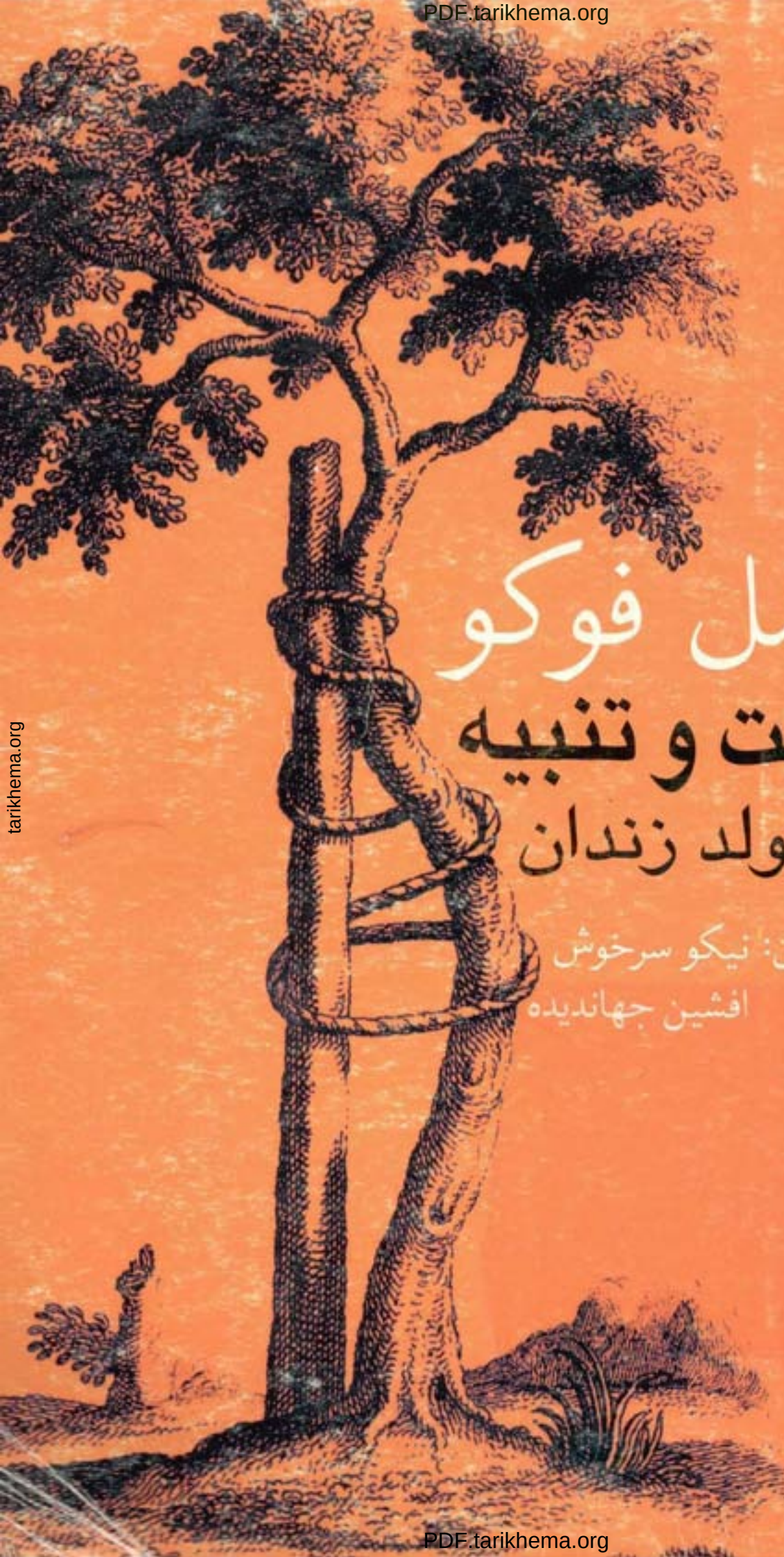




میشل فوکو مراقبت و تنبیه تولد زندان

مترجمان: نیکو سرخوش
افشین جهاننیده



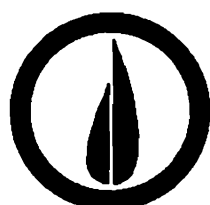
مراقبت و تنبيه تولد زندان

میشل فوکو

مراقبت و تنبیه تولدِ زندان

ترجمه‌ی

نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده



نشر نی

فوکو، میشل، ۱۹۲۶-۱۹۸۴ **Foucault, Michel**

مراقبت و تنبیه (تولد زندان) / میشل فوکو؛ ترجمه‌ی نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده. - تهران: نشر نی، ۱۳۷۸.
۴۱۶ ص. مصور، نمونه.

ISBN 964-312-432-0

Surveiller et punir

عنوان اصلی:

(Naissance de la prison)

کتابنامه: به صورت زیرنویس.

۱. زندان ۲. انضباط زندان. ۳. ثواب و عقاب.
الف. سرخوش، نیکو مترجم. ب. جهان‌دیده، افشین مترجم.
ج. عنوان.
HV ۸۶۶۶ / ف ۹۲۴
۱۳۷۸



نشر نی

نشانی: تهران، خیابان انقلاب، خیابان دانشگاه، کوی آشتیانی، شماره ۲۴
صندوق پستی ۵۵۶ - ۱۳۱۴۵، نشر نی تلفن ۵ و ۶۴۱۳۴۴۳

Michel Foucault

میشل فوکو

Surveiller et punir

مراقبت و تنبیه

Naissance de la prison

تولد زندان

ترجمه‌ی نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده

ویراستار: مهتاب بلوکی

• چاپ اول ۱۳۷۸ تهران • تعداد ۲۲۰۰ نسخه • لیتوگرافی غزال • چاپ اسلامی

ISBN 964-312-432-0

شابک ۹۶۴-۳۱۲-۴۳۲-۰

Printed in Iran

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است

ترجمه‌ی این متن را با سپاس و احترام
تقدیم می‌کنیم به زنده‌یادان محمد مختاری
و محمدجعفر پوینده.

فهرست

۹	۱. تعذیب
۱۱	فصل اول. بدن محکومان
۴۴	فصل دوم. نمایش تعذیب‌ها
۹۱	۲. تنبیه
۹۳	فصل اول. تنبیه تعمیم‌یافته
۱۳۱	فصل دوم. ملایمت کیفرها
۱۶۷	۳. انضباط
۱۶۹	فصل اول. بدن‌های رام
۱۷۷	هنر توزیع‌ها
۱۸۷	کنترل فعالیت
۱۹۵	سازمان‌دهی تکوین‌ها
۲۰۳	ترکیب نیروها
۲۱۳	فصل دوم. شیوه‌های تربیت خوب
۲۱۴	مراقبت پایگان‌مند
۲۲۲	مجازات بهنجارساز
۲۳۱	امتحان
۲۴۳	فصل سوم. سراسربینی

۲۸۳		۴. زندان
۲۸۵		فصل اول. نهادهای کامل و بی‌پیرایه
۳۱۹		فصل دوم. قانون‌شکنی و بزهکاری
۳۶۸		فصل سوم. حبس

١

تعذيب

فصل اول

بدن محکومان

دامی‌ین [به جرم سوء قصد به جان شاه] در دوم مارس ۱۷۵۷ محکوم شد که «در برابر درِ اصلی کلیسای پاریس به جرم خود اعتراف و طلب مغفرت کند» و از آن جا «با یک تا پیراهن و مشعلی از موم مشتعل به وزن نزدیک به یک کیلو در دست، در یک گاری به میدان گِرُو بُرده شود و بر قاپوقی که در آن جا بر پا شده، با انبری گداخته و سرخ سینه، بازوها، ران‌ها و ماهیچه‌های ساق‌هایش شکافته شود، و دست راست‌اش در حالی که در آن چاقویی را گرفته که با آن به جان شاه سوء قصد کرده، با آتش گوگرد سوزانده شود و روی شکاف‌های ایجاد شده در بدن‌اش سرب مذاب، روغن جوشان، صمغ گداخته و موم و گوگرد مذاب ریخته شود، و سپس بدن‌اش با چهار اسب کشیده و چهار شقه شود و اندام‌ها و بدن‌اش سوزانده شود، خاکستر شود و خاکسترهایش به باد سپرده شود.»^۱

گازت د‌آمستردام در اول آوریل ۱۷۵۷ می‌نویسد: «سرانجام او را چهار شقه کردند. این کار بسیار طول کشید چون اسب‌هایی که برای این منظور استفاده شده بودند، عادت به کشیدن نداشتند. به جای چهار اسب، از شش اسب استفاده شد و چون باز هم کافی نبود، مجبور شدند برای شقه کردن، ران‌های آن سیه‌روز و رگ و پی‌اش را قطع کنند و مفصل‌هایش را از هم جدا کنند...»

1. *Pièces originales et procédures du procès fait à Robert-François Damiens, 1757, t. III, p. 372-374.*

«می‌گویند با آن‌که او همیشه بسیار فحاش بوده، اما هیچ کفر و ناسزایی از دهان‌اش خارج نشده است؛ و فقط از فرط درد، فریادهایی دل‌خراش می‌کشیده و اغلب تکرار می‌کرده: خدایا به من رحم کن! یا عیسی مسیح کمک‌ام کن! تیمار کشیش سن-پل نیز که به‌رغم کهولت سن، از تسلی این دردمند غافل نمی‌ماند، تماشاگران را بسیار تحت تأثیر قرار داد.»

بوئن، افسر نگهبان، می‌گوید: «گوگرد را افروختند اما آتش آن قدر کم جان بود که فقط سطح پوست دست را کمی سوزاند. سپس جلاد که آستین‌ها را تا بازو بالا زده بود، انبری فولادی به طول تقریباً نیم متر که به‌همین منظور ساخته شده بود برداشت و نخست، عضله‌ی ساق پای راست، سپس ران و آنگاه دو بخش عضله‌ای بازوی راست و پس از آن سینه را شکافت. با آن‌که جلاد مزبور قوی و تنومند بود زور بسیاری می‌زد تا با دو یا سه بار گرفتن یک نقطه از گوشت در انبر خود و پیچ و تاب دادن آن، قطعه‌هایی از گوشت را جدا کند. هر قطعه‌ای که او جدا می‌کرد زخمی به اندازه‌ی یک سکه‌ی شش لیوری به‌جا می‌گذاشت.

«پس از این شکافتن‌ها و جدا کردن‌ها با انبر، دامی‌ین که بدون فحش و ناسزا فقط داد و فغان بسیار سر می‌داد، سر را بلند می‌کرد و به خود نگاهی می‌انداخت. همان جلاد با چمچه‌ای آهنی مایع جوشانی را از یک دیگ برداشت و به مقدار فراوان روی هر جراحت ریخت. سپس طناب‌هایی را که باید به اسب‌ها بسته می‌شد با طناب‌هایی نازک‌تر به بدن آن عذاب‌شده^{*} وصل کردند و بعد طناب‌ها را به اسب‌ها بستند و هر اسب را در امتداد هر یک از بازوها و پاها قرار دادند.

«آقای لوبرتون، منشی دادگاه، چندین بار به آن عذاب‌شده نزدیک شد تا از او بپرسد که آیا چیزی برای گفتن دارد یا نه، و او پاسخ منفی می‌داد؛ و هر بار که شکنجه می‌شد همان‌گونه که گویا ملعون‌ها در دوزخ فریاد می‌کشند، فریاد می‌کشید: «خدایا مرا ببخش! پروردگارا مرا ببخش.» به‌رغم تمامی این دردها، او هرازگاهی سر را بلند می‌کرد و جسورانه به خود نگاه می‌کرد. طناب‌های بسیار محکمی که انتهای آن‌ها توسط مردانی کشیده می‌شد، درد و صفت‌ناپذیری در او ایجاد می‌کرد. آقای لوبرتون یک بار دیگر به او نزدیک شد و از او پرسید که چیزی برای گفتن دارد و او گفت نه.

* patient ، اصطلاحی که با آن فرد تعذیب‌شده را می‌نامیدند. - م.

۱۳ بدن محکومان

کشیشان اعتراف‌گیر گروهی به او نزدیک شدند و مدت درازی با او حرف زدند؛ او شمایل مسیح بر صلیب را که کشیشان به سوی او دراز می‌کردند، مشتاقانه می‌بوسید؛ و لب‌ها را باز می‌کرد و تکرار می‌کرد: «یا عیسی مسیح مرا ببخش.»

«هر یک از اسب‌ها در حالی که یک عضو را به طور مستقیم می‌کشیدند تقلای بسیار زیادی می‌کردند. افسار هر اسب در دست یک جلاد بود. یک ربع ساعت بعد، باز همان مراسم اجرا شد و سرانجام پس از چندین بار تکرار مجبور شدند که راستای حرکت اسب‌ها را تغییر دهند، یعنی اسب‌های بسته شده به بازوها در راستای سر و اسب‌های بسته شده به ران‌ها در راستای بازوها. همین کار باعث شکسته شدن مفصل بازوها شد. این کار نیز چندین بار بدون موفقیت تکرار شد. او سرش را بلند می‌کرد و به خود نگاه می‌کرد. مجبور شدند دو اسب دیگر هم به اسب‌هایی که به ران‌ها بسته شده بود بیفزایند که روی هم شش اسب شد. اما این بار نیز موفقیتی به دست نیامد.

«سرانجام سامسون جلاد به آقای لوبرتون گفت که راهی و امیدی برای موفقیت نیست و به او گفت که از آقایان بپرسد که آیا اجازه می‌دهند زندانی را مثله کند. آقای لوبرتون که از شهر بازگشته بود دستور داد که کار را از سر بگیرند و این کار انجام شد؛ اما اسب‌ها از کشیدن سرباز می‌زدند و یکی از اسب‌هایی که به ران بسته شده بود زمین خورد. کشیش‌های اعتراف‌گیر دوباره به سوی او آمدند تا باز هم با او صحبت کنند. (شنیدم) او به آنان گفت: «آقایان مرا ببوسید.» چون کشیش سن-پل جرأت این کار را نداشت، کشیش مارسسی‌یی از زیر طناب بسته شده به دست چپ او رد شد و پیشانی او را بوسید. جلادان دور هم جمع شدند و دامی‌ین به آن‌ها گفت که ناسزا نگویند، کارشان را انجام دهند، که او از آن‌ها کینه‌ای به دل ندارد؛ او از آن‌ها می‌خواست که نزد خداوند برای او دعا کنند و از کشیش سن-پل خواست که در اولین مراسم عشاء ربانی برای او دعا کند.

«پس از دو سه بار تلاش، سامسون جلاد و آن جلادی که با انبر شکاف داده بود، چاقویی از جیب خود بیرون آوردند و به جای جدا کردن مفصل‌های پا، ران‌ها را بریدند و چهار اسب در حالی که با تقلای بسیار زیاد ران‌ها را می‌کشیدند آن‌ها را از بدن جدا کردند، ابتدا ران راست و سپس ران چپ؛ آن‌گاه همین کار را در مورد بازو، شانه، زیر بغل و چهار عضله کردند؛ مجبور بودند گوشت را تقریباً تا استخوان ببرند

و اسب‌ها در حالی که با تقلای بسیار زیاد می‌کشیدند، نخست بازوی راست و سپس بازوی چپ را جدا کردند.

«پس از کشیده و جدا شدن چهار عضو، کشیش‌های اعتراف‌گیر از مقر خود پایین آمدند تا با او صحبت کنند؛ اما جلاد به آنان گفت که او مرده است، گرچه من تکان خوردن او را دیدم و دیدم که آرواره‌ی پایین او حرکت می‌کند گویی چیزی می‌گوید. حتا یکی از جلادها بعداً گفت زمانی که تنه‌ی او را برای انداختن روی تل هیزم بلند کردند، او هنوز زنده بود. چهار عضو را از طناب‌های متصل به اسب‌ها باز کردند و روی تل هیزمی که در محوطه و در راستای قاپوق کپه شده بود، انداختند. سپس روی تنه و بقیه‌ی عضوها را با هیزم و ترکه‌های چوب پوشاندند و کاه و خاشاک همراه هیزم‌ها را آتش زدند.

«... مطابق حکم، تمامی بدن به خاکستر بدل شد. آخرین قطعه‌ی یافت شده [از بدن او] تا ساعت ده و نیم در میان نیم سوزها هنوز در حال سوختن بود. سوختن قطعه‌های گوشت و تنه تقریباً چهار ساعت طول کشید. افسرانی که من و پسر من نیز جزو شان بودیم و دسته‌ای از کمانداران تا حدود ساعت یازده در آنجا ماندند. بعضی‌ها از این‌که سگی فردای آن روز روی زمینی که بر آن آتش افروخته شده بود، دراز می‌کشید و با آن‌که بارها از آنجا رانده شده بود باز هم به آنجا باز می‌گشت، می‌خواستند نتیجه‌ای بگیرند. اما درک این نکته ساده است که حیوان این مکان را گرم‌تر از جاهای دیگر یافته بود.»^۱

سه ربع قرن بعد، لئون فوشه در کتاب درباره‌ی اصلاح زندان‌ها^۲ این مقررات را «برای دارالتأدیب در پاریس» نوشت:

ماده‌ی ۱۷. روز زندانیان در زمستان ساعت ۶ صبح و در تابستان ساعت ۵ صبح آغاز می‌شود. در تمامی فصل‌ها، مدت کار نه ساعت خواهد بود. دو ساعت در روز به آموزش اختصاص دارد. فعالیت‌های روزانه در زمستان ساعت نه شب و در

1. Cité in A. L. Zevaes, *Damiens le régicide*, 1937, p. 201-214.

2. L. Faucher, *De la réforme des prisons*, 1838, p. 274-282.

بدن محکومان ۱۵

تابستان ساعت هشت شب به پایان می‌رسد.

ماده‌ی ۱۸. بیدار باش. با نخستین ضربه‌ی طبل، در حالی که مراقب در سلول‌ها را باز می‌کند زندانیان باید از خواب برخیزند و در سکوت لباس بپوشند. با دومین ضربه‌ی طبل، آنان باید ایستاده باشند و تخت را مرتب کنند. با سومین ضربه‌ی طبل، آنان باید به ترتیب به صف بایستند و برای خواندن دعای صبحگاهی به نمازخانه بروند. فاصله‌ی زمانی میان هر ضربه‌ی طبل پنج دقیقه است.

ماده‌ی ۱۹. مراسم دعا توسط کشیش انجام و سپس یک خطبه‌ی اخلاقی یا مذهبی ایراد می‌شود. این مراسم نباید بیشتر از نیم ساعت به طول انجامد.

ماده‌ی ۲۰. کار. در تابستان ساعت یک ربع به شش و در زمستان ساعت یک ربع به هفت، زندانیان به حیاط می‌روند تا دست و صورت خود را بشویند و نخستین جیره‌ی نان خود را دریافت کنند. سپس بلافاصله به گروه‌های کاری تقسیم و روانه‌ی کار می‌شوند. ساعت آغاز کار در تابستان شش صبح و در زمستان هفت صبح است.

ماده‌ی ۲۱. غذا. ساعت ده، زندانیان برای رفتن به سالن غذاخوری کار را رها می‌کنند؛ دست‌شان را در حیاط می‌شویند و به دسته‌هایی تقسیم می‌شوند. پس از ناهار تا ساعت بیست دقیقه به یازده راحت باش دارند.

ماده‌ی ۲۲. مدرسه. در ساعت ۲۰ دقیقه به یازده، با صدای طبل به صف می‌شوند و دسته دسته به کلاس درس می‌روند. کلاس دو ساعت به طول می‌انجامد و به ترتیب شامل خواندن، نوشتن، رسم و حساب است.

ماده‌ی ۲۳. ساعت ۲۰ دقیقه به یک، زندانیان دسته دسته مدرسه را ترک می‌کنند و برای راحت باش به حیاط می‌روند. ساعت ۵ دقیقه به یک با صدای طبل، دوباره گروه‌های کاری تشکیل می‌شود.

ماده‌ی ۲۴. ساعت یک، زندانیان باید به کارگاه‌ها برگردند و تا ساعت چهار مشغول کار باشند.

ماده‌ی ۲۵. ساعت چهار، زندانیان کارگاه‌ها را ترک می‌کنند و روانه‌ی حیاط می‌شوند. در آن جا دست‌ها را می‌شویند و دسته دسته به سالن غذاخوری می‌روند.

ماده‌ی ۲۶. شام و راحت باش تا ساعت پنج طول می‌کشد و در این زمان، زندانیان به کارگاه‌ها باز می‌گردند.

ماده‌ی ۲۷. در تابستان ساعت هفت و در زمستان ساعت هشت کار تعطیل

می‌شود؛ آخرین جیره‌ی نان روزانه در کارگاه‌ها توزیع می‌شود. یکی از زندانیان یا مراقبان به مدت یک ربع ساعت، نکته‌هایی پندآموز یا گفتاری تأثیرگذار را قرائت می‌کند. سپس دعای شامگاهی برگزار می‌شود.

ماده‌ی ۲۸. در تابستان ساعت هفت و نیم و در زمستان ساعت هشت و نیم، زندانیان باید پس از شستن دست‌ها و بازرسی شدن لباس‌های‌شان در حیاط، به سلول‌های خود بازگردند. با نخستین ضربه‌ی طبل باید لباس‌ها را از تن در آورند و با دومین ضربه‌ی طبل، به تخت‌خواب روند. در سلول‌ها بسته می‌شود و مراقبان برای اطمینان از نظم و سکوت در راهروها سرکشی می‌کنند.



این بود یک نمونه تعذیب و یک نمونه برنامه‌ی روزانه‌ی مجرمان. این دو، جرم‌هایی یکسان یا نوع یکسانی از بزه‌کاران را مجازات نمی‌کنند، بلکه هر یک به‌خوبی معرّف نوعی سبک کیفری‌اند. فاصله‌ی زمانی میان این دو کمتر از یک سده است. در همین دوره بود که در اروپا و ایالات متحد، کل اقتصاد مجازات از نو سازمان یافت. دوره‌ی «رسوایی‌ها»ی بزرگ عدالت سنتی، دوره‌ی طرح‌های بی‌شمار اصلاحات؛ دوره‌ی نظریه‌ی جدید قانون و جرم، دوره‌ی توجیه نوین اخلاقی یا سیاسی حق مجازات کردن؛ دوره‌ی لغو فرمان‌ها و قوانین قدیمی و محو رسوم؛ دوره‌ی طرح یا تحریر قوانین «مُدرن»: روسیه در ۱۷۶۹؛ پروس در ۱۷۸۰؛ پنیسلوانیا و توسکانی در ۱۷۸۶؛ اتریش در ۱۷۸۸؛ فرانسه در ۱۷۹۱ و سال چهارم جمهوری و ۱۸۰۸ و ۱۸۱۰. این عصری نوین برای عدالت کیفری بود.

می‌خواهم از آن میان، به یکی از اصلاحات و تغییرهای بی‌شمار اشاره کنم: ناپدید شدن تعذیب [به‌منزله‌ی نمایشی عمومی]. امروزه تا حدودی تمایل بر آن است که این ناپدید شدن نادیده گرفته شود. [اما] شاید این ناپدید شدن در زمان خود سخنوری‌های پرطمطراق بسیاری را سبب شده باشد؛ شاید این ناپدید شدن به شیوه‌ای بیش از حد ساده و اغراق‌آمیز به [فرایند] «انسانی شدن» نسبت داده شده باشد که مجوزی برای تحلیل نکردن آن بوده است. در هر حال، اگر این ناپدید شدن با دگرگونی‌های عظیم نهادی، قوانین صریح و کلی، و قواعد یکدست شده‌ی آیین دادرسی، با حضور کمابیش هیئت منصفه [در دادگاه‌ها]، با تعریف ویژگی اساساً

اصلاحی کیفر، و با گرایش انطباق مجازات‌ها با مجرمان گوناگون که همواره از سده‌ی نوزده بدین سو بیشتر شده است مقایسه شود، آن‌گاه اهمیت این محو شدن چه خواهد بود؟ آیا سزاوار است که به تنبیه‌های غیرمستقیم‌تر بدنی، به ملاحظه‌کاری در هنر درد رساندن و به بازی و ترکیبی از دردهایی ظریف‌تر و بی‌جار و جنجال‌تر و بدون آن نمایش‌های هویدا که جملگی چیزی جز معلول جرح و تعدیل‌ها و بازبینی‌هایی عمیق‌تر نیستند، برجستگی خاصی داده شود؟ با این حال، یک واقعیت در این جا هست و آن این‌که بدن تعذیب‌شده، مثله شده، تکه تکه شده و داغ خورده بر صورت یا شانه، که مرده یا زنده به‌طور نمادین در معرض دید عموم قرار می‌گرفت در عرض چند دهه ناپدید شد. بدن به منزله‌ی آماج اصلی سرکوب کیفری ناپدید شد.

در پایان سده‌ی هجدهم و آغاز سده‌ی نوزدهم، جشن ماتم‌زای تنبیه به‌رغم چند نمایش بزرگ رو به خاموشی گذارد. دو فرایند در این دگرگونی با هم در آمیختند که نه ترتیب زمانی و نه علت وجودی یکسانی داشتند. یکی محو شدن نمایش تنبیه بود. مراسم تنبیه رو به افول نهاد و فقط به یک روش جدید آیین دادرسی یا اداری و اجرایی تبدیل شد. اعتراف به جرم در ملاعام بار اول در سال ۱۷۹۱ در فرانسه لغو شده بود و پس از یک دوره‌ی کوتاه احیا [ی این مجازات]، دوباره در ۱۸۳۰ لغو شد. چرخ شکنجه در ۱۷۸۹ در فرانسه و در ۱۸۳۷ در انگلستان لغو شد. استفاده از زندانیان در کارهای عمومی [از جمله تمیز کردن خیابان‌های شهر یا بازسازی و تعمیر بزرگراه‌ها]^{*} که در اتریش، سوئیس و برخی از ایالت‌های امریکا مانند پنسیلوانیا اعمال می‌شد، در پایان سده‌ی هجدهم یا در نیمه‌ی نخست سده‌ی نوزدهم تقریباً در همه جا لغو شد (محکومان به اعمال شاقه که «با لباس‌های راه راه و سرهای تراشیده از دیگران متمایز و در برابر دید عموم بودند مورد تمسخر و دشنام و ضربه‌های اراذل و اوباش و بیکارهای شرور قرار می‌گرفتند. برای جلوگیری از واکنش‌های تلافی‌جویانه‌ی محکومان، به گردن آنان طوق‌های آهنی و به پاهای‌شان وزنه‌های سنگین می‌بستند و نگهبانانی مسلح به شمشیر و تفنگ و سایر

* این جمله در متن انگلیسی آمده است.

سلاح‌های کشنده آنان را زیر نظر داشتند»^۱). به نمایش گذاردن زندانیان که به‌رغم انتقادهای شدید (رئال آن را «صحنه‌ای نفرت‌انگیز» می‌خواند)^۲ در سال ۱۸۳۱ همچنان در فرانسه به قوت خود باقی بود، سرانجام در آوریل ۱۸۴۸ لغو شد. در سال ۱۸۳۷، دسته‌های زنجیرشده‌ی محکومان به اعمال شاقه که در سرتاسر فرانسه تا بُرست و تولون، به دنبال هم کشیده می‌شدند، جای خود را به گاری‌هایی خوش ظاهر و سیاه‌رنگ به شکل سلول داد. به تدریج نمایش دادن تنبیه متوقف شد. از آن پس، هر آن‌چه از جلوه‌های نمایشی تنبیه باقی مانده بود، دارای نشانی منفی شد؛ گویی کارکردهای مراسم کیفری به تدریج دیگر درک نمی‌شد و این ظن وجود داشت که این آیین [کیفری] که به جرم «پایان می‌بخشید»، خود خویشاوندی‌های مشکوکی با جرم داشته باشد؛ به عبارتی، اگر نگوییم این آیین در وحشی‌گری از خود جرم پیشی می‌گرفت دست‌کم با آن برابری می‌کرد و تماشاگران را به درنده‌خویی و وحشی‌گری‌یی که می‌خواست آنان را از آن باز دارد عادت می‌داد، فراوانی جرم‌ها را به تماشاگران نشان می‌داد، جلاد را به مجرم و قاضی را به جنایتکار شبیه می‌کرد، و در واپسین لحظه [ی زندگی محکوم] نقش‌ها را وارونه می‌کرد و محکوم تعذیب‌شده را به فردی مورد ترحم یا تحسین بدل می‌ساخت. بکار یا مدت‌ها قبل، یعنی در سال ۱۷۶۴ به این نکته اشاره کرده بود: «قتل که همچون جرمی دهشتناک به ما معرفی می‌شود، بار دیگر با خونسردی و بدون ندامت و پشیمانی تکرار می‌شود»^۳ اعدام در ملأعام از آن پس همچون آتشدانی تلقی می‌شد که خشونت بار دیگر در آن برافروخته می‌شود.

پس تمایل بر آن بود که تنبیه و مجازات به پنهان‌ترین بخش فرایند کیفری بدل شود و این امر چند نتیجه در پی داشت: تنبیه عرصه‌ی دریافت حسی تقریباً روزمره را ترک کرد تا وارد عرصه‌ی آگاهی انتزاعی شود؛ اثرگذاری تنبیه محصول حتمیت آن تلقی شد و نه شدت قابل دیدن بودن آن؛ آن‌چه باید از ارتکاب جرم جلوگیری کند نه

1. Robert Vaux, *Notices*, p. 45.

N. K. Teeters, *They were in prison*, 1937, p. 24

نقل شده در:

2. *Archives parlementaires*, 2^e série, t. LXXII I^{er} dec. 1831.

3. I. C. de Beccaria, *Traité des délits et des peines*, 1764, p. 101.

نمایشِ نفرت‌انگیزِ مجازات در ملأعام بلکه قطعی بودنِ تنبیه و مجازات است؛ سازوکارِ عبرت‌دهنده‌ی تنبیه چرخ‌دنده‌هایش را تغییر داد. در نتیجه، عدالت دیگر مسئولیتِ علنیِ سهمی از خشونت را که با اجرای عدالت پیوند خورده بود برعهده نمی‌گیرد. اگر عدالت نیز می‌گشود، اگر عدالت نیز ضرب و جرح می‌کند دیگر برای تجلیل از قدرت عدالت نیست بلکه این امر عنصری از خود عدالت است که عدالت مجبور به تحمل آن است و توضیح علت آن نیز برایش دشوار است. نشانه‌های ننگ از نو توزیع می‌شود: در مجازات-نمایش، وحشتی مبهم از قاپوق سر بر می‌آورد؛ وحشتی که هم جلاد و هم محکوم را احاطه می‌کرد؛ و این وحشت که همواره آماده بود ننگ تحمیل‌شده به محکوم را وارونه کند و به ترحم یا جلال و شکوه بدل سازد، اغلب خشونت قانونیِ جلاد را نیز به ننگ بدل می‌کرد. اما از آن پس، رسوایی و فروغ به شیوه‌ی دیگری تقسیم می‌شود؛ دیگر از خود محکومیت انتظار می‌رود که نشانه‌ای منفی و تک‌معنایی بر بزهکار بزند: بدین ترتیب دادگاه‌ها و حکم‌ها علنی می‌شوند؛ اعدام نیز ننگی اضافی می‌شود که عدالت از تحمیل آن به محکوم شرمسار است؛ از همین رو، عدالت از اجرای آن فاصله می‌گیرد و همواره آن را به دیگران، آن هم به صورت محرمانه، وامی‌گذارد. تنبیه‌پذیر بودن زشت است اما تنبیه کردن نیز چندان جلال و شکوهی ندارد. و از همین جا آن نظام دوگانه‌ی محافظی سر بر می‌آورد که عدالت آن را میان خود و مجازاتی که تحمیل می‌کند مستقر می‌سازد. به تدریج، کیفر دادن به بخشی مستقل بدل می‌شود و سازوکاری اداری مسئولیت این بخش را از دوش عدالت برمی‌دارد؛ عدالت با نوعی پنهان‌سازیِ دیوان‌سالارانه‌ی خودِ کیفر، از این ناراحتی گنگ رها می‌شود. این که اداره‌ی زندان‌ها در فرانسه برای مدت‌های مدید بر عهده‌ی وزارت کشور بود و اداره‌ی زندان‌های محکومان به اعمال شاقه بر عهده‌ی نیروی دریایی یا اداره‌ی مستعمره‌ها بود، نکته‌ای سرشت‌نما [caractéristique] است. در ورای این تقسیم نقش‌ها، انکاری نظری نیز در کار بود: فکر نکنید ماهیتِ حکم‌هایی که ما قضاات صادر می‌کنیم میل به تنبیه کردن است؛ کیفر ما در پی اصلاح کردن، بازپروری و «درمان» است؛ نوعی تکنیکِ بهسازیِ کفاره دادنِ سفت و سختِ عملِ شریرانه را در کیفر پس می‌زند و قضاات را از حرفه‌ی پستِ مجازات کردن خلاص می‌کند. عدالت مدرن و کسانی که آن را اعمال می‌کنند از تنبیه کردن شرم دارند که همیشه منافاتی با اجرای آن ندارد. این شرم پیوسته افزایش

می‌یابد و روی زخمِ برجا مانده از آن، روان‌شناسان، این خُرده‌کارپردازانِ ارتوپدی اخلاقی، تکثیر می‌یابند.

پس ناپدید شدنِ تعذیب [در ملأعام از یک سو،] نشان‌دهنده‌ی محو شدنِ نمایش آن و از سوی دیگر به معنای باز شدنِ چنگ‌ها از بدن است. بنجامین راش در ۱۷۸۷ خطاب به انجمن ارتقای پژوهش‌های سیاسی می‌گوید: «فقط می‌توانم آرزو کنم که در زمانی نه چندان دور چوبه‌های دار، پیلوری [pilory]، قاپوق، تازیانه و چرخ شکنجه در تاریخ مجازات به‌منزله‌ی نشانه‌های بربریتِ سده‌ها و کشورها و به‌منزله‌ی گواهی بر نفوذِ ناچیزِ خرد و مذهب بر ذهن انسان تلقی شوند.»^۱ در حقیقت شصت سال بعد، وان مینن به هنگام گشایش دومین کنگره‌ی ندامتگاهی در بروکسل، از دوران کودکی‌اش به‌منزله‌ی دورانی سپری شده یاد می‌کند: «من زمین‌های پوشیده از چرخ شکنجه، صلابه‌ها، چوبه‌های دار و پیلوری‌ها را دیده‌ام، من اسکلت‌هایی را که با زندگی بر چرخ‌های شکنجه کشیده شده بودند دیده‌ام.»^۲ داغ زدن در انگلستان (سال ۱۸۳۴) و در فرانسه (سال ۱۸۳۲) لغو شده بود؛ در سال ۱۸۲۰، دیگر انگلستان جرأتِ اعمالِ اشد تعذیبِ خائن را به‌طور کامل نداشت (تیسل‌وود چهار شقه نشد). فقط در شماری از نظام‌های کیفری (روسیه، انگلستان و پروس) هنوز تازیانه زده می‌شد. اما در کل، روش‌های تنبیهی ملاحظه‌کارانه شد. دیگر با بدن کاری نداشتند یا تا حد امکان کمتر با آن کار داشتند، آن هم برای این‌که به چیزی که خودِ بدن نیست دسترسی پیدا کنند. ممکن است این ایراد گرفته شود که زندان، حبس، کار اجباری، زندان با اعمال شاقه، ممنوعیتِ ورود و اقامت در منطقه‌هایی خاص و تبعید که جایگاهی بسیار مهم در نظام‌های کیفری مدرن دارند، کیفرهایی «جسمی» اند و برخلافِ مثلاً غرامت و جریمه، به‌طور مستقیم بر بدن اعمال می‌شوند. اما رابطه‌ی تنبیه-بدن در این موارد با رابطه‌ی تنبیه-بدنی که در گذشته در تعذیب وجود داشت یکسان نیست. دیگر بدن نقش یک ابزار و واسطه را ایفا می‌کند: اگر با حبس کردنِ بدن یا وادار کردنِ آن به کار، چیزی بر آن اعمال می‌شود

1. B. Rush, devant la *Society for promoting polotical enquiries*,

N. K. Teeters, *The Cardle of the penitentiary*, 1935, p. 30.

آمده در:

2. Cf. *Annales de la Charité*, II, 1847, p. 529-530.

برای آن است که فرد از آزادی محروم شود، آزادی‌یی که هم حق و هم مایملک به حساب می‌آید. بر طبق این کیفرمندی، بدن در یک نظام قید و بندها، محرومیت‌ها، اجبارها و ممنوعیت‌ها اسیر می‌شود. رنج جسمی و درد بدن دیگر عنصر تشکیل‌دهنده‌ی کیفر نیست. مجازات از هنر احساس‌های غیرقابل تحمل به یک اقتصادِ حقوق تعلیق‌شده گذار کرد. اگر هنوز هم برای عدالت، دستکاریِ بدن محکوم و آسیب رساندن به آن ضروری است، این کار از راه دور، با دقت، براساس قواعدی سفت و سخت، و برای هدفی بسیار «والا» تر انجام می‌گیرد. در نتیجه‌ی این ملاحظه کاری نوین، سپاه کاملی از تکنسین‌ها جای جلاد، این کالبدشناس بی‌واسطه‌ی رنج و درد را گرفت: مراقبان، پزشکان، کشیشان، روان‌پزشکان، روان‌شناسان و مربیان تربیتی؛ اینان به صرف حضور خود نزد محکوم، مداخله‌ی عدالت را می‌کنند، مداخله‌ی‌یی که عدالت بدان نیاز دارد: اینان به عدالت ضمانت می‌دهند که بدن و درد، اُبژه‌های نهایی کنش تنبیه‌ی عدالت نیست. باید به این نکته اندیشید که امروزه، پزشک موظف است تا آخرین لحظه از محکومان به مرگ پرستاری و مراقبت کند و بدین ترتیب، در مقام مأمور آسایش و تسکین دهنده‌ی درد، در ردیف کارگزارانی جا گیرد که وظیفه‌شان پایان بخشیدن به زندگی است. هنگامی که لحظه‌ی اعدام نزدیک است، به محکومان داروهای آرام‌بخش تزریق می‌شود. او تویای ملاحظه کاری قضایی چنین است: در عین آن‌که زندگی را از محکوم می‌گیرد مانع از آن شود که آن را حس کند، او را از تمامی حقوق‌اش محروم کند بدون آن‌که درد و رنجی به او برساند، و کیفرهایی عاری از هرگونه درد بر او تحمیل کند. توسل به داروشناسی روانی [پسیکوفارماکولوژی] و «داروهای قطع ارتباط‌کننده» ی فیزیولوژیکی مختلف حتا اگر گذرا هم باشد، در راستای همین کیفرمندی «غیر بدنی» است.

آیین‌های مدرن اعدام گواهی است بر این فرایند دوگانه‌ی محو‌نمایش و حذف درد. همین جنبش بر نظام‌های مختلف قانون‌گذاری اروپا، البته با آهنگ خاص هر نظام، تأثیر گذارد: مرگی یکسان برای همه در نظر گرفته شد، بدون آن‌که این مرگ نشان خاصی از جرم یا موقعیت اجتماعی مجرم با خود داشته باشد؛ مرگی که بیشتر از یک لحظه طول نکشد، از پیش با هیچ شکنجه‌ای همراه نشود یا آسیبی بر جسد وارد نیاید؛ اعدامی که بیشتر به زندگی اصابت کند نه به بدن. دیگر از آن مرحله‌های

طولانی‌یی که در آن‌ها مرگ با وقفه‌هایی حساب شده به تعویق می‌افتاد و با ضربه‌هایی متوالی تشدید می‌شد، خبری نبود. دیگر از آن نوع شکنجه‌های ترکیبی که برای کشتن سوء قصدکنندگان به جان شاه ترتیب داده می‌شد یا از آن نوع شکنجه‌هایی که نویسنده‌ای گمنام در ابتدای سده‌ی هجدهم، در کتاب مجازاتِ دارزدن کافی نیست^۱ آرزو کرده بود و عبارت بود از خُرد کردن محکوم روی چرخ شکنجه و تازیانه زدن تا سرحد بیهوشی، سپس با زنجیر آویزان کردن و آنگاه به حال خود رها کردن محکوم تا آن‌که به گُندی و از گرسنگی بمیرد خبری نبود. دیگر خبری نبود از آن تعذیب‌هایی که محکوم درون سبدي کشیده می‌شد (برای اجتناب از متلاشی شدن سر او در برخورد با سنگفرش خیابان)، آنگاه شکم‌اش پاره می‌شد و دل و روده‌هایش چنان به سرعت بیرون آورده می‌شد که به اندازه کافی وقت باشد تا محکوم با چشمان خود انداخته شدن آن‌ها را در آتش ببیند، و سرانجام محکوم گردن زده می‌شد و بدن‌اش چهار شقه می‌شد.^۲ تقلیل این «مرگ هزار باره» به اعدام صرف معرّف یک اخلاق تمام‌عیار و نوین تنبیه است.

پیش از این در سال ۱۷۶۰، برای نخستین بار دستگاهی برای دار زدن در انگلستان آزمایش شده بود (برای اعدام لُرد فِرر). در این دستگاه پایه‌ای تعبیه شده بود که زیر پای محکوم باز می‌شد و مانع می‌شد که احتضار طولانی شود و میان قربانی و جلاد نزاع درگیرد. سپس این دستگاه تکمیل شد و در سال ۱۷۸۳ استفاده از آن به تصویب قطعی رسید، همان سالی که شیوه‌ی سنتی به صف بردن محکومان از نیوگیت تا تیبرن لغو شد، و همان سالی که پس از شورش‌های گورْدُن، زندان بازسازی شد تا قاپوق‌ها در خود نیوگیت مستقر شود.^۳ ماده‌ی ۳ مشهورِ قانون سال ۱۷۹۱ فرانسه

1. *Hanging not Punishment enough* (1701).

2. W. Blackstone, *Commentaries on the laws of England*, vol. 4, 1766 9, 89.

ویلیام بلک‌ستون در جلد چهارم کتاب تفسیرهایی در مورد قوانین انگلستان، تعذیبِ خائنان را توصیف می‌کند. مترجم فرانسه این کتاب از آن‌جا که قصد داشته انسانیتِ قانون‌گذاری انگلستان را در تضاد با فرمان قدیمی ۱۷۶۰ فرانسه آشکار کند، این یادداشت را به ترجمه‌ی کتاب (۱۷۷۶) افزوده است: «در این شکلی نمایشِ خوفناکِ تعذیب که تماشاگر را می‌ترساند، مجرم نه درد زیادی می‌کشد و نه برای مدتی طولانی رنج می‌کشد.»

3. Ch. Hibbert, *The Roots of evil*, éd de 1966, p. 85-86.

مبنی بر این که «همه‌ی محکومان به مرگ گردن زده شوند» حامل پیامی سه‌گانه بود: مرگی یکسان برای همه («جرم‌هایی از یک نوع، صرف نظر از مقام و مرتبه و وضعیت مجرم با کیفری یکسان مجازات خواهند شد»)، این نقل قولی است از پیشنهاد ژوزف گیوتن که در اول دسامبر ۱۷۸۹ تصویب شد؛ فقط یک مرگ برای هر محکوم، آن هم فقط با یک ضربه و بدون توسل به آن تعذیب‌های «طولانی و در نتیجه بی‌رحمانه» همچون حلقه‌ی دار که لوپل‌تیه آن را تقبیح کرده بود؛ و دست آخر این که مجازات فقط برای خود محکوم باشد، همچون مجازات گردن زدن که کیفر اشراف بود و بدنامی و ننگ کمتری برای خانواده‌ی مجرم به همراه داشت.^۱ دستگاه گیوتین که با این اصول مطابق بود از مارس ۱۷۹۲ مورد استفاده قرار گرفت. مرگ با این دستگاه به رویدادی قابل مشاهده اما آنی تقلیل یافت. تماس میان قانون یا مجریان قانون با بدن محکوم به لحظه‌ای برق‌آسا تقلیل می‌یابد. هیچ‌گونه رویارویی جسمی در کار نیست؛ و دیگر جلاد کسی جز یک وقت نگه‌دار دقیق نیست. آ. لویی در گزارش در مورد گیوتین می‌گوید: «تجربه و عقل نشان می‌دهد که شیوه‌ی رایج در گذشته برای گردن زدن مجرم او را در معرض تعذیبی به مراتب مهیب‌تر از محروم کردن صرف او از زندگی قرار می‌داد، محروم کردنی که خواست صریح و رسمی قانون است؛ بنابراین اعدام باید فقط در یک لحظه و با یک ضربت انجام گیرد؛ مثال‌ها نشان می‌دهند که تحقق چنین کاری تا چه حد دشوار است. برای اطمینان از انجام قطعی این روش، به‌ناگزیر باید به ابزارهای مکانیکی ثابتی توسل جست که بتوان قدرت و اثرشان را تعیین کرد... به سادگی می‌توان سفارش ساخت چنین دستگاهی را داد که اثرش قطعی باشد؛ گردن زدن مطابق خواست قانون جدید در یک لحظه انجام خواهد شد. اگر لازم باشد می‌توان دستگاه را طوری طراحی کرد که هیچ احساسی به وجود نیاورد و به زحمت حس شود.»^۲ گیوتین تقریباً بدون لمس کردن بدن، زندگی را می‌گیرد. همانند زندان که آزادی را می‌گیرد و یا همانند جریمه که

1. Le Peletier de Saint- Fargeau, *Archives parlementaires*, t, XXVI, 3 Juin 1791, p. 720.

2. A. Louis, *Rapport sur la guillotine*, cité par Saint-Edme, *Dictionnaire de pénalité*, 1825, t, IV, p. 161.

دارایی را می‌گیرد. وظیفه‌ی این دستگاه این نیست که قانون را بر بدنی واقعی که قادر به درد کشیدن است اعمال کند، بلکه بیشتر اعمال قانون بر شخصی حقوقی است که در میان سایر حقوق‌اش، دارای حق زندگی است. گیوتین می‌بایست به اندازه‌ی خود قانون، انتزاعی باشد.

البته برای مدتی در فرانسه، از آن تعذیب‌های پیشین چیزی بر این شیوه‌ی جدید بی‌پیرایگی اعدام‌ها تحمیل شد. پدرکش‌ها – و شاه‌کش‌ها که همچون پدرکش‌ها در نظر گرفته می‌شدند – با روبندی سیاه به سوی قاپوق برده می‌شدند؛ و در همان جا یکی از دستان‌شان قطع می‌شد و این‌کار تا سال ۱۸۳۲ جریان داشت. بعدها از آن روبند دیگر چیزی جز تکه پارچه‌ای تزینی باقی نماند. برای نمونه، اعدام فییشی در نوامبر ۱۸۳۶ به جرم سوء قصد به جان لویی فیلیپ: «با یک تا پیراهن، پای برهنه و سر پوشیده در روبند سیاه به محل اعدام برده شود؛ روی قاپوقی در معرض دید قرار گیرد و در همان حین، مأموری حکم را برای مردم بخواند و بی‌درنگ اعدام شود.» باید دامی‌ن را به یاد آورد. و یادآور شد که آخرین مکمل مرگ کیفری روبنده‌ی عزا بود. دیگر محکوم نباید دیده می‌شد. خواندن حکم روی قاپوق فقط جرمی را اعلام می‌کرد که نباید چهره‌ای می‌داشت.^۱ آخرین بازمانده‌ی آن تعذیب‌های بزرگ حذف خود چهره بود: ماهوتی برای پوشاندن بدن. بونوا با ننگی سه‌گانه (کشتن مادر، هم‌جنس‌خواهی و قتل) نخستین والدگشی بود که قانون دست‌اش را نثرید: «هنگامی که حکم خوانده می‌شد، او به کمک جلادها روی قاپوق ایستاده بود. صحنه‌ی مخوفی بود؛ آن والدگش که در کفن بزرگ و سفیدی پیچیده شده و صورت‌اش با پارچه‌ای سیاه پوشیده شده بود، نگاه‌اش را از نگاه خیره‌ی جمعیت ساکت می‌دزدید، و زیر این پوشش مرموز و حزن‌آلود، زندگی تنها با زوزه‌هایی خوفناک جلوه‌گر بود که آن نیز به سرعت در زیر تیغ‌های چاقو به سر رسید.»^۲

پس در ابتدای سده‌ی نوزدهم، نمایش عظیم تنبیه جسمی محو شد؛ بدن

۱. هر چه مجرم شریرتر بود بیشتر از نور محروم می‌شد: نباید می‌دید یا دیده می‌شد و این موضوع در آن دوران کاملاً متداول بود. برای پدرکش باید «قفسی آهنی تعبیه می‌شد یا سیاه‌چالی غیرقابل نفوذ حفر می‌شد تا خلوت‌گاه ابدی‌اش باشد.»

De Molène, *De L'humanité des lois criminelles*, 1830, p. 275-277.

2. *Gazette des tribunaux*, 30 août 1832.

تعذیب‌شده کنار گذاشته شد؛ نمایش درد از مجازات حذف شد. عصر بی‌پیرایگی تنبیهی آغاز شد. می‌توان گفت که بین حدود سال‌های ۱۸۳۰ تا ۱۸۴۸، تعذیب‌ها ناپدید شدند. البته این گفته‌ی کلی نیازمند اصلاحاتی نیز هست. نخست این‌که این دگرگونی‌ها نه به یک‌باره صورت گرفتند و نه مطابق الگویی واحد. تأخیرهایی وجود داشت. برخلاف عقیده‌ی عمومی، انگلستان یکی از آن کشورهایی بود که بیشتر از دیگر کشورها در برابر ناپدید شدن تعذیب‌ها مقاومت کرد؛ شاید این مقاومت به دلیل نقش الگویی بود که نهاد هیئت منصفه، آیین دادرسی علنی و رعایت قانون منع بازداشت بدون حکم قانونی یا دلیلی موجه [*Habeas corpus*] به عدالت جنایی انگلستان داده بودند؛ و بی‌شک این مقاومت به‌ویژه از آن رو بود که انگلستان نخواست به هنگام آشوب‌های عظیم اجتماعی بین سال‌های ۱۷۸۰ تا ۱۸۲۰، از شدت و سخت‌گیری قوانین کیفری خود بکاهد. رومیلی، مکینتاش و فاوِل باکستن تا مدت‌های دراز در تلاش‌های‌شان برای تخفیف کثرت و سنگینی و شدت کیفرهای تصویب شده در قانون انگلستان (یا به قولِ رُسی، این «قصابیِ مخوف») ناکام بودند. حتا سخت‌گیریِ قانون انگلستان (دست‌کم در کیفرهای در نظر گرفته شده، چون این قوانین از آن‌جا که به نظر هیئت‌های منصفه افراطی می‌رسید هیئت‌های منصفه در مورد اجرای آن‌ها آسان‌گیری بیشتری روا می‌داشتند) بیشتر شده بود، چون بنابر برآوردِ بُلک‌ستون در سال ۱۷۶۰، قانون‌گذاری انگلستان ۱۶۰ جرم را سنگین بر شمرده بود، حال آن‌که در سال ۱۸۱۹ تعداد جرم‌های سنگین به ۲۲۳ جرم رسید. به‌علاوه، باید پیشرفت‌ها و پسرفت‌هایی را که این فرایند در کل بین سال‌های ۱۷۶۰ تا ۱۸۴۰ پست سر نهاده در نظر گرفت؛ از پیشرفت و شتاب اصلاحات در برخی از کشورها مانند اتریش، روسیه، ایالات متحد و فرانسه‌ی زمان مجلس مؤسسان گرفته تا پسروی در دوران انقلاب‌ستیزی در اروپا و ترس عظیم اجتماعی بین سال‌های ۱۸۲۰ تا ۱۸۴۸؛ [و نیز] اصلاحات و تغییرهایی کم و بیش گذرا از سوی دادگاه‌ها یا به واسطه‌ی قوانین فوق‌العاده و اضطراری؛ عدم توازنِ قوانین با روش واقعی دادگاه‌ها (که هیچ‌گاه بازتاب وضعیت قانون‌گذاری نبود)، همه‌ی این عوامل موجب بی‌قاعدگی تحولی بوده‌است که در پایان سده‌ی هجده و ابتدای سده‌ی نوزده رخ داد. باید افزود که گرچه بیشتر دگرگونی‌ها تا سال ۱۸۴۰ انجام گرفت و گرچه سازوکارهای تنبیه شیوه‌ی جدید عملکرد خود را یافت اما این فرایند هنوز راهی دراز

تا تکمیل و پایان یافتن داشت. کاهش تعذیب گرایشی بود که در دگرگونی عظیم سال‌های ۱۷۶۰ تا ۱۸۴۰ ریشه داشت؛ اما این کاهش به انجام نرسیده‌است و می‌توان گفت که روش تعذیب تا مدت‌های مدید در نظام کیفری ما وجود داشته است و هنوز هم وجود دارد. گیوتین که دستگاهی برای مرگی سریع و بی‌هیاو بود، در فرانسه معرّف اخلاق نوینِ مرگی قانونی بود. اما انقلاب [۱۷۸۹ فرانسه] خیلی زود جامه‌ی یک آیین بزرگ نمایشی را به تنِ گیوتین کرد. و گیوتین سال‌های سال نمایش می‌داد. ضروری شد که گیوتین را به سدِ سن-ژاک انتقال دهند، به جای گاریِ روباز، از گاری سرپوشیده استفاده کنند، محکوم را به سرعت از گاری به سمت قاپوق هل دهند، اعدام‌ها را با عجله و در ساعت‌هایی غیرمترقبه ترتیب دهند، و عاقبت گیوتین را در محوطه‌ی زندان مستقر کنند و از دید عموم خارج سازند (پس از اعدام وایدمن در ۱۹۳۹)، خیابان‌های منتهی به زندان را مسدود کنند، زندانی که قاپوق در آن از دیده‌ها پنهان بود و اعدام مخفیانه انجام می‌گرفت (اعدام بوفه و فونتان در زندان سانته در ۱۹۷۲)، شاهدانی که صحنه‌ی اعدام را روایت کنند مورد پیگیری قانونی قرار گیرند تا دیگر اعدام یک نمایش نباشد و رازی غریب میان عدالت و محکوم آن باقی بماند. با اشاره به بسیاری از احتیاط‌ها و ملاحظه‌کاری‌ها، می‌توان دریافت که مرگ کیفری حتا امروزه هم در اساس یک نمایش است، نمایشی که باید به واقع ممنوع شود.

در چنگ و قبضه بودنِ بدن نیز در میانه‌ی سده‌ی نوزدهم کاملاً از میان نرفت. بدون شک، کیفر دیگر بر تعذیب به منزله تکنیکِ درد [جسمانی] متمرکز نبود؛ هدف اصلی کیفر از دست دادنِ دارایی یا حقوق بود. اما مجازاتی مانند کار اجباری یا حتا زندان - محرومیت صرف از آزادی - هرگز بدون مکملی تنبیهی که به خود بدن مربوط می‌شد کارایی نداشت: جیره‌بندی غذایی، محرومیت جنسی، تنبیه بدنی، حبس انفرادی. آیا این‌ها نتیجه‌ی ناخواسته اما اجتناب‌ناپذیر زندانی کردن نیستند؟ در واقع، زندانی کردن در صریح‌ترین سازوکارهای خود همواره حدی از درد بدنی را در برداشته است. انتقادهایی که اغلب در نیمه‌ی نخست سده‌ی نوزدهم از نظام ندامتگاهی می‌شد (این‌که زندان به اندازه‌ی کافی تنبیهی نیست و زندانیان در کل کمتر از بسیاری از فقیران و کارگران، گرسنگی و سرما و محرومیت می‌کشند) از یک امر مسلم حکایت داشت که هیچ‌گاه به صراحت رد نشد: درست و عادلانه آن است که

۲۷ بدن محکومان

محکوم بیشتر از سایر انسان‌ها متحمل رنج جسمی شود. به سختی می‌توان کیفر را از یک مکمل درد جسمی تفکیک کرد. و اصلاً مجازات غیر بدنی چه می‌تواند باشد؟ بنابراین، بنیانی از «تعذیب» در سازوکارهای مدرن عدالت جنایی باقی مانده‌است – بنیانی که کاملاً از بین نرفته بلکه با گستردگی فزاینده‌ای در لفافه‌ی یک نظام کیفری غیربدنی جا گرفته است.



کاهش سخت‌گیری کیفری در سده‌های اخیر برای تاریخ‌نگاران حقوق پدیده‌ای است کاملاً شناخته شده. اما تا مدت‌های مدید، این پدیده را به‌طور کلی به‌منزله‌ی پدیده‌ای کمی در نظر می‌گرفتند: «شقاوت کمتر، درد و رنج کمتر، ملایمت بیشتر، احترام بیشتر و انسانیت بیشتر.» در حقیقت، این تغییرها و اصلاح‌ها با یک جابه‌جایی در موضوع عمل تنبیهی همراه بوده‌است. آیا از شدت آن کاسته شده‌است؟ شاید. اما به‌طور قطع، هدف آن تغییر کرده‌است.

اگر کیفرمندی در سخت‌گیرترین شکل‌های خود دیگر متوجه بدن نیست، پس بر چه چیز چنگ می‌اندازد؟ پاسخ نظریه‌پردازان – پاسخ کسانی که از حدود سال ۱۷۶۰ دوره‌ای را آغاز کردند که هنوز به پایان نرسیده‌است – ساده و تقریباً بدیهی است و به نظر می‌رسد که پاسخ در خود پرسش جا دارد چون این دیگر بدن نیست [که بر آن چنگ انداخته می‌شود] بلکه روح است. باید به جای کفاره‌ای که بر بدن وارد می‌آمد، مجازاتی بنشیند که بر اعماق قلب و اندیشه و اراده و امیال تأثیر بگذارد. مابلی یک‌بار برای همیشه این اصل را ضابطه‌بندی کرد: «اگر بتوان این‌گونه سخن گفت، باشد که مجازات بیشتر بر روح وارد آید تا بر بدن.»^۱

این لحظه‌ای مهم و حیاتی است. بازیگران قدیمی نمایش تنبیه، یعنی بدن و خون، جای خود را واگذار کردند. شخصیت جدیدی وارد صحنه شد، شخصیتی نقابدار. نوعی تراژدی پایان پذیرفت؛ و گم‌دیی با بازی سایه‌ها و صداها بی‌چهره و موجوداتی نامحسوس آغاز شد. اینک دستگاه عدالت تنبیهی باید دندان‌های خود را بر این واقعیت بی‌بدن فرو کند.

1. G. de Mably, *De la législation, Œuvres Complètes*, 1789, t. IV, p. 326.

آیا روش کیفری چیزی غیر از تصدیق نظری صرف را رد می‌کند؟ چنین نتیجه‌گیری بی‌بیش از حد عجولانه است. درست است که تنبیه امروزه فقط ارشاد روح نیست؛ اما اصل مابلی آرزویی پرهیزگاران باقی نماند و اثرات آن را می‌توان در سرتاسر کیفرمندی مدرن دنبال کرد.

نخست، جایگزینی ابژه‌ها. منظور من این نیست که تنبیه جرم‌های دیگری شروع شد. تبیین جرم‌ها و خلاف‌ها، پایگان‌بندی [hiérarchie] شدت آن‌ها، حاشیه‌های اغماض و چشم‌پوشی، آنچه در واقع تحمل‌پذیر است و آنچه از لحاظ قانونی مجاز - همه و همه بدون شک در دو سده‌ی گذشته تغییر گسترده‌ای کرده‌است؛ بسیاری از جرم‌ها دیگر جرم نبودند چون با نوعی اعمال اقتدار مذهبی یا نوعی فعالیت اقتصادی ارتباط داشتند؛ کفرگویی دیگر جرم نبود؛ دزدی خدمتکاران از خانه‌ی ارباب و قاچاق دیگر آن‌قدرها جرمی سنگین به‌شمار نمی‌آمد. اما شاید این تغییرها مهم‌ترین رویداد نباشند چون تفکیک امر مجاز از امر ممنوع از سده‌ای تا سده‌ی بعد، نوعی ثبات را حفظ کرده‌است. در عوض، «جرم» یعنی ابژه‌ی کنش کیفری عمیقاً تغییر کرده‌است: این تغییر بیشتر در کیفیت، ماهیت و به نوعی جوهری که عنصر قابل تنبیه از آن ساخته می‌شود ایجاد شده‌است تا در تبیین صوری جرم. در زیر پوشش ثبات نسبی قانون، مجموعه‌ای از اصلاحات ظریف و سریع جریان داشته‌است. تحت نام جرم‌ها و جنحه‌ها نه تنها ابژه‌های قضایی تبیین شده براساس قانون مورد قضاوت قرار می‌گیرند، بلکه در همان حال، هوس‌ها، غریزه‌ها، نامتعارف بودن‌ها، معلولیت‌های بدنی، ناسازگاری‌ها و تأثیرهای محیطی یا وراثتی نیز مورد قضاوت قرار می‌گیرند؛ پرخاش و از رهگذر آن میل به پرخاش‌گری تنبیه می‌شود؛ هتک ناموس و در همان حال انحراف تنبیه می‌شود؛ و نیز قتل‌ها که در عین حال غلیان‌ها و امیال‌اند. ممکن است گفته شود که این‌ها مورد قضاوت قرار نمی‌گیرند؛ و اگر به آن‌ها ارجاع می‌شود برای توضیح مواردی است که باید در موردشان قضاوت شود و برای تعیین آن است که اراده‌ی مجرم چقدر در جرم دخیل بوده‌است. اما این پاسخ کافی نیست. چون همین‌ها، همین سایه‌های در پس عناصر علت‌اند که قضاوت و تنبیه می‌شوند. این سایه‌ها از طریق «وضعیت‌ها و علل مخفیه در تعیین مجازات» قضاوت می‌شوند، وضعیت‌هایی که نه تنها عناصر «شرطی» عمل، بلکه چیزی کاملاً متفاوت را که از لحاظ قضایی نمی‌تواند به‌صورت ضابطه درآید در

داوری وارد می‌کنند، یعنی شناخت از مجرم، ارزیابی از او، آن‌چه می‌توان درباره‌ی مناسبات میان او و گذشته‌ی او و جرم‌اش دانست و آن‌چه می‌توان در آینده از او انتظار داشت. همچنین، این سایه‌ها توسط بازی تمامی آن مفهومی‌هایی قضاوت می‌شوند که از سده‌ی نوزدهم بدین‌سو میان پزشکی و حکم‌های قضایی در گردش بوده‌است ([مفهوم‌هایی چون] «هیولاها»ی دوره‌ی ژرژه، «روان رنجوران» بخشنامه‌ی شومیه، و «منحرفان» و «ناسازگارها»ی گزارش‌های کارشناسی معاصر) و مفهومی‌هایی که به بهانه‌ی توضیح عمل، در واقع، شیوه‌هایی برای توصیف و تبیین فردند. این سایه‌ها با مجازاتی تنبیه می‌شوند که کارکردش آن است که بزهدار را «نه تنها مشتاق بلکه قادر به زندگی» کند آن هم «در عین رعایت قانون و تأمین نیازهایش»؛ این سایه‌ها با ترتیباتِ درونی کیفری تنبیه می‌شوند که این‌گرچه جرم را مجازات می‌کند اما بسته به تغییر رفتار محکوم تغییر می‌کند (کوتاه، یا در صورت اقتضا، تمدید می‌شود)؛ همچنین این سایه‌ها با آن «تدابیر امنیتی»یی که با کیفر همراه است تنبیه می‌شوند ([تدابیری همچون] ممنوعیت اقامت، آزادی مشروط و تحت‌نظر، قیومیت کیفری، درمان اجباری پزشکی)، و هدف از این تدابیر مجازاتِ خلاف نیست بلکه کنترل فرد، خنثا کردن وضعیت ذهنی خطرناک او، تغییر و اصلاح تمایل‌ها و استعدادهای مجرمانه‌ی او است و این تدابیر تا زمانی که این تغییر حاصل نشود، پیوسته ادامه می‌یابد. توسل به روح مجرم در دادگاه صرفاً به منظور توضیح جرم او و دخالت دادن روح به منزله‌ی عنصری در تعیین قضایی مسئولیت‌ها نیست؛ اگر روح با آن همه تکلف و طمطراق، با چنین دغدغه‌ای برای فهمیدن و با چنین کاربردِ عظیم «علمی» در دادگاه احضار می‌شود، برای آن است که روح نیز همزمان با جرم مورد قضاوت قرار گیرد و در تنبیه سهیم شود. در سرتاسر آیین کیفری، از بازجویی اولیه گرفته تا حکم و پیامدهای نهایی کیفر، حوزه‌ای از ابژه‌ها داخل شده‌است که هم بر ابژه‌های تبیین شده و ضابطه‌مند شده از لحاظ قضایی، افزوده شده و هم آن‌ها را از یکدیگر تفکیک کرده‌است. یکی از کارکردهای دقیق گزارش کارشناسی روان‌پزشکی، و به عبارتی کلی‌تر، انسان‌شناسی جنایی و گفتمان مکرر جرم‌شناسی در همین حوزه‌است: این‌ها با ثبت رسمی جرم‌ها در حوزه‌ای از ابژه‌هایی که می‌توان از آن‌ها شناخت علمی به دست داد سازوکارهای تنبیه قانونی را نه تنها بر جرم‌ها بلکه بر افراد، نه تنها بر آن‌چه افراد انجام داده‌اند بلکه بر آن‌چه هستند

و خواهند بود و می‌توانند باشند به گونه‌ای قابل توجیه مسلط می‌کنند. عنصر تکمیلی یعنی روح مجرم که عدالت بر آن چنگ انداخته‌است، عنصری است در ظاهر توضیحی و تعیین‌کننده‌ی حدود، اما به واقع الحاق طلبانه. از ۱۵۰ یا ۲۰۰ سال پیش بدین سو که اروپا نظام‌های نوین کیفری خود را مستقر ساخت، قضات به تدریج اما از رهگذر فرایندی که بسیار پیش از این‌ها شروع شده بود، دست به کار قضاوت چیزی غیر از جرم‌ها شدند: قضاوت «روح» مجرمان.

و این قضات بر همین اساس، دست به کاری غیر از قضاوت زدند. یا به عبارت دقیق‌تر، انواع دیگری از ارزیابی به درون کیفیت قضایی قضاوت وارد شدند و اساساً قواعد پردازش آن را تغییر دادند. از آن زمان که در قرون وسطا هر چند به دشواری و کندی، روش عظیم تفحص بنا شد، قضاوت عبارت بود از نشان دادن حقیقت جرم، تعیین مجرم، و اجرای مجازات قانونی در مورد او. سه شرطی که حقیقت یک حکم را بنا می‌کرد عبارت بود از شناخت خلاف، شناخت خلافکار، و شناخت قانون. اما اکنون پرسش کاملاً متفاوتی درباره‌ی حقیقت در روند قضاوت کیفری مطرح شده‌است. دیگر پرسش صرفاً این نیست که «آیا عملی انجام گرفته‌است یا نه و آیا این عمل بزهکارانه و قابل تنبیه است یا نه؟»، بلکه این است که «این عمل، این عملِ خشونت‌بار یا قتل چیست؟ به چه سطح یا حوزه‌ای از واقعیت تعلق دارد؟ خیال است، واکنشی روانی است، مقطعی [اپیزودی] هذیان‌آمیز است یا انحراف؟» دیگر پرسش این نیست که «چه کسی مرتکب آن شده‌است؟» بلکه این است که «چگونه می‌توان فرایند علی به وجود آورنده‌ی آن را تعیین کرد؟ ریشه‌ی آن در مرتکب کجا است؟ در غریزه، ناخودآگاه، محیط یا در وراثت او؟» دیگر پرسش صرفاً این نیست که «چه قانونی باید این خلاف را مجازات کند؟» بلکه این است که «مناسب‌ترین تدبیر در مورد او کدام است؟ چگونه می‌توان تغییر و تحول سوژه [ی خلافکار] را پیش‌بینی کرد؟ بهترین و مطمئن‌ترین راه اصلاح او کدام است؟» مجموعه‌ای کامل از قضاوت‌های ارزیابانه، تشخیصی، پیشگویانه و هنجاری در مورد فرد مجرم در استخوان‌بندی قضاوت کیفری جا گرفت. حقیقت دیگری در حقیقتی که محصول دستگاه قضایی بود نفوذ کرد: حقیقتی در آمیخته با حقیقت نخست که تایید مجرمیت را به یک مجموعه‌ی پیچیده و غریب علمی-قضایی بدل کرد. نکته‌ی مهم و گویا شیوه‌ی تحول مسئله‌ی جنون در کنش کیفری است. در قانون سال ۱۸۱۰،

جنون صرفاً در ماده‌ی ۶۴ مطرح شد. این ماده می‌گوید که اگر خلافکار به هنگام ارتکاب جرم در وضعیت جنون باشد، نه جرم و نه خلاف هیچ‌یک صورت نگرفته است. بنابراین امکان انتساب جنون نافی تعیین یک عمل به منزله‌ی جرم بود: این‌که مرتکب مجنون است نه شدت عمل او را تغییر می‌داد و نه کیفر او را تخفیف می‌داد؛ خود جرم ناپدید می‌شد. پس ممکن نبود کسی هم مجرم اعلام شود و هم مجنون؛ اگر تشخیص جنون داده می‌شد این تشخیص نمی‌توانست در قضاوت ادغام شود؛ این تشخیص آیین دادرسی را متوقف می‌کرد و چنگال عدالت را بر مرتکب جرم سست می‌کرد. نه تنها آزمایش مجرم مظنون به جنون بلکه حتا نتایج این آزمایش نیز باید بیرون و پیش از حکم می‌بود. اما خیلی زود، دادگاه‌های سده‌ی نوزدهم شروع به بدفهمی معنای ماده‌ی ۶۴ کردند. به‌رغم حکم‌های متعدد دیوان عالی استیناف که تأکید داشت جنون نمی‌تواند موجب تخفیف کیفر یا حتا تبرئه شود بلکه باید موجب منع قرار پیگرد شود، با این حال، دادگاه‌های سده‌ی نوزدهم در خود احکام‌شان مسئله‌ی جنون را طرح می‌کردند. این دادگاه‌ها پذیرفته بودند که فرد هم می‌تواند مجرم باشد هم مجنون؛ و هر چه بیشتر مجنون کمتر مجرم؛ البته مجرم است اما نباید مجازات شود بلکه باید حبس و درمان شود؛ نه تنها مجرم است بلکه خطرناک نیز هست چون آشکارا بیمار است و غیره. از دیدگاه قانون کیفری، این سخنان انبوهی از بیهوده‌گویی‌های قضایی بود. اما همین امر نقطه‌ی آغاز تحولی بود که حکم‌های قضایی و خود قانون‌گذاری در طول ۱۵۰ سال بعد آن را شتاب بخشید: اصلاحات سال ۱۸۳۲ پیشاپیش با طرح وضعیت‌ها و علل مخففه در تعیین مجازات، امکان داد که احکام بسته به درجات مفروض بیماری یا شکل‌های نیمه‌جنون تغییر کنند. و روش استفاده از گزارش‌های کارشناسی روان‌پزشکی که در دیوان‌های جنایی عمومیت یافته و گه‌گاه تا دادگاه‌های جزایی نیز بسط یافتند گویای آن است که حکم حتا اگر به‌صورت مجازاتی قانونی بیان شود، به شیوه‌ای کم و بیش نامحسوس در برگیرنده‌ی قضاوت درباره‌ی هنجارمندی، تعیین علیّت، ارزیابی تغییرهای احتمالی و پیش‌بینی در مورد آینده‌ی بزه‌کاران است. اشتباه است اگر بگوییم تمامی این عملیات از بیرون قضاوتی موجه را شکل داده‌اند؛ این عملیات مستقیماً با فرایند شکل‌گیری حکم ادغام می‌شوند. به‌جای آن‌که بر مبنای معنای اولیه‌ی ماده‌ی ۶۴، جنون جرم را محو کند، اکنون هر جرمی و حتا تا حدودی، هر

خلافی فرض جنون و در هر حال فرض ناهنجاری را به منزله‌ی ظنی مشروع و نیز حقی قابل مطالبه از سوی آنان در خود دارد. و حکم که یا محکوم می‌کند یا تبرئه، صرفاً قضاوتی در مورد مجرمیت، [به عبارتی،] تصمیم‌گیری‌یی قانونی که مجازات می‌کند نیست؛ [بلکه] هر حکمی یک ارزیابی درباره‌ی هنجارمندی و یک تجویز تکنیکی برای بهنجارسازی ممکن را در خود دارد. قاضی روزگار ما - چه در مقام رئیس دادگاه و چه در مقام عضو هیئت منصفه - کاری بیش از «قضاوت» می‌کند.

و او دیگر در امر قضاوت تنها نیست. مجموعه‌ای از مراجع کمکی در طول دادرسی کیفری و اجرای حکم در هم می‌لولند. حول قضاوت اصلی، خرده‌نظام‌های عدالت و قضات موازی تکثیر یافته‌اند: کارشناسان روان‌پزشکی یا روان‌شناسی، رؤسای دادگاه‌های اجرای احکام، مربیان تربیتی، کارگزاران اداره‌ی ندامتگاهی، همگی قدرت قانونی تنبیه را بخش‌بخش کرده‌اند؛ ممکن است گفته شود که هیچ یک از اینان به‌واقع در حق قضاوت سهیم نیستند؛ گفته شود که برخی از اینان هیچ حقی ندارند جز آن‌که پس از صدور حکم، کیفر تعیین شده از سوی دادگاه را اجرا کنند، و به‌ویژه آن‌که دخالت برخی دیگر از اینان - کارشناسان - پیش از صدور حکم، نه برای قضاوت بلکه برای روشن کردن تصمیم قضات است. اما از آن هنگام که کیفرها و تدبیرهای امنیتی تبیین شده از سوی دادگاه قطعیت کامل خود را از دست بدهند، از آن لحظه که این کیفرها و تدبیرها در طول مسیر [دادرسی] امکان تغییر داشته باشند، و از آن لحظه که این وظیفه به کسانی غیر از قضات موارد خلاف داده شود تا تصمیم بگیرند که آیا محکوم «سزاوار» نیمه‌آزادی یا آزادی مشروط است یا نه، و تصمیم بگیرند که آیا قضات می‌توانند به قیومیت کیفری محکوم پایان دهند یا نه، [در واقع] از آن لحظه، سازوکارهای تنبیهی در اختیار اینان و بر مبنای صلاح‌دیدشان است: [به عبارت دیگر در اختیار] قضات کمکی که با این حال قاضی‌اند. کل دستگاهی که در طول سال‌ها حول اجرای کیفرها و حکم‌ها و انطباق آن‌ها با افراد توسعه یافته‌است مراجع تصمیم‌گیری حقوقی را کثرت بخشیده و آن‌ها را کاملاً در فراسوی حکم بسط داده است. کارشناسان روان‌پزشکی می‌توانند از قضاوت کردن امتناع کنند. اما بیاید به بررسی سه پرسشی پردازیم که از زمان بخشنامه‌ی ۱۹۵۸ کارشناسان روان‌پزشکی موظف به پاسخگویی به آن‌ها شده‌اند: آیا متهم خطری برای جامعه دارد؟ آیا قابل مجازات کیفری است؟ آیا درمان‌پذیر یا

قابل سازگاری مجدد است؟ این پرسش‌ها نه ارتباطی با ماده‌ی ۶۴ دارند نه ارتباطی با جنون احتمالی متهم در زمان ارتکاب جرم. مسئله‌ی این پرسش‌ها «مسئولیت» نیست. این پرسش‌ها فقط به اجرای کیفر، ضرورت آن، فایده‌ی آن و تأثیر و کارایی احتمالی آن مربوط است؛ این پرسش‌ها با واژگانی تقریباً روشن، امکان تعیین این نکته را می‌دهد که آیا برای حبس، بیمارستان روانی مکانی مناسب‌تر است یا زندان، آیا باید حبس کوتاه‌مدت باشد یا بلندمدت، آیا درمان پزشکی ضروری است یا تدبیرهای امنیتی. نقش روان‌پزشک در مسائل کیفری چیست؟ او نه یک کارشناس مسئولیت بلکه مشاور تنبیه است؛ بر عهده‌ی او است که بگوید آیا مجرم «خطرناک» است یا نه، به چه شیوه‌ای باید در برابر او از خود حفاظت کرد، برای تغییر او چگونه باید وارد عمل شد، آیا بهتر است که او را مطیع کرد یا درمان. گزارش کارشناسی روان‌پزشکی از همان ابتدای تاریخ خود موظف بوده است که گزاره‌های «درستی» درباره‌ی سهم آزادی مجرم در ارتکاب جرم ارائه کند؛ اکنون این گزارش موظف است که تجویزی در مورد آن چه می‌توان «درمان پزشکی-قضایی» خواند ارائه دهد.

جمع‌بندی کنیم: از آن زمان که نظام جدید کیفری به کار افتاد، نظامی که با قوانین بزرگ سده‌های هجده و نوزده تبیین شده بود، فرایندی فراگیر قضات را به قضاوت چیزی غیر از جرم‌ها هدایت کرد؛ قضات در حکم‌های خود به کاری غیر از قضاوت کردن سوق داده شدند؛ و قدرت قضاوت کردن تا حدودی به مراجعی غیر از قضات جرم انتقال داده شد. و کل عملیات کیفری مملو از عناصرها و شخصیت‌های برون-قضایی [extra-juridique] شد. ممکن است گفته شود که در این امر چیز فوق‌العاده‌ای وجود ندارد و این تقدیر قانون است که کم‌کم عناصرهای بیگانه و بیرون از خود را جذب کند. اما چیزی منحصربه‌فرد در عدالت کیفری مدرن وجود دارد: اگر عدالت کیفری مدرن این همه عناصرهای برون-قضایی را جذب کرد از آن رو نیست که بتواند این عناصرها را از جنبه‌ی قضایی توصیف کند و کم‌کم با قدرت سخت‌گیرانه‌ی تنبیه ادغام کند، بلکه از آن رو است که بتواند این عناصرها را در درون عملیات کیفری به منزله‌ی عناصرهایی غیرقضایی به کاراندازد، و از این‌که این عملیات صرفاً تنبیهی قانونی باشند اجتناب کند؛ و از آن رو است که قاضی را از یک مجازات‌کننده‌ی صرف مبرا کند: «البته ما حکمی را صادر می‌کنیم اما این حکم ارتباطی با جرم ندارد. کاملاً روشن است که این حکم برای ما شیوه‌ای است برای

درمان یک مجرم؛ ما تنبیه می‌کنیم اما این شیوه‌ای است برای بیان این‌که ما می‌خواهیم به درمان دست یابیم.» امروزه عدالت کیفری عمل نمی‌کند و توجیه نمی‌شود مگر با این ارجاع همیشگی به چیزی غیر از خودش و با ورود مجدد بی‌وقفه در نظام‌های غیرقضایی. عدالت کیفری ناگزیر است از نو توسط دانش تبیین شود.

پس در زیر این ملایمت فزاینده‌ی مجازات‌ها، می‌توان جابه‌جایی نقطه‌ی کاربرد آن‌ها را بازشناخت، و از خلال این جابه‌جایی، تمامی قلمرو اُبژه‌های جدید و تمامی نظام جدید حقیقت و انبوهی از نقش‌هایی را که تاکنون در اعمال عدالت کیفری بی‌سابقه بوده‌است بازشناخت. دانش، تکنیک‌ها و گفتمان‌های «علمی» شکل می‌گیرند و با روش قدرت تنبیهی درهم می‌پیچند.

هدف این کتاب ارائه‌ی تاریخ به‌هم‌پیوسته‌ی روح مدرن و قدرت نوین قضاوت کردن است؛ [یعنی] تبارشناسی مجموعه‌ی پیچیده‌ی کنونی علمی-قضایی که قدرت تنبیه تکیه‌گاه‌هایش را از آن می‌گیرد، توجیه‌ها و قواعدش را از آن دریافت می‌کند، اثرهایش را در آن بسط می‌دهد و غرابتِ مفرط‌اش را در آن پنهان می‌کند. اما این تاریخ روح مدرن قضاوت را از چه نظرگاهی می‌توان نوشت؟ اگر به تحول قواعد حقوقی یا تحول آیین‌های دادرسی کیفری بسنده کنیم این خطر وجود دارد که امکان دهیم تغییر در حساسیت جمعی، ترقی انسان‌گرایی [اومانیزم] یا توسعه‌ی علوم انسانی به‌منزله‌ی امری انبوه، بیرونی، ساکن و اولیه در نظر گرفته شود. اگر همچون دورکیم^۱، صرفاً شکل‌های کلی اجتماعی را مطالعه کنیم این خطر وجود دارد که فرایندهای فردی کردن را به‌منزله‌ی اصلِ ملایمتِ تنبیهی طرح کنیم، حال آن‌که بیشتر یکی از اثرهای تاکتیک‌های نوین قدرت و از آن میان، سازوکارهای نوین تنبیهی است. مطالعه‌ی حاضر از چهار قاعده‌ی کلی پیروی می‌کند:

۱. متمرکز نکردن مطالعه‌ی سازوکارهای تنبیهی صرفاً بر اثرهای «سرکوب‌گر» آن‌ها و جنبه‌ی «مجازات» آن‌ها، بلکه جا دادن دوباره‌ی این سازوکارها در مجموعه‌ای کامل از اثرهای مثبت و احتمالی آن‌ها، حتا اگر این اثرها در نگاه نخست حاشیه‌ای

1. E. Durkheim, "Deux lois de l'évolution pénale" [«دو قانون تحول کیفری»], *Année sociologique* IV, 1899-1900.

باشند. بنابراین در نظر گرفتن تنبیه به منزله‌ی یک کارکرد پیچیده‌ی اجتماعی.
 ۲. تحلیل روش‌های تنبیهی نه به منزله‌ی پیامدهای ساده‌ی قواعد حقوقی یا شاخص‌های ساختارهای اجتماعی؛ بلکه به منزله‌ی تکنیک‌هایی که ویژگی خود را در قلمرو عمومی‌تر سایر روش‌های قدرت دارند. در نظر گرفتن مجازات‌ها از دورنمای تاکتیک سیاسی.

۳. به جای بررسی تاریخ حقوق جزایی و تاریخ علوم انسانی به منزله‌ی دو مجموعه‌ی مجزا که تلاقی‌شان می‌تواند اثری خواه مختل‌کننده خواه مفید بر یکی یا دیگری یا شاید بر هر دو داشته باشد، بررسی این‌که آیا زهدانی مشترک وجود ندارد و آیا هر دوی این تاریخ‌ها محصول یک فرایند واحد صورت‌بندی «شناخت‌شناسیک [اپیستمولوژیک] - قضایی» نیستند؛ مختصر آن‌که جا دادن تکنولوژی قدرت به منزله‌ی پایه و اصل انسانی [اومانیزه] شدن نظام جزایی و شناخت انسان.

۴. بررسی این‌که آیا ورود روح به صحنه‌ی عدالت کیفری و همراه با آن، الحاق مجموعه‌ای از دانش «علمی» به روش قضایی، اثر و نتیجه‌ی تغییر در شیوه‌ی محاصره‌ی خود بدن توسط مناسبات قدرت نیست.

و روی هم رفته، تلاش برای مطالعه‌ی دگردیسی روش‌های تنبیهی برپایه‌ی تکنولوژی سیاسی بدن که در آن می‌توان تاریخ مشترکی از مناسبات قدرت و روابط ابژه‌ای را قرائت کرد. بنابراین، با تحلیل ملایمت کیفری به منزله‌ی تکنیک قدرت، هم می‌توان فهمید که چگونه انسان، روح، فرد بهنجار یا نابهنجار به منزله‌ی ابژه‌های دخالت کیفری جای جرم را گرفتند؛ و هم می‌توان فهمید که شیوه‌ی خاص به انقیاد درآوردن [assujettissement] با چه روشی توانست انسان را به منزله‌ی ابژه‌ی دانش برای گفتمانی با شأن «علمی» متولد کند.

اما ادعا نمی‌کنم که من نخستین کسی هستم که در این راستا کار کرده‌است.^۱



۱. هر اندازه هم که از ژیل دلوز و کار مشترک او با فلیکس گتاری نقل قول می‌آوردم و ارجاع می‌دادم باز هم نمی‌توانستم بگویم که این کتاب تا چه حد مدیون این دو تن است. همچنین باید به صفحه‌هایی از کتاب *Psychanalyse* نوشته‌ی اِر. گسِتل اشاره کنم و نیز از دین خود به پی‌یر نورا یاد کنم.

می‌توان شماری از نکته‌های اساسی راهنما را از کتاب بزرگ روشه و کیرشهایمر بیرون کشید.^۱ نخست باید از این توهم رها شد که نظام کیفری پیش از هر چیز (اگر نه منحصرأ) شیوه‌ای برای مجازات جرم‌ها است و نیز از این توهم که نظام کیفری متناسب با شکل‌های اجتماعی و نظام‌های سیاسی یا عقاید و باورها، می‌تواند در این نقش خود سخت‌گیر یا باگذشت، مایل به تقاص یا در پی جبران، در خدمت پیگرد افراد یا تعیین مسئولیت‌های جمعی باشد. بیشتر باید «نظام‌های تنبیهی عینی» [concret] را تحلیل کرد و این نظام‌ها را به منزله‌ی پدیده‌هایی اجتماعی مطالعه کرد، پدیده‌هایی که استخوان‌بندی قضایی جامعه و انتخاب‌های اخلاقی و بنیادین آن به‌تنهایی نمی‌توانند آن‌ها را توضیح دهند؛ باید این نظام‌ها را دوباره در قلمرو کارکردشان جا داد، [یعنی] آن‌جا که مجازات جرم‌ها عنصری یکه و یگانه نیست؛ باید نشان داد که تدبیرهای امنیتی صرفاً سازوکارهایی «منفی» نیستند که امکان مجازات، جلوگیری، طرد و حذف را می‌دهند؛ بلکه این تدبیرها به مجموعه‌ای از اثرهای مثبت و مفید مربوط‌اند و مسئولیت حمایت از این مجموعه را بر عهده دارند (در این راستا، اگر مجازات‌های قانونی برای مجازات کردن جرم‌ها انجام می‌گیرد در مقابل، تعریف جرم‌ها و پیگرد آن‌ها نیز برای حفظ سازوکارهای تنبیهی و کارکرد آن‌ها انجام می‌گیرد).

از این دیدگاه، روشه و کیرشهایمر نظام‌های متفاوت تنبیهی را با نظام‌های تولیدی‌یی که آن نظام‌های تنبیهی در آن‌ها عمل می‌کنند ارتباط می‌دهند: بدین ترتیب، نقش سازوکارهای تنبیهی در اقتصاد بردگی فراهم آوردن نیروی کار اضافی و ساختن بردگان «غیر نظامی و مدنی» در کنار بردگان حاصل از جنگ‌ها و تجارت است؛ در دوران فتودالیسم که در آن پول و تولید توسعه‌ی چندانی نیافته بود، شاهد رشد ناگهانی مجازات‌های بدنی هستیم – گویی در بیشتر موارد، بدن تنها چیز قابل دسترس است؛ با توسعه‌ی اقتصاد تجاری، دارالتأدیب‌ها (نوانخانه، سپین‌هویس یا راشپ‌هویس)، کار اجباری و کارگاه کیفری ظاهر شدند. اما از آن‌جا که نظام صنعتی نیازمند بازار آزاد نیروی کار بود، سهم کار اجباری در سازوکارهای تنبیهی سده‌ی نوزدهم کاهش یافت و بازداشت و توقیف با هدف اصلاح جای آن را

1. G. Rusche et O. Kirchheimer, *Punishment and social structures*, 1939.

گرفت. بدون شک، نکته‌های بسیاری در مورد این رابطه‌ی دقیق و تنگاتنگ وجود دارد که باید گفته شود.

اما بدون شک می‌توان این موضوع کلی را در نظر داشت که در جامعه‌های ما، نظام تنبیهی را باید در نوعی «اقتصاد سیاسی» بدن جا داد: حتا اگر نظام‌های تنبیهی به مجازات‌هایی خشن یا خونین متوسل نشوند، حتا هنگامی که از روش‌هایی «ملایم» که حبس یا اصلاح می‌کند استفاده کنند، باز همواره بدن هدف است - بدن و نیروهایش، و فایده‌مندی و مطیع بودن و توزیع و فرمانبرداری این نیروها. به‌طور قطع، نوشتن تاریخی از مجازات‌ها بر مبنای اندیشه‌های اخلاقی یا ساختارهای قضایی کاری است مشروع. اما با توجه به این‌که ادعا می‌شود هدف مجازات‌ها چیزی جز روح نهانی مجرمان نیست، آیا باز هم می‌توان این تاریخ را بر مبنای تاریخی از بدن‌ها نگاشت؟

تاریخ‌نگاران از دیرباز نگارش تاریخ بدن را آغاز کرده‌اند. آنان بدن را در حوزه‌ی نوعی جمعیت‌نگاری یا آسیب‌شناسی تاریخی مطالعه کرده‌اند؛ آنان بدن را جایگاه نیازها و اشتیاق‌ها، مکان فرایندهای فیزیولوژیک و سوخت و سازها [متابولیسم]، آماج حمله‌ی میکروب‌ها و ویروس‌ها در نظر گرفته‌اند: آنان نشان داده‌اند که فرایندهای تاریخی تا چه حد در آن‌چه می‌توان آن را پایه‌ی صرفاً زیست‌شناختی هستی دانست دخیل‌اند؛ و این‌که در تاریخ جوامع چه جایگاهی را باید به «رویدادها»^۱ زیست‌شناختی همچون انتشار باسیل‌ها یا طولانی شدن مدت زندگی داد. اما بدن مستقیماً در حوزه‌ای سیاسی جا دارد؛ مناسبات قدرت بر بدن چنگالی بی‌واسطه می‌گشاید، آن را محاصره می‌کند، بر آن داغ می‌کوبد، آن را رام و تربیت می‌کند، تعذیب‌اش می‌کند، آن را ملزم به انجام کارهایی می‌کند، به اجرای مراسمی وامی‌داردش، و نشانه‌هایی را از آن می‌طلبد. این محاصره‌ی سیاسی بدن، مطابق مناسبات پیچیده و دو جانبه، با استفاده‌ی اقتصادی از بدن پیوند دارد؛ تا حدود زیادی، بدن به منزله‌ی نیروی مولد است که به محاصره‌ی قدرت و استیلا در می‌آید؛ اما بدن تنها در صورتی به منزله‌ی نیروی کار در می‌آید که در چنگال و قبضه‌ی نظام

1. Cf. E. Le Roy-Ladurie, "l'histoire immobile" [«تاریخ بی‌حرکت»], *Annales*, mai-Juin 1974.

انقیاد باشد (نظامی که در آن، نیاز نیز یک ابزار سیاسی است که به دقت مرتب، محاسبه و بهره برداری شده است)؛ بدن تنها در صورتی به نیرویی مفید بدل می شود که هم بدنی مولد باشد و هم مقید. چنین انقیادی صرفاً با ابزارهای خشونت یا ایده‌آولوژی به دست نمی آید؛ این انقیاد می تواند کاملاً مستقیم و جسمانی [فیزیکی] باشد، نیرو را علیه نیرو به کار گیرد، بر عنصرهایی مادی تکیه کند، اما با این حال خشن نباشد؛ چنین انقیادی می تواند محاسبه شود، سازمان یابد، از لحاظ تکنیکی سنجیده شود، می تواند ظریف باشد، از سلاح و از ارعاب [ترور] استفاده نکند، و با این حال همچنان مقوله‌ای جسمانی باقی بماند. به عبارت دیگر، ممکن است «دانشی» از بدن وجود داشته باشد که دقیقاً علم عملکرد بدن نیست، و تسلطی بر نیروهای بدن وجود داشته باشد که چیزی بیشتر از توانایی غلبه بر این نیروها است: این دانش و این تسلط آن چیزی را شکل می دهند که می توان آن را تکنولوژی سیاسی بدن خواند. البته این تکنولوژی گسترده است و به قدرت در گفتمانی پیوسته و نظام مند ضابطه بندی می شود؛ این [تکنولوژی] اغلب از قطعه‌ها و تکه‌هایی تشکیل می شود؛ این تکنولوژی مجموعه‌ای از ابزارها یا روش‌های ناهماهنگ را به کار می اندازد. این تکنولوژی به رغم انسجام نتیجه‌هایش، اغلب چیزی جز شناخت و کاربرد ابزارها به شکل‌های گوناگون نیست. به علاوه، این تکنولوژی را نه در نوع معینی از نهاد می توان جا داد، نه در دستگاهی دولتی. بلکه این هر دو به این تکنولوژی متوسل می شوند؛ از برخی از روش‌های آن استفاده می کنند، به برخی از این روش‌ها بها می دهند و برخی از آن‌ها را تحمیل می کنند. اما خود این تکنولوژی از لحاظ سازوکارها و اثرهایش، در سطح کاملاً متفاوتی قرار دارد. به عبارتی، آنچه این دستگاه‌ها و نهادها به کار می اندازند یک خُرده-فیزیک قدرت است، اما قلمرو اعتبار آن به نوعی در میان این عملکردهای بزرگ و خود بدن‌ها با مادیت و نیروهای‌شان جا می گیرد.

اما مطالعه‌ی این خُرده-فیزیک مستلزم آن است که قدرتِ اعمال شده در آن نه به منزله‌ی یک خاصیت، بلکه به منزله‌ی یک استراتژی در نظر گرفته شود، و اثرهای استیلایی این قدرت نه به یک «تصاحب» بلکه به ترتیبات، مانورها، تاکتیک‌ها، تکنیک‌ها و عملکردها نسبت داده شود؛ مستلزم آن است که این قدرت را نه به منزله‌ی امتیازی که می توان از آن برخوردار شد، بلکه به منزله‌ی شبکه‌ای از

مناسبات همواره در حال گسترش و فعالیت دید؛ مستلزم آن است که نبردی دائمی الگوی این قدرت دانسته شود و نه قراردادی که معامله‌ای را انجام می‌دهد یا فتحی که قلمروی را تسخیر می‌کند. روی هم رفته باید پذیرفت که این قدرت اعمال می‌شود و نه تصاحب، و این قدرت «امتیاز» کسب شده یا حفظ شده‌ی طبقه‌ی حاکم نیست، بلکه اثر و نتیجه‌ی کلی موقعیت‌های استراتژیک این طبقه است - اثری که موقعیت کسانی که تحت سلطه‌اند آن را آشکار و گاه همراهی می‌کند. وانگهی این قدرت بر کسانی که «آن را ندارند»، صرفاً به منزله‌ی اجبار یا ممنوعیت اعمال نمی‌شود؛ [بلکه] این قدرت آنان را محاصره می‌کند و از طریق و از خلال آنان می‌گذرد؛ این قدرت بر آنان تکیه می‌کند، درست همان‌گونه که آنان نیز در مبارزه‌ی خود علیه قدرت، به نوبه‌ی خود بر چنگال‌هایی که قدرت بر آنان می‌اندازد تکیه می‌کنند. این بدان معنا است که این روابط تا اعماق جامعه پیش می‌رود، که این روابط در روابط میان دولت و شهروندان یا در مرز میان طبقات جا ندارد و این روابط صرفاً به باز تولید شکل کلی قانون یا دولت در سطح افراد، بدن‌ها، حرکت‌ها و رفتارها بسنده نمی‌کند؛ بدان معنا است که گرچه پیوستگی و تداوم وجود دارد (در حقیقت، این روابط بدین صورت و براساس سلسله‌ی کاملی از چرخ‌دنده‌های پیچیده مفصل‌بندی می‌شود) [اما] تشابه یا همتایی وجود ندارد، بلکه [تمایز و] ویژگی سازوکار و شیوه وجود دارد. سرانجام این که این روابط تک‌معنایی نیستند؛ این روابط نقطه‌های بی‌شمار رویارویی و کانون‌های بی‌ثباتی‌یی را که هر یک خطرهای خود را دارد تبیین می‌کنند، خطرهای درگیری، مبارزه، و واژگونی دست‌کم موقتی مناسبات نیروها. پس واژگونی این «خرده‌قدرت‌ها» از قانون همه یا هیچ پیروی نمی‌کند؛ این واژگونی یک بار برای همیشه با کنترل و نظارت نوین دستگاه‌ها یا با عملکردی نوین یا با تخریب نهادها به دست نمی‌آید؛ در عوض، هیچ‌یک از مقاطع معین این واژگونی در تاریخ ثبت نمی‌شود مگر با اثرهایی که این واژگونی بر تمامی شبکه‌ای که در آن گرفتار شده، می‌گذارد.

شاید همچنین باید از تمامی آن سنتی دست کشید که این تصور را ایجاد می‌کند که دانش تنها در آن جایی می‌تواند وجود داشته باشد که مناسبات قدرت در تعلیق‌اند و دانش صرفاً بیرون از حکم‌ها و اقتضاها و منافع‌اش می‌تواند توسعه یابد. شاید باید از این باور دست کشید که قدرت دیوانه می‌کند و دست کشیدن از قدرت یکی از

شرایط دانایی است. بلکه باید پذیرفت که قدرت دانش را تولید می‌کند (و نه صرفاً با مهیا کردن شرایط برای دانش به دلیل خدمت دانش به قدرت، و نه صرفاً با استفاده از دانش به دلیل مفید بودن آن)؛ باید پذیرفت که قدرت و دانش مستقیماً بر یکدیگر دلالت دارند؛ باید پذیرفت که نه مناسبات قدرتی بدون ایجاد حوزه‌ای از دانش همبسته با آن وجود دارد و نه دانشی که مستلزم مناسبات قدرت نباشد و در عین حال، مناسبات قدرت را پدید نیاورد. پس نباید این مناسبات «قدرت-دانش» را بر اساس سوژه [فاعل]ی شناخت تحلیل کرد، سوژه‌ای که یا از نظام قدرت رها است یا رها نیست؛ بلکه بر خلاف باید سوژه‌ی شناسنده و ابژه‌های مورد شناخت و شیوه‌های شناخت را به منزله‌ی اثرهای بسیار این استلزام‌های بنیادین قدرت-دانش و دگرگونی‌های تاریخی‌شان به‌شمار آورد. مختصر آن‌که فعالیت سوژه‌ی شناخت نیست که دانش، خواه دانشی مفید برای قدرت یا سرکش در برابر آن، را تولید می‌کند بلکه این دانش-قدرت، فرایندها و مبارزه‌هایی که از خلال آن می‌گذرند و قدرت-دانش از آن‌ها شکل می‌گیرد است که شکل‌ها و حوزه‌های احتمالی شناخت را تعیین می‌کنند.

بنابراین، تحلیل محاصره‌ی سیاسی بدن و خُرده-فیزیک قدرت مستلزم آن است که (در مورد قدرت) از تضاد خشونت-ایده‌تولوژی، از استعاره‌ی مالکیت، از الگوی قرارداد یا از الگوی فتح دست کشید؛ و در مورد دانش مستلزم آن است که از تضاد آن‌چه «ذی‌نفع» است و آن‌چه «غیرذی‌نفع»، از الگوی شناخت و تقدم سوژه دست کشید. با وام گرفتن واژه‌ای از پتی و معاصرانش، اما در معنایی متفاوت با آن‌چه اینان در سده‌ی هفدهم به این واژه می‌دادند، می‌توان نوعی «کالبدشناسی» [«آناتومی»] سیاسی را به‌تصور آورد. این [کالبدشناسی] نه مطالعه‌ی یک کشور [État] به‌منزله‌ی «بدن» (باعنصرها، منابع و نیروهایش) است و نه مطالعه‌ی بدن و محیط پیرامون‌اش به‌منزله‌ی کشوری کوچک. در این کالبدشناسی، «بدن سیاسی» به‌منزله‌ی مجموعه‌ای از عنصرهای مادی و تکنیک‌هایی بررسی می‌شود که به مثابه سلاح‌ها، ایستگاه‌های تقویتی [رله‌ها]، راه‌های ارتباطی و تکیه‌گاه‌هایی برای مناسبات قدرت و دانش به‌کار می‌آید، مناسباتی که بدن‌های انسانی را محاصره می‌کند و این بدن‌ها را با بدل کردن به ابژه‌های دانش، به انقیاد در می‌آورد [assujettir].

منظور جا دادن تکنیک‌های تنبیهی در تاریخ این بدن سیاسی است – خواه این تکنیک‌ها بدن را در آیین تعذیب در چنگال بگیرد، خواه روح را مورد خطاب قرار دهد. منظور آن است که روش‌های کیفری را بیشتر به منزله‌ی فصلی از کالبدشناسی سیاسی در نظر آوریم تا به منزله‌ی نتیجه‌ای از نظریه‌های قضایی.

کانتروویتس^۱ پیش از این، تحلیل قابل ملاحظه‌ای از «بدن پادشاه» ارائه داده بود: بدنی دوگانه منطبق بر الهیات قضایی قرون وسطا، چه، شاه علاوه بر عنصری گذرا که به دنیا می‌آید و می‌میرد، دارای عنصر دیگری است که در طول زمان بی‌تغییر می‌ماند و به منزله‌ی تکیه‌گاه جسمانی و در عین حال نامللموس قلمرو پادشاهی حفظ می‌شود؛ حول این دوگانگی که در اساس به الگوی مسیحیت نزدیک است، یک شمایل نگاری، یک نظریه‌ی سیاسی سلطنت، سازوکارهایی قضایی که شخص شاه را از اقتضاهای تاج و تخت متمایز می‌کنند و در عین حال به آن پیوند می‌دهند، و نیز تمامی آن آیینی سازمان می‌یابد که در تاج‌گذاری، مراسم به خاک‌سپاری و مراسم فرمانبرداری به اوج خود می‌رسد. در قطب دیگر، می‌توان جاگرفتن بدن محکوم را تصویر کرد؛ او نیز جایگاه قضایی خود را دارد؛ او مراسم خود را به راه می‌اندازد، و گفتمان نظری تمام‌عیاری را فرا می‌خواند، آن هم نه برای پی‌ریزی «مازاد قدرت» متعلق به شخص پادشاه، بلکه برای رمزگذاری «کسری قدرت»ی که از کسانی نشان دارد که محکوم به تنبیه شدن‌اند. محکوم در تیره‌ترین منطقه‌ی قلمرو سیاسی، سیمای قرینه و وارونه‌ی شاه را تصویر می‌کند. می‌بایست آن‌چه را می‌توان به احترام کانتروویتس «کمینه‌ی بدن محکوم» نامید، تحلیل کرد.

اگر اضافه قدرت شاه دوپاره شدن بدن او را موجب می‌شود آیا قدرت مازادی که بر بدن محکوم اعمال می‌شود نوع دیگری از دوپاره‌گی را موجب نمی‌شود؟ به گفته‌ی مابلی، دوپاره شدن یک غیر بدن، دوپاره‌گی یک «روح». پس تاریخ این «خُرده-فیزیک» قدرت تنبیهی نوعی تبارشناسی یا بخشی از تبارشناسی «روح» مدرن خواهد بود. به جای آن‌که این روح را بقایای بازفعال شدن یک ایده‌ئولوژی به‌شمار آوریم، باید آن را همبسته‌ی کنونی نوعی تکنولوژی قدرت بر بدن ببینیم. نباید گفت که روح توهم یا تأثیری ایده‌ئولوژیک است. برعکس، روح وجود دارد،

1. E. Kantorowitz, *The king's two bodies*, 1959.

روح واقعی دارد، و همواره با عملکرد قدرت، در پیرامون و بر سطح و درون بدن تولید می‌شود، قدرتی که بر تنبیه‌شدگان اعمال می‌شود - و به‌طور کلی‌تر، بر کسانی اعمال می‌شود که مراقبت می‌شوند، بر کسانی که تربیت و اصلاح می‌شوند، بر دیوانگان، بر کودکان، بر دانش‌آموزان، بر دارالتأدیبی‌ها، بر کسانی که به دستگاه تولید بسته می‌شوند و در تمام طول زندگی‌شان کنترل می‌شوند. واقعیت تاریخی این روح برخلاف روح بازنموده در الهیات مسیحی، خطاکار و قابل تنبیه به دنیا نمی‌آید، بلکه بیشتر زاده‌ی روش‌های تنبیه و مراقبت و مجازات و اجبار است. این روح واقعی و غیرجسمانی به هیچ‌رو جوهر [substance] نیست؛ بلکه عنصری است که در آن اثرهای نوعی قدرت و ارجاعی به یک دانش به یکدیگر پیوند می‌خورند، چرخ‌دنده‌ای که از رهگذر آن، مناسبات قدرت دانشی ممکن را موجب می‌شود و دانش اثرهای قدرت را تداوم می‌بخشد و تقویت می‌کند. براساس این واقعیت - مرجع، مفهوم‌های گوناگونی پی‌ریزی شده و حوزه‌های تحلیل مجزا شده‌اند: روان، ذهنیت [سوبژکتیویته]، شخصیت، آگاهی و غیره؛ براساس این واقعیت - مرجع، تکنیک‌ها و گفتمان‌های علمی بنا شده‌اند؛ بر پایه‌ی آن، ادعاهای اخلاقی انسانگرایی [اومانیزم] شکل گرفته‌اند. اما نباید دچار اشتباه شد: برخلاف توهم متألهان، انسان واقعی، [این] ابژه‌ی دانش، تأمل فلسفی یا دخالت تکنیکی جایگزین این روح نشده‌است. انسانی که از او برای ما سخن می‌گویند و ما را به آزادسازی‌اش فرا می‌خوانند، پیشاپیش در خودش معلول انقیادی [assujettissement] به مراتب عمیق‌تر از خویش است. «روح»ی که در او ساکن است و به او هستی می‌دهد، خود قطعه‌ای است در تسلطی که قدرت آن را بر بدن اعمال می‌کند. روح معلول و ابزار کالبدشناسی سیاسی است؛ روح زندان بدن است.



شاید این نکته را که تنبیه در کل، و زندان به طور خاص، به تکنولوژی سیاسی بدن مربوط است، بیشتر از زمان حال آموخته باشم تا از تاریخ. در سال‌های اخیر تقریباً در سرتاسر جهان، شورش‌هایی در زندان‌ها رخ داده‌است. به‌طور قطع، در هدف‌ها، شعارها و مسیر آن‌ها چیز ناسازهای [paradoxal] وجود دارد. این‌ها شورش‌هایی بود علیه تمامی مشقت جسمی در بیش از یک سده‌ی گذشته: علیه

سرما، خفقان و تراکم جمعیت، علیه دیوارهای فرسوده، گرسنگی و کتک. اما همچنین شورش‌هایی بود علیه زندان‌های نمونه، علیه داروهای آرام‌بخش، علیه در انزوا قرار دادن، علیه خدمات پزشکی یا آموزشی. آیا هدف‌های این شورش‌ها صرفاً مادی بود؟ یا این‌که شورش‌هایی بود متناقض، هم علیه سلب حق، هم علیه آسایش، هم علیه نگهداران، هم علیه روان‌پزشکان؟ در واقع، در تمامی این جنبش‌ها، بدن و چیزهای مادی مورد نظر بود، همان‌گونه که در این گفتمان‌های بی‌شماری که زندان از ابتدای سده‌ی نوزدهم بدین سو پدید آورده نیز همان‌ها مورد نظر است. همین مادیت‌های خُرد و ناچیز است که این گفتمان‌ها و شورش‌ها، این خاطره‌ها و دشنام‌ها را پدید آورده‌است. هر کسی آزاد است که این شورش‌ها را چیزی جز مطالبه‌هایی کور نبیند یا به وجود استراتژی‌هایی غریب در آن‌ها ظن برد. در واقع، آن‌ها شورشی بود در سطح بدن‌ها، علیه خودِ بدنِ زندان. مسئله این نبود که زندان محیطی است بیش از اندازه خشن و یا بیش از اندازه ضد‌عفونی، بیش از اندازه ابتدایی یا بیش از اندازه پیشرفته، بلکه مسئله مادیت زندان به منزله‌ی ابزار و بُردار قدرت بود؛ همین تکنولوژی قدرت بر بدن بود که تکنولوژی «روح» – تکنولوژی مربیان، روان‌شناسان و روان‌پزشکان – موفق نشد آن را پنهان کند یا جبران کند، آن هم به این دلیل قاطع که تکنولوژی روح چیزی جز یکی از ابزارهای تکنولوژی قدرت بر بدن نیست. قصد من نگارش تاریخ این زندان به همراه تمامی محاصره‌های سیاسی بدن است که زندان آن‌ها را در معماری بسته‌ی خود گرد می‌آورد. آیا می‌خواهم این تاریخ را با یک زمان‌ستیزی [anachronisme] ناب بنویسم؟ اگر منظور از زمان‌ستیزی نگارش تاریخ گذشته در قالب واژگانِ حال باشد، خیر. [ولی] اگر منظور از زمان‌ستیزی نگارش تاریخ حال است، آری.^۱

۱. من تولد زندان را صرفاً در نظام جزایی فرانسه مطالعه می‌کنم. تفاوت‌های موجود در توسعه‌های تاریخی و نهادها ورود به جزئیات را بیش از حد دشوار می‌سازد و تلاش برای بازسازی این پدیده‌ی کلی را بیش از اندازه طرح‌گونه [شماتیک] می‌کند.

فصل دوم

نمایش تعذیب‌ها

فرمان سال ۱۶۷۰ شکل‌های روش کیفری را تا انقلاب [۱۷۸۹ فرانسه] تعیین کرده بود. این فرمان پایگان‌بندی مجازات‌ها را بدین ترتیب وضع کرد: «مرگ، استنطاق همراه با شکنجه تا کسب حجت و دلیل، زندان با اعمال شاقه، شلاق، اعتراف به جرم در ملاعام، تبعید». بنابراین، این‌ها بخش قابل ملاحظه‌ای از کیفرهای جسمانی بود. این کیفرهای جسمانی بسته به آداب و رسوم، ماهیت جرم‌ها و وضعیت محکوم تغییر می‌کرد. «کیفر مرگ تمامی اقسام مرگ را شامل می‌شود. ممکن است برخی به دارزدن محکوم شوند، برخی دیگر دست یا زبان‌شان بریده یا زبان‌شان سوراخ شود و بعد به دار آویخته شوند؛ برای جرم‌های سنگین‌تر، ممکن است برخی زنده زنده خُرد و شکسته شوند و پس از شکسته شدن اعضای‌شان، روی چرخ می‌مانند تا بمیرند؛ برخی تا زمان مرگ خُرد و شکسته شوند، برخی خفه شوند و سپس خُرد و شکسته شوند، برخی زنده زنده سوزانده شوند، برخی ابتدا خفه و سپس سوزانده شوند؛ برخی زبان‌شان بریده یا سوراخ شود و بعد زنده زنده سوزانده شوند؛ برخی با چهار اسب کشیده شوند، برخی سرشان قطع شود و سرانجام برخی سرشان خُرد و شکسته شود.»^۱ و سولاژ به‌طور گذرا اضافه می‌کند که کیفرهای سبک‌تری نیز وجود دارد که این فرمان به آن‌ها اشاره نمی‌کند: جبران خسارت، اخطار، توبیخ، زندان کوتاه‌مدت، ممنوعیت ورود به منطقه‌ای معین، و سرانجام

1. J. A. Soulatges, *Traité des crimes*, 1762, I, p. 169-171.

مجازات‌های نقدی - جریمه یا ضبط اموال.

با این حال، نباید به اشتباه افتاد. میان این زرادخانه‌ی وحشت و روشِ روزمره‌ی کیفری فاصله‌ی زیادی وجود داشت. تعذیب به‌هیچ‌رو رایج‌ترین کیفر نبود. البته ممکن است امروزه از دید ما، نسبتِ حکم‌های مرگ در نظام جزایی عصر کلاسیک زیاد به‌نظر رسد: حکم‌های صادر شده در شاتوله بین سال‌های ۱۷۵۵ تا ۱۷۸۵ شامل نه تا ده درصد مجازات اعدام بود - چرخ، چوبه‌ی دار یا تل هیزم^۱؛ دیوان‌خانه‌ی فلاندر از میان ۲۶۰ حکم صادر شده‌ی خود بین سال‌های ۱۷۲۱ تا ۱۷۳۰، ۳۹ حکم مرگ صادر کرد (و از میان ۵۰۰ حکم خود بین سال‌های ۱۷۸۱ تا ۱۷۹۰، ۲۶ حکم مرگ^۲). اما نباید فراموش کرد که دادگاه‌ها راه‌های بسیاری برای تخفیف سخت‌گیری‌های نظام جزایی معمول می‌یافتند، چه با امتناع از پیگرد جرم‌هایی که مجازات‌هایی بیش از حد شدید و سنگین را می‌طلبید، چه با تغییر و اصلاح توصیف قضایی جرم؛ گاهی نیز خودِ قدرت سلطنتی تعیین می‌کرد که چنین فرمان به‌شدت سخت‌گیرانه‌ای به‌دقت اجرا نشود.^۳ در هر حال، بخشی اعظمی از حکم‌ها شامل تبعید یا جریمه‌ی نقدی بود: در حکم‌های قضایی‌یی همچون حکم‌های قضایی شاتوله (که فقط با جرم‌های بسیار سنگین سر و کار داشت) بیش از نیمی از کیفرها بین سال‌های ۱۷۵۵ تا ۱۷۸۵ شامل تبعید بود. اما بخش اعظمی از این کیفرهای غیربدنی با کیفرهایی الحاقی و ضمیمه‌ای که شامل حدی از تعذیب بود همراه می‌شد: نمایش در ملأعام، پیلوری، طوق، شلاق، داغ زدن؛ این قاعده در مورد همه‌ی محکومان به اعمال شاقه یا زنان محکوم به محکومیتی معادل آن - محرومیت از آزادی و کار اجباری در بیمارستان - صادق بود؛ تبعید اغلب پیشاپیش با نمایش در ملأعام و زدن داغ همراه بود؛ گاهی جریمه‌ی نقدی با شلاق همراه می‌شد. تعذیب نه فقط در اعدام‌های بزرگ تشریفاتی بلکه در این شکل

1. Cf. l'article de P. Petrovitch, in *Crime et criminalité en France XVII^e, XVIII^e siècle*, 1971, p.226 et suiv.

2. P. Dautricourt, *La Criminalité et la répression au Parlement de Flandre, 1721-1790* (1912).

۳. و این همان چیزی است که شوازل درباره‌ی بیانی‌ی سوم اوت ۱۷۶۴ در مورد ولگردان به آن اشاره کرد: Choiseul, *Mémoire explicatif*. B. N. ms. 8129 Fol 128-129.

ضمیمه‌ای نیز سهم مهم خود را در نظام جزایی آشکار می‌کرد: همه‌ی کیفرهای تقریباً شدید باید با شکنجه همراه می‌شد.

تعذیب چیست؟ ژوکور در مقاله‌ای در دانش‌نامه [Encyclopédie] تحت عنوان «تعذیب» ["supplice"] می‌گوید: «کیفری بدنی، دردناک و کم و بیش بی‌رحمانه»، و می‌افزاید: «پدیده‌ای غیرقابل توضیح که گستره‌ی تخیل انسان‌ها از بربریت و بی‌رحمی می‌سازد». تعذیب شاید غیرقابل توضیح باشد، اما به‌طور قطع، بی‌قاعده و وحشیانه نیست. تعذیب یک تکنیک است و نباید با نهایت شدتِ خشم و غضبِ تهی از قانون همانند شود. یک کیفر برای آن‌که تعذیب باشد باید از سه معیار اصلی پیروی کند: نخست باید کمیت معینی از درد را ایجاد کند که بتوان اگر نه دقیقاً آن را اندازه‌گیری کرد، دست‌کم آن را تخمین زد و مقایسه و پایگان‌بندی کرد؛ مرگ زمانی تعذیب خواهد بود که صرفاً محرومیت از حق زندگی نباشد، بلکه علت و پایان درجه‌بندی محاسبه‌شده‌ی درد باشد: از گردن زدن گرفته — که درد را با یک حرکت و به یک لحظه می‌رساند: درجه‌ی صفرِ تعذیب — تا دارزدن، تل‌هیزم و چرخ که همگی جان‌کندن را طولانی می‌کنند، و سرانجام چهارشقه کردن که درد را تقریباً تا بی‌نهایت به درازا می‌کشد؛ مرگ. تعذیب هنرِ نگهداری زندگی در درد است، آن هم از طریق تقسیم زندگی به «مرگِ هزارباره» و رساندن به «شدیدترین جان‌کندن»^۱ پیش از آن‌که زندگی به پایان رسد. تعذیب بر هنرِ کمّی درد استوار است. اما حتا چیزی بیش از آن: تولید بقاعده‌ی درد است. تعذیب نوعِ آسیب بدنی و کیفیت و شدت و طول مدت درد را به شدتِ جرم، شخصِ مجرم و مرتبه‌ی قربانیان آن پیوند می‌دهد. مجموعه قوانین قضایی درد وجود دارد؛ کیفر آن‌هنگام که تعذیب می‌کند، به‌طور اتفاقی یا یک‌جا بر بدن وارد نمی‌شود؛ این کیفر مطابق قواعدی مفصل محاسبه می‌شود: تعداد ضربه‌های شلاق، جای زدنِ داغ، طول مدت جان‌کندن روی تل‌هیزم یا روی چرخ (دادگاه تصمیم می‌گیرد که آیا به‌جای جان‌کندن، مجرم بهتر است بی‌درنگ خفه شود یا نه، و چه زمانی باید دست به این ترحم زد)، نوع قطع عضو (بریدن دست، سوراخ کردن لب‌ها یا زبان). تمامی این عنصرهای گوناگون کیفرها را چندانکه می‌سازند و با توجه به نوعِ دادگاه‌ها و جرم‌ها، با یکدیگر ترکیب می‌شوند:

Olyffe, *An Essay to prevent capital crimes*, 1731.

۱. این عبارت از اولیفه است:

نمایش تعذیب‌ها ۴۷

رُسی می‌گوید: «شعرهای دانتِه وارد قانون شد»؛ در هر حال، دانش جسمی-کیفری قدمتی طولانی داشت. به علاوه، تعذیب بخشی از یک آیین است. تعذیب عنصری است در مراسم تنبیهی که به دو اقتضا پاسخ می‌دهد. تعذیب باید بر قربانی [اش] نشانه‌گذاری کند: هدف از تعذیب آن است که چه با زخمی که بر بدن بر جا می‌گذارد و چه با نمایشی که با آن همراه است، قربانی‌اش را بدنام کند؛ تعذیب حتّا اگر کارکردش «تطهیر» جرم باشد، آشتی نمی‌دهد؛ تعذیب پیرامون، یا به عبارت بهتر، بر بدن خود محکوم نشانه‌هایی را بر جا می‌گذارد که نباید محو شوند؛ در هر حال، حافظه‌ی انسان‌ها خاطره‌ی نمایش در ملاعام، پیلوری، شکنجه و دردی را که به اندازه‌ی کافی مشاهده شده حفظ می‌کند. از دیدگاه عدالت که تعذیب را تحمیل می‌کند، تعذیب باید چشمگیر باشد و همگان آن را تقریباً به منزله‌ی پیروزی عدالت مشاهده کنند. حتّا زیاده‌روی در خشونت‌های اعمال شده عنصری از شکوه و عظمت عدالت است: این که مجرم زیر ضربه‌ها ناله و فریاد می‌کند، جنبه‌ای ننگ‌آور نیست، [بلکه] این خود مراسم عدالت است که در نیرویش آشکار می‌شود. بدون شک، از همین رو است که پس از مرگ نیز تعذیب‌هایی اعمال می‌شود: جسدها سوزانده می‌شود، خاکسترها بر باد داده می‌شود، بدن‌ها درون سبد کشیده می‌شود و در کنار جاده‌ها به نمایش گذارده می‌شود. عدالت در ورای تمامی دردهای ممکن، بدن را تعقیب می‌کند.

تعذیب کیفری همه‌ی انواع تنبیه بدنی را شامل نمی‌شود: تعذیب کیفری نوع متمایزی از تولید درد است، آیینی است سازمان داده شده برای نشانه‌گذاری قربانیان و نمایش قدرتی که تنبیه می‌کند؛ و نه غضب عدالتی که با فراموش کردن اصول خود، هرگونه خویشن‌داری را از کف می‌دهد. در «زیاده‌روی‌ها»ی تعذیب‌ها، اقتصاد تمام‌عیاری از قدرت به کار گرفته می‌شود.

*

بدن تعذیب‌شده نخست در مراسم قضایی بی‌جا می‌گیرد که باید حقیقت جرم را در برابر دید همگان تولید کند.

در فرانسه همانند بیشتر کشورهای اروپایی — به استثنای کاملاً بارز انگلستان — تمامی آیین دادرسی کیفری تا زمان صدور حکم مخفی می‌ماند: یعنی نه تنها برای

عموم بلکه برای خود متهم نیز تاریک بود. آیین دادرسی بدون متهم یا دست‌کم بدون اطلاع او از اتهام و آثار و نشانه‌های مجرمیت و شهادت‌ها و ادله انجام می‌گرفت. در نظم عدالت کیفری، دانستن امتیاز مطلق پیگرد بود. حکم سال ۱۴۹۸ در مورد بازپرسی چنین می‌گوید: «با بیشترین دقت و بیشترین مخفی‌کاری ممکن». مطابق فرمان سال ۱۶۷۰ که سخت‌گیری دوره‌ی پیشین را خلاصه و در برخی موارد تشدید می‌کرد، متهم نمی‌توانست به اسناد دادرسی دست یابد، از هویت افشا کنندگان و اتهام‌زندگان آگاه شود، پیش از رد صلاحیت شاهدان از محتوای شهادت‌ها با خبر شود، تا آخرین لحظه‌ی دادگاه نمی‌توانست از علل و موانع مجازات* استفاده کند، و چه برای اطمینان یافتن از بقاعده بودن آیین دادرسی و چه برای مشارکت در موضوع دفاعیه، وکیل داشته باشد. در مقابل، قاضی حق داشت که اتهام زدن‌ها و سخن‌چینی‌های بی‌نام را دریافت کند، ماهیت دادخواست را از متهم پنهان کند، به شیوه‌ای خدعه‌آمیز از متهم پرس‌وجو کند و از روش‌های القایی استفاده کند.^۱ قاضی به تنهایی و با تمام قدرت، حقیقتی را شکل می‌داد که با آن متهم را محاصره می‌کرد؛ و قضات این حقیقت را حاضر و آماده و در قالب اسناد و گزارش‌های کتبی دریافت می‌کردند؛ برای آنان این عنصرها به تنهایی حجت بود؛ قضات فقط یک‌بار متهم را ملاقات می‌کردند، آن‌هم برای بازجویی از او پیش از صدور حکم. شکل مخفیانه و کتبی آیین دادرسی به این اصل بازمی‌گردد که خلق حقیقت در موضوع کیفری، حق مطلق و قدرت انحصاری پادشاه و قضات‌اش بود. اِرو می‌پنداشت که ریشه‌ی این آیین دادرسی (که در اساس در سده‌ی شانزدهم شکل گرفته بود) «ترس از بلواها و جار و جنجال‌ها و هلهله‌هایی بود که معمولاً مردم به راه می‌انداختند، ترسی که از بی‌نظمی، خشونت و طغیان علیه شاکی‌ها و حتا علیه قضات وجود داشت»^۲؛ در

* faits justificatifs : علل و موانع مجازات که با وجود ارتکاب جرم مانع از مجازات مرتکب است (فرهنگ حقوقی کاتبی). - م.

۱. تا سده‌ی هجدهم، بحث‌هایی طولانی بر سر این نکته وجود داشت که آیا جایز است قاضی در جریان پرس و جوهای خدعه‌آمیز، از وعده و وعیدهای دروغی، دروغ یا کلمه‌هایی دوپهلو استفاده کند یا نه. اخلاق‌شناسی تمام‌عیار در ریاکاری قضایی.

2. P. Ayrault, *L'Ordre, formalité et instruction judiciaire*, 1. III, chap. LXXII et chap. LXXIX.

برابر عدالت پادشاه، همه‌ی صداها باید خاموش شود.

اما به‌رغم مخفی‌کاری، باید برای خلق حقیقت از برخی قاعده‌ها پیروی می‌شد. مخفی‌کاری حتا مستلزم تبیین‌الگوی سفت و سخت برای اثبات کیفری بود. سنت تمام‌عیاری که به میانه‌ی قرون وسطا باز می‌گشت و حقوق‌دانان بزرگ رنسانس به‌طور قابل‌ملاحظه‌ای آن را گسترش داده بودند، ماهیت و کارایی حجت را معین کرد. حتا در سده‌ی هجدهم نیز معمولاً تمایزهایی مانند این تمایزها یافت می‌شد: حجت‌های حقیقی، مستقیم یا مشروع (برای نمونه گواهی شاهدان) و حجت‌های غیر مستقیم، حدسی و ساختگی (براساس برهان و دلیل)؛ یا حجت‌های آشکار، حجت‌های قابل ملاحظه، حجت‌های ناکامل یا خفیف^۱؛ یا حجت‌های «مبرم یا ضروری» که جایی برای شک کردن به حقیقت فعل باقی نمی‌گذارد (این‌ها حجت‌هایی «کامل» اند: برای نمونه، دو شاهد درستکار تأیید می‌کردند که متهم را با خنجر برهنه و خونین در دست دیده‌اند که از همان مکانی خارج شده که کمی بعد، بدن خنجر خورده‌ی مقتول در آن‌جا پیدا شده‌است)؛ نشانه‌های نزدیک یا حجت‌های نیمه‌کامل که مادامی که متهم خلاف آن‌ها را با ارائه‌ی حجتی ثابت نکرده، می‌توان آن‌ها را درست و حقیقی تلقی کرد (حجت «نیمه‌کامل» مانند تنها یک شاهد عینی یا تهدید به مرگ پیش از ارتکاب قتل)؛ و سرانجام نشانه‌های دور یا «قراین» که فقط شامل رأی و نظر مردم است (شایعه، فرار مظنون، آشفتگی مظنون به‌هنگام بازجویی، و غیره^۲). اما این تمایزها صرفاً باریک‌بینی‌هایی نظری نیستند، بلکه کارکردی عملی دارند. نخست به این دلیل که هر یک از این نشانه‌ها، در خود و به‌طور مجزا، می‌تواند نوع معینی از اثر قضایی داشته‌باشد: حجت‌های کامل می‌توانند هر محکومیتی را به‌دنبال داشته‌باشند؛ حجت‌های نیمه‌کامل می‌توانند کیفرهای بدنی را به‌دنبال داشته‌باشند اما هرگز به مجازات مرگ منجر نمی‌شوند؛ و نشانه‌های ناکامل و خفیف برای دادن حکم علیه مظنون، انجام تحقیقات بیشتر در مورد او یا تحمیل جریمه‌ی نقدی بر او کافی بود. دوم به این دلیل که این تمایزها مطابق قواعد دقیق محاسبه، با یکدیگر ترکیب می‌شوند: دو حجت نیمه‌کامل

1. D. Jousse *Traité de la justice criminelle*, 1771, I, p. 660.

2. P. F. Muyart de Vouglans, *Institutes au droit criminel*, 1757, p. 345-347.

می‌توانند یک حجت کامل را تشکیل دهند؛ قراین به شرط آن‌که چند تا باشند و با یکدیگر همخوانی داشته باشند، می‌توانند با هم ترکیب شوند و یک نیمه-حجت را تشکیل دهند؛ اما هر قدر هم که زیاد باشند هرگز نمی‌توانند به تنهایی معادل یک حجت کامل باشند. پس یک حساب کیفری وجود دارد که در بسیاری از موارد دقیق است اما در عین حال حاشیه‌ای برای بحث‌های بسیار باقی می‌گذارد: آیا برای صدور حکم مرگ، یک حجت کامل کافی است یا باید این حجت را با نشانه‌هایی خفیف‌تر همراه کرد؟ آیا دو نشانه‌ی نزدیک همواره معادل یک حجت کامل‌اند؟ آیا [برای یک حجت کامل] سه نشانه‌ی نزدیک یا ترکیبی از نشانه‌های نزدیک با نشانه‌های دور ضروری نیست؟ عنصرهایی وجود دارند که نمی‌توانند نشانه باشند مگر برای برخی جرم‌ها و در برخی شرایط و نسبت به برخی اشخاص (بنابراین شهادت یک ولگرد باطل است؛ برعکس وقتی شهادت از سوی «شخصی برجسته» یا از سوی اربابی در مورد جرم خدمتکارش باشد تقویت می‌شود). در این جا با یک حساب تنظیم شده براساس اخلاق‌شناسی که کارکردش تبیین چگونگی شکل‌گیری یک حجت قضایی است روبه‌روایم. از یک سو، این نظام «حجت‌های قانونی» حقیقت در حوزه‌ی کیفری را به نتیجه‌ی هنری پیچیده بدل می‌کند؛ این نظام از قواعدی پیروی می‌کند که فقط متخصصان می‌توانند آن‌ها را بشناسند؛ و در نتیجه، این نظام اصلی مخفی‌کاری را تقویت می‌کند. «کافی نیست که قاضی همان یقینی را داشته باشد که هر آدم معقولی می‌تواند داشته باشد... هیچ چیز اشتباه‌تر از این شیوه‌ی قضاوت نیست، [شیوه‌ای] که در حقیقت، چیزی جز عقیده‌ای کم و بیش موجه نیست». اما از سوی دیگر، این نظام «حجت‌های قانونی» الزامی است سفت و سخت برای قضات؛ در صورت نبود چنین قاعده‌مندی‌یی، «هر حکمی نسنجیده خواهد بود، و به نوعی می‌توان گفت که حتا اگر متهم در حقیقت مجرم هم باشد این قضاوت نادرست خواهد بود.»^۱ روزی خواهد آمد که غرابت این حقیقت قضایی به‌نظر رسوایی

1. Poullain du parc, *Principes du droit français selon les coutumes de Bretagne*, 1767-1771, t. XI, p. 112-113. Cf A. Esmein, *Histoire de la procédure criminelle en France*, 1882, p. 260-283; K. J. Mittermaier, *Traité de la preuve*, trad, 1848, p. 15-19.

برانگیز رسد: گویی عدالت نباید از قواعد حقیقت مشترک پیروی می‌کرد: «نیمه-حجت در علوم قابل اثبات چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟ نیمه-حجت در هندسه یا جبر چه می‌تواند باشد؟»^۱ اما نباید فراموش کرد که این الزام‌های صوری حجت قضایی شیوه‌ای برای تنظیم درونی قدرت مطلق و انحصاری دانش بود. تحقیق کیفری کتبی و مخفیانه و تابع قواعدی سفت و سخت برای فراهم آوردن حجت‌های خود، دستگاهی است که می‌تواند حقیقت را در غیاب متهم تولید کند. و از همین‌رو، گرچه در حقوق در معنای دقیق کلمه، تحقیق نیازی به اعتراف ندارد، اما این روش ضرورتاً به اعتراف گرایش دارد. به دو دلیل: نخست این‌که اعتراف چنان حجت محکمی را فراهم می‌آورد که دیگر نیازی به افزودن حجت‌های دیگر به آن یا ترکیب دشوار و مشکوک نشانه‌ها با آن نیست؛ اعتراف اگر به شکل درست انجام گیرد، بار تهیه‌ی حجت‌های دیگر (و در هر حال دشوارترین حجت‌ها) را از دوش مدعی‌العموم برمی‌دارد. دوم این‌که تنها راه برای آن‌که این روش تمام اقتدار بی‌چون و چرایش را کنار بگذارد و به پیروزی‌یی واقعی بر متهم بدل شود، و حقیقت تمامی قدرت خود را اعمال کند، این است که مجرم جرم خود را بپذیرد و زیر آن چیزی را امضاء کند که از طریق تحقیق و به شیوه‌ای ماهرانه و نه چندان محسوس فراهم آمده است. اِرو که به هیچ‌رو به آن روش‌های مخفیانه علاقه نداشت، می‌گوید: «کافی نیست که بدکاران به درستی تنبیه شوند. باید در صورت امکان، آنان خود به قضاوت درباره‌ی خویش بنشینند و خودشان را محکوم کنند.»^۲ در درون جرم بازسازی شده به صورت نوشته، مجرم اعتراف‌کننده نقش حقیقت زنده را ایفا می‌کند. اعتراف، [به عبارت دیگر] این عمل سوژه‌ی مجرم و مسئول و سخن‌گو، بخش مکمل تحقیق کتبی و مخفیانه است. از همین رو است که روش استنطاق با فشار و شکنجه [inquisitoire] به اعتراف اهمیت می‌دهد.

دو پهلوی بودن نقش اعتراف نیز از همین رو است. از یک سو، تلاش می‌شود که اعتراف در محاسبه‌ی کلی حجت‌ها وارد شود؛ تأکید می‌شود که اعتراف چیزی بیش

1. G. Seigneux de Correvon, *Essai sur l'usage, l'abus et les inconvenients de la torture*, 1768, p. 63.

2. P. Ayrault, *l'Ordre, formalité et instruction judiciaire*, I., chap. 14.

از حجتی در میان سایر حجت‌ها نیست: اعتراف بینه نیست؛ اعتراف در میان حجت‌ها، محکم‌ترین حجت نیست و نمی‌تواند به‌تنهایی به محکومیت بینجامد، بلکه باید با نشانه‌هایی ضمیمه‌ای و قراین همراه شود؛ چون دیده شده‌است که متهمان به جرم‌هایی اعتراف کرده‌اند که مرتکب نشده‌اند؛ بنابراین قاضی در صورتی که چیزی جز اعتراف مجرم در دست نداشته باشد، باید به تحقیقاتی تکمیلی بپردازد. اما از سوی دیگر، اعتراف بر هر حجت دیگری برتری دارد. اعتراف تا حدودی فراتر از حجت‌های دیگر است؛ اعتراف که عنصری در محاسبه‌ی حقیقت است، همچنین عملی است که متهم با آن اتهام را می‌پذیرد و به صحت آن اقرار می‌کند. اعتراف تحقیق انجام شده بدون متهم را به تأییدی داوطلبانه بدل می‌کند. متهم با اعتراف، در آیین تولید حقیقت کیفری شرکت می‌کند. همان‌گونه که حقوق قرون وسطا می‌گفت، اعتراف قضیه را مسلم و آشکار می‌کند. به این دو پهلوی بودن نخست دو پهلوی بودن دیگری نیز افزوده می‌شود: از آن‌جا که اعتراف حجتی به‌ویژه محکم است و برای صدور حکم صرفاً به چند نشانه‌ی مکمل نیاز دارد، از آن‌جا که اعتراف کار تحقیق و سازوکار اثبات را به حداقل می‌رساند، ارزشمند و مطلوب است؛ و از تمامی اجبارهای ممکن برای دست‌یابی به آن استفاده می‌شود. گرچه در آیین دادرسی، اعتراف المثنای زنده و شفاهی تحقیق کتبی است، گرچه اعتراف بدل شفاهی آن و تصدیق آن از بیوی متهم است، اما باید با ضمانت‌ها و شرایط ضروری برای صحت همراه شود. اعتراف چیزی از معامله را در خود حفظ می‌کند و از همین رو است که باید «خودانگیخته» باشد، در برابر دادگاه صلاحیت‌دار بیان شود، با آگاهی کامل انجام گیرد، بر چیزهایی ناممکن استوار نباشد و غیره.^۱ متهم با اعتراف، نسبت به آیین دادرسی متعهد می‌شود؛ او حقیقت تحقیق را امضاء می‌کند.

۱. اعتراف در حدود سده‌ی سیزده و چهارده میلادی در فهرست حجت‌های قضایی گنجانده شد. برناردو پاوی به آن ارجاع نمی‌دهد اما هوستیمیس به آن اشاره می‌کند. به‌علاوه، این عبارت کراته سرشت‌نما است: «*Aut legitime convictus aut sponte confessus.*» [«یا قانوناً محکوم شده‌باشد یا به میل خود اعتراف کرده‌باشد.»]

در حقوق قرون وسطا، اعتراف تنها در صورتی معتبر بود که فرد به سن قانونی رسیده و بالغ باشد و در برابر طرف دعوی اعتراف کند. نگاه کنید به:

J. Ph. Lévy, *La Hiérarchie des preuves dans le droit savant du Moyen Age*, 1939.

این دو پهلوی بودنِ دوگانه‌ی اعتراف (عنصری از حجت و المثنای تحقیق؛ معلول اجبار و معامله‌ای نیمه داوطلبانه) توضیح دهنده‌ی دو روشی است که در حقوق کیفری کلاسیک برای گرفتن اعتراف به کار می‌رفت: سوگند که از متهم خواسته می‌شد پیش از بازجویی یاد کند (و در نتیجه، خطر سوگند دروغ در برابر عدالتِ انسان‌ها و عدالت خداوند؛ و در عین حال، عمل آیینی تعهد)؛ و شکنجه (خشونت جسمی برای بیرون کشیدن حقیقت، حقیقتی که در هر حال برای بدل شدن به یک حجت، باید به صورت اعترافی «خود انگیخته» در برابر قضات تکرار شود). در پایان سده‌ی هجدهم، شکنجه به منزله‌ی بقایای بربریتِ عصری دیگر تقبیح شد: نشانه‌ی وحشی‌گری‌یی که به منزله‌ی [امری] «گوتیک» [منظور خشن و تلطیف نشده است] تقبیح می‌شود. درست است که روش شکنجه خاستگاهی دور دارد، و به انگیزسیون و حتا بدون شک به دورتر از آن، به تعذیب‌های بردگان بازمی‌گردد. اما شکنجه در حقوق کلاسیک یک ردپا یا لکه [ای به جا مانده از گذشته] نیست. شکنجه در سازوکار پیچیده‌ی کیفری جایگاهی دقیق دارد، سازوکاری که در آن، آیین دادرسی از نوع گرفتن اقرار با فشار و شکنجه با عنصرهای طریقه‌ی اتهامی* تقویت می‌شود؛ سازوکاری که در آن، اثبات کتبی نیازمند اثبات شفاهی است؛ سازوکاری که در آن، تکنیک‌های حجت که توسط قضات فراهم آمده با روش‌هایی آزمونی که به وسیله‌ی آن‌ها متهم را به مبارزه فرامی‌خوانند در هم می‌آمیزند؛ سازوکاری که در آن، از متهم (در صورت لزوم، با خشن‌ترین اجبارها) خواسته می‌شود که در آیین دادرسی، نقشِ شریکی داوطلب را ایفا کند؛ سازوکاری که در آن، روی هم رفته مسئله عبارت است از تولید حقیقت با سازوکاری متشکل از دو عنصر – عنصر تحقیقات مخفیانه از سوی مقام‌های قضایی، و عنصرِ عملِ آیینیِ متهم. بدن متهم، بدن سخنگو، و در صورت لزوم، بدن دردمند چرخ‌دنده‌ی این دو سازوکار را تأمین می‌کند؛ از همین رو مادامی که نظام تنبیهی کلاسیک از سر تا پا دوباره ارزیابی نشود،

*. système accusatique: طریقه‌ی اتهامی در تعقیب امور کیفری، به این صورت که شاکی شکایت خود را در مرجع قضایی طرح و تعقیب متهم را تقاضا می‌کند (فرهنگ حقوقی کاتبی). م.

انتقادهای ریشه‌ای بسیار اندکی بر شکنجه وجود خواهد داشت.^۱ اغلب اندرزهایی ساده برای احتیاط کاری داده می‌شود: «شکنجه ابزاری است خطرناک برای رسیدن به شناخت حقیقت؛ بنابراین قضات نباید نسنجیده به آن متوسل شوند. هیچ چیز دوپهلوتر [از آن] نیست. مجرمانی وجود دارند که برای کتمان جرم حقیقی، از نیرو و استحکام کافی برخوردارند...؛ بی‌گناهان دیگری نیز هستند که زیر فشار شکنجه‌ها، وادار به اعتراف جرم‌هایی می‌شوند که مرتکب نشده‌اند».^۲

بر این اساس می‌توان عملکرد شکنجه را تعذیب [برای دستیابی به] حقیقت دید. نخست این‌که شکنجه راهی برای بیرون کشیدن حقیقت به هر قیمتی نبود؛ این شکنجه به هیچ‌رو [همانند] شکنجه‌ی شدید بازجویی مدرن نبود؛ به‌طور قطع این شکنجه بی‌رحمانه بود اما وحشیانه و بدوی نبود. این شکنجه عملی بقاعده بود که از روشی کاملاً تبیین شده پیروی می‌کرد؛ مرحله‌های گوناگون، مدت، ابزارهای مورد استفاده، طول طناب‌ها، سنگینی وزنه‌ها، تعداد شکاف‌ها، و دخالت‌های قاضی که بازجویی می‌کند، همگی بر مبنای آداب و رسوم گوناگون به دقت وضع شده بود.^۳ شکنجه یک بازی دقیق قضایی بود. و در این معنا، شکنجه به چیزی در وراء تکنیک‌های انکیزیسیون پیوند خورده بود، [به عبارت دیگر] به آزمون‌های قدیمی متداول در روش‌های اتهامی، آزمون‌هایی همچون آزمایش‌های سخت جسمی [اوردالی]، دوئل قضایی و داوری الهی. میان قاضی‌یی که فرمان شکنجه می‌داد و مظنونی که شکنجه می‌شد، نبردی در جریان بود؛ «عذاب‌دیده» ["patient"] -اصطلاحی که با آن فرد تعذیب‌شده را می‌نامیدند- در معرض یک سلسله آزمون‌هایی قرار می‌گرفت که از لحاظ سختی درجه‌بندی شده بود و او یا با «پایداری»، بر آن‌ها پیروز می‌شد یا با اعتراف، از آن‌ها شکست می‌خورد (نخستین

۱. مشهورترین این انتقادهای نیکلاس در کتاب زیر است:

Nicolas: *Si la torture est un moyen à verifier les crimes*, 1682.

[آیا شکنجه راهی برای اثبات جرم‌هاست.]

2. Cl. Ferrière, *Dictionnaire de pratique*, 1740, T. II, p. 612.

۳. در ۱۷۲۹، آگسو دستور انجام تحقیقی را در مورد شیوه‌ها و قواعد شکنجه در فرانسه داد. ژولی دو فُلُوری این تحقیق را خلاصه کرد:

B. N., Fonds Joly de Fleury, 258, vol. 322-328.

درجه‌ی شکنجه نمایش ابزارها بود. در مورد کودکان و سالخورده‌گان بالای هفتاد سال به همین مرحله اکتفا می‌شد^{*}). اما دستور استفاده از شکنجه از سوی قاضی، برای خود او نیز عاری از خطر نبود (و این خطر صرفاً خطر مرگ مظنون نیست)؛ قاضی عنصرهای حجت را که پیشاپیش گرد آورده بود در قمار گرو می‌گذاشت؛ چون قاعده [ی بازی] چنین بود که اگر متهم «پایداری می‌کرد» و اعتراف نمی‌کرد، قاضی مجبور بود از او رفع اتهام کند. و تعذیب‌شده [قمار را] برده بود. رسم متداول در مورد جرم‌های بسیار سنگین، یعنی دستور شکنجه «با حفظ حجت‌ها» از همین جا ناشی می‌شد: در این صورت، قاضی می‌توانست پس از شکنجه همچنان از قرآینی که گرد آورده بود بهره گیرد؛ مظنون به دلیل مقاومت‌اش بی‌گناه نبود؛ اما به دلیل پیروزی‌اش، دست کم دیگر نمی‌شد او را به مرگ محکوم کرد. قاضی به جز ورق اصلی، همه‌ی ورق‌ها [ی بازی] خود را نگه می‌داشت. *Omnia citra mortem* [مرگ از همه سو نزدیک است]. از همین رو، اغلب به قضات سفارش می‌شد که در مورد متهم مظنون به جرم‌های بسیار سنگین، اگر به قدر کفایت از ارتکاب جرم توسط او یقین دارند، اقدام به شکنجه نکنند چون در صورت مقاومت مظنون در برابر شکنجه دیگر قاضی حق دادن کیفر مرگ را نداشت هر چند مظنون سزاوار چنین کیفری بود؛ [در چنین حالتی] عدالت در این نبرد بازنده خواهد بود: اگر حجت‌ها «برای محکومیت چنین مجرمی به مرگ» کافی است نباید «محکومیت را به دست سرنوشت و نتیجه‌ی بازپرسی-شکنجه‌ای موقتی که اغلب هم بی‌نتیجه است سپرد؛ چون در نهایت، دادن درس عبرت در مورد جرم‌های سنگین و هولناک و مهم برای سعادت عموم و به نفع‌شان است»^۱.

می‌توان در پس جست‌وجوی مصرانه و ظاهری برای دستیابی سریع به حقیقت، سازوکار قاعده‌مند آزمون را در شکنجه‌ی کلاسیک باز یافت: مصافی جسمانی که می‌بایست حقیقت را تعیین می‌کرد؛ اگر عذاب دیده مجرم باشد دردهایی که شکنجه بر او تحمیل کرده ناعادلانه نیست؛ اما اگر عذاب دیده بی‌گناه باشد شکنجه نشانه‌ی براءت او است. در روش شکنجه، درد و رویارویی و حقیقت با یکدیگر پیوند

*. عبارت داخل پرانتز در متن ترجمه‌ی انگلیسی آمده است. - م.

1. G. du Rousseaud de la Combe, *Traité des matières criminelles*, 1741, p. 503.

خورده‌اند: آن‌ها به‌طور مشترک روی بدن عذاب‌دیده کار می‌کنند. جست‌وجوی حقیقت از طریق «شکنجه» راهی است برای پدیدار کردن یک نشانه، مهم‌ترین نشانه – [یعنی] اعتراف مجرم؛ اما همچنین یک نبرد است و پیروزی یکی از رقیبان بر دیگری حقیقت را طبق آیین قضایی «تولید می‌کند». در شکنجه برای گرفتن اعتراف، هم تحقیق وجود دارد و هم جنگِ تن به تن.

گویی در شکنجه، عملی تحقیقی و عنصری تنبیهی در هم می‌آمیزند. و این ناسازه‌ای قابل توجه در شکنجه است. در واقع، هنگامی که «در محاکمه کیفرهای کافی موجود نیست»، شکنجه شیوه‌ای است برای تکمیل اثبات. [از همین رو] شکنجه در میان کیفرها طبقه‌بندی می‌شود؛ و کیفری چنان شدید است که فرمان سال ۱۶۷۰ آن را در پایگان‌بندی مجازات‌ها، درست بعد از [کیفر] مرگ جای می‌دهد. بعدها این پرسش مطرح شد که چگونه می‌توان از یک کیفر به منزله‌ی ابزار استفاده کرد؟ چگونه می‌توان آن‌چه را که باید روش اثبات باشد به منزله‌ی مجازات به کار برد؟ دلیل آن در شیوه‌ای است که عدالت کیفری در دوران کلاسیک به کمک آن حقیقت را تولید می‌کرد. بخش‌های متفاوت حجت عنصرهایی خنثا نبودند؛ این بخش‌های متفاوت در مجموعه‌ای واحد گرد نمی‌آمدند تا با قطعیتی نهایی مجرمیت را نشان دهند. هر نشانه درجه‌ای از عمل کریه را نشان می‌داد. مجرمیت با گرد آمدن همه‌ی حجت‌ها شکل نمی‌گرفت؛ [بلکه] مجرمیت با هر یک از عنصرهایی که امکان شناخت مجرم را می‌دادند جزء به جزء شکل می‌گرفت. بنابراین، نیمه-حجت هر قدر هم که ناکامل بود مظنون را بی‌گناه رها نمی‌کرد؛ این نیمه-حجت از او یک نیمه-مجرم می‌ساخت؛ نشانه‌ی صرفاً خفیف جرم سنگین نشان‌دهنده‌ی کسی بود که «اندکی» مجرم است. مختصر آن‌که اثبات کیفری از نظامی دوگانه مبتنی بر حقیقت یا خطا پیروی نمی‌کرد، بلکه تابع اصل درجه‌بندی پیوسته بود: رسیدن به درجه‌ای از اثبات، پیشاپیش درجه‌ای از مجرمیت را شکل می‌داد و در نتیجه، درجه‌ای از تنبیه را در برداشت. چنین فرد مظنونی همواره سزاوار نوعی از مجازات بود؛ نمی‌شد بی‌گناه بود و مورد ظن قرار گرفت. ظن برای قاضی دلالت‌گر عنصری از اثبات بود، برای متهم نشانه‌ی نوعی مجرمیت، و از لحاظ تنبیه به معنای شکل محدودی از کیفر. اگر فرد مظنون همچنان مظنون می‌ماند، این دلیلی بر بی‌گناهی‌اش نبود، بلکه تا اندازه‌ای تنبیه می‌شد. وقتی درجه‌ای از قرائن به دست

می‌آمد، از لحاظ قانونی می‌شد از روشی که نقشی دوگانه داشت استفاده کرد: آغاز تنبیه بر مبنای نشانه‌های قبلاً گردآوری شده؛ و استفاده از این آغاز کیفر برای به زور بیرون کشیدن باقیمانده‌ی حقیقتی که هنوز در دست نیست. شکنجه‌ی قضایی سده‌ی هجدهم در این اقتصاد غریب عمل می‌کرد، اقتصادی که در آن، آیین تولیدکننده‌ی حقیقت و آیین تحمیل‌کننده‌ی تنبیه در کنار یکدیگر بودند. بدنی که با شکنجه بازجویی شده، مکان اجرای مجازات و مکان استخراج اجباری حقیقت است. درست همان‌گونه که قراین به‌طور جدایی‌ناپذیری هم عنصری در تحقیق‌اند و هم بخشی از مجرمیت، درد بقاعده‌ی شکنجه [در بازجویی] هم اقدامی است برای تنبیه و هم یک عمل تحقیقی.



اما این پیوند دو آیین از طریق بدن، [به عبارتی] اثبات حجت و صدور حکم، در خود اجرای کیفر به طرز عجیبی تداوم می‌یابد. و بار دیگر بدن محکوم عنصری است اصلی در مراسم مجازات در ملأعام. بر عهده‌ی مجرم است که آشکارا محکومیت‌اش و حقیقت جرمی را که مرتکب شده حمل کند. بدن نشان داده شده و چرخانده شده و در معرض دید عموم قرار داده شده و تعذیب‌شده‌ی محکوم باید پایه‌ی علنی روشی باشد که تا آن زمان در خفا مانده بود؛ عمل عدالت باید در محکوم و روی [بدن] او برای همه خوانا باشد. این ظهور بالفعل و درخشان حقیقت در اجرای علنی و عمومی کیفرها در سده‌ی هجدهم چندجنبه داشت.

۱. نخست بدل کردن محکوم به جارچی محکومیت‌اش. به عبارتی، مسئولیت اعلام و در نتیجه، مسئولیت تصدیق حقیقت آن‌چه محکوم به آن متهم شده بر دوش محکوم گذاشته شده بود: چرخاندن او در خیابان‌ها، نصب اعلانی بر پشت، سینه یا سر او برای یادآوری حکم؛ توقف بر سر چهارراه‌های مختلف، قرائت حکم، اعتراف به جرم در مقابل در کلیساها که در آن، محکوم به‌طور علنی به جرم خود اعتراف می‌کرد: «پای برهنه، با یک تا پیراهن، در حال حمل مشعل، زانو بزند و بگوید و اعلام کند که شرورانه و به شیوه‌ای وحشتناک و خائنانانه و بانقشه‌ی قبلی، مرتکب نفرت‌انگیزترین جرم شده‌است و غیره»؛ او را در پای تیرکی در معرض دید همگان قرار دادن و خواندن اعمال او و حکم صادر شده در مورد او با صدای بلند؛ خواندن دوباره‌ی حکم در پای

قاپوق؛ این حکم چه صرفاً بستن محکوم به پیلوری می بود و چه برپا کردن تلِ هیزم و چرخ، [در هر حال] محکوم اعلام کننده ی جرم خود و عدالت بود، عدالتی که با اعمال جسمی پیلوری یا تلِ هیزم و چرخ بر بدنِ محکوم، به اجرا درآمده بود.

۲. برپا کردن دوباره ی صحنه ی اعتراف. همراه کردنِ جار زدنِ اجباریِ اعتراف به جرم در ملاعام با اقراری خودانگیخته و علنی. برپا کردن تعذیب به منزله ی لحظه ی حقیقت. بهره گیری از این واپسین لحظه های که مجرم دیگر چیزی برای از دست دادن ندارد برای روشن کردنِ تمام عیار حقیقت. دادگاه می توانست پس از صدور حکم نیز باز تصمیم به شکنجه ی دوباره ی محکوم بگیرد تا نام همدستان احتمالی او را بیرون کشد. همچنین پیش بینی شده بود که مجرم در لحظه ی بالا رفتن از قاپوق می تواند برای افشای مطالبی تازه، تقاضای مهلت کند. مردم انتظار این اپیزود جدید حقیقت را داشتند. بسیاری از این مهلت برای به دست آوردن اندکی زمان استفاده می کردند، مانند موردِ میشل باریه، محکوم به جرم حمله ی مسلحانه: «او وقیحانه به قاپوق نگاه کرد و گفت به طور قطع آن را برای او برپا نکرده اند چون او که بی گناه است؛ نخست تقاضا کرد که او را به شعبه بازگردانند و در آن جا نیم ساعتی حاشیه رفت و پرت و پلا گفت و مدام سعی در توجیه خود داشت؛ سپس او را برای اعدام بردند، او با حالتی مصمم بالای قاپوق رفت اما هنگامی که خود را برهنه و بسته به صلیب و آماده ی تازیانه خوردن دید، تقاضا کرد که دوباره او را به شعبه بازگردانند و سرانجام در آن جا به جرم خود اعتراف کرد و حتا اقرار کرد که مرتکب قتل دیگری نیز شده است.»^۱ کارکردِ تعذیبِ حقیقی آشکار ساختن حقیقت بود؛ و در این کارکرد، تعذیب کار بازجویی با شکنجه را تا مقابل دید همگان ادامه می داد. تعذیب امضاء محکوم را نیز به محکومیت اضافه می کرد. تعذیبی کاملاً موفق عدالت را توجیه می کرد و حقیقت جرم را در خودِ بدنِ تعذیب شده اعلام می کرد. فرانسوا بیللیار، صندوق دار کلِ پستخانه ها، نمونه ی یک محکوم خوب است؛ او در سال ۱۷۷۲ همسرش را به قتل رساند؛ جلاد می خواست صورت او را بپوشاند تا از ناسزاهای جمعیت مصون بماند، اما او گفت: «کیفری که سزاوار آن ام، به هیچ رو بر من تحمیل نشده که مردم مرا نبینند... او همچنان لباس عزای همسر را به تن داشت...

1. S. P. Hardy, *Mes loisirs*, B. N. ms. 6680-87, t. IV, p. 80, 1778.

کفش‌های کاملاً نویی به پا کرده، موها و صورت‌اش را کاملاً آراسته بود، رفتاری بسیار متواضعانه و بسیار موقر داشت، به نحوی که کسانی که او را از نزدیک دیده بودند می‌گفتند که او یا باید یک مسیحی تمام‌عیار باشد یا ریاکاری بزرگ. اعلانی که بر سینه داشت کج می‌شد و می‌گویند که او خودش آن را صاف می‌کرد، بدون شک این‌کار را از آن رو می‌کرد که مردم راحت‌تر بتوانند آن را بخوانند.^۱ اگر هر یک از بازیگران مراسم کیفری نقش خود را به‌خوبی ایفا کند، این مراسم می‌تواند تأثیر و گیرایی یک اعتراف علنی و طولانی را داشته‌باشد.

۳. وصل کردن تعذیب به خود جرم؛ برقراری یک رشته مناسبات واضح میان آن دو. در معرض دید عموم قرار دادن جسد محکوم در مکان‌های ارتکاب جرم یا در یکی از نزدیک‌ترین چهارراه‌ها. اجرای اعدام در همان مکانی که جرم انجام شده – همانند آن دانشجویی که در ۱۷۲۳ چند نفر را به قتل رسانده بود و رئیس دادگاه نانت حکم داد که مقابل در همان مسافرخانه‌ای که او مرتکب قتل‌ها شده، قاپوق برپا شود.^۲ استفاده از تعذیب‌های «نمادین» که در آن‌ها شکل اعدام به ماهیت جرم برمی‌گشت: زبان کفرگوها سوراخ می‌شد، ناپاکان سوزانده می‌شدند، دست قاتلان بریده می‌شد؛ گاهی محکوم را وادار به حمل آلت جرم می‌کردند – مانند دامی‌ن که مجبور شد خنجر کوچک مشهورش را که با آن اقدام به سوء قصد کرده بود، در دست راست گناهکارش بگیرد و سپس دست و خنجر هر دو با هم به گوگرد آغشته و سوزانده شدند. همان‌گونه که ویکو می‌گوید، این حکم‌های قضایی قدیمی «بو طیفایی تمام‌عیار» بود.

حتا در اعدام مجرمان، موردهایی از باز تولید تقریباً نمایشی جرم با همان آلت‌ها و همان حرکات‌ها [ی ارتکاب جرم] دیده می‌شد. عدالت با تعذیب‌ها جرم را در برابر دید همگان تکرار می‌کرد، [آن هم] با آشکار کردن حقیقت جرم و در عین حال، حذف آن با مرگ مجرم. حتا بعدها هم در سده‌ی هجدهم، یعنی در سال ۱۷۷۲،

1. S. P. Hardy, *Mes loisirs*, t. I, p. 327

(فقط جلد اول به چاپ رسیده‌است).

Archives municipales de Nantes, F. F. 124.

۲. بایگانی شهرداری نانت:

نگاه کنید به:

P. Parfouru, *Memoires de la société archéologique d' Ille-et-Vilaine*, 1896, t. XXV.

حکم‌هایی از این دست صادر می‌شد: یک دختر خدمتکار در کامبره به جرم قتل بانوی خود محکوم شد که با یک گاری «جمع‌آوری زباله‌ی سرهمه‌ی چهارراه‌ها» تا محل تعذیب برده شود، در آن‌جا «چوبه‌ی داری» برپا شود که «در پای آن، همان صندلی راحتی‌یی قرار داده شود که بانو دولالوی مذکور به هنگامی که به دست دختر خدمتکار به قتل رسید، روی آن نشسته بود؛ و پس از قرار گرفتن دختر روی همان صندلی راحتی، جلاد محکمه‌ی عالی دست راست او را قطع کند و در مقابل دیدگان‌اش به آتش اندازد، و سپس بلافاصله با همان ساطوری که دولالوی مذکور را به قتل رسانده بود، چهار ضربه بر او وارد کند، ضربه‌ی اول و دوم بر سر، ضربه‌ی سوم بر ساعد دست چپ و ضربه‌ی چهارم بر سینه؛ سپس او را در پای همان چوبه به‌دار آویزند و خفه‌کنند تا بمیرد؛ و دو ساعت پس از مرگ، بدن بی‌جان‌اش را از چوبه‌ی دار پایین آورند، در پای همان چوبه‌ی دار و همان قاپوق و با همان ساطوری که از آن برای قتل بانویش استفاده کرده، سرش را از تن جدا کنند، و سر را روی تیرکی بیست پایی بیرون دروازه‌ی کامبره‌ی یاد شده و در دیدرس راهی که به دوتنه ختم می‌شود، در معرض دید قرار دهند و مابقی بدن‌اش را درون کیسه‌ای بریزند و پای همان تیرک، در عمق ده پایی دفن کنند»^۱

۴. سرانجام این‌که گند بودن [مراسم] تعذیب، حوادث حاشیه‌ای آن، فریادها و دردهای محکوم نقش آزمونی نهایی را در پایان آیین قضایی داشتند. جان‌کندن بر بالای قاپوق، همانند هر جان‌کندنی، حقیقتی را بیان می‌کرد، اما با شدتی بیشتر چندان که درد این جان‌کندن را شتاب می‌داد، و با سخت‌گیری‌یی بیشتر چون این جان‌کندن در نقطه‌ی اتصال قضاوت انسان‌ها و قضاوت الهی روی می‌داد؛ و نیز با چشمگیری و درخششی بیشتر، چون این جان‌کندن در مقابل دید عموم صورت می‌گرفت. دردهای تعذیب تداوم دردهای شکنجه‌ی مقدماتی در استنطاق و بازجویی بود؛ با این حال، در شکنجه-بازجویی بازی به پایان نرسیده بود و هنوز می‌شد جان خود را نجات داد؛ اما در تعذیب مرگ قطعی بود و نجات روح مطرح بود. بازی ابدی پیشاپیش آغاز شده بود: تعذیب کیفرهای عالم برین را جلو می‌انداخت؛ تعذیب چگونگی این کیفرها را نشان می‌داد؛ تعذیب صحنه‌ی نمایش

1. Cité in P. Dautricourt, *op. cit.*, p. 269-270.

دوزخ بود؛ فریادهای محکوم، طغیان او و کفرگویی‌هایش دلالت بر سرنوشت چاره‌ناپذیرش داشت. اما دردهای عالم پایین می‌توانند به منزله‌ی کفاره‌ای برای تخفیف مجازات‌های عالم برین نیز به‌شمار آیند: خداوند چنین مرگِ همراه با رنج و عذاب را از یاد نمی‌برد و در نظر می‌گیرد، البته به شرط آن‌که با تسلیم و رضا تحمل شود. قساوتِ تنبیهِ زمینی از کیفرِ آینده کسر می‌شود: وعده‌ی بخشش در آن نمایان است. اما همچنین ممکن است گفته شود که آیا دردهایی چنین وحشتناک نشانه‌ی آن نیست که خداوند مجرم را در دست انسان‌ها رها کرده‌است؟ و این دردها آمرزش آخرت را تضمین نمی‌کنند، بلکه عذابِ دوزخی قریب‌الوقوع را نمایش می‌دهند؛ در مقابل، اگر محکوم، بدون جان‌کندن طولانی، سریع بمیرد، آیا این نشانه‌ی آن نیست که خداوند می‌خواسته از او حمایت کند و مانع از ناامیدی او شود؟ پس این دردی دوپهلو بود که می‌توانست بر حقیقتِ جرم یا خطای قضات، خوبی مجرم یا شرارت او، و همسویی قضاوت انسان‌ها با قضاوت الهی یا ناهمسویی آن دو با یکدیگر دلالت داشته باشد. آن کنجکاوی سیری‌ناپذیری که تماشاگران را به اطراف قاپوق و [مشاهده‌ی] دردها، گذشته و آینده، و عالم پایین و عالم سرمدی می‌کشاند از همین رو بود. لحظه‌ی [آشکار شدن] حقیقت که همه‌ی تماشاگران جویای آن بودند: هر گفته، هر فریاد، مدتِ جان‌کندن، بدنی که مقاومت می‌کرد، و زندگی‌یی که نمی‌خواست از بدن جدا شود، همگی نشانه‌هایی بودند: کسی «شش ساعت روی چرخ» زنده ماند «در حالی که نمی‌خواست جلادش یک لحظه او را ترک کند، جلادی که بی‌شک از روی میل و اراده‌ی خود به او دلداری و قوت قلب می‌داد»؛ کسی «با احساس یک مسیحی راستین» جان داد «و صادقانه‌ترین ندامت را ابراز کرد»؛ کسی «یک ساعت پس از قرار دادن‌اش روی چرخ، جان سپرد»؛ می‌گویند که تماشاگرانِ تعذیب او از نشانه‌های آشکار مذهبی و حاکی از ندامت او متأثر شدند»؛ کسی در طول مسیر به سمت قاپوق، آشکارترین نشانه‌های پشیمانی را از خود نشان داد اما به محض آن‌که زنده روی چرخ قرار گرفت، بی‌وقفه «فریادهای وحشتناک می‌کشید»؛ یا زنی «خونسردی‌اش را تا لحظه‌ی قرائت حکم حفظ کرد اما به تدریج روان‌اش دچار اختلال شد؛ او به هنگام به دار آویخته شدن کاملاً دیوانه بود»^۱.

1. S. P. Hardy, *Mes loisirs*, t. I, p. 13; t. IV, p. 42; t. V, p. 134.

چرخه کامل می‌شود: از شکنجه-بازجویی تا اعدام، بدن حقیقت جرم را تولید و بازتولید می‌کند. به عبارت دقیق‌تر بدن عنصری است که از خلال بازی تمام‌عیار آیین‌ها و آزمون‌ها اعتراف می‌کند که جرم روی داده‌است، با صدای بلند اعلام می‌کند که خودش جرم را مرتکب شده‌است، نشان می‌دهد که جرم را ثبت شده در خود و برخورد دارد، از عمل مجازات حمایت می‌کند و با چشمگیرترین شیوه اثرهای آن را نشان می‌دهد. بدن بارها تعذیب شده ترکیب [ستنز] واقعیت امور و حقیقت تحقیق، ترکیب اقدام‌های قضایی و سخن مجرم، ترکیب جرم و تنبیه را تضمین می‌کند. در نتیجه، بدن عنصری اساسی در آیین کیفری است که باید در آن، شریک آیین دادرسی باشد که حول حقوق سهمگین پادشاهی و پیگرد و مخفی‌کاری سامان یافته است.



همچنین، تعذیب قضایی را باید به منزله‌ی آیینی سیاسی درک کرد. تعذیب حتا در موارد کم اهمیت‌تر، بخشی از مراسمی است که قدرت با آن خود را نمایان می‌سازد.

مطابق حقوق عصر کلاسیک، جرم جدا از خسارتی که احتمالاً به بار می‌آورد، حتا جدا از قاعده‌ای که نقض می‌کرد، حقوق کسی را زیر پا می‌نهد که به قانون اعتبار می‌بخشید: «حتا به فرض این که آسیب و اهانتی به فرد وارد نیامده باشد، اگر کسی مرتکب کاری شد که قانون منع کرده بود این جرمی است که باید جبران شود. چون حق فرد برتر زیر پا گذاشته شده و به شأن و شخصیت او اهانت شده‌است»^۱ جرم علاوه بر قربانی مستقیم‌اش، به پادشاه حمله می‌کرد؛ جرم به شخص پادشاه حمله می‌کرد چون قانون معرف اراده‌ی پادشاه بود. جرم به جسم پادشاه حمله می‌کرد چون نیروی قانون نیروی شاه بود. چون «برای آن که قانون بتواند در این قلمرو پادشاهی جاری باشد ضرورتاً باید به طور مستقیم از سوی شاه صادر شده باشد یا

1. P. Risi, *Observations sur les matières de jurisprudence criminelle*, 1768, p. 9,

Cocceius, *Dissertationes ad Grotium*, XII, § 545.

با ارجاع به:

دست‌کم با مهرِ اقتدار او تأیید شده باشد.^۱ پس دخالتِ پادشاه دآوری و حکمیتی میان دو رقیب نبود؛ دخالتِ پادشاه حتا بسیار فراتر از کنشی برای واداشتن به احترام و رعایت حقوق هر فرد بود. دخالتِ پادشاه پاسخی بود دندان‌شکن و مستقیم به کسی که به او اهانت کرده بود. «اعمال قدرت پادشاهی در تنبیه جرم‌ها بدون شک یکی از اساسی‌ترین بخش‌های اجرای عدالت است.»^۲ پس نمی‌توان مجازات را با جبران خسارت یکی دانست یا حتا با آن اندازه‌گیری کرد؛ همواره باید در تنبیه دست‌کم سهمی که سهم شاه است وجود داشته باشد، و حتا هنگامی که این سهم با جزای تعیین شده ترکیب می‌شود، باز مهم‌ترین عنصر در تسویه حساب کیفری جرم است. اما این سهم شاه [در تنبیه] فی‌نفسه چیز ساده‌ای نبود: از یک‌سو، متضمنِ جبرانِ آسیبی بود که به قلمروش وارد آمده (و این آسیبِ قابلِ ملاحظه به‌صورتِ بی‌نظمی برپا شده و سرمشقی برای دیگران قابلِ قیاس با آسیبی که به فردی خاص وارد می‌آمد نبود)؛ و از سوی دیگر، متضمنِ انتقام شاه از اهانتی بود که به شخص او وارد آمده بود.

پس حقِ تنبیه مانند جنبه‌ای از حقِ پادشاه برای جنگ با دشمنان‌اش بود: مجازات وابسته بود به این «حقِ شمشیر دو لبه، به این قدرتِ مطلقِ زندگی یا مرگ که در حقوق رومی تحت عنوان *merum imperium* [قدرت محض] از آن سخن رفته است، حقی که بر مبنای آن شاه با دادن فرمان تنبیه جرم، موجب اجرای قانون‌اش می‌شود.»^۳ به علاوه، مجازات شیوه‌ی انتقام‌گیری هم شخصی و هم عمومی بود چون نیروی جسمی-سیاسی پادشاه به نوعی در قانون حضور داشت: «با تبیین خودِ قانون، معلوم می‌شود که قانون صرفاً تمایل به منع کردن ندارد بلکه تمایل دارد با تنبیه کسانی که ممنوعیت‌هایش را زیر پا گذارده‌اند، از تحقیر اقتدارش انتقام بگیرد.»^۴ در اجرای عادی‌ترین کیفرها، در رعایتِ بسیار دقیقِ شکل‌های قضایی، نیروهای فعالِ انتقام حاکم است.

1. P. F. Muyart de Vouglans, *les lois criminelles de France*, 1780, p. XXXIV.

2. D. Jousse, *Traité de la justice criminelle*, 1777, p. VII.

3. P. F. Mauyart de Vouglans, *les lois criminelles de France*, 1780, p. XXXIV.

۴. همان جا.

پس تعذیب کارکردی قضایی-سیاسی دارد. تعذیب مراسمی است برای احیاء دوباره به تخت نشاندن سلطنتی که برای لحظه‌ای مجروح شده‌است و این آیین سلطنت را با نمایش آن با همه‌ی درخشش‌اش اعاده می‌کند. اعدام در ملأعام هر قدر هم که عجولانه و روزمره باشد در مجموعه‌ای از آیین‌های بزرگ قدرت جای دارد، آیین‌هایی که برای لحظه‌ای رنگ باخته و از نو احیا شده‌است (تاج‌گذاری، ورود شاه به شهر فتح شده، فرمانبرداری شورش‌ها)؛ اعدام در ملأعام برفراز جرمی که پادشاهی را تحقیر کرده‌است، نیرویی شکست‌ناپذیر را در برابر دید همگان نمایان می‌سازد. هدف تعذیب برقراری تعادلی دوباره نیست، بلکه هدف آن عیان ساختن عدم تقارنی به منتهای درجه میان سوژه‌ای است که جرأت کرده قانون را زیر پا گذارد با پادشاه قدر قدرتی که به قدرت‌اش اعتبار می‌بخشد. گرچه جبران زیان شخصی ناشی از جرم باید کاملاً [با جرم] متناسب باشد، گرچه حکم باید عادلانه و منصفانه باشد، اما اجرای کیفر نه به منظور نمایش میزان بلکه به منظور نمایش عدم تعادل و افراط است؛ باید در این آیین کیفری، تأییدی پرطمطراق از قدرت و برتری ذاتی‌اش وجود داشته باشد. و این برتری صرفاً برتری حقوق نیست، بلکه برتری نیروی جسمانی پادشاه است که بر بدن رقیب‌اش وارد می‌آید و بر آن مسلط می‌شود: مجرم با شکستن قانون به خود شخص شاه آسیب رسانده‌است؛ و این خود شخص شاه - یا دست‌کم کسانی که شاه نیرویش را به آنان تفویض کرده - است که بر بدن محکوم چیره می‌شود تا آن را داغ خورده، شکست خورده و شکسته شده نشان دهد. پس روی هم رفته، مراسم تنبیه «رعب‌انگیز» [terrorisante] است. هنگامی که حقوق‌دانان سده‌ی هجدهم سر بحث و جدل را با اصلاح‌گرایان باز کردند، تأویلی محدود و «مدرنیست» از شقاوت جسمانی کیفرهای قانونی ارائه دادند: کیفرهای سفت و سخت و شدید از آن‌رو ضروری است که درس عبرت باید عمیقاً بر قلب انسان‌ها حک شود. با این حال، در واقع مبنای روش تعذیب‌ها نه اقتصاد درس عبرت و سرمشق به آن معنایی که در دوره‌ی ایده‌ئولوگ‌ها درک می‌شد (این‌که تصور کیفر بر نفع و فایده‌ی جرم بچربد) بلکه سیاست ترس و وحشت بود: یعنی آشکار کردن حضور نامحدود پادشاه بر بدن مجرم برای همگان. تعذیب عدالت را دوباره برقرار نمی‌کرد؛ بلکه قدرت را دوباره فعال می‌کرد. پس در سده‌ی هفدهم و حتا در اوایل سده‌ی هجدهم، تعذیب با تمامی نمایش رعب‌انگیز خود، ته مانده‌ای

محو‌ناشده از عصری دیگر نبود. بی‌رحمی‌های تعذیب، نمایش آن، خشونت بدنی، بازی لگام گسیخته‌ی نیروها، مراسم دقیق، و خلاصه، دستگاه تمام‌عیار تعذیب در عملکرد سیاسی نظام جزایی جا داشت.

بر این پایه، می‌توان برخی از ویژگی‌های آیین تعذیب را فهمید. و پیش از هر چیز، اهمیت مراسمی را فهمید که باید شکوه این آیین را به‌طور علنی نشان می‌داد. هیچ چیز نباید از این فتح قانون پنهان می‌ماند. مراحل آیین تعذیب از لحاظ سستی همچنان دست نخورده و بدون تغییر باقی مانده بود و با این حال، حکم‌ها باز هم در شمارش این مراحل کوتاهی نمی‌کردند چرا که در سازوکار کیفری اهمیت داشتند: حرکت دادن و چرخاندن در خیابان‌ها، توقف بر سر چهارراه‌ها و در برابر کلیساها، قرائت حکم برای همگان، زانو زدن، اظهار ندامت با صدای بلند از اهانت مرتکب شده به خدا و شاه. گاهی خود دادگاه ترتیب تقدّم‌ها و مراسم را تنظیم می‌کرد: «مأموران به ترتیب زیر اسب برانند: در جلو دو گروه‌بان پلیس؛ سپس عذاب‌دیده؛ از پس عذاب‌دیده و در سمت چپ او، بونفور و لوگر در کنار یکدیگر گام بردارند، و از پس آن دو، منشی دادگاه حرکت کند و بدین ترتیب به میدان بزرگ بازار بروند و در آنجا حکم اجرا شود.»^۱ اما به شیوه‌ای کاملاً آشکار، این مراسم دقیق صرفاً قضایی نبود، بلکه نظامی نیز بود. عدالت شاه به منزله‌ی عدالتی مسلح نشان داده می‌شد. شمشیر دولبه‌ای که از یک سو مجرم را مجازات می‌کرد و از سوی دیگر دشمنان را نابود می‌کرد. یک دستگاه تمام‌عیار نظامی حول تعذیب وجود داشت: سواره نظام، کمانداران، نگهبانان، سربازان. البته هدف از این دستگاه جلوگیری از هرگونه فرار یا قدرت‌نمایی بود؛ و نیز جلوگیری از ابراز همدردی مردم برای نجات محکومان یا فوران خشم برای کشتن بی‌درنگ آنان؛ و نیز یادآوری این که هر جرم شورشی است علیه قانون، و این که مجرم دشمن شاه است. همه‌ی این دلایل – خواه دلایلی دوراندیشانه برای موقعیتی معین باشند خواه دلایلی کارکردی برای اجرای آیین – اعدام در ملأعام را به چیزی بیش از کار عدالت، یعنی به نمایش قدرت بدل می‌کرد؛ یا به عبارت دقیق‌تر، عدالت به منزله‌ی قدرت جسمی و مادی و مهیب پادشاه در این

1. Cité in A. Corre, *Documents pour servir à l'histoire de la torture judiciaire en Bretagne*, 1896, p. 7.

مراسم نشان داده می‌شد. مراسم تعذیب مناسبات نیرویی را آشکار می‌ساخت که قدرت خود را به قانون می‌بخشید.

اعدام در ملأعام به منزله‌ی آیین قانون مسلح که در آن شاه به شیوه‌ای جدایی‌ناپذیر، هم در مقام ریاست عدالت و هم در مقام ریاست جنگ نشان داده می‌شد، دارای دو جنبه بود: جنبه‌ی پیروزی و جنبه‌ی مبارزه. اعدام در ملأعام از یک سو، جنگ میان مجرم و پادشاه را رسماً خاتمه می‌داد، جنگی که نتیجه‌اش از پیش رقم خورده بود؛ [و از سوی دیگر] اعدام در ملأعام باید قدرت بی‌اندازه‌ی پادشاه را بر کسانی که پادشاه آنان را تا سرحد ناتوانی تقلیل داده بود نشان می‌داد. عدم تعادل برگشت‌ناپذیر نیروها بخشی از کارکردهای تعذیب بود. بدن محو شده، غبار شده و به دست باد سپرده شده، بدنی قطعه قطعه شده به دست قدرت بی‌پایان پادشاه نه تنها سرحد آرمانی بلکه سرحد واقعی مجازات بود. تعذیب مشهور ماسولا در آوینیون که یکی از نخستین تعذیب‌هایی بود که خشم و نفرت معاصران را برانگیخت، گواه این گفته است؛ تعذیبی به ظاهر ناسازگون، چون تقریباً کاملاً پس از مرگ انجام شد، و عدالت‌نمایش باشکوه‌اش، یا به عبارتی، نیایش آیینی نیرویش را صرفاً بر یک جسد به نمایش گذارد: محکوم به تیرکی بسته شده و با چشم‌بند چشمان‌اش بسته شده بود؛ تیرک‌هایی چوبی با چنگک‌هایی آهنی بر سرشان، دور تا دور قاپوق قرار داشت. «کشیش اعتراف‌گیر در گوش عذاب‌دیده نجوا کرد و پس از آن که دعای خیری برای او خواند، بی‌درنگ جلاد با چماقی آهنی از آن نوع که در سلاخ‌خانه‌ها استفاده می‌شود، ضربه‌ای با تمام قدرت به گیجگاه آن بدبخت زد به طوری که او جان سپرد: بلافاصله جلاد مأمور مرگ [mortis exactor] که چاقوی بزرگی داشت گلوی او را شکافت به طوری که غرق خون شد؛ صحنه‌ی فجیع و وحشتناکی بود؛ آن جلاد رگ و پی او را تا نزدیکی پاشنه شکافت، سپس شکم‌اش را درید و قلب و جگر و طحال و شش‌های او را بیرون کشید و بر چنگکی آویخت، آنگاه او را قطعه قطعه کرد و همین‌طور که قطعه‌ها را جدا می‌کرد آن‌ها را روی چنگک دیگری می‌آویخت، درست همان‌گونه که با قطعه‌های بدن حیوان می‌کنند. چه کسی می‌تواند چنین منظره‌ای را نگاه کند.»^۱ در این صحنه‌ها که به وضوح قصابی را تداعی

1. A. Bruneau, *Observations et maximes sur les matières criminelles*, 1715, p. 259.

می‌کند، ریز ریز کردنِ بدن به نمایش پیوند می‌خورد: هر قطعه روی پیشخوان قصابی قرار می‌گیرد.

تعذیب در مراسمی تمام‌عیار از فتح انجام می‌گرفت؛ اما همچنین به منزله‌ی هسته‌ای نمایشی [دراماتیک] در اجرای یکنواخت خود، حاوی یک صحنه‌ی رویارویی بود: کنش بی‌واسطه و مستقیم جلاد بر بدن «عذاب‌دیده». البته کنشی ضابطه‌مند، زیرا عرف، و نیز اغلب به‌صراحت، حکم مراحل اصلی آن را تعیین و تجویز می‌کردند. با این حال، تعذیب چیزی از نبرد را حفظ کرده بود. جلاد نه تنها مجری قانون بلکه نمایش‌دهنده‌ی نیرو بود؛ جلاد عاملِ خشونتِ متناسب با خشونتِ جرم بود برای آن‌که بتواند بر خشونت جرم مسلط شود. جلاد رقیب مادی و جسمی جرم بود. رقیبی گاه با شفقت، گاه با شقاوت. دامودر به همراه بسیاری از معاصران‌اش گله می‌کند که جلادها «هرگونه بی‌رحمی را در مورد عذاب‌دیدگان» اعمال می‌کنند و «طوری با آنان رفتار می‌کنند و به آنان یورش می‌برند و آنان را می‌کشند که گویی حیوانی. زیر دست‌شان است.»^۱ و با این حال، این عادت تا مدت‌های دراز از میان نرفت.^۲ در مراسم تعذیب همچنان عنصر مبارزه و نبرد وجود داشت. اگر جلاد پیروز می‌شد، اگر موفق می‌شد سری را که قرار بود قطع کند، با یک ضربه از تن جدا کند، «آن را به جمعیت نشان می‌داد و بر زمین می‌انداخت و سپس به جمعیتی که به دلیل مهارت‌اش برایش کف می‌زدند احترام می‌گذاشت.»^۳ برعکس، اگر جلاد ناکام می‌ماند، اگر نمی‌توانست آن‌طور که باید «عذاب‌دیده» را بکشد، مستوجب تنبیه می‌شد. این امر در مورد جلاد دامی‌ن رخ داد، چون نتوانست مطابق دستور، عذاب‌دیده‌ی مورد نظر را چهار شقه کند و مجبور شد او را با چاقو قطعه

1. J. de Damhoudère, *Pratique judiciaire ès cause civiles*, 1572, p. 219.

۲. لاگازت دو تربونو در ششم ژوئیه ۱۸۳۷ به نقل از ژورنال دو گلاستیر، از رفتار «بی‌رحمانه و نفرت‌انگیز» جلادی گزارش می‌دهد که پس از به دار آویختن محکوم، «شانه‌های جسد را گرفت، او را با خشونت چرخ داد و در حال گفتن این‌که 'هی مسخره، این جوروی خوب مُردی؟' او را چندین و چند بار کتک زد. سپس رو به جمعیت کرد و با لحنی تمسخرآمیز رکیک‌ترین حرف‌ها را بر زبان آورد.»

۳. صحنه‌ای که تی. اس. گولت در جریان اعدام مونتینی در ۱۷۳۷ شاهد آن بوده‌است. نگاه کنید به: R. Anchel, *crimes et châtements au XVIII^e siècle*, 1933, p. 62-69.

قطعه کند؛ در نتیجه، اسب‌های به کار گرفته شده در تعذیب را که به او وعده داده بودند به نفع فقیران ضبط کردند. چند سال بعد، جلاد شهر آوینیون که قرار بود سه راهزن مخوف را به دار آویزد، درد و رنج زیادی بر آنان وارد کرد؛ این امر تماشاگران را خشمگین کرد و آنان جلاد را تقبیح کردند؛ در نتیجه، جلاد زندانی شد تا هم تنبیه شده باشد و هم از خشم مردم جان سالم به دربرد.^۱ و در پس این تنبیه جلاد ناشی، سنتی رخ می‌نماید که همچنان باقی است: مطابق این سنت، اگر اعدام موفقیت‌آمیز نبود، محکوم عفو می‌شد. و این رسم به وضوح در برخی از کشورها برقرار بود.^۲ مردم اغلب انتظار داشتند که این رسم اجرا شود و گاهی پیش می‌آمد که از محکومی که بدین ترتیب موفق به فرار از مرگ می‌شد حمایت می‌کردند. برای محو این رسم و این انتظار، لازم بود که این مثل بیشتر باب شود: «چوبه‌ی دار طعمه‌اش را از دست نمی‌دهد»؛ لازم بود دستورهای صریح در حکم‌های اعدام وارد شود: «به دار آویخته و خفه شود تا زمانی که بمیرد»، «تا زمانی که زندگی‌اش گرفته شود». حقوق‌دانانی همچون سرپیون و بلک‌ستون در میانه‌ی سده‌ی هجدهم بر این نکته اصرار داشتند که ناکامی جلاد نباید برای محکوم به معنای نجات زندگی‌اش باشد.^۳ هنوز چیزی از آزمون و قضاوت الهی وجود داشت که در مراسم اعدام قابل کشف بود. جلاد در رویارویی با محکوم تقریباً به منزله‌ی قهرمان شاه بود. با این حال، قهرمانی اعتراف نشده و حاشا شده: به نظر می‌رسد که سنت چنین بود که پس از مهر و موم کردن نامه‌ی جلادها، آن‌ها را روی میز قرار نمی‌دادند بلکه بر زمین می‌انداختند. همه‌ی آن

1. Cf. L. Duhamel, *Les Exécutions capitales à Avignon*, 1890, p. 25.

۲. برای مثال در بورگونی. نگاه کنید به: Chassanée, *Consuetudo Burgundi*, fol, 55.

3. F. Serpillon, *Code criminel*, 1767, t. III, p. 1100.

بلک‌ستون در تفسیری بر قوانین انگلستان می‌نویسد: «واضح است که اگر مجرمی محکوم شود که به دار آویخته شود تا بمیرد، اما به دلیل ناشی‌گری جلاد از مرگ بگریزد و زنده بماند، کلانتر باید او را دوباره به دار آویزد چون حکم اجرا نشده است؛ و اگر راه برای این ترحم نادرست باز شود، تباخی‌ها و ساخت و پاخت‌های بسیاری از پی آن خواهد آمد.»

Blackstone, *Commentaries on the laws of England*, p. 199. (trad française, 1776, p. 201).

ممنوعیت‌هایی که این «وظیفه‌ی بسیار ضروری» و با این حال، «خلافِ طبیعت»^۱ را احاطه می‌کرد به‌خوبی شناخته شده بود. جلاد به یک معنا نه تنها شمشیر شاه نبود بلکه در بدنامیِ رقیبِ شاه سهیم بود. قدرتِ پادشاه که به جلاد دستور کشتن می‌داد و از طریق او می‌کشت، در جلاد حضور نداشت؛ قدرتِ پادشاه با شقاوت و بی‌رحمیِ جلاد یکی نبود. و قدرتِ پادشاه هیچ‌گاه بیشتر از آن زمانی جلوه و درخشش نداشت که با نامه‌ی عفو، عمل جلاد را متوقف می‌کرد. زمان کوتاهی که معمولاً میان حکم و اعدام بود (اغلب چند ساعت) بدان معنا بود که [فرمان] عفو معمولاً درست در لحظه‌ی آخر از راه می‌رسید. و البته مراسم اعدام نیز در گُندی اجرای خود به گونه‌ای ترتیب داده شده بود که جایی برای این احتمال باقی نگذارد.^۲ محکومان همواره به فرمان عفو امید داشتند و برای کِش دادن مراسم، در پای قاپوق مدعی می‌شدند که هنوز چیزهایی برای افشا کردن دارند. اگر مردم در آرزوی فرمان عفو بودند، آن را با صدای بلند فریاد می‌زدند و تلاش می‌کردند که آن آخرین لحظه را به تأخیر اندازند، و چشم به راه قاصدی بودند که حامل نامه‌ای با مُهر سبز باشد، و در صورت لزوم ادعا می‌کردند که این قاصد در راه است (به مانند آنچه در لحظه‌ی اعدام محکومان به دلیل شورش علیه قضیه‌ی کودک‌ربایی، در ۲۳ اوت ۱۷۵۰ روی داد). پادشاه در مراسم اعدام نه فقط به منزله‌ی قدرتی که انتقامِ قانون را می‌گیرد، بلکه به منزله‌ی قدرتی که می‌تواند هم قانون و هم انتقام را به تعلیق در آورد، حضور دارد. تنها او باید اربابِ انتقام از اهانت‌هایی که به او شده بود باقی بماند. هر چند پادشاه وظیفه‌ی اعمالِ قدرتِ تنبیهیِ خود را بر عهده‌ی این دادگاه‌ها گذاشته‌است اما این قدرت را از خود سلب نکرده‌است؛ او این قدرت را به‌تمامی برای خود حفظ کرده بود تا کیفر را لغو یا سنگین کند.

1. Ch. Loyseau, *cing livres du droit des offices*, éd, de 1613, p. 80-81.

2. Cf. S. P. Hardy, 30 janvier 1769, p. 125 du volume imprimé; 14 déc. 1779, IV, p. 229; R. Anchel, *Crimes et chatiments au XVIII^e siècle*, p. 162-163.

آنشل در این کتاب قضیه‌ی آنتونین بولته را این‌چنین گزارش می‌دهد که او در پای قاپوق بود که سوارِ قاصدی با طومار معروف شاه از راه می‌رسد. فریادهای «زنده باد شاه» سر می‌گیرد و جمعیت بولته را به میخانه می‌برند و در همان اثنا، منشی دادگاه در کلاه خود برای او اعانه جمع می‌کند.

باید تعذیب را آن گونه که کماکان در سده‌ی هجدهم به صورت آیین در آمده بود، به منزله‌ی عملیاتی سیاسی در نظر گرفت. تعذیب از لحاظ منطقی در نظامی تنبیهی جا گرفته بود، نظامی که در آن پادشاه به طور مستقیم یا غیرمستقیم، خواهان اجرای مجازات‌ها بود، در مورد آن‌ها تصمیم می‌گرفت و فرمان اجرای آن‌ها را می‌داد، چون در پس قانون، این او بود که به وسیله‌ی جرم آسیب دیده بود. در هر خلافی یک *crimen majestatis* [جنایت علیه شاه] وجود دارد و در هر مجرمی حتا با خفیف‌ترین جرم‌ها یک شاه‌کش بالقوه نهفته است. شاه‌کش نیز به نوبه‌ی خود، چیزی کمتر یا بیشتر از یک مجرم تمام‌عیار و مطلق نیست، چون او به جای حمله به تصمیم یا خواست خاص قدرت پادشاهی همانند هر بزه‌کار دیگر، به جسم پادشاه و در نتیجه، به اصل قدرت پادشاهی حمله می‌کند. مجازات مطلوب برای شاه‌کشی مجموعه‌ای از تمامی تعذیب‌های ممکن بود. این مجازات انتقامی بی‌پایان بود: قوانین فرانسه کیفر ثابتی برای این نوع از جنایت پیش‌بینی نکرده بود. بنابراین لازم بود که کیفر راویاک را با ترکیب بی‌رحمانه‌ترین کیفرهایی که در فرانسه اجرا می‌شد ابداع کنند. حتا برای مجازات دامی‌ین می‌خواستند کیفری به مراتب بی‌رحمانه‌تر ترتیب دهند. طرح‌هایی هم ارائه شد اما آن‌ها را چندان کامل نیافتند. در نتیجه، صحنه‌ی تعذیب راویاک را تکرار کردند. و حال اگر در نظر آوریم که در سال ۱۵۸۴، قاتل ویلیام دورانژ* چگونه به دست انتقامی بی‌پایان سپرده شد، آن‌گاه می‌پذیریم که کیفر دامی‌ین کیفری نسبتاً تعدیل شده بود. «اولین روز او را به میدانی بردند که در آن دیگ آب جوش قرار داشت و آن بازویی را که با آن مرتکب قتل شده بود در آب جوش فرو بردند. روز بعد، آن بازو را قطع کردند و چون مدام بازوی قطع شده جلوی پایش می‌افتاد، او با پا آن را از بالای قاپوق به پایین هل داد؛ روز سوم، با انبر داغ جلوی سینه و بازویش را شکافتند؛ روز چهارم، همین کار را با پشت بازوها و کپل‌ها کردند؛ و این چنین این مرد به مدت هجده روز به طور مداوم شکنجه شد.» روز آخر او را به چرخ بستند و با «چماق» زدند. پس از شش ساعت، او همچنان درخواست آب می‌کرد که به او ندادند. «سرانجام قائم مقام پلیس درخواست کرد که

* ویلیام اول، مؤسس جمهوری آلمان (۱۵۸۴-۱۵۳۳). - م.

جان او را بگیرند و خفه‌اش کنند تا روح‌اش ناامید نشود و به گمراهی نیفتد.^۱



شکی نیست که وجود تعذیب به چیزی کاملاً غیر از این سازمانِ درونی مرتبط بود. حق با روشه و کیرشهایمر است که تعذیب را معلول نظامی از تولید می‌دیدند که در آن نیروهای کار و در نتیجه، بدن انسان از آن فایده و ارزش تجاری‌یی برخوردار نبود که در اقتصادی از نوع صنعتی به آن‌ها داده می‌شود. وانگهی، به‌طور قطع «تحقیر» بدن به نگرشی کلی درباره‌ی مرگ باز می‌گردد؛ و در این نگرش می‌توان هم ارزش‌های خاص مسیحیت و هم وضعیت جمعیت‌شناختی و به نوعی زیست‌شناختی را رمزگشایی کرد: تاخت‌وتازِ بیماری و گرسنگی، قتل‌عام‌های دوره‌ای بیماری‌های واگیردار [اپیدمی‌ها]، میزان بسیار بالای مرگ و میر در میان کودکان، و ناپایداری تعادل‌های زیستی و اقتصادی، همگی مرگ را به چیزی مأنوس بدل می‌کرد و در حول مرگ، آیین‌هایی را برپا می‌داشت تا مرگ را ادغام کند، آن را قابل پذیرش سازد و به هجوم همیشگی‌اش معنایی دهد. همچنین برای تحلیل این پابرجا ماندنِ درازمدتِ تعذیب، باید به واقعیت‌های اوضاع رجوع کرد؛ نباید فراموش کرد که فرمان سال ۱۶۷۰ که تا شب انقلاب فرانسه بر عدالت کیفری حاکم بود، سخت‌گیری فرمان‌های پیشین را در برخی موارد تشدید کرد؛ پوسور که در میان اعضای کمیسیونِ مسئولِ تهیه‌ی متن‌ها [ی قانون]، نماینده‌ی خواست‌ها و نیت شاه بود، این تشدید سخت‌گیری را برخلافِ میلِ برخی از صاحب‌منصبان قضایی همچون لاموئینیون تحمیل کرد؛ کثرتِ شورش‌ها در میانه‌ی عصر کلاسیک، غرش نزدیک جنگ‌های داخلی، و خواست پادشاه مبنی بر برجسته کردن قدرت خود در برابر مجلس‌ها، همه و همه تا حدود زیادی پایداریِ نظام کیفری «سخت‌گیرانه» را توضیح می‌دهند.

این موارد برای توضیحِ نظام کیفریِ تعذیبی، دلایلی کلی و به نوعی بیرونی‌اند؛ این دلایل امکان و پایداریِ بلندمدتِ کیفرهای جسمی، و نیز ضعف و ویژگیِ جسته-گریخته و منفردِ اعتراض علیه این کیفرها را توضیح می‌دهند. اما بر این

1. Brantôme, *Memoires. La vie des hommes illustres*, éd. de 1722, t. II, p. 191-192.

پس-زمینه، باید کارکرد دقیق این کیفرها را آشکار کرد. تعذیب از آن رو بسیار محکم و به شدت در درون کنش قضایی جا می‌گیرد که آشکارگر حقیقت و عامل قدرت است. تعذیب تضمین‌کننده‌ی اتصال کتبی به شفاهی، مخفی به علنی، و روش تحقیق و بازجویی به عمل اعتراف است؛ تعذیب بازتولید جرم بر بدن قابل مشاهده‌ی مجرم و بازگشت جرم به آن را امکان‌پذیر می‌سازد. تعذیب موجب می‌شود که جرم با ترس و وحشتی یکنواخت ظاهر شود و از بین برود. همچنین تعذیب بدن محکوم را به مکان اجرای انتقام پادشاه، لنگرگاه تجلی قدرت، و فرصت تأیید عدم تقارن نیروها بدل می‌کند. کمی بعد خواهیم دید که مناسبات حقیقت-قدرت همچنان در بطن تمامی سازوکارهای تنبیهی باقی می‌ماند، و در روش‌های معاصر نظام جزایی دیده می‌شود، اما به شکلی کاملاً متفاوت و با اثرهایی بسیار متفاوت. عصر روشنگری بی‌درنگ تعذیب را با انتقاد بر «بی‌رحمی» آن بی‌اعتبار کرد. و «بی‌رحمی» واژه‌ای است که خود حقوق‌دانان با آن، البته بدون نیتی انتقادی، تعذیب‌ها را توصیف می‌کردند. شاید مفهوم بی‌رحمی یکی از آن مفهومی‌هایی باشد که به بهترین وجه، اقتصاد تعذیب را در روش کیفری پیشین نشان می‌دهد. بی‌رحمی پیش از هر چیز ویژگی برخی از جرم‌های بزرگ است: بی‌رحمی به شماری از قوانین طبیعی یا وضع شده، الهی یا انسانی که این جرم‌ها به آن‌ها حمله می‌کنند باز می‌گردد، به جلوه‌ی رسوایی برانگیز یا برعکس، به نیرنگ مخفیانه‌ای که این جرم‌ها با آن ارتکاب یافته‌اند باز می‌گردد، به رتبه و جایگاه مجرمان این جرم‌های بزرگ و قربانیان آن‌ها، به بی‌نظمی‌یی که این جرم‌ها ایجاب می‌کنند یا در پی دارند، و به ترسی که برمی‌انگیزند باز می‌گردد. حال، تنبیه که باید جرم را با تمامی شدت‌اش در برابر دید همگان آشکار کند، باید مسئولیت این بی‌رحمی را بر عهده گیرد: تنبیه باید با اعتراف‌ها و سخن‌ها و نوشته‌هایی که این بی‌رحمی را علنی و عمومی می‌کنند، آن را روشن و آشکار کند؛ تنبیه باید این بی‌رحمی را در مراسمی که بی‌رحمی را به صورت تحقیر و درد بر بدن مجرم به کار می‌گیرند، باز تولید کند. بی‌رحمی آن بخش از جرم است که مجازات آن را به تعذیب بدل می‌کند تا با روشنی تمام آشکارش کند: چهره‌ی جدایی‌ناپذیر و درونی سازوکاری که در بطن خود تنبیه، حقیقت مشهود جرم را تولید می‌کند. تعذیب بخشی از آیین دادرسی‌یی است که واقعیت آن‌چه را که تنبیه می‌شود تعیین می‌کند. اما چیز بیشتری نیز هست:

بی‌رحمی یک جرم همچنین خشونت مبارزه علیه پادشاه است؛ و همین خشونت است که به‌نوبه‌ی خود، پاسخی دندان‌شکن را موجب می‌شود، پاسخی که کارکردش پیشی گرفتن از این خشونت، بر آن تسلط یافتن و چیره‌شدن بر آن با زیاده‌روی‌ی است که این خشونت را خنثا می‌کند. پس بی‌رحمی‌یی که شبح‌اش را بر تعذیب می‌گستراند نقشی دوگانه دارد: از یک‌سو، اصل ارتباط میان جرم و کیفر است، از سوی دیگر غضب و شدت مجازات نسبت به جرم. بی‌رحمی با همین کار، تابش حقیقت و قدرت را ترتیب می‌دهد؛ بی‌رحمی آیین بازجویی و تحقیقی است که پایان می‌پذیرد، و مراسمی است که در آن پادشاه پیروز می‌شود. و بی‌رحمی این دو را در بدن تعذیب‌شده به‌هم پیوند می‌دهد. روش تنبیهی سده‌ی نوزدهم در پی آن بود که بیشترین فاصله‌ی ممکن را میان جست‌وجوی «آرام» حقیقت از خشونت که نمی‌شد آن را کاملاً از تنبیه زدود ایجاد کند. [در این روش] به این نکته توجه شد که عدم تجانس جرم و مجازات با یکدیگر را نشان دهند، عدم تجانسی که جرم مستوجب مجازات را از مجازات تحمیل‌شده توسط قدرت عمومی جدا می‌کرد. دیگر نمی‌بایست میان حقیقت و تنبیه رابطه‌ای جز پیامد قانونی وجود داشته باشد. دیگر نمی‌بایست قدرتی که مجازات می‌کند به جرمی سنگین‌تر از جرم مستوجب تنبیه آلوده شود. این قدرت می‌بایست از کیفری که تحمیل می‌کرد ب‌ری باشد. «بیاید هر چه زودتر چنین تعذیب‌هایی را منع کنیم. این تعذیب‌ها صرفاً سزاوار هیولاهای تاجداری است که بر رومیان حکم می‌رانند.»^۱ اما مطابق روش کیفری دوره‌ی پیشین، نزدیکی پادشاه و جرم در تعذیب، و آمیزش «اثبات و اقامه‌ی دلیل» با مجازات که در تعذیب تولید می‌شد، هیچ‌یک برخاسته از اختلاطی بدوی و بربر نبود؛ آن‌چه در تعذیب ایفای نقش می‌کرد، سازوکار بی‌رحمی و پیوستگی‌های ضروری‌اش بود. بی‌رحمی کیفر تقلیل آیینی رسوایی را با قدرت تمام سازمان می‌داد.

این‌که جرم و تنبیه با یکدیگر ارتباط دارند و در صورت ظاهر بی‌رحمی به یکدیگر پیوند می‌خورند، نتیجه‌ی قانون قصاصی که کورکورانه پذیرفته شده باشد

۱. دو پاستوره درباره‌ی کیفر شاه‌کش‌ها:

C. E. de Pastoret, *Des lois pénales*, 1790, II, p. 61.

نبود، بلکه معلولِ نوعی سازوکار قدرت در آیین‌های تنبیهی بود، قدرتی که نه تنها بدون پنهان‌کاری و به‌طور مستقیم بر بدن‌ها اعمال می‌شد، بلکه با تجلی‌های مادی و آشکارش تجلیل و تقویت می‌شد؛ قدرتی که به‌منزله‌ی قدرتی مسلح تأیید می‌شد و کارکردهایش در حفظ نظم از کارکردهای جنگی‌اش کاملاً جدا نبود؛ قدرتی که قواعد و اجبارها را به‌منزله‌ی پیوندهایی شخصی اعتبار می‌بخشید که گسستن‌شان اهانت بود و مستلزم انتقام؛ قدرتی که برایش عدم اطاعت و نافرمانی به‌معنای عملی خصمانه و آغاز قیام بود که در اصل، تفاوت زیادی با جنگ داخلی نداشت؛ قدرتی که نباید دلیل اجرای قوانین‌اش را اثبات می‌کرد بلکه باید نشان می‌داد که دشمنان‌اش چه کسانی‌اند و کدام طغیان‌نیرو قوانین‌اش را تهدید می‌کند؛ قدرتی که به‌دلیل فقدانِ مراقبتی بی‌وقفه، در پی احیای تأثیر خویش در تجلی‌نمایش‌های غریب‌اش بود؛ قدرتی که از نمایش دادنِ آیینیِ واقعیتِ «ابر-قدرتی» خود نیرو و جان می‌گرفت.



اما در میان تمامی دلایلی که بر مبنای آن‌ها مجازات‌هایی که مفتخرانه ادعای «انسانی» بودن داشت جایگزین کیفرهایی شد که از «بی‌رحمی» شرم نداشت، دلیلی وجود دارد که باید پیش از همه تحلیل شود، چه این دلیل در بطنِ خود تعذیب جا دارد؛ و عنصری از عملکرد آن و نیز اصلِ بی‌نظمیِ همیشگیِ آن است.

در مراسم تعذیب، شخصیت اصلی [نمایش] مردم‌اند که حضور واقعی و بی‌واسطه‌شان برای اجرای این مراسم ضروری است. تعذیبی که همگان از آن با خبر باشند اما به‌طور مخفیانه اجرا شود، معنایی ندارد. دادنِ سرمشق و درس عبرت هدف بود، آن هم نه فقط با دادنِ این آگاهی که کوچک‌ترین جرم به احتمال زیاد تنبیه می‌شود؛ بلکه با برانگیختن احساسِ رعب و وحشت از طریقِ نمایشِ قدرتی که با تمام نیرو، خشم خود را بر مجرم وارد می‌آورد: «در آیینِ دادرسی کیفری دشوارترین مرحله تحمیلِ کیفر است؛ این هدف و غایت و تنها ثمره‌ی آیینِ دادرسی از رهگذر عبرت دادن و ایجاد رعب است اگر کیفر به‌درستی در مورد مجرم اجرا شود.»^۱

1. A. Bruneau, *Observations et maximes sur les affaires criminelles*, 1715,

در پیشگفتارِ شماره‌ی صفحه‌گذاری نشده‌ی بخش اول.

اما در این صحنه‌ی ارباب [ترور]، نقش مردم دو پهلوی است. مردم به‌منزله‌ی تماشاگر فراخوانده می‌شدند: آنان برای مشاهده‌ی نمایش‌های عمومی و اعتراف در ملاعام دعوت می‌شدند؛ پیلوری‌ها و چوبه‌های دار و قاپوق‌ها در میدان‌های شهر یا در کنار راه‌ها برپا می‌شد؛ گاهی جسدِ تعذیب‌شدگان برای چندین روز در نزدیکی محل جرم‌شان نمایش داده می‌شد. مردم نه تنها باید آگاه می‌شدند بلکه باید به چشم خود می‌دیدند. چون باید می‌ترسیدند؛ و نیز چون باید به‌منزله‌ی ضامن‌های تنبیه، شاهدان تنبیه می‌بودند، و چون باید تا حدی در آن شرکت می‌کردند. این حقی بود که مردم داشتند و آن را طلب می‌کردند؛ تعذیب پنهانی تعذیبی تبعیض‌آمیز بود و اغلب این ظن را در پی داشت که با سختی و شدتی تام و تمام اجرا نشده باشد. به‌هنگام دور کردنِ قربانی از برابر دیدگان در آخرین لحظه، مردم اعتراض می‌کردند. صندوق‌دار کلی پستخانه‌ها که به جرم قتل همسرش در معرض دید عموم قرار داده شد، از برابر دیدگان جمعیت دور شد؛ «او را بر درشکه‌ای کرایه‌ای سوار کردند؛ و تصور می‌شد که اگر از او کاملاً محافظت نشود، به‌سختی می‌توان او را از بدرفتاری‌های عوام‌الناس که او را هو می‌کردند در امان نگه داشت.»^۱ هنگام به‌دار آویختن زنی به‌نام له‌کومبِه، مراقبت شد که چهره‌ی او با «نوعی روبنده» پوشانده شود؛ او «دستمالی بر سر و گردن‌اش» داشت «که همین امر موجب نجواهایی بسیار در میان مردم و گفتن این شد که او له‌کومبِه نیست.»^۲ مردم حق خود را در مشاهده‌ی تعذیب و آن کسی که تعذیب می‌شود طلب می‌کردند.^۳ مردم همچنین حق شرکت در تعذیب را داشتند. محکوم که برای مدتی طولانی در خیابان‌ها چرخانده می‌شد، در معرض دید عموم قرار می‌گرفت، تحقیر می‌شد و بارها ترس و نفرتِ جرم‌اش به او یادآوری می‌شد، در معرض توهین‌ها و گاهی حمله‌های تماشاگران قرار می‌گرفت. انتقام مردم فراخوانده می‌شد تا در انتقام شاه وارد شود. و این به‌هیچ‌رو به معنای آن

1. S. P. Hardy, *Mes loisirs*, I, vol. imprimé, p. 328.

2. T. S. Gueulette, cité par R. Anchel, *Crimes et châtements au XVIII^e Siècle*, p. 70-71.

۳. کرونیك دوباری گزارش می‌دهد نخستین باری که از گیوتین استفاده شد مردم از این‌که هیچ چیز ندیده‌اند شکایت داشتند و فریاد سر می‌دادند که «طناب‌های دارمان را به ما پس دهید.»

Cf. J. Laurence, *A history of capital punishment*, 1432, p. 71 et suiv.

نبود که انتقام مردم پایه و اساس انتقام شاه بود یا شاه باید به شیوه‌ی خاص خود، انتقام مردم را بیان می‌کرد؛ بلکه بیشتر به معنای آن بود که هنگامی که شاه دست به «انتقام گرفتن از دشمنان‌اش» می‌زد، حتا و به‌ویژه هنگامی که این دشمنان در میان مردم بودند، مردم باید به شاه کمک می‌کردند. این تقریباً همانند «خدمت پای قاپوق» است که مردم آن را مرهون انتقام شاه بودند. «خدمت»ی که در فرمان‌های قدیم پیش‌بینی شده بود؛ حکم سال ۱۳۴۷ در مورد کافران تصریح کرده بود که آنان را «از همان اول تا لحظه‌ی مرگ» به پیلوری ببندند و در معرض دید عموم قرار دهند «و می‌توان به‌جز سنگ یا هر چیز دیگری که زخمی کند، به چشم آنان گِل یا آشفال پرت کرد... در مرتبه‌ی دوم در مورد مرتدان، خواست ما این است که آنان را در روز رسمی بازار به پیلوری ببندند و لب بالایی‌شان پاره شود به طوری که دندان‌های‌شان دیده شود.» بدون شک در دوران کلاسیک، این شکل از شرکت در تعذیب دیگر فقط با تسامح پذیرفته می‌شد و به علت بربریتی که برمی‌انگیخت و به علت قدرت تنبیه سعی در محدود کردن آن داشتند. اما این شکل از شرکت [مردم در تعذیب] بیش از آن به اقتصاد کلی تعذیب‌ها تعلق داشت که بتوان آن را به طور کامل حذف کرد. حتا در سده‌ی هجدهم نیز صحنه‌هایی همچون صحنه‌ی تعذیب مونتینی [در ۱۷۳۷] دیده می‌شود؛ هنگامی که جلاد در حال اعدام محکوم بود، زنان ماهی فروش محله‌ی هال آدمکی از محکوم را می‌چرخاندند که بعد سرش را قطع کردند.^۱ بارها و بارها مجبور می‌شدند که در برابر جمعیت از صف مجرمانی که - هم به‌منزله‌ی سرمشق و هم آماج حمله، هم تهدیدی احتمالی و هم طعمه‌ای وعده داده شده و در عین حال ممنوع - از میان جمعیت حرکت داده می‌شد «حفاظت» کنند. پادشاه با فراخواندن جمعیت به نمایش قدرت خود، برای لحظه‌ای خشونت‌ها را تاب می‌آورد و از این خشونت‌ها به‌منزله‌ی نشانه‌ی تابعیت بهره‌برداری می‌کرد اما بی‌درنگ، این خشونت‌ها را با امتیازهای خاص خود محدود می‌کرد.

اما درست در همین نقطه است که همان مردمی که به نمایش [تعذیب] فراخوانده می‌شدند تا مرعوب شوند، ممکن بود سرپیچی خود از قدرت تنبیهی را نشان دهند و گاه شورش کنند. جلوگیری از اعدامی که نا عادلانه تلقی می‌شد، بیرون

1. T. S. Gueulette, cité par R. Anchel, p. 63.

کشیدن محکوم از دست جلاد، گرفتن عفو محکوم با زور، احتمالاً تعقیب جلادها و حمله به آنان، و در هر حال لعن و نفرین بر قضات و اعتراض به حکم، همه و همه بخشی از کنش‌هایی مردمی بود که آیین تعذیب را محاصره می‌کرد، در آن نفوذ می‌کرد و اغلب آن را وارونه می‌ساخت. البته این موارد بیشتر زمانی رخ می‌داد که محکومان به دلیل شورش مجازات می‌شدند: همانند آنچه در پی قضیه‌ی کودک‌ربایی روی داد و جمعیت می‌خواست از اعدام سه نفرِ شورشیِ مفروض که قرار بود در گورستانِ سن-ژان به دار آویخته شوند، جلوگیری کند؛ «به علت تعداد کم خروجی‌ها و محافظان»^۱ جلاد که ترسیده بود یکی از محکومان را از بقیه جدا کرد؛ و کمانداران تیراندازی کردند. این مورد بار دیگر در سال ۱۷۷۵ پس از شورش گندم روی داد؛ یا در سال ۱۷۸۶ هنگامی که کارگران روزمزد پس از راهپیمایی در ورسای، اقدام به آزادسازی دوستان دستگیر شده‌شان کردند. اما سوای این موارد که فرایند شورش از پیش به راه افتاده بود و ربطی به اقدام عدالت کیفری نداشت، نمونه‌های بسیاری را می‌توان یافت که شورش‌ها به‌طور مستقیم به دلیل حکم یا اعدام برپا شده بود: «شورش‌های پای قاپوقی» خرد اما بی‌شمار.

1. Marquis d'Argenson, *Journal et Memoires*, VI, p. 241. Cf. le *Journal de Barbier*, t IV, p. 455.

یکی از نخستین فصل‌های این قضیه به‌خوبی ویژگی شورش‌های مردمی سده‌ی هجدهم را در مورد عدالت کیفری نشان می‌دهد. برهیر، قائم‌مقام کل پلیس، دستور ربودن «کوکان هرزه و ولگرد» را داده بود؛ نگهبانانِ کودکان تنها در صورت «دریافت پول»، حاضر به برگرداندن آنان به والدین‌شان بودند؛ شایع شد که هدف از این کار جلب رضایت شاه بوده است. مردم که در میان خود خبرچینی را یافتند، او را «تا نهایت درجه‌ی افراط و به شیوه‌ای غیرانسانی» به قتل رساندند و «پس از کشتن او، طنابی به گردن‌اش بستند و تا دم در برهیر کشیدند». اما این خبرچین دزدی بود که در صورت نپذیرفتن نقش خبرچینی، می‌بایست به همراه همدست‌اش رافیا روی چرخ تعذیب می‌شد؛ آگاهی او از تمامی جریان‌های توطئه موجب شد که پلیس از او قدردانی کند؛ و او در این حرفه‌ی جدید «بسیار مورد ارج و قرب» بود. این مورد مثال بسیار مهمی است: حرکتِ شورش ناشی از ابزارِ نسبتاً جدید سرکوب که نه عدالت کیفری بلکه پلیس است؛ این موردی از همکاریِ تکنیکی بزه‌کاران و مأمورانِ پلیس است که از سده‌ی هجدهم بدین سو نظام‌مند شد؛ شورشی که در آن، خود مردم تعذیب محکومی را که از چنگِ قاپوق گریخته بود بر عهده می‌گرفتند.

این اغتشاش‌ها در شکل‌های بسیار ابتدایی خود با فریادهای دلگرمی و گاه تحسین آغاز می‌شد که محکوم را تا لحظه‌ی اعدام همراهی می‌کرد. محکوم در زمان حرکت و چرخانده شدن طولانی در خیابان‌ها با «احساسِ همدردی کسانی که قلبی رئوف داشتند و تشویق و تحسین و غبطه‌ی کسانی که سرکش و سرسخت بودند»^۱ حمایت می‌شد. اگر جمعیت دور قاپوق ازدحام می‌کردند صرفاً برای آن نبود که شاهد رنج‌های محکوم باشند یا خشم جلاد را تحریک کنند، بلکه همچنین برای آن بود که ناسزاهای آن کسی را بشنوند که با لعن و نفرین کردنِ قضاات و قوانین و قدرت و مذهب، دیگر چیزی برای از دست دادن نداشت. تعذیب به محکوم فرصتِ این لحظه‌های بی‌نظمی و هرج و مرج را می‌داد، لحظه‌هایی که در آن نه چیزی ممنوع بود و نه چیزی قابل تنبیه. مجرم در پناه مرگِ قریب‌الوقوع می‌توانست هر چیزی بگوید و جمعیت حاضر نیز هلهله سر دهد و او را تحسین کند. «اگر سالنامه‌هایی وجود می‌داشت که در آن‌ها واپسین کلمه‌های تعذیب‌شدگان به دقت ثبت می‌شد، و کسی جرأت نظر انداختن به آن‌ها را می‌داشت، حتا اگر فقط از این عوام‌الناسِ فرومایه‌ای که کنجکاوی بی‌رحمانه آنان را دور قاپوق‌ها جمع می‌کند پرس و جو می‌شد پاسخ می‌دادند که هیچ مجرمی نیست که روی چرخ بمیرد و عالم بالا را علت شوربختی‌یی که او را به [ارتکابِ] جرم کشانده نداند، قضاات را به دلیل بربریت‌شان سرزنش نکند، کشیش محراب را که این قضاات را همراهی می‌کند لعن و نفرین نکند، و نسبت به خدایی که این کشیش نماینده او است کفر نگوید.»^۲ در این اعدام‌هایی که فقط باید قدرت رعب‌انگیز شاه را نشان می‌داد، جنبه‌ی تمام‌عیاری از کارناوال وجود داشت که در آن قوانین و ازگون، قدرت ریشخند و مجرم به قهرمان بدل می‌شد؛ ننگ و بدنامی وارونه می‌شد؛ و شجاعت مجرم همانند زاری‌ها و فریادهایش فقط سایه‌ی بدگمانی را بر قانون می‌افکند. فیلدینگ با تأسف به این نکته اشاره می‌کند: «پیوند دادنِ ایده‌ی مرگ و ایده‌ی ننگ آن‌طورها هم که تصور می‌شود ساده نیست...»

1. H. Fielding, *An inquiry, in The causes of the late increase of Robbers*, 1751, p. 61.

2. A. Boucher d'Argis, *Observations sur les lois criminelles*, 1781, p. 128-129.

بوشه دارژیس مشاور قضایی در [حوزه‌ی قضایی] شاتوله بود.

من به هر آن کسی که مراسم اعدام یا چرخاندن [در خیابان‌ها] و حرکت به سوی اعدام را دیده باشد متوسل می‌شوم؛ بگذارید او برایم بگوید. هنگامی که تیره‌بختی را سوار بر گاری و بر لبه‌ی ابدیت با رنگ و رویی پریده و قامتی لرزان می‌بیند که به سرنوشت خود نزدیک می‌شود آیا هرگز ایده‌ی ننگ به ذهن‌اش خطور می‌کند؟ بدون شک، او با دیدن محکومی بذله‌گو و گستاخ و شجاع که به وضعیت کنونی خود می‌بالد، به مراتب کمتر چنین ایده‌ای را احساس می‌کند.^۱ برای مردمی که در آن‌جا حاضرند و نگاه می‌کنند، حتا در شدیدترین انتقام پادشاه نیز همواره بهانه‌ای برای تلافی‌جویی و کین‌خواهی هست.

به‌ویژه هنگامی که حکم ناعادلانه تلقی می‌شد. و هنگامی که فردی از میان مردم به‌دلیل جرمی به مرگ محکوم می‌شد که برای یک نجیب‌زاده یا یک ثروتمند، کیفری به مراتب سبک‌تر را در پی داشت. به نظر می‌رسد که در سده‌ی هجدهم – و شاید از دیر بازتر – قشرهای پایین مردم دیگر تحمل برخی از روش‌های عدالت کیفری را نداشتند. و همین امر به سادگی دست‌کم موجب شروع شورش‌ها می‌شد. به گفته‌ی یک صاحب‌منصب قضایی، چون فقیرترین قشرها حق دخالت در عدالت را نداشتند^۲، بنابراین در همان جایی که عدالت به‌طور علنی ظاهر می‌شد و این قشرهای فقیر به‌منزله‌ی شاهد و تقریباً کمک این عدالت فراخوانده می‌شدند، می‌توانستند به‌طور فیزیکی دخالت کنند، یعنی با زور وارد سازوکار تنبیهی شوند و نتیجه‌های آن را از نو توزیع کنند و خشونت آیین‌های تنبیهی را در راستا و معنایی متفاوت تکرار کنند. علیه تفاوت کیفرها متناسب با طبقات اجتماعی، بلوهای رخ می‌داد: در سال ۱۷۸۱، [مقام‌های قضایی] در مورد قتل کشیش کلیسای شائره به‌دست ارباب محل، تلاش کردند که قاتل را دیوانه جلوه دهند؛ «روستاییان که به کشیش خود بسیار دلبسته بودند خشمگین شدند و در وهله به‌نظر می‌رسید که می‌خواهند با شدت بسیار بر ارباب خود بشورند و قصرش را به آتش کشند... همه

1. H. Fielding, loc. cit. p. 41.

متن داخل گیومه از روی متن انگلیس ترجمه شده‌است و در متن ترجمه‌ی فرانسوی متن داخل گیومه این چنین است: «هنگامی که مجرمی را در حال لرزیدن می‌بینم به ننگ نمی‌اندیشم و حتا کمتر از آن به گستاخی...» - م.

2. C. Dupaty, *Mémoire pour trois hommes condamnés à la roue*, 1786, p. 247.

علیه اغماض مقام‌های قضایی که عدالت را از تنبیه جرمی بسیار منفور محروم کرده بود، به حق اعتراض کردند.^۱ و نیز بلوا علیه کیفرهایی بیش از حد سنگین برای جرم‌هایی متداول که چندان مهم تلقی نمی‌شدند (مثل دزدی با شکستن قفل)؛ یا علیه مجازات برخی از جرایم که به شرایط اجتماعی مربوط بود، همچون دزدی خدمتکاران از خانه‌ی ارباب خود؛ کیفر مرگ برای چنین جرمی همواره نارضایتی بسیاری را برمی‌انگیخت چون تعداد خدمتکاران یک خانه بسیار بود و اثبات بی‌گناهی آنان در چنین موردی دشوار، و نیز به سادگی ممکن بود این خدمتکاران قربانی بدخواهی و کینه‌ی اربابان خود شوند، به‌علاوه گذشت و اغماض برخی از اربابان که چشمان خود را بر چنین مواردی می‌بستند سرنوشت خدمتکاران متهم و محکوم و به دارآویخته را به مراتب نا عادلانه‌تر می‌کرد. اعدام این خدمتکاران اغلب اعتراض‌هایی برمی‌انگیخت.^۲ در سال ۱۷۶۱ شورش کوچکی در پاریس به حمایت از خدمتکار زنی که تکه‌ای پارچه از ارباب خود دزدیده بود برپا شد. به‌رغم آن‌که خدمتکار به جرم خود اعتراف کرد و مال را برگرداند، و به‌رغم آن‌که طلب بخشش و عفو کرد ارباب حاضر به گذشتن از شکایت خود نشد. روز اعدام، مردم محله مانع از به دار آویختن او شدند، و به مغازه‌ی تاجر [پارچه] حمله بردند و آن را تاراج کردند؛ سرانجام خدمتکار بخشوده شد؛ اما زنی که تلاش ناموفقی برای فرو کردن میل بافتنی به بدن ارباب خبیث کرده بود سه سال تبعید شد.^۳

از امور قضایی بزرگی در سده‌ی هجدهم سخن به میان می‌آید که روشن‌اندیشی از طریق فیلسوفان و قضاتی همچون کالاس، سیروان و شوالیه دولابار در آن‌ها نقش داشته است. اما از تمامی آن بلوای مردمی حول و حوش روش تنبیهی کمتر سخن به میان می‌آید. درواقع، این بلواها به‌ندرت از مقیاس یک شهر و گاه یک محله فراتر می‌رفت. با این حال، این بلواها اهمیتی واقعی داشت. خواه این جنبش‌های پاگرفته در میان قشرهای پایین توجه قشرهای بالاتر را به خود جلب می‌کرد و این

1. S. P. Hardy, *Mes loisirs*, 14 janvier 1781, t. IV, p. 394.

۲. در مورد نارضایتی‌های ناشی از این نوع محکومیت نگاه کنید به:

Hardy, *Mes loisirs*, t. I, p. 319, p. 367; t. III, p. 227-228; t. IV, p. 180.

۳. گزارش این رویداد از:

R. Anchel, *Crimes et châtements au XVIII^e siècle*, 1937, p. 226.

قشرها با یاری رساندن و تداوم این جنبش‌ها بُعد جدیدی به آن می‌دادند (برای نمونه، قضیه‌ی کاترین اسپیناس در سال‌های پیش از انقلاب که به اشتباه در سال ۱۷۸۵ متهم به پدرکشی شد، یا قضیه‌ی آن سه مرد اهل شومون که به تعذیب روی چرخ محکوم شدند و دوپاتی در سال ۱۷۸۶ رساله‌ی مشهور خود را در مورد آنان نوشت، یا قضیه‌ی ماری فرانسواز سالمون که پارلمان روئان در سال ۱۷۸۲ او را به جرم مسموم کردن، به سوزانده شدن در تل هیزم محکوم کرد اما تا سال ۱۷۸۶ هنوز اعدام نشده بود)، خواه به‌ویژه این‌که این بلواها ناآرامی و اضطرابی همیشگی را پیرامون عدالت کیفری و تظاهرهای آن‌که می‌بایست درس عبرت باشند ایجاد می‌کرد. برای حفظ نظم و آرامش در اطراف قاپوق‌ها، چند بار ضروری شد که تدبیرهایی «ناراحت‌کننده برای مردم» و احتیاط‌کاری‌هایی «تحقیرآمیز برای مقامات»^۱ اتخاذ شود؟ به‌خوبی هویدا بود که نمایش بزرگ کیفرها این خطر را به همراه داشت که به دست همان کسانی که مخاطب این نمایش بودند، معکوس و وارونه شود. در واقع، وحشت و هراس تعذیب‌ها آتش قانون‌شکنی را برمی‌افروخت: روزهای اعدام کار تعطیل می‌شد، میخانه‌ها از جمعیت پُر می‌شد، به مقامات اهانت می‌شد، به سوی جلادان و نگهبانان و سربازان سنگ پرتاب می‌شد یا بد و بیراه نثارشان می‌شد؛ تلاش‌هایی برای به چنگ آوردن محکوم، خواه برای نجات او خواه برای بهتر کشتن او، انجام می‌گرفت؛ نزاع درمی‌گرفت و برای دزدها هیچ فرصتی بهتر از این موقعیت نبود که جمعیت کنجکاو اطراف قاپوق‌ها به هم تنه می‌زدند و یکدیگر را هل می‌دادند.^۲ اما به‌ویژه آن‌که – و در همین جا است که این مشکلات به خطری سیاسی بدل می‌شد – مردم در این آیین‌ها [ی تعذیب]، که بنا بود نمایش‌گر جرم نفرت‌انگیز و قدرت شکست‌ناپذیر باشد بیش از همیشه به محکومان احساس نزدیکی می‌کردند؛ و مردم همانند محکومان بیش از همیشه خود را در معرض تهدید خشونت قانونی‌ی احساس می‌کردند که نه اعتدالی می‌شناخت

1. Marquis d'Argenson, *Journal et Mémoires*, t. VI, p. 241.

۲. هاردی موارد بسیاری از آن را گزارش می‌دهد: برای نمونه، دزدی بزرگ از همان خانه‌ای که قائم‌مقام کیفری برای شرکت در مراسم اعدام، در آن مستقر شده بود.

Hardy, *Mes loisirs*, t. IV, p. 56.

و نه حد و اندازه‌ای. همبستگی بخشی از مردم با کسانی که می‌توان آنان را خُرده‌بزه‌کار نامید – ولگردها، گدایان دروغی، تهیدستان شرور، جیب‌برها، مخفی‌کنندگان اموال دزدی و مال‌خرها – پیوسته مشاهده می‌شد: مقاومت در برابر تجسس‌های پلیس، تعقیب و شکار خبرچین‌ها، و حمله به نگهبان یا بازرس‌ها، همگی گواه این امر است.^۱ و شکستن همین همبستگی بود که به تدریج به هدف سرکوب کیفری و پلیسی بدل شد. و بدین ترتیب، در مراسم تعذیب، در این جشن نامطمئنی که ممکن بود خشونت به یک‌باره وارونه شود، این همبستگی به مراتب بیشتر از قدرت پادشاه امکان تقویت شدن داشت. و اصلاح‌گرایان سده‌ی هجده و نوزده از یاد نمی‌بردند که در تحلیل نهایی، اعدام‌ها فقط مایه‌ی ترس مردم نیست. و یکی از نخستین فریادها و درخواست‌های آنان حذف این اعدام‌ها بود.

برای روشن شدن مسئله‌ی سیاسی ناشی از دخالت مردم در نمایش تعذیب کافی است به دو صحنه اشاره شود. یکی در پایان سده‌ی هفدهم در آوینیون. در این صحنه، عنصرهای اصلی نمایش بی‌رحمی را می‌توان بازیافت: رویارویی جسمی جلاد و محکوم، وارونه شدن نبرد، تعقیب جلاد از سوی مردم، نجات محکوم از رهگذر شورش و وارونه شدن خشونت بار دستگاه کیفری. قرار بود قاتلی به نام پی‌یر دو فور به دار آویخته شود؛ او چند بار «پاهایش را به پلکان گیر داد» و از همین رو کاملاً در هوا معلق نمی‌شد. «جلاد با دیدن این وضع، صورت او را با نیم تنه‌ی خود پوشاند و از پایین با زانو به سینه و شکم او ضربه زد. وقتی مردم دیدند که جلاد درد بسیار زیادی بر او وارد می‌کند و حتا به نظرشان رسید که جلاد می‌خواهد از همان پایین با سر نیزه او را بکشد... نسبت به عذاب‌دیده احساس دلسوزی کردند و از دست جلاد خشمگین شدند و به او سنگ پرتاب کردند، در همین اثنا جلاد دو نردبان را باز کرد و عذاب‌دیده را پایین انداخت و روی شانه‌های او پرید و شروع به فشار آوردن بر او کرد، و در همین زمان، همسر جلاد نام برده نیز از پایین چوبه‌ی دار، پاهای عذاب‌دیده را می‌کشید. این کار آن دو باعث شد که از دهان عذاب‌دیده خون جاری شود. اما باران سنگ روی جلاد شدت گرفت و حتا سنگ‌هایی به سر مرد به دار آویخته هم خورد. این وضع جلاد را مجبور کرد که به طرف نردبان برود و با چنان

1. Cf. D. Richet, *la France moderne*, 1974, p. 118-119.

شتابی از آن پایین بیاید که از وسط نردبان افتاد و با سر به زمین خورد. آن‌گاه جمعی از مردم بر سر او ریختند. او نیز سرنیزه به دست، در حالی که تهدید می‌کرد هر کس را که به او نزدیک شود خواهد گشت، از زمین بلند شد؛ اما پس از چند بار زمین خوردن و بلند شدن، به دست مردم هیجان زده و خشمگین حسابی کتک خورد و درون گل و لای جوی غلتانده و همان‌جا خفه شد و سپس تا دانشگاه و از آن‌جا تا گورستان گوردولیه روی زمین کشانده شد. دستیار او نیز حسابی کتک خورد و با سر و بدن کبود و مضروب به بیمارستان انتقال یافت که چند روز بعد در همان‌جا مُرد. در همین اثنا، چند نفر غریبه و ناشناس از نردبان بالا رفتند و طناب دار را بردند و دیگران از پایین، مرد به دار آویخته را پس از این‌که مدت زمانی بیش از زمان لازم برای خواندن کامل دعای مزبور آویزان بود گرفتند. سپس جمعیت چوبه‌ی دار را شکستند و نردبان جلاد را تکه‌تکه کردند... بچه‌ها هم به سرعت چوبه‌ی دار را به داخل رود رُن انداختند.» محکوم تعذیب‌شده را نیز به قبرستانی بردند «تا دست عدالت به او نرسد و از آن‌جا به کلیسای سنت آنتوان» منتقل کردند. اسقف او را عفو کرد و دستور داد که او را به بیمارستان ببرند و به مأموران سفارش کرد که از او مواظبت و پرستاری ویژه‌ای کنند. سرانجام نگارنده‌ی صورت جلسه می‌افزاید «برای او سفارش یک دست لباس نو، دو جفت جوراب ساق بلند و کفش دادیم... از سر تا پا نو نوارش کردیم. همکاران مان هم چند پیراهن و نیم شلوار و دستکش و یک کلاه گیس به او دادند.»^۱

رویداد دوم در پاریس و یک سده بعد، در سال ۱۷۷۵ و فردای شورش گندم رخ داد. به دلیل تنش بسیار زیاد در میان مردم، [مقامات] صلاح دیدند که اعدامی «ساده و بی تشریفات» ترتیب داده شود. میان مردم و قاپوق به دقت فاصله حفظ شده بود و دو ردیف سرباز مراقب اوضاع بودند، یک ردیف رو به قاپوق و رو به اعدامی قریب الوقوع، ردیف دوم رو به مردم برای مقابله با شورش احتمالی. هرگونه تماسی قطع شده بود: تعذیبی در ملاعام، اما تعذیبی که در آن عنصر نمایش خنثا شده بود یا

1. L. Duhamel, *Les Exécutions capitales à Avignon au XVIII^e siècle*, 1890, p. 5-6.

صحنه‌هایی از این دست در سده‌ی نوزدهم نیز رخ داده است. نگاه کنید به:

J. Laurence, *A History of capital punishment*, 1932, p. 195-198. et p. 56.

به عبارت دقیق‌تر، تا حد ترساندنی انتزاعی تقلیل یافته بود. عدالت در پناه اسلحه‌ها و در میدانی خالی، بی‌تکلف اعدام می‌کرد. عدالت مرگی را که موجب می‌شد، از بالا و دورا دور نمایش می‌داد: «دو چوبه‌ی دار ساعت ۳ بعد از ظهر برپا شدند که بی‌شک برای عبرت‌آموزی هر چه بیشتر، حدود ۵/۵ متر ارتفاع داشتند. میدان گرو و خیابان‌های اطراف از ساعت دو مملو از گروه‌های کوچک دسته‌های مختلف سربازان، اعم از سواره و پیاده بود؛ نگهبانان سوئیسی و فرانسوی پیوسته در حال گشت‌زنی در خیابان‌های مجاور بودند. در طول مراسم اعدام هیچ‌کس اجازه‌ی ورود به میدان را نداشت، و دور تا دور میدان دو ردیف سرباز پشت به پشت هم و به حال پیش‌فنگ دیده می‌شدند به‌طوری که یک ردیف از سربازان رو به میدان و ردیف دیگر پشت به میدان ایستاده بودند؛ آن دو سیه‌روز... در تمام طول راه فریاد می‌زدند که بی‌گناه‌اند و در همان حال که از نردبان بالا می‌رفتند همچنان اعتراض می‌کردند.»^۱ احساسات انسانی نسبت به محکومان چه نقشی در کنار گذاشتن آیین تعذیب داشتند؟ در هر حال، از دیدگاه قدرت، ترسی سیاسی نسبت به اثر و نتیجه‌ی این آیین‌های دو پهلوی وجود داشت.



این دو پهلوی بودن به‌روشنی در آنچه می‌توان «سخن‌های پای قاپوقی» نامید مشهود بود. هدف از آیین اعدام آن بود که محکوم با اعتراف به جرم خود در ملاعام، با نمایش نوشته‌ای [بر پشت یا سینه‌ی خود]، و نیز با گفته‌هایی که بی‌شک وادار به گفتن آن‌ها شده بود، خود جرم خود را جار بزند. به‌علاوه، در لحظه‌ی اعدام به محکوم فرصت دیگری برای سخن گفتن داده می‌شد، آن هم نه برای اظهار بی‌گناهی خود بلکه برای تصدیق جرم و عادلانه بودن محکومیت خود. وقایع‌نگاری‌ها از شمار بسیار زیادی از این‌گونه سخن‌ها [discours] گزارش می‌دهند. آیا این سخن‌ها به واقع بر زبان آمده‌اند؟ در برخی موردها، به‌طور قطع. آیا این سخن‌ها سخنی ساختگی نیستند که بعدها برای عبرت و پند دادن نقل شده‌اند؟ بدون شک در بسیاری از موارد چنین است. مثلاً چه اعتباری می‌توان برای گزارش مرگ زن

1. S. P. Hardy, *Mes loisirs*, t. III, 11 mai 1775, p.67.

مشهوری به نام ماریون لوگف، سرده‌ی راهزنان معروف برتانی در میانه‌ی سده‌ی هجدهم، قائل شد؟ [گفته‌اند که] او از بالای قاپوق فریاد می‌زد: «پدرها و مادرهایی که اکنون صدای مرا می‌شنوید، از فرزندان‌تان خوب مراقبت کنید و آنان را درست تربیت کنید؛ من در بچگی دروغگو و تنبل بودم؛ با دزدیدن یک چاقوی کوچک شش لیاردی شروع کردم... سپس از دستفروش‌ها و فروشندگان گاو دزدی کردم؛ و سرانجام سرده‌ی گروهی از راهزنان شدم و حالا هم به‌همین دلیل این‌جا هستم. این را برای فرزندان‌تان بازگو کنید تا شاید برای‌شان درس عبرتی باشد.»^۱ چنین سخنی، حتا در واژه‌های خود، آن‌قدر به اخلاقیات موجود در خبرنامه‌ها و جزوه‌ها و ادبیات کوچه‌بازاری نزدیک است که [به‌راحتی] می‌تواند جعلی باشد. اما وجود ژانر «واپسین گفته‌های یک محکوم» در خود حائز اهمیت است. عدالت نیاز داشت که قربانی‌اش تعذیبی را که بر او وارد آمده، به نوعی تأیید و تصدیق کند. از مجرم خواسته می‌شد که با جازدنِ رذالت جرم‌هایش، خود تنبیه‌اش را تقدیس کند؛ مجرم را و می‌داشتند که همانند ژان-دومینیک لانگلاد که سه بار مرتکب قتل شده بود بگوید: «همگی به عمل مخوف و ننگ‌آور و رقت‌بار من که در شهر آوینیون انجام گرفته گوش فرا دهید، [شهری] که در آن، خاطره‌ام مایه‌ی نفرت است چون به شیوه‌ای غیرانسانی، حقوق مقدسِ رفاقت را زیرپا نهاده‌ام.»^۲ از دیدگاهی، اوراق پراکنده و آواز مرگ ادامه‌ی محاکمه است؛ یا به عبارت دقیق‌تر، این اوراق پراکنده و آواز مرگ دنباله‌ی آن سازوکاری است که از رهگذر آن، تعذیب حقیقت مخفی و کتبیِ آیین دادرسی را بر بدن و حرکت‌ها و سخن مجرم ثبت می‌کرد. عدالت به چنین جعل کردن‌هایی نیاز داشت تا بر حقیقت استوار شود. بدین ترتیب، تصمیم‌ها و حکم‌های عدالت با همه‌ی این «حجت‌ها»ی پس از مرگ [محکوم] احاطه شده بود. گاهی نیز پیش می‌آمد که پیش از هر محاکمه، روایت‌هایی از جرم‌ها و زندگی‌های ننگ‌آور به‌عنوان تبلیغات محض به چاپ می‌رسید تا عدالتی را که به مسامحه‌ی بیش از اندازه مظنون بود، وادار به عمل کند. کمپانیِ فرم برای بی‌اعتبار کردن قاجاقچیان، «بولتن‌ها»یی به چاپ می‌رساند که جرم‌های آنان را برمی‌شمرد: این

1. Corre, *Documents de criminologie rétrospective*, 1896, p. 257.

2. Cité in L. Duhamel, p. 32.

کمپانی در سال ۱۷۶۸، اوراقی را علیه فردی به نام مونتنی که سردهستی گروهی از راهزنان بود توزیع کرد؛ تنظیم‌کننده‌ی این اوراق خود می‌گوید: «دزدی‌هایی را به پای او [مونتنی] نوشته‌اند که صحت و حقیقت‌شان کاملاً نامعلوم است...؛ مونتنی را همچون حیوانی درنده‌خو نمایش داده‌اند، گفتاری که باید شکارش کرد؛ از آن‌جا که سر مردم اُورنئی [برای چنین حرف‌هایی] درد می‌کند، چنین باوری به سادگی پا گرفت.»^۱

اما اثر این ادبیات همانند استفاده از آن دو پهلوی بود. محکوم با وسعت جرم‌هایش که به‌طور گسترده توصیف شده بود و نیز گاهی با تأیید تأخیر او در اظهار ندامت، به هیئت قهرمان درمی‌آمد. به نظر می‌رسید که او علیه قانون، علیه ثروتمندان، قدرتمندان، صاحب‌منصبان قضایی، ژاندارم‌ها یا نگهبانان، و علیه مالیات و مالیات‌بگیران نبردی به‌راه انداخته‌است که همه به ستادگی خود را در این نبرد باز می‌شناختند. جرم‌های اعلام شده تا حد حماسه‌ی مبارزه‌هایی خرد و کوچک ارتقا می‌یافت، حماسه‌ای که در پس روزمرگی پنهان مانده بود. اگر محکوم نادم و پذیرای حکم و طالب عفو جرم‌هایش از سوی خداوند و انسان‌ها نشان داده می‌شد، آن‌گاه او را تطهیر شده می‌دیدند: او به شیوه‌ی خود، همچون یک قدیس جان می‌سپرد. اما حتا سازش‌ناپذیری‌اش نیز مایه‌ی بزرگی‌اش بود: او با تسلیم نشدن در برابر تعذیب، از خود نیرویی نشان می‌داد که هیچ قدرتی نمی‌توانست آن را خم کند: «در روز اعدام، آن‌چه به‌نظر کمتر باور کردنی می‌آمد [این بود که] من به هنگام اعتراف به جرم خود در ملاعام هیجان‌زده نشدم و عاقبت بدون نشان دادن هیچ‌گونه ترسی از خود، روی صلیب قرار گرفتم.»^۲ مجرم خبرنامه‌ها و اوراق پراکنده و سالنامه‌ها و داستان‌های پرماجرا، چه قهرمان سیاه می‌بود و چه مجرمی سازشکار، چه مدافع قانون حقیقی می‌بود و چه نیرویی تسلیم‌ناپذیر، در زیر لوای اخلاقی ظاهری سرمشقی که نباید از آن پیروی می‌شد، با خود مجموعه‌ای از خاطرات مبارزه‌ها و رویارویی‌ها را همراه داشت. محکومانی دیده شده‌اند که پس از مرگ به

1. Archives du puy-de-Dôme, cité in M. Juillard, *Brigandes et contrebande en haute Auvergne au XVIII^e siècle*, 1937, p. 24.

۲. مرثیه‌ی ژ. د. لانگلاک که در ۱۲ آوریل ۱۷۶۸ اعدام شد.

نوعی قدیس بدل شدند و خاطره‌شان گرمی بود و قبرشان مورد احترام.^۱ [مجرم تقریباً به‌طور کامل به قهرمانی مثبت بدل می‌شد].^{*} محکومانی دیده شده‌اند که در مورد آنان، افتخار و انزجار از هم جدا نبودند بلکه در چهره‌ای دوگانه و برای مدتی دراز با هم همزیستی داشتند. تمام این ادبیات جرم را که حول چند شبخ بزرگ^۲ تکثیر یافته است، باید نه «بیان مردمی» ناب دانست و نه اقدامی از بالا مرکب از تبلیغات و تعلیم اخلاق؛ بلکه این ادبیات کانونی است که در آن دو نیروگذاریِ روش کیفری با یکدیگر برخورد می‌کنند – نوعی جبهه‌ی نبرد حول جرم و تنبیه آن و خاطره‌ی آن. این روایت‌ها از آن‌رو چاپ و توزیع می‌شدند که از آن‌ها انتظار می‌رفت تأثیرهای کنترل ایده‌ئولوژیک را داشته باشند^۳، [به عبارتی] افسانه‌های حقیقت‌گوی تاریخ روزمره [باشند]. اما اگر از این روایت‌ها با چنین اشتیاق و توجهی استقبال می‌شد و اگر این روایت‌ها بخش مهمی از خواندنی‌های طبقه‌ی عوام را تشکیل می‌داد به این دلیل بود که مردم در این روایت‌ها نه تنها خاطرات بلکه تکیه‌گاه‌هایی نیز می‌یافتند؛ علاقه از روی «کنجکاوی» علاقه‌ای سیاسی نیز هست. پس می‌توان این متن‌ها را همچون گفتمانی [discours] دو وجهی خواند، در رویدادهایی که این متن‌ها نقل می‌کنند، در طینینی که به این رویدادها می‌دهند، در شکوه و افتخاری که به آن مجرمان «برجسته» شده ارزانی می‌کنند، و بدون شک در خود واژه‌هایی که

۱. مانند تانگی که در سال ۱۷۴۰ در برتانی اعدام شد. او پیش از محکومیت، به دستور کشیش اعتراف‌گیر خود، کفاره‌ای طولانی را آغاز کرده بود. آیا این تعارضی بود میان عدالت مدنی و کفاره‌ی دینی؟ در این مورد نگاه کنید به:

A. Corre, *Documents de criminologie rétrospective*, 1895, p. 21.

آ. گر به این کتاب نرودی رجوع می‌دهد:

Trevedy, *Une promenade à la montagne de justice et à la tombe Tanguy*.

*. این عبارت از متن ترجمه‌ی انگلیسی ترجمه شده‌است و در متن اصلی فرانسوی نیست. - م.

۲. شبخ‌هایی که از. ماندرو دو تن از بزرگان آنان را نام می‌برد: کارتوش و ماندرون، که باید گیری را نیز به این دو افزود

(R. Mandrou, *De la culture populaire aux XVII^e et XVIII^e siècles*, 1964, p. 112)

در انگلستان، جاناتان وایلد، جک شپرد و کلرد دووال همین نقش را داشتند.

۳. چاپ و توزیع سالنامه‌ها و خبرنامه‌ها و غیره همگی اساساً تحت نظارتی دقیق بود.

به کار می‌برند (باید استفاده از مقوله‌هایی همچون «سیه‌روزی» و «انزجار»، یا صفت‌هایی همچون «مشهور» و «رقت‌انگیز» را در روایت‌هایی همچون این روایت مطالعه کرد: «داستان زندگی، دزدی‌های بزرگ و مهارت‌های گپیری و همدستان‌اش، و پایان رقت‌انگیز و سیه‌روزانه‌ی آن‌ها»^۱).

بدون شک، این ادبیات را باید به «احساس‌های پای قاپوقی» نزدیک دانست، احساس‌هایی که در آن‌ها، از خلال بدن فرد تعذیب‌شده، قدرتی که محکوم می‌کرد و مردمی که شاهد و شریک و قربانی احتمالی و «برجسته»ی این اعدام بودند، با یکدیگر رویارو می‌شدند. در پی مراسمی که در صدد آیینی کردن مناسبات قدرت بود اما به شیوه‌ای نابجا آن را هدایت می‌کرد، انبوهی از گفتمان‌ها ظاهر می‌شد که همین رویارویی را دنبال می‌کردند؛ اعلام جرم پس از مرگ مجرم، هم عدالت را توجیه می‌کرد و هم از مجرم تجلیل می‌کرد. از همین‌رو بود که اصلاح‌گرایان نظام کیفری خیلی زود خواهان حذف این خبرنامه‌ها شدند.^۲ از همین‌رو بود که مردم به آنچه تا حدودی نقش حماسه‌ی خُرد و روزمره‌ی قانون‌شکنی‌ها را ایفا می‌کرد علاقه‌ی بسیاری نشان می‌دادند. و از همین‌رو بود که با تغییر کارکرد سیاسی قانون‌شکنی‌های مردمی، این خبرنامه‌ها اهمیت خود را از دست دادند.

و این خبرنامه‌ها به تدریج که ادبیات کاملاً متفاوتی از جرم توسعه می‌یافت ناپدید شد؛ ادبیاتی که در آن جرم تجلیل می‌شود، اما از آن‌رو که جرم یکی از هنرهای زیبا است، از آن‌رو که صرفاً می‌تواند کار سرشت‌های استثنایی باشد، از آن‌رو که قساوت زورمندان و قدرتمندان را آشکار می‌کند، از آن‌رو که تبه‌کاری هنوز هم

۱. چنین عنوانی را می‌توان نه تنها در داستان‌های پرماجرایی تروا، بلکه در داستان‌های پرماجرایی نرماندی یافت. نگاه کنید به:

R. Helot, *La Bibliothèque bleue en Normandie*, 1928.

۲. برای مثال رجوع کنید به لاکرتل: «برای ارضاء نیاز به هیجان‌هایی شدید که تحریک‌مان می‌کند و برای برجا گذاشتن تأثیری عمیق از سرمشقی بزرگ، اجازه داده می‌شود که این داستان‌های هولناک انتشار یابند، شاعران مردمی آن‌ها را دستمایه قرار می‌دهند و آوازه‌ی این داستان‌ها را در همه جا پخش می‌کنند. روزی، خانواده‌ای آوازه‌ی جرم و تعذیب پسران‌اش را بر در خانه‌اش می‌شنود.»

Lacretelle, *Discours sur Les peines infamantes*, 1784, p. 106.

شیوه‌ای برای ممتاز بودن است: از رمان سیاه گرفته تا کوئینسی، یا از قصر اُترانت گرفته تا بودلر، یک بازنویسی تمام‌عیار زیبایی شناختی از جرم وجود دارد، بازنویسی‌یی که همچنین اقتباس مجرمیت در شکل‌هایی قابل پذیرش بود. این ادبیات در ظاهر، کشف زیبایی و عظمت جرم است؛ [اما] در واقع، تأیید آن است که عظمت نیز حق [ارتکاب] جرم دارد و جرم حتا به امتیاز انحصاری کسانی که به‌واقع بزرگانند بدل می‌شود. قتل‌های بزرگ از آن خُرده‌قانون‌شکنان نیست. ادبیات پلیسی از گابوریو به بعد از این نخستین جابه‌جایی تبعیت کرد: مجرم بازنمایی شده در این ادبیات، با حيله‌ها و ظرافت‌ها و تیزهوشی بی‌نهایت خود از سوءظن بری می‌شود، و مبارزه میان دو ذهن ناب - ذهن قاتل و ذهن کارآگاه - شکل اصلی رویارویی است. دیگر از آن روایت‌هایی که زندگی و بدکاری‌های مجرم را به تفصیل بیان می‌کردند، مجرم را به اعتراف جرم‌های خویش و می‌داشتند، و به تفصیل تعذیب او را حکایت می‌کردند بسیار فاصله گرفته‌ایم: گذاری از ارائه وقایع یا اعتراف به فرایند‌گند و بطئی کشف صورت گرفته است؛ گذاری از زمان تعذیب به مرحله‌ی بازجویی؛ از رویارویی جسمانی با قدرت به مبارزه‌ی ذهنی میان مجرم و بازجو. با تولد ادبیات پلیسی، فقط خبرنامه‌ها ناپدید نشد؛ بلکه شکوه تبهکار روستایی، و قهرمان شدن غم‌انگیز ناشی از تعذیب ناپدید شد. دیگر فردی از میان مردم ساده‌تر از آن است که بتواند بازیگر نقش اول حقایق ظریف باشد. در این ژانر جدید دیگر نه از قهرمان‌های مردمی خبری هست و نه از اعدام‌های بزرگ؛ در این ژانر فرد شرور هست اما [شروری] هوشمند؛ و گرچه تنبیه می‌شود اما نباید رنج ببرد. ادبیات پلیسی آن جلوه و درخششی که مجرم را احاطه کرده بود به طبقه‌ی دیگری از اجتماع انتقال می‌دهد. روزنامه‌ها نیز در صفحه‌ی حوادث روزمره‌ی خود، شروع به روایت‌گری جزئیات یکنواخت و بی‌آب و تاب و غیرحماسی جرم‌ها و مجازات آن‌ها می‌کنند. تقسیم و جدایی انجام می‌گیرد؛ مردم از غرور پیشین نسبت به جرم‌های‌شان محروم می‌شوند؛ و قتل‌های بزرگ به بازی ساکت و بی‌سر و صدای فرزنانگان بدل می‌شود.

۲

تنبيه

فصل اول

تنبيه تعميم يافته

«کیفرها تعدیل شود و با جرم‌ها متناسب باشد، کیفر مرگ فقط برای مجرمان به قتل صادر شود، و شکنجه‌هایی که نفرت انسانیت را برمی‌انگیزد لغو شود.»^۱ در نیمه‌ی دوم سده‌ی هجدهم، اعتراض علیه تعذیب در همه‌جا دیده می‌شود: در میان فیلسوفان و نظریه‌پردازان حقوق؛ در میان حقوق‌دانان و قانون‌دانان و نمایندگان مجلس؛ در عرض حال‌ها و در میان قانون‌گذاران مجلس. شیوه‌ی دیگری از تنبيه و مجازات ضروری شد: باید به رویارویی جسمی پادشاه با محکوم پایان داده می‌شد؛ باید این جنگ تن به تن میان انتقام شاه و خشم فروخورده‌ی مردم که با میانجی فرد تعذیب‌شده و جلاد انجام می‌گرفت به پایان می‌رسید. خیلی زود، تعذیب تحمل‌ناپذیر شد. از دیدگاه قدرت، تعذیب آن‌جا که ستم‌گری، زیاده‌روی، عطش انتقام و «لذت بی‌رحمانه‌ی تنبيه کردن»^۲ را افشا و آشکار می‌کرد، نفرت‌انگیز بود. از دید قربانی [تعذیب] که در ناامیدی فرو برده می‌شد و با این حال باز هم از او انتظار

۱. وزارت عدلیه در سال ۱۷۸۹ با این عبارت‌ها وضع کلی عرض حال‌ها در مورد تعذیب‌ها را جمع‌بندی می‌کند.

Cf. E. Seligman, *La Justice sous la Revolution*, t. I, 1901, et A. Desjardin, *Les Cahiers des États généraux et la justice criminelle*, 1883, p. 13-20.

۲. سخنرانی ویل‌نوو در مجلس مؤسسان. نگاه کنید به:

J. Petion de Villeneuve, *Discours à la Constituante*, *Archives parlementaires*, t, XXVI, p. 641.

می‌رفت که «عالم بالا و قضات‌اش را که به‌نظر او را به حال خود رها کرده‌اند»^۱ دعا کند، تعذیب شرم‌آور بود. و در هر حال، تعذیب خطرناک بود چون تکیه‌گاهی بود برای رویارویی خشونت شاه با خشونت مردم. گویی قدرت پادشاهی در این رقابت سفاکانه متوجه مبارزه‌ای نبود که خود به راه می‌انداخت و ممکن بود روزی بالا گیرد: مردمی که «به دیدن جاری شدن خون» عادت کرده‌اند خیلی زود یاد می‌گیرند «که نمی‌توان بدون خون [ریزی] انتقام گرفت».^۲ در این مراسم که موضوع این‌همه نیروگذاری‌های متخاصم بود، می‌توان تلاقی لگام‌گسیختگی عدالت مسلح و خشم مردم مورد تهدید را دید. ژوزف دومتر یکی از سازوکارهای بنیادین قدرت استبدادی را در آن باز می‌شناسد: جلاد چرخ‌دنده‌ی میان شاه و مردم است؛ مرگی که او موجب می‌شود همانند مرگ دهقانانی است که سن‌پترزبورگ را روی باتلاق‌ها و طاعون بنا کردند: این مرگ یک اصل فراگیر و جهان‌شمول است؛ این مرگ از اراده‌ی یکتای حاکم مستبد قانونی برای همه می‌سازد، و از هر یک از این بدن‌های نابود شده سنگ بنایی برای کشور؛ چه باک اگر مرگ بر بی‌گناهان وارد آید! برخلاف، اصلاح‌گرایان سده‌ی هجده در خود همین خشونت پرخطر و آیینی، آن‌چه را که از طرف هر دو جناح از حد اعمال قانونی قدرت فراتر می‌رفت آشکار و افشا کردند: از دید اصلاح‌گرایان، ستم‌گری در این خشونت با شورش و طغیان روبه‌رو می‌شد؛ ستم‌گری و شورش، هر یک آن دیگری را فرا می‌خواند. و این مهلکه‌ای مضاعف بود. عدالت کیفری باید به جای انتقام گرفتن، سرانجام تنبیه کند.

این ضرورت مجازات بدون تعذیب نخست همچون فریادی از ته دل یا فریاد سرشتی به خشم آمده بیان شد: به‌هنگام تنبیه خبیث‌ترین قاتل‌ها دست‌کم یک چیز را باید محترم شمرد: «انسان بودن» او را. در سده‌ی نوزدهم، زمانی فرا رسید که این «انسان» کشف شده در مجرم به آماج دخالت کیفری بدل شد، یعنی ابژه‌ای که دخالت کیفری ادعای اصلاح و تغییر آن را داشت، و عرصه‌ای برای مجموعه‌ی کاملی از علوم و روش‌های غریب – [روش‌های] «ندامتگاهی» و «جرم‌شناسی». اما در این

1. A. Boucher d'Argis, *Observations sur les lois criminelles*, 1781, p. 125.

۲. سخنرانی لاشیز در مجلس مؤسسان در سوم ژوئن ۱۷۹۱:

Lachèze, Discours à la Constituante, *Archives parlementaires*, t. XXVI.

دوره از عصر روشنگری، عَلم شدن انسان در برابر بربریت تعذیب به هیچ‌رو به منزله‌ی موضوع دانشی تحصیلی [پوزیتیو] نبود، بلکه به منزله‌ی محدودیت حقوقی بود، [به دیگر سخن] مرز قانونی قدرت تنبیه. نه مرزی که برای اصلاح انسان باید بدان دست یافت، بلکه مرزی که برای احترام گذاردن به او باید دست نخورده باقی گذاشت. *Noli me tangere* [به من دست نزن] . [و این نشان‌دهنده‌ی پایان انتقام شاه بود].* همچنین، «انسان»ی که اصلاح‌گرایان در برابر استبداد قاپوقی به آن اعتبار بخشیدند، یک انسان-سنجه بود، آن هم نه سنجه‌ی چیزها بلکه سنجه‌ی قدرت.

حال مسئله‌ی پیش‌رو این است که چگونه این انسان-سنجه در برابر روش سنتی مجازات‌ها عَلم شد؟ و چگونه به توجیه بزرگ اخلاقی جنبش اصلاحات بدل شد؟ دلیل این نفرت فراگیر از تعذیب و این پافشاری تغزلی بر «انسانی» بودن مجازات‌ها چیست؟ یا پرسش دیگری که به همین پرسش باز می‌گردد و آن این‌که «سنجه» و «انسانیت»، این دو عنصری که در همه‌ی درخواست‌های یک کیفرمندی ملایم شده دیده می‌شوند چگونه در یک استراتژی واحد به یکدیگر متصل می‌شوند؟ دو عنصری آن‌چنان ضروری و با این حال آن‌چنان نامعلوم، آن‌چنان مبهم و با این حال آن‌چنان به هم پیوسته در همان رابطه‌ی مشکوک که حتا امروزه نیز هر زمان که مسئله‌ی اقتصاد مجازات‌ها دوباره مطرح می‌شود، این دو عنصر نیز دیده می‌شوند. همه چیز چنان است که گویی سده‌ی هجدهم آغازگر بحران این اقتصاد مجازات‌ها بوده است و برای حل آن، قانونی بنیادین را پیشنهاد کرده است مبنی بر این‌که مجازات باید «انسانیت» را «سنجه»ی خود قرار دهد، بدون آن‌که توانسته باشد معنای معینی به این اصل که به هر حال، چشم ناپوشیدنی و اجتناب‌ناپذیر شمرده می‌شود ببخشد. پس باید تولد و تاریخ اولیه‌ی این «ملایمت» معمایی را روایت کرد.



از «اصلاح‌گرایان» بزرگ - پکاریا، سروان، دوپاتی، لاگرتل، دوپور، پاستوره، تارزه، برگاس، عرض‌حال‌نویسان و نمایندگان مجلس مؤسسان [۱۷۸۹] - به دلیل

*. این عبارت از متن انگلیسی ترجمه شده است و در متن اصلی فرانسوی نیست. - م.

تحمیل این ملایمت بر دستگاه قضایی و بر نظریه پردازان «کلاسیک» که در پایان سده‌ی هجدهم همچنان با سر سختی مستدلی این ملایمت را رد می‌کردند تجلیل می‌شود.^۱

با این همه، این اصلاحات را باید در فرایندی جا داد که به تازگی تاریخ‌نگاران با مطالعه‌ی بایگانی‌های قضایی آن را کشف کردند: خفیف شدن کیفرمندی در سده‌ی هجدهم، یا به عبارت دقیق‌تر، حرکتی دوگانه که از رهگذر آن به نظر می‌رسد در این دوران، جرم‌ها خشونت خود را از دست دادند و متقابلاً مجازات‌ها نیز تا حدودی از شدت‌شان کاسته شد، البته به قیمت دخالت‌های بسیار. در واقع، از پایان سده‌ی هفدهم بدین سو کاهش قابل ملاحظه‌ای در جرم‌های خونین، یا به عبارت کلی‌تر، در حمله‌های جسمی مشاهده می‌شود؛ به نظر می‌رسد که بزه‌های علیه مالکیت جای جرم‌های خشن را گرفت؛ و دزدی و کلاهبرداری جای قتل و ضرب و شتم را گرفت؛ بزهکاری پراکنده و اتفاقی اما پُر شمارِ فقیرترین طبقه‌ها جای خود را به بزهکاری پی محدود و «ماهرانه» داد؛ مجرمان سده‌ی هفدهم «آدم‌هایی به ستوه آمده و دچار سوء تغذیه که خیلی زود از کوره در می‌رفتند و خشمگین می‌شدند، [به عبارتی] مجرمانی فصلی» بودند؛ اما مجرمان سده‌ی هجدهم «زیرک و مکار و حيله‌گرانی حسابگر» بودند، به عبارتی مجرمانی از میان «حاشیه‌نشینان»^۲ [جامعه]؛ و سرانجام سازمان درونی بزهکاری تغییر کرد: دسته‌های بزرگ تبه‌کاران (غارگران متشکل از واحدهای کوچک مسلح، گروه‌های قاچاقچیان که به مالیات‌بگیران تیراندازی می‌کردند، و سربازان اخراجی یا فراری که دسته جمعی ولگردی می‌کردند) رو به تجزیه شدن گذاشتند؛ از آن‌جا که تعقیب آن‌ها [در گروه‌های بزرگ] راحت‌تر بود مجبور شدند برای پنهان ماندن به گروه‌های کوچک‌تر تقسیم شوند – اغلب کمتر از ۶ نفر –، مخفیانه‌تر عمل کنند، هر چه کمتر از زور استفاده کنند و تا حد ممکن دست به قتل و خونریزی نزنند: «انحلال فیزیکی یا فروپاشی سازمانی دسته‌های بزرگ... پس از سال ۱۷۵۵، میدانی آزاد و باز برای بزهکاری ضد مالکیت فراهم آورد،

۱. به ویژه نگاه کنید به جدل مویاردو و وگلان علیه بکاریا:

Muyart de Vouglans, *Refutation du Traité des delits et des peines*, 1766.

2. P. Chaunu, *Annales de Normandie*, 1962, p. 236, et 1966, p. 107-108.

بزهکاری‌یی که از آن پس به صورت فردی یا در گروه‌های کاملاً کوچک سارق‌ها یا جیب‌برها که تعدادشان از ۴ نفر تجاوز نمی‌کرد انجام می‌گرفت.^۱ حرکتی فراگیر موجب شد که قانون‌شکنی از حمله به بدن‌ها به سمت اختلاس و دزدی کم و بیش مستقیم اموال و از «مجرمیت توده‌ای» به سمت «مجرمیت حاشیه‌نشین‌ها» که تا حدودی مختص حرفه‌ای‌ها بود رانده شود. همه چیز چنان روی داد که گویی یک کاهش تدریجی سطح وجود داشته است – «یک خنثاکردن تنش‌های حاکم بر مناسبات انسانی،... کنترل بهتر تکانه‌های خشن»^۲ – گویی روش‌های قانون‌شکنی از فشار خود بر بدن کاستند و به آماج‌های دیگری رو آوردند. ملایم شدن جرم‌ها پیش از ملایم شدن قوانین [صورت گرفت]. اما این تغییر را نمی‌توان از چند فرایندی که بنیان این تغییراند جدا کرد؛ و پیش از هر چیز، همان‌گونه که پی‌یر شونو به آن اشاره دارد، از فرایند تغییر در بازی فشارهای اقتصادی، از ارتقاء عمومی سطح زندگی، از رشد شدید جمعیت، از افزایش و تکثر ثروت‌ها و مالکیت‌ها، و از «نیاز به امنیت که نتیجه‌ی آن است»^۳ به علاوه، در طول سده‌ی هجدهم، نوعی سخت‌گیری عدالت را شاهدیم و قوانین در برخی از موارد سخت‌تر می‌شوند: در ابتدای سده‌ی نوزدهم،

1. E. Le Roy-Ladurie, in *Contrepoint*, 1973.

2. N. W. Mogensen: *Aspects de la société augeronne aux XVII^e et XVIII^e siècles*, 1971. Thèse dactylographiée, p. 326.

مؤلف این کتاب نشان می‌دهد که در آژ [نرماندی]، جرم‌های خشن در شب انقلاب [۱۷۸۹ فرانسه] چهار برابر کمتر از پایان دوران حکومت لویی چهاردهم بوده است. و به طور کلی، کارهایی که زیر نظر پی‌یر شونو در مورد مجرمیت در نرماندی انجام گرفت، همین افزایش کلاهبرداری و تقلب را به قیمت کاهش خشونت نشان می‌دهد. نگاه کنید به مقاله‌های:

B. Boutelet, J. Cl. Gégot, et V. Boucheron dans *Les Annales de Normandie* de 1962, 1966 et 1971.

درمورد پاریس نگاه کنید به:

P. Petrovitch in *Crime et criminalité en France aux XVII^e et XVIII^e siècles*, 1971.

به نظر می‌رسد که همین پدیده در انگلستان نیز روی داده است؛ نگاه کنید به:

Ch. Hibbert, *The Roots of evil*, 1966, P. 72; J. Tobias, *Crime and industrial society*, 1967, p. 37 sq.

3. P. Chaunu, *Annales de Normandie*, 1971, p. 56.

[قوانین] انگلستان ۲۲۳ جرم را به منزله‌ی جرم‌های سنگین تبیین کرد، حال آن‌که در طول سده‌ی هجدهم، فقط ۱۵۶ جرم سنگین شناخته شده بود^۱؛ در فرانسه از سده‌ی هفدهم بدین سو، قوانین در مورد ولگردی بارها تجدیدنظر و تشدید شد؛ هدف از اعمال سخت‌گیرانه‌تر و دقیق‌تر عدالت آن بود که از آن پس، به تمامی خُرده‌بزه‌کاری‌هایی که تا پیش از این راحت‌تر از چنگ عدالت می‌گریخت، توجه نشان دهد: «در سده‌ی هجدهم، عدالت در مورد دزدی‌ها که نسبتاً افزایش یافته است، وقت بیشتری صرف می‌کند و سنگین‌تر و سخت‌گیر می‌شود، و از آن پس، عدالتِ روش‌های بورژوازیِ عدالتِ طبقاتی را در برابر دزدی در پیش می‌گیرد»^۲؛ رشد یک دستگاه پلیسی به‌ویژه در فرانسه و عمدتاً در پاریس، مانع از توسعه‌ی مجرمیتی سازمان‌یافته و آشکار شد، و مجرمیت را به سوی شکل‌های محتاطانه‌تر سوق داد. [از سوی دیگر] باید به این مجموعه از دوراندیشی‌ها و احتیاط‌کاری‌ها، اعتقاد بسیار گسترده به افزایش بی‌وقفه و خطرناکِ جرم‌ها را نیز افزود. با آن‌که تاریخ‌نگاران امروز کاهشی را در دسته‌های بزرگ تبهکاران تصدیق می‌کنند، لوژرن این دسته‌های بزرگ تبهکاران را همچون انبوهی از ملخ‌ها می‌دید که بر سرتاسر دشت‌های فرانسه جولان داده‌اند: «اینان حشره‌هایی حریص‌اند که همه روزه، ارزاق کشاورزان را نابود می‌کنند. اگر بخواهیم بی‌پرده سخن بگوییم، اینان دسته‌هایی از سربازان دشمن‌اند که در سطح کشور پخش شده‌اند و به‌دلخواه در این سرزمین زندگی می‌کنند، گویی در کشوری اشغال شده به‌سر می‌برند و تحت عنوان صدقه مالیات‌های واقعی می‌گیرند»؛ و این برای فقیرترین دهقانان سنگین‌تر از پرداخت مالیات بود، یعنی

1. Thomas Fowell Buxton, *Parliamentary Debate*, 1819, XXXIX.

2. E. Le Roy-Ladurie, *Contrepoint*, 1973.

مطالعه‌ی آرژلت فارژ در مورد دزدی مواد غذایی در پاریس سده‌ی هجدهم (۱۹۷۴) این گرایش را تأیید می‌کند: از سال ۱۷۵۰ تا ۱۷۵۵، ۵ درصد از محکومان متهم به دزدی مواد غذایی به زندان‌های اعمال شاقه فرستاده می‌شدند اما از سال ۱۷۷۵ تا ۱۷۹۰، ۱۵ درصد از این متهمان به اعمال شاقه محکوم شدند: «سخت‌گیری دادگاه‌ها با گذشت زمان بیشتر می‌شود... [چون این جرم] ارزش‌های سودمند جامعه‌ای را که می‌خواهد منظم باشد و به مالکیت احترام گذارد تهدید می‌کرد»

(Arlette Farge, *Le Vol d'aliments à Paris au XVIII^e siècle*, 1974, p. 130-142).

دست کم [معادل] یک سوم بالاترین مالیات‌ها.^۱ بیشتر ناظران معتقد بودند که بزهکاری افزایش یافته است؛ و بدون شک کسانی این افزایش را تأیید می‌کردند که هوادار بیشترین سخت‌گیری‌ها بودند؛ و نیز کسانی که تصور می‌کردند سنجیده‌تر عمل کردن عدالت در اعمال خشونت موجب کارایی بیشتر آن خواهد شد و موجب می‌شود که عدالت در برابر پیامدهای خاص خود، کمتر مجبور به عقب‌نشینی شود.^۲ و همچنین قضاتی که مدعی بودند از شمار دادخواست‌ها و محاکمه‌ها به ستوه آمده‌اند: «فقر مردم و فساد اخلاقی موجب افزایش جرم و مجرم‌ان شده است»^۳؛ در هر حال، روش واقعی دادگاه‌ها نیز این نکته را نشان می‌داد. «واپسین سال‌های رژیم قدیم [L'Ancien Régime] خبر از عصر انقلاب و امپراتوری می‌داد. در دادگاه‌های سال‌های ۱۷۸۲ تا ۱۷۸۹، افزایش خطرهای تکان‌دهنده بود. سخت‌گیری در مورد فقیران، امتناع هماهنگ از شهادت دادن، و افزایش دوجانبه‌ی بدگمانی‌ها، کینه‌ها و ترس‌ها»^۴.

در واقع، تغییر جهت از مجرمیتی خون‌ریز به مجرمیتی کلاه‌بردار بخشی از سازوکار پیچیده‌ای است که در آن توسعه‌ی تولید، افزایش ثروت، پُربها دادن قضایی و اخلاقی بیشتر به مناسبات مالکیت، روش‌های دقیق‌تر و سخت‌گیرانه‌تر مراقبت، شبکه‌بندی و نظارت فشرده‌تر بر مردم، تکنیک‌های متناسب‌تر و کاراتر مکان‌یابی، توقیف و کسب اطلاعات شکل می‌گیرند: تغییر جهت روش‌های قانون‌شکنی با گسترش و ظریف شدن روش‌های تنبیهی مرتبط است.

آیا این تغییری کلی در مشی است، «تغییری که به قلمرو ذهن و نیمه خودآگاه تعلق دارد»^۵؟ شاید، اما به‌طور قطعی‌تر و بی‌واسطه‌تر، تلاشی است برای متناسب

1. G. Le Trosne, *Mémoires sur les vagabonds*, 1764, p. 4.

۲. برای مثال نگاه کنید به:

C. Dupaty, *Mémoire justificatif pour trois hommes condamnés à la roue*, 1786, p. 247.

۳. گفته‌ی یکی از قضات شعبه‌ی تورنیل خطاب به شاه، در دوم اوت ۱۷۶۸، نقل شده توسط آرلت فارژ (p. 66).

4. P. Chaunu, *Annales de Normandie*, 1966, p. 108.

۵. عبارتی از اِن. دبلیو. موزائسان.

کردن سازوکارهای قدرت که زندگی روزمره‌ی افراد را سازمان می‌دهند؛ سازگاری و ظریف شدن دستگاه‌هایی که مسئولیت رفتار روزمره‌ی افراد، هویت آنان، فعالیت آنان، و حرکات به‌ظاهر بی‌اهمیت آنان را برعهده دارند و تحت مراقبت می‌گیرند؛ سیاستی متفاوت در مورد کثرت بدن‌ها و نیروهایی که جمعیت به آن‌ها شکل می‌دهد. بدون شک، این [سیاست] چندان به معنای احترامی جدید به انسانیت محکومان نبود - تعذیب حتا برای جرم‌های سبک همچنان رایج بود - بلکه بیشتر گرایشی بود به سمت عدالتی دقیق‌تر و ظریف‌تر و به سمت شبکه‌بندی و نظارت فشرده‌تر پیکر اجتماعی. مطابق فرایندی چرخه‌ای، آستانه‌ی گذار به جرم‌های خشن بالا رفت، عدم تسامح در برابر بزه‌های اقتصادی افزایش یافت، کنترل‌ها فشرده‌تر شد، و مداخله‌های کیفری هم زود هنگام‌تر شد و هم پُر شمارتر.

با مقایسه‌ی این فرایند با گفتمان انتقادی اصلاح‌گرایان، می‌توان انطباق استراتژیک قابل ملاحظه‌ای را نشان داد. در واقع، اصلاح‌گرایان پیش از تعیین اصول نظام نوین کیفری، زیاده‌روی در کیفرها را در عدالت سنتی مورد حمله قرار دادند؛ اما زیاده‌روی‌یی که بیشتر به یک بی‌قاعدگی مربوط بود تا به افراط در قدرت تنبیه. توره در ۲۴ مارس ۱۷۹۰ بحثی را درباره‌ی سازمان‌دهی نوین قدرت قضایی [قوه‌ی قضاییه] در مجلس مؤسسان آغاز کرد. قدرتی که از دیدگاه او در فرانسه به سه شیوه «تغییر ماهیت» داده بود. [یکی] با تصاحب خصوصی: منصب‌های قضاوت فروخته می‌شد؛ این منصب‌ها موروثی بود؛ این منصب‌ها ارزش مبادله‌ای داشت و از همین‌رو، عدالت جاری پرهزینه بود. [دیگری] با اختلاط دو نوع قدرت: قدرتی که عدالت را جاری می‌کرد و با کاربرد قانون، حکم صادر می‌کرد، و قدرتی که خود قانون را تهیه می‌دید. و سرانجام با وجود مجموعه‌ی کاملی از امتیازها که اعمال عدالت را نامطمئن می‌ساختند: دادگاه‌ها و آیین‌های دادرسی و شاکی‌ها و حتا جرم‌هایی وجود داشت که «ممتاز» بود و بیرون از حقوق عمومی قرار داشت.^۱ و این فقط یکی از آن انتقادهای بی‌شمار با قدمت دست‌کم نیم سده بود که همگی در این قلب ماهیت، بنیان عدالتی بی‌قاعده را بر ملا می‌کردند. عدالت کیفری بی‌قاعده بود نخست به دلیل کثرت مراجعی که مسئول تضمین عدالت بودند بی‌آن‌که هرگز هرم

1. Archives parlementaires, t. XII, p. 344.

واحد و پیوسته‌ای را شکل دهند.^۱ حتا با کنار گذاردن حوزه‌ی قضایی مذهبی نیز باید ناپیوستگی‌ها، سردرگمی‌ها و تعارض‌های میان عدالت‌های متفاوت را در نظر گرفت: عدالت‌های امیران که در مجازات خُرده‌بزه‌ها همچنان نقش مهمی داشت؛ عدالت شاه که پرشمار بود و ناهماهنگ (دادگاه‌های دربار اغلب با دادگاه‌های حوزه‌ی قضایی و به‌ویژه با دادگاه‌های جنایی عرفی که در آن زمان به‌منزله‌ی مراجعی میانجی تأسیس شدند در تعارض بود)؛ عدالت‌های رسمی و غیررسمی که مراجع اداری (همچون پیشکارهای عالی‌رتبه استان‌ها) یا مراجع پلیسی (همچون صاحب‌منصبان حکومتی یا قائم‌مقام‌های پلیس) آن‌ها را اجرا می‌کردند؛ همچنین به این عدالت‌ها باید حق شاه یا نمایندگان‌اش را در تصمیم‌گیری در مورد زندان یا تبعید کردن، آن هم خارج از هرگونه آیین دادرسی معمول افزود. این مراجع چندگانه به‌دلیل کثرت‌شان یکدیگر را خنثا می‌کردند و قادر نبودند کل گستره‌ی پیکر اجتماعی را پوشش دهند. اغتشاش این مراجع عدالت کیفری را به شیوه‌ای ناسازگون ناقص و خلأدار می‌کرد. ناقص به‌علت تفاوت‌های آداب و آیین‌های دادرسی، به‌رغم فرمان عمومی سال ۱۶۷۰؛ ناقص به‌دلیل تعارض‌های درونی بر سر صلاحیت؛ ناقص به‌دلیل منافع خاص – سیاسی یا اقتصادی – که هر یک از این مراجع از آن دفاع می‌کرد؛ و سرانجام ناقص به‌علت دخالت‌های قدرت سلطنتی که با عفو‌ها، تخفیف مجازات‌ها، احاله‌ی دادگاه به شورای سلطنتی یا فشار مستقیم بر قضات، می‌توانست جلوی جریان عادی و سخت‌گیر عدالت را بگیرد.

آماج انتقادهای اصلاح‌گرایان بیشتر اقتصاد نامناسب قدرت بود تا ضعف یا بی‌رحمی. قدرت بیش از اندازه‌ی دادگاه‌های بدوی که می‌توانستند – و ناآگاهی و فقر محکومان هم به این کار کمک می‌کرد – شکایت‌های استینافی را نادیده بگیرند و دستور اجرای حکم‌های خودسرانه را بدهند بی‌آن‌که کنترل شوند؛ قدرت بیش از اندازه‌ی مدعی‌العموم که تقریباً بدون محدودیت از امکانات پیگرد برخوردار شده بود، حال آن‌که متهم در برابر آن تقریباً خلع سلاح بود، و همین امر قضات را به

۱. در این مورد می‌توان علاوه بر منابع دیگر رجوع کرد به:

A. , یا , S. linguet, *Necessité d'une réforme dans l'administration de la justice*, 1764.

Boucher d'Argis, *Cahier d'un magistrat*, 1789.

سمتی سوق می‌داد که گاهی بیش از حد سخت‌گیر باشند و گاهی در واکنش به آن، بیش از حد اغماض‌گر؛ قدرتِ بیش از اندازه‌ی قضاات که می‌توانستند به حجت‌های پوچ، به شرط «قانونی» بودن بسنده کنند و از آزادی بسیار در گزینش کیفرها برخوردار بودند؛ قدرتِ بیش از اندازه‌ی «قضاات شاه» نه تنها نسبت به متهمان بلکه نسبت به سایر قضاات و سرانجام قدرتِ بیش از اندازه‌ی شاه چون او می‌توانست جریان عدالت را تعلیق کند، حکم‌های آن را تغییر دهد، از قضاات سلب مسئولیت کند، آنان را عزل یا تبعید کند، و به جای آنان قضاتی را با مأموریت سلطنتی به کار گمارد. فلج‌بودنِ عدالت چندان ناشی از ضعف نبود، بلکه بیشتر ناشی از توزیع بی‌قاعده‌ی قدرت، تمرکز قدرت در چندین نقطه، و تعارض‌ها و ناپیوستگی‌های ناشی از این تعارض‌ها بود.

اما این اختلالِ کارکرد قدرت به یک زیاده‌رویِ اساسی باز می‌گردد: به عبارتی، به «اَبَر قدرت» [surpouvoir] تک‌سالارانه‌ای که حق تنبیه را با قدرت شخصی پادشاه اینهمانی می‌بخشید. اینهمانی نظری‌یی که از شاه *fons justitiae* [سرچشمه‌ی عدالت] می‌ساخت؛ اما پیامدهای عملی این اینهمانی را می‌توان حتا در آنچه به ظاهر در تضاد با او بود و مطلق‌گرایی او را محدود می‌کرد رمزگشایی کرد. از آن‌جا که شاه بنا به دلایلِ مربوط به خزانه‌داری، به خود حتی فروش منصب‌های عدالت را که به او «تعلق دارند» می‌داد، با قضاتی روبه‌رو می‌شد که مالکِ مسئولیت‌های خود بودند، قضاتی که نه تنها نافرمان و متمرّد بلکه نادان، منفعت‌طلب و نیز آماده‌ی سازش بودند. از آن‌جا که شاه بی‌وقفه منصب‌های جدیدی را خلق می‌کرد، تعارض‌های میان قدرت و صاحب‌منصبان را افزایش می‌داد. از آن‌جا که شاه قدرتِ بیش از اندازه‌ای را بر «صاحب‌منصبان قضایی» خود اعمال و قدرت تقریباً نامحدودی را به آنان اعطاء می‌کرد، تعارض‌های میان صاحب‌منصبان قضایی را شدت می‌بخشید. و از آن‌جا که شاه عدالت را با بسیاری از آیین‌های دادرسی شتاب‌زده (قضاوت صاحب‌منصبان حکومتی یا قائم‌مقام‌های پلیس) یا با تدبیرهای اجرایی در رقابت قرار می‌داد، عدالتِ قاعده‌مند را فلج می‌کرد و موجب می‌شد که عدالت گاه اغماض‌گر و نامطمئن و گاه شتاب‌زده و سخت‌گیر باشد.^۱

۱. درباره‌ی این انتقاد از «قدرت بیش از اندازه» و توزیع بد و نامناسب آن در دستگاه قضایی،

امتیازهای عدالت، خودکامگی آن، تکبر کهن آن، و حقوق بدون کنترل‌اش آن‌قدرها مورد انتقاد نبود یا فقط مورد انتقاد نبود؛ بلکه بیشتر آمیزه‌ی ضعف‌ها و زیاده‌روی‌های عدالت، اغراق‌ها و نقصان‌هایش، و به‌ویژه خود اصل این آمیزه، یعنی ابرقدرت تک‌سالارانه مورد انتقاد بود. هدف حقیقی اصلاحات، حتا در کلی‌ترین ضابطه‌بندی‌هایش، چندان پی‌ریزی حق نوین تنبیه بر پایه‌ی اصولی منصفانه‌تر نبود؛ بلکه هدف استقرار «اقتصاد» نوین قدرت تنبیه، و تضمین توزیع بهتر آن بود، به نحوی که این قدرت نه بیش از اندازه در چند نقطه‌ی ممتاز متمرکز باشد و نه بیش از اندازه میان مراجع متضاد با یکدیگر تقسیم شود؛ به نحوی که این قدرت در مدارهایی همگن توزیع شود، مدارهایی که قابلیت اعمال در همه‌جا، به شیوه‌ای پیوسته و تا ظریف‌ترین ذره‌ی پیکر اجتماعی را داشته باشند.^۱ اصلاحات حقوق کیفری را باید به‌منزله‌ی استراتژی‌یی برای بخشیدنِ نظم نو به قدرت تنبیه خواند، آن هم مطابق با شیوه‌هایی که این قدرت را بقاعده‌تر، کاراتر، پیوسته‌تر و دارای اثرهایی دقیق‌تر و مفصل‌تر می‌سازند و خلاصه با کاهش هزینه‌ی اقتصادی این قدرت (یعنی با جداکردن آن از نظام مالکیت، از نظام خرید و فروش، و از فروشی بودنِ منصب‌ها و حتا خود تصمیم‌ها) و با کاهش هزینه‌ی سیاسی این قدرت (با جدا کردن آن از خودکامگی قدرت تک‌سالار)، اثرهای آن را افزایش می‌دهند. در واقع، نظریه‌ی قضایی نوین کیفرمندی دربرگیرنده‌ی «اقتصاد سیاسی» نوین قدرت تنبیه است. پس قابل درک است که چرا این «اصلاحات» خاستگاهی واحد ندارد. مبدأ

← به‌ویژه نگاه کنید به:

C. Dupaty, *Lettres sur la procédure criminelle*, 1788. P. L. de lacretelle, *Dissertation sur le ministère public*, in *Discours sur le préjugé des peines infamantes*, 1784. G. Target, *L'Esprit des cahiers présentés aux États généraux*, 1789.

۱. در مورد قدرت قضایی نگاه کنید به ان. برگاس: «[قدرت قضایی] بدون هرگونه فعالیتی علیه نظام سیاسی دولت و بدون هرگونه نفوذی بر اراده‌هایی که برای شکل دادن و حفظ کردن این نظام همیاری می‌کنند، باید برای حمایت از تمامی افراد و تمامی حقوق از چنان نیرویی برخوردار باشد که برای دفاع و مساعدت قادر مطلق باشد، [اما] به‌محض تغییر در کاربرد این نیرو و استفاده از آن در جهت سرکوب، باید کاملاً پوچ و بی‌مصرف شود.»

(N. Bergasse, *Rapport à la Constituante sur le pouvoir judiciaire*, 1789, p. 11-12.)

اصلاحات نه آگاه‌ترین بخش مردم بودند، نه فیلسوفانِ دشمنِ استبداد و دوستدار انسانیت، و نه حتا گروه‌های اجتماعی مخالفِ نمایندگان مجلس. یا به عبارت دقیق‌تر تنها اینان نبودند؛ در خود همین طرح فراگیر توزیع نوینِ قدرت تنبیه و توزیع نوین اثرهای آن، منافع متفاوت بسیاری با یکدیگر تلاقی می‌کردند. اصلاحات بیرون از دستگاه قضایی و علیه تمامی نمایندگان آن تهیه نشد؛ بلکه در اساس از درون و توسط شمار بسیاری از قضات تهیه شد، آن‌هم بر پایه‌ی هدف‌هایی مشترک و نیز تعارض‌های قدرت که آنان را در مقابل یکدیگر قرار می‌داد. به‌طور قطع، اصلاح‌گرایان اکثریت قضات را تشکیل نمی‌دادند؛ اما همین قضات و قانون‌دانان بودند که اصول کلی اصلاحات را ترسیم کردند: قدرت قضاوتی که از زیر بار اعمال بی‌واسطه‌ی قدرت پادشاهی رها باشد؛ که ادعای قانون‌گذاری نداشته باشد؛ که از مناسبات مالکیت جدا باشد؛ و از آن‌جا که کارکرد دیگری جز قضاوت ندارد، قدرت آن را به‌طور تمام و کمال اعمال کند. در یک کلام، قدرت قضاوتی که دیگر به امتیازهای بسیار و ناپیوسته و گاه متناقض قدرت پادشاهی وابسته نباشد، بلکه با اثرهای بی‌وقفه توزیع‌شده‌ی قدرت عمومی در پیوند باشد. این اصل کلی استراتژی‌ی کلی را تبیین می‌کرد که مبارزه‌های متفاوت بسیاری را در برمی‌گرفت. مبارزه‌های فیلسوفانی همچون ولتر یا روزنامه‌نگارهایی همچون بُریشو یا مارا؛ اما همچنین مبارزه‌های قضاتی که در عین حال منافع و علایق بسیار گوناگونی داشتند: لوئرون قاضی دادگاه جنایی عرفی اورلئان، و لاگرتیل دادیار مجلس؛ تارژه که به همراه دو مجلس با اصلاحات مؤپو مخالفت کرد؛ و نیز ژ. ان. مؤزو که از قدرت سلطنتی علیه نمایندگان مجلس حمایت می‌کرد؛ سروان و دوپاتی که هر دو قاضی بودند اما با همکاران خود اختلاف داشتند، و غیره.

در تمامی طول سده‌ی هجدهم، در درون و بیرون دستگاه قضایی و در روش کیفری روزمره و نیز در انتقاد از نهادها، می‌توان شکل‌گیری استراتژی نوینی را برای اعمال قدرت مجازات دید. و «اصلاحات» در معنای دقیق کلمه، آن‌طور که در نظریه‌های حقوقی ضابطه‌بندی شد یا آن‌طور که در طرح‌ها شکل گرفت، از سرگیری سیاسی یا فلسفی این استراتژی همراه با هدف‌های اولیه‌اش بود که عبارت بودند از بدل کردنِ تنبیه و سرکوبِ قانون‌شکنی‌ها به کارکردی بقاعده و هم‌سو با جامعه؛ نه تنبیه کمتر بلکه تنبیه بهتر؛ شاید تنبیهی با سخت‌گیری تخفیف یافته اما در جهت

تنبيهی فراگیرتر و ضروری‌تر؛ جا دادن عمیق‌تر قدرت تنبيه در پیکر اجتماعی.



پس اوضاع و احوالی که تولد اصلاحات را شاهد بود حاکی از حساسیتی جدید نبود؛ بلکه حاکی از سیاستی جدید نسبت به قانون‌شکنی‌ها بود. به‌طور خلاصه می‌توان گفت که در رژیم قدیم [پیش از انقلاب ۱۳۵۹]، هر یک از قشرهای مختلف جامعه حاشیه‌ی قانون‌شکنی قابل تسامح خود را داشت؛ به‌کار نبستن قواعد و عدم رعایت حکم‌ها و فرمان‌های بی‌شمار یکی از شرایط عملکرد سیاسی و اقتصادی جامعه بود. البته بدون شک، این ویژگی خاص رژیم قدیم نیست. اما این قانون‌شکنی چنان ریشه‌ی عمیقی دوانده بود و چنان برای زندگی هر یک از قشرهای اجتماع ضروری بود که به نوعی انسجام و اقتصاد خاص خود را داشت. گاهی این قانون‌شکنی شکلی کاملاً قانونی به خود می‌گرفت و از همین‌رو، بیشتر یک معافیت مجاز [از قانون] بود تا قانون‌شکنی؛ این‌ها امتیازهایی بود که به افراد و جمعیت‌ها داده می‌شد. گاهی این قانون‌شکنی شکلی عدم رعایتی گسترده و عمومی به خود می‌گرفت که موجب می‌شد فرمان‌هایی برای چندین دهه و گاه چند سده صادر شوند و بی‌وقفه تجدید شوند بی‌آن‌که هرگز به اجرا درآیند. گاهی این قانون‌شکنی در مورد قانون‌هایی بود که به تدریج کهنه شده بودند اما گاه ناگهان دوباره فعال می‌شدند. گاهی این قانون‌شکنی از رضایت ناگفته‌ی قدرت، از اغماض، یا صرفاً از عدم امکان واقعی تحمیل قانون و مجازات مجرمان نشان داشت. محروم‌ترین قشرهای مردم در اصل امتیازی نداشتند؛ اما آنان در حاشیه‌های آن‌چه قانون و عرف به آنان تحمیل می‌کرد، از فضای تسامحی برخوردار بودند که یا به زور یا با سماجت به دست آمده بود؛ و این فضا برای زندگی آنان چنان ضروری بود که حاضر بودند برای دفاع از آن سر به شورش گذارند؛ تلاش‌هایی که به‌طور متناوب با احیای قوانین قدیمی یا ظریف کردن روش‌های سرکوب، برای کاهش این فضا انجام می‌گرفت در هر حال اغتشاش‌هایی مردمی را برمی‌انگیخت، درست همان‌گونه که تلاش برای کاهش برخی از امتیازها موجب جنبش در میان اشراف و روحانیت و بورژوازی می‌شد.

اما این قانون‌شکنی ضروری که در هر یک از قشرهای اجتماع شکل‌های خاصی

داشت، در مجموعه‌ای از ناسازه‌ها [paradoxes] گرفتار بود. قانون‌شکنی در بخش‌های زیرین خود با مجرمیت شباهت زیادی می‌یافت و تشخیص قضایی، اگر نه اخلاقی آن از مجرمیت کار دشواری بود: از قانون‌شکنی مالیاتی تا قانون‌شکنی گمرکی و قاچاق و چپاول، و مبارزه‌ی مسلحانه با مالیات‌بگیران دولتی و سپس با خود سربازان و سرانجام شورش، پیوستگی‌یی وجود داشت که مرزگذاری میان آن‌ها را دشوار می‌کرد؛ یا ولگردی (این مورد بنا بر فرمان‌هایی که تقریباً هرگز به اجرا در نمی‌آمدند باید سخت تنبیه می‌شد) که با غارت‌گری و سرقت تهاجمی و گاه قتل همراه می‌شد، محیطی بود پذیرای بیکاران، پذیرای کارگرانی که برخلاف عرف کارفرمای خود را ترک کرده بودند، پذیرای خدمتکاران خانه‌ها که به دلایلی از دست ارباب خود گریخته بودند، پذیرای کارآموزانی که با آنان بدرفتاری شده بود، پذیرای سربازان فراری و پذیرای تمامی کسانی که می‌خواستند از سربازگیری اجباری بگریزند. بدین ترتیب، مجرمیت با قانون‌شکنی گسترده‌تری در آمیخت که قشرهای مردم به آن به منزله‌ی شرایط زندگی خود دلبسته بودند؛ و برعکس، این قانون‌شکنی عامل همیشگی افزایش مجرمیت بود. دو سویه بودن رفتارهای مردم از همین رو بود: از یک سو، مجرم – به‌ویژه هنگامی که مجرم قاچاقچی بود یا دهقانی که از دست چپاول ارباب فرار کرده – از ارزش خودجوش بسیار بالایی بهره‌مند می‌شد: در خشونت‌های او خط مستقیمی از مبارزه‌های قدیمی یافت می‌شد؛ اما از سوی دیگر، مجرمی که در پناه قانون‌شکنی مورد پذیرش مردم، مرتکب جرم‌هایی به‌ضرر همین مردم می‌شد، مانند گدای ولگردی که مرتکب دزدی و قتل می‌شد، به آسانی نفرتی خاص را برمی‌انگیخت: او قانون‌شکنی‌یی را که با شرایط زندگی محروم‌ترین قشرها ادغام شده بود علیه آن‌ها به کار می‌گرفت. بنابراین، ستایش و سرزنش جرم‌ها به هم گره می‌خورد؛ کمک مؤثر به این جمعیتِ پرجنب و جوش و ترس از آن به تناوب جای یکدیگر را می‌گرفت، جمعیتی که نسبت به آن کاملاً احساس نزدیکی می‌شد اما این احساس نیز وجود داشت که جرم می‌تواند از دل همین جمعیت سربرآورد. قانون‌شکنی مردمی هسته‌ی تمام‌عیار مجرمیت را در دل خود داشت، هسته‌ای که هم شکل افراطی این قانون‌شکنی بود و هم خطر درونی آن.

اما میان این قانون‌شکنی پایین‌ترین قشرها و قانون‌شکنی قشرهای دیگر جامعه نه همگرایی کامل وجود داشت و نه تضاد ذاتی. به عبارتی کلی، قانون‌شکنی‌های

متفاوت و مخصوص هر یک از گروه‌ها [ای اجتماع] مناسباتی را با یکدیگر حفظ می‌کردند، مناسباتی که از یک سو حاکی از رقابت، چشم و هم‌چشمی و تعارض منافع بود و از سوی دیگر حاکی از اتکاء متقابل و همدستی؛ مالکان امتناع دهقانان را از پرداخت برخی عوارض دولتی یا کلیسایی همواره سرزنش نمی‌کردند؛ کارفرمایان جدید اغلب عدم رعایت مقررات تولید توسط صنعتگران را تشویق می‌کردند؛ از قاچاق حمایت بسیار گسترده‌ای می‌شد (ماجرای ماندژن که همه‌ی مردم از او استقبال کردند و در قصرها از او پذیرایی شد و نمایندگان مجلس از او حمایت کردند گواه این گفته است). در سده‌ی هفدهم نهایتاً قشرهایی از جامعه که کاملاً از یکدیگر متمایز بودند در شورش‌هایی جدی بر سر امتناع از پرداخت مالیات با یکدیگر متحد شدند. مختصر آن‌که بازی متقابل قانون‌شکنی‌ها بخشی از زندگی سیاسی و اقتصادی جامعه بود. به عبارت بهتر، شماری از تغییرها (برای مثال، منسوخ شدن مقررات کولپر، عدم رعایت قیود گمرکی در قلمرو پادشاهی، نقض روش‌های صنفی) در شکافی صورت می‌گرفت که هر روزه با قانون‌شکنی مردمی باز می‌شد؛ بورژوازی به این تغییرها نیاز داشت؛ و بخشی از رشد اقتصادی را بر مبنای همین تغییرها پی‌ریخته بود. از همین رو، تسامح و آسان‌گیری [تولرانس] به تشویق بدل می‌شد.

اما این فرایند در نیمه‌ی دوم سده‌ی هجدهم وارونه شد. پیش از هر چیز با افزایش عمومی ثروت اما همچنین با افزایش عظیم جمعیت؛ دیگر آماج اصلی قانون‌شکنی مردمی حقوق نبود بلکه اموال بود: دله‌دزدی و دزدی به تدریج جای قاچاق و مبارزه‌ی مسلحانه علیه مالیات‌بگیران را گرفت. و در این میان، دهقانان و کشاورزان و صنعتگران اغلب قربانیان اصلی آن بودند. بدون شک، لوئون با توصیف رنج دهقانان از باج‌گیری و لگردان و به مراتب سخت‌تر دانستن آن از مطالبه‌های فتودالی گذشته، فقط در بیان‌گرایی واقعی اغراق کرده بود: دزدانی که امروز به دهقانان حمله می‌کنند همچون انبوهی از حشره‌های شیریند که حریصانه محصول را می‌بلعند و انبارها را خالی می‌کنند.^۱ می‌توان گفت که در سده‌ی هجدهم به تدریج بحران قانونی‌شکنی مردمی آغاز شد؛ در واقع، نه جنبش‌های ابتدای انقلاب

1. G. Le Trosne, *Mémoires sur les vagabonds*, 1764, p. 4.

[۱۷۸۹ فرانسه] (بر سر رد حقوق اربابی) و نه جنبش‌های متأخرتر که در آن‌ها مبارزه علیه حقوق مالکیت، و اعتراض سیاسی و مذهبی، و امتناع از خدمت اجباری به یکدیگر پیوند خورد، هیچ‌یک قانون‌شکنی را از نو با آن شکل پیشین و مقبول‌اش ترکیب نکردند. به علاوه، هر چند بخش اعظمی از بورژوازی قانون‌شکنی [نسبت به] حقوق را به راحتی و بدون زحمت بسیار پذیرفتند، اما هنگامی که منظور از این حقوق حقوق مالکیت خودشان بود این قانون‌شکنی را به سختی تحمل می‌کردند. در این مورد، هیچ چیز به اندازه‌ی مسئله‌ی بزهکاری دهقانان در پایان سده‌ی هجدهم و به‌ویژه پس از انقلاب [۱۷۸۹ فرانسه] سرشت‌نما نیست.^۱ گذار به کشاورزی تشدیدِ فشارِ بیش از پیش محدودکننده‌ای را بر حقوق استفاده [از زمین‌های مشترک]، بر تسامح‌ها و آسان‌گیری‌ها، و بر خُرده قانون‌شکنی‌های پذیرفته شده اعمال می‌کرد. وانگهی از آن‌جا که مالکیت ارضی تا حدودی به تصاحب بورژوازی در آمد و از بار سنگین فئودالی آزاد شد، به مالکیتی مطلق بدل شد: تمامی [«حقوق»] مورد مسامحه‌ای که دهقانان به دست آورده یا حفظ کرده بودند (رهایی از اجبارهای پیشین، یا تثبیت اعمال بی‌قاعده، یعنی حقِ چرای آزاد، جمع‌آوری چوب و غیره) از سوی مالکان جدید که این حقوق را جرم محض قلمداد می‌کردند رد شد (و همین امر موجب واکنش‌های زنجیره‌ای بیش از پیش غیرقانونی، یا به قولی، بیش از پیش مجرمانه در میان مردم شد: شکستن حصارها، دزدی یا کشتن دام‌ها، آتش‌سوزی، حمله‌های خشونت‌بار، و قتل‌ها^۲). با این جایگاه جدید مالکیت، قانون‌شکنی [در مورد] حقوق که اغلب تضمین‌کننده‌ی بقای محروم‌ترین قشرها بود به قانون‌شکنی [در مورد] اموال بدل شد و در نتیجه باید تنبیه می‌شد.

و این قانون‌شکنی که در مورد مالکیت ارضی به سختی از سوی بورژوازی تحمل می‌شد، در مورد مالکیت تجاری و صنعتی غیرقابل تحمل بود: توسعه‌ی بندرها، ظهور انبارهای بزرگ کالا، و سازمان‌دهی کارگاه‌هایی با ابعاد وسیع نیز (با حجم قابل ملاحظه‌ای از مواد اولیه، ابزارها و فرآورده‌ها که به کارفرما تعلق داشت و مراقبت از

1. Y.-M. Bercé, *Croquants et nu-pieds*, 1974, p. 161.

2. Cf. O. Festy, *les Délits ruraux et leur répression sous la Révolution et le Consulat*, 1956. M. Agulhon, *la vie sociale en Provence* (1970).

آن‌ها دشوار بود) مجازات سفت و سخت قانون‌شکنی را ضروری می‌ساخت. شیوه‌ی به‌کار افتادن ثروت در کالاها و ماشین‌ها در مقیاس‌های کمی گسترده‌تری نسبت به گذشته، مستلزم عدم تسامح نظام‌مند و مسلحانه نسبت به قانون‌شکنی بود. این پدیده هر جا که توسعه‌ی اقتصادی بیشترین شدت را داشت کاملاً محسوس بود. گول‌کیوهاون درباره‌ی ضرورت سرکوب اعمال بی‌شمار قانون‌شکنی، دلایلی را بر پایه‌ی آمار در مورد شهر لندن ارائه داد: بنابر برآورد کارفرمایان و شرکت‌های بیمه، میانگین دزدی سالانه‌ی کالاهای وارد شده از آمریکا و انبار شده در سواحل تامیز تا ۲۵۰ هزار پوند افزایش یافته بود؛ در کل، سالانه حدود ۵۰۰ هزار پوند کالا فقط از بندر لندن دزدیده می‌شد (بدون در نظر گرفتن دزدی از زرادخانه‌ها)؛ به این رقم باید رقم ۷۰۰ هزار پوند دزدی در خود شهر لندن را نیز افزود. بنابه گفته‌ی گول‌کیوهاون، باید سه پدیده را در این غارت بی‌وقفه در نظر گرفت: نخست، همدستی و اغلب مشارکت فعال کارمندان، مراقبان، سرکارگران و کارگران: «هر وقت شمار زیادی از کارگران در یک‌جا جمع می‌شوند، به‌ناگزیر خلافکاران بسیاری در میان‌شان یافت خواهند شد»؛ دوم، وجود سازمان تمام‌عیار تجارت غیرقانونی که از کارگاه‌ها یا باراندازها شروع می‌شد و از طریق مال‌خرها - کلان‌مال‌خرها که تخصص‌شان خرید برخی کالاهای خاص بود و خرده‌مال‌خرها که بساط‌شان فقط «بنجل‌فروشی محقری بود از آهن‌آلات فرسوده و لباس‌های کهنه پاره»، حال آن‌که در پستوی مغازه‌شان «مهمات بسیار ارزشمند نیروی دریایی، میخ و پیچ‌های مسی، قطعه‌های چدن و فلزهای گران‌بها، فرآورده‌های هند غربی، انواع و اقسام اثاثیه و جنس‌های خریداری شده از کارگران» پنهان بود - [کالاهای دزدی] به‌دست دلان و دست‌فروشان می‌رسید و آنان به‌نوبه‌ی خود، جنس‌های دزدی را تا نواحی دور دست و در حومه‌های شهر پخش می‌کردند؛^۱ و سوم، ضرب پول تقلبی (در سرتاسر انگلستان چهل تا پنجاه ضرابخانه‌ی پول تقلبی وجود داشت که بی‌وقفه کار می‌کردند). اما آن‌چه این فعالیت عظیم یغما و در عین حال رقابت را تسهیل می‌کرد مجموعه‌ی

1. P. Colquhoun, *Traité sur la police de Londres*, traduction 1807, t. 1. Aux pages 153-182 et 292-339.

گول‌کیوهاون گزارش بسیار مفصلی از این فرایندها ارائه می‌دهد.

تمام‌عیاری از تسامح‌ها بود: برخی از این تسامح‌ها حقوقی کسب شده بود (برای نمونه، جمع‌آوری خُرده‌آهن و تکه‌های طناب از اطراف کشتی‌ها و حق فروش شکر جارو شده از روی زمین)؛ تسامح‌های دیگر از نوع پذیرشی اخلاقی بود: از آن‌جا که این غارت‌گری در ذهن مرتکبان آن شبیه قاچاق بود، «به این نوع بزهکاری که آن را به هیچ‌رو جرمی جدی و سنگین تلقی نمی‌کردند خو می‌گرفتند»^۱

پس ضروری شد که تمامی این روش‌های غیرقانونی کنترل شود و قانون‌های جدیدی در موردشان وضع شود. باید جرم‌ها به‌دقت تبیین و به‌طور قطع تنبیه می‌شد، باید در این انبوه بی‌قاعدگی‌های مورد مسامحه که به شیوه‌ای ناپیوسته و غیرمستمر و با شدتی نامتناسب با جرم مجازات می‌شدند، جرم تسامح‌ناپذیر تعیین می‌شد و با مجازاتی که از آن راه‌گریزی نداشت کیفر داده می‌شد. با شکل‌های نوین انباشت سرمایه، با مناسبات نوین تولید، و با جایگاه قضایی نوین مالکیت، تمامی اعمال مردمی مرتبط با قانون‌شکنی [در مورد] حقوق، چه به‌صورت بی‌سروصدا و روزمره و مورد مسامحه و چه به‌صورت خشونت‌آمیز، به‌ناگزیر تا حد قانون‌شکنی [در مورد] اموال تنزل یافت. در این حرکت که موجب گذار از جامعه‌ای مبتنی بر اخذ مالیات قضایی-سیاسی به جامعه‌ای مبتنی بر تصاحب ابزارها و فراآورده‌های کار شد، دزدی به تدریج به نخستین و اصلی‌ترین راه‌گریز از قانونی بودن بدل شد. به دیگر سخن، اقتصاد قانون‌شکنی‌ها با توسعه‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری ساختاری جدید یافت. قانون‌شکنی مالکیت از قانون‌شکنی حقوق جدا شد. جدایی‌یی که یک تضاد طبقاتی را پوشش می‌داد. چون از یک سو قانون‌شکنی‌یی که بیشتر از همه در دسترس طبقه‌های پایین بود قانون‌شکنی مالکیت بود - انتقال خشونت‌آمیز دارایی‌ها -؛ و از سوی دیگر بورژوازی قانون‌شکنی حقوق را برای خود حفظ کرد، یعنی امکان طفره رفتن از قواعد و قوانین خاص خود؛ امکان تضمین بخش عظیمی از گردش اقتصادی از رهگذر بازی [ماهرانه‌ای] در حاشیه‌های قانون‌گذاری - حاشیه‌های پیش‌بینی شده از رهگذر سکوت قانون یا حاشیه‌های آزاد گذاشته شده از رهگذر تسامحی غیررسمی. حتا می‌توان این توزیع دوباره و بزرگ قانون‌شکنی‌ها را در تخصصی شدن حوزه‌های قضایی مشاهده کرد: برای قانون‌شکنی اموال

1. *Ibid.*, p. 297-298.

— دزدی — دادگاه‌های عادی و مجازات‌هایی تعیین شد؛ برای قانون‌شکنی حقوق — کلاه‌برداری، طفره از پرداخت مالیات، عملیات تجاری غیرقانونی — دادگاه‌هایی خاص همراه با مصالحه‌نامه‌ها و توافق‌ها و جریمه‌های تخفیف یافته و غیره تعیین شد. بورژوازی حوزه‌ی پُربار قانون‌شکنی حقوق را برای خود حفظ کرد. و در همان زمان که این جدایی شکل می‌گرفت، ضرورت شبکه‌بندی و نظارتی مستمر و پیوسته که اساساً بر این قانون‌شکنی اموال اعمال شود تأیید شد. ضرورت کنار گذاشتن اقتصاد پیشین قدرت تنبيه تأیید شد، اقتصادی که اصول آن عبارت بود از کثرت درهم و برهم و پُرخلأ مراجع، مجازات‌هایی با نمایش‌های چشمگیر و اجراهای اتفاقی، و نیز توزیع و تمرکز قدرت که هر دو با لختی [اینرسی] بالفعل و تسامحی اجتناب‌ناپذیر همبسته بودند. [همچنین] ضرورت تبیین استراتژی و تکنیک‌هایی تنبيهی تأیید شد که در آن‌ها اقتصاد پیوستگی و استمرار جایگزین اقتصاد پُرهزینه و افراطی [قدرت تنبيه] شود. روی هم رفته، اصلاحات کیفری در نقطه‌ی پیوند میان مبارزه علیه ابرقدرتی پادشاه و مبارزه علیه دون قدرتی قانون‌شکنی‌های کسب شده و مورد مسامحه زاده شد. و این اصلاحات کیفری از آن‌رو چیزی غیر از نتیجه‌ی موقتی یک برخورد صرفاً موردی است که میان این ابرقدرت و این دون قدرت، شبکه‌ای تمام‌عیار از مناسبات برقرار بود. شکل پادشاهی تک‌سالارانه در عین اعطای مفرط قدرتی چشمگیر، نامحدود، شخصی، بی‌قاعده و ناپیوسته به پادشاه، برای رعایا [ی پادشاه] نیز فضایی باز برای قانون‌شکنی مستمر باقی می‌گذاشت؛ قانون‌شکنی‌یی که همبسته‌ی این شکل از قدرت بود. به‌طوری که محکوم کردن امتیازهای گوناگون پادشاه عملکرد این قانون‌شکنی‌ها را نیز همزمان مورد حمله قرار می‌داد. و این دو هدف در راستای یکدیگر بودند. اصلاح‌گرایان بسته به موقعیت یا تاکتیک‌های خاص، بر یکی یا دیگری تأکید می‌کردند. برای مثال می‌توان از لوترون فیزیوکرات و قاضی دادگاه جنایی عرفی اُرتان یاد کرد. او در سال ۱۷۶۴ تاریخچه‌ای درباره‌ی ولگردی به چاپ رساند: سرچشمه‌ی دزدان و قاتلان «که در میان جامعه زندگی می‌کنند بی‌آن‌که عضو آن باشند»، که «جنگی تمام‌عیار را علیه تمامی شهروندان» به راه می‌اندازند، و در میان ما «در وضعیتی که وجودش را پیش از استقرار جامعه‌ی متمدن فرض می‌کنند به سر می‌برند». لوترون سنگین‌ترین کیفرها را علیه آنان درخواست می‌کند (او از

این‌که در مورد آنان بیشتر از قاچاقچیان اغماض می‌شود اظهار شگفتی می‌کند، و این نکته‌ای کاملاً سرشت‌نما است؛ او می‌خواهد پلیس تقویت شود و نیروی امنیه به کمک مردمی که از دزدی‌های آنان در عذاب بودند، آنان را تعقیب کند؛ او می‌خواهد این آدم‌های بی‌فایده و خطرناک «به دولت سپرده شوند و به دولت تعلق گیرند، همچون بردگانی به اربابان خود»؛ و در صورت لزوم، گروه‌های تعقیب در جنگل‌ها سازمان داده شود تا آنان را از جنگل‌ها بیرون بکشند و هرکس که یک نفر از آنان را بگیرد پاداش دریافت کند: «برای سرهرگرگ جایزه‌ای معادل ۱۰ لیور داده می‌شود. یک ولگرد برای جامعه بی‌نهایت خطرناک‌تر است.»^۱ همین لوترون در سال ۱۷۷۷ در کتاب دیدگاه‌هایی درباره‌ی عدالت کیفری درخواست می‌کند که امتیازهای مدعی‌العموم کاهش یابد، متهمان تا زمان محکومیت احتمالی بی‌گناه به‌شمار آیند، قاضی میان متهم و جامعه به عدالت داوری کند، و قولنین «به دقیق‌ترین شیوه، مدون و ثابت و تعیین شده» باشند، چندان که رعایا بدانند «در معرض چه چیزی قرار دارند» و قضات نیز بدانند که چیزی بیش از «ارگان قانون» نیستند.^۲ از دیدگاه لوترون، همانند بسیاری دیگر از معاصرانش، مبارزه برای محدود کردن قدرت تنبیه پیوندی مستقیم با ضرورت کنترل سفت و سخت‌تر و پیوسته‌تر قانون‌شکنی مردمی داشت. [از همین‌رو] می‌توان دریافت که چرا انتقاد از تعذیب از چنان اهمیتی در اصلاحات کیفری برخوردار بود: چون تعذیب شکلی بود که در آن قدرت نامحدود پادشاه و قانون‌شکنی همواره بیدار مردمی به یکدیگر می‌پیوستند. انسانیت [l'humanité] کیفرها قاعده‌ای است که به نظام تنبیه‌ها داده شد، نظامی که باید محدوده‌های قدرت پادشاهی [از یک‌سو] و قانون‌شکنی مردمی را [از سوی دیگر] ثابت و معین می‌کرد. «انسان» که باید در کیفرها محترم شمرده می‌شد، شکل قضایی و اخلاقی‌یی است که به این محدودیت دوگانه داده شد.

اما گرچه درست است که اصلاحات به‌منزله‌ی نظریه‌ی کیفری و به‌منزله‌ی استراتژی قدرت تنبیه در نقطه‌ی تلاقی این دو هدف شکل گرفت اما ثبات آن در آینده مرهون آن بود که به هدف دوم در دراز مدت اولویت داده شود. از همین‌رو بود

1. G. Le Trosne, *Mémoire sur les vagabonds*, 1764, p. 8, 50, 54, 61-62.

2. G. Le Trosne, *Vues sur la justice criminelle*, 1777, p. 31, 37, 103-106.

که فشار بر قانون شکنی های مردمی در دوران انقلاب [۱۷۸۹ فرانسه]، سپس در دوران امپراتوری، و در نهایت در تمام طول سده ی نوزدهم به دستوری اساسی بدل شد، و اصلاحات توانست این دستور را از حالت طرح به حالت نهاد و به مجموعه ای از روش ها منتقل کند. این بدان معنا است که گرچه مشخصه ی ظاهری قانون گذاری نوین قضایی ملایم شدن کیفرها، قانون گذاری واضح تر، کاهش قابل ملاحظه ی خودکامگی، و اتفاق نظر بیشتر بر سر قدرت تنبيه (در فقدان تقسیم واقعی تر اعمال این قدرت) است اما [در واقع] این قانون گذاری نوین بر پایه ی زیر و رو شدن اقتصاد سنتی قانون شکنی ها و الزامی سفت و سخت برای حفظ تناسب های نوین این قانون شکنی ها استوار است. باید نظام کیفری را به منزله ی دستگاهی برای اداره و مدیریت تمایز گذارانه ی قانون شکنی ها در نظر گرفت و نه به منزله ی دستگاهی برای حذف تمامی قانون شکنی ها.



بدون شک، علت های اساسی اصلاحات کیفری در سده ی هجدهم عبارت بود از: جابه جایی هدف و تغییر مقیاس آن؛ تبیین تاکتیک های جدید برای رسیدن به آماجی که اکنون دیگر در پیکر اجتماعی، ظریف تر و نیز گسترده تر است؛ یافتن تکنیک هایی نوین برای انطباق تنبيه ها با این آماج و نیز برای سازگار کردن اثرهای آن؛ تعیین اصولی نوین برای قاعده مند کردن، ظریف کردن و فراگیر کردن هنر مجازات؛ همگن کردن اعمال این مجازات؛ کاهش هزینه ی اقتصادی و سیاسی مجازات با افزایش کارایی و حوزه های آن؛ و در یک کلام ساخت یک اقتصاد نوین و یک تکنولوژی نوین قدرت تنبيه.

اصول این استراتژی نوین به راحتی در نظریه ی کلی قرارداد ضابطه بندی می شود. بنا به فرض، هر شهروند یک بار برای همیشه قوانین جامعه را، حتا آن قانونی را که ممکن است او را تنبيه کند، پذیرفته است. پس مجرم از لحاظ قضایی موجودی ناسازه [پارادوکسال] است؛ [چون از یک سو] پیمان را شکسته است و در نتیجه، دشمن کل جامعه است اما [از سوی دیگر] در تنبيهی که بر او اعمال می شود مشارکت دارد. کوچک ترین جرم به تمامی جامعه حمله می کند؛ و تمامی جامعه — از جمله خود مجرم — در کوچک ترین تنبيه حضور دارد. بنابراین، مجازات کیفری

کارکردی تعمیم یافته است، کارکردی همگستره با پیکر اجتماعی و هر یک از عناصر آن. پس مسئله‌ی «سنجه» [mesure] و اقتصاد قدرت تنبیه مطرح می‌شود.

در واقع، جرم فرد را در مقابل تمام پیکر اجتماعی قرار می‌دهد؛ جامعه برای تنبیه او حق دارد که به تمامی علیه او قد علم کند. و این مبارزه‌ای است نابرابر: تمامی نیروها، تمامی قدرت و تمامی حقوق فقط در یک جناح وجود دارد. و باید هم چنین باشد چون دفاع از هر فرد مدنظر است. بدین ترتیب، حق مخوف تنبیه شکل می‌گیرد چون مجرم به دشمنی مشترک بدل می‌شود. حتا بدتر از دشمن، چون او از درون جامعه به جامعه ضربه می‌زند - یک خائن. یک «هیولا». چگونه جامعه می‌تواند حقی مطلق بر او نداشته باشد؟ چگونه می‌تواند خواهان حذف کامل او نباشد؟ و اگر قرار است که اصل مجازات‌ها در پیمان به رسمیت شناخته شود، پس آیا هر شهروند از لحاظ منطقی نباید سخت‌ترین کیفرها را برای کسانی که از میان خود بخواهد که به شهروندان به منزله‌ی یک پیکر حمله کرده‌اند؟ «هر تبهکار با حمله به حقوق اجتماع از طریق جرم‌های خود، یاغی و خائن به میهن است؛ [او با نقض قوانین میهن دیگر عضوی از آن نیست؛ او حتا علیه میهن جنگ کرده است]»^{*} پس حفظ کشور [Etat] با حفظ او یکسان نیست؛ باید یکی از آن دو به هلاکت رسد، و مجرم نه در مقام یک شهروند بلکه بیشتر به منزله‌ی دشمن به هلاکت می‌رسد.^۱ حق تنبیه از انتقام پادشاه به دفاع از جامعه بدل شد. اما این حق تنبیه از نو با عنصرهایی چنان شدید ترکیب شد که تقریباً مخوف‌تر گردید. تبهکار از تهدیدی با ماهیت افراطی رهانیده شد اما در

* عبارت داخل دو قلاب ترجمه از متن انگلیسی است و در متن اصلی فرانسوی نیست. - م.

1. J. - J. Rousseau, *Contrat social*, livre II, chap. v.

باید خاطر نشان کرد که این اندیشه‌های ژان-ژاک روسو در مجلس مؤسسان [۱۷۸۹] از سوی برخی از نمایندگان که خواستار حفظ نظام کیفری بسیار سخت‌گیرانه بودند مورد استفاده قرار گرفت. اصول کتاب قرارداد، به شیوه‌ای اعجاب‌انگیز، در خدمت حفظ تناسب قدیمی خشونت میان جرم و مجازات به کار گرفته شد. «حمایت بایسته از شهروندان مستلزم سنجیدن و متناسب کردن کیفرها با خشونت جرم‌ها است و نباید به نام انسانیت [اومانیته]، خود انسانیت را فدا کرد.» (این قطعه از کتاب قرارداد اجتماعی را مورژ دو ژوکه‌فور در «سخنرانی در مجلس مؤسسان» نقل کرده است:

Mougins de Roquefort, «Discours à la Constituante», *Archives parlementaires*, t. XXVI, p. 637.)

معرض کیفری قرار گرفت که به نظر بی حد و مرز می رسید. بازگشت ابرقدرتی خوفناک. از همین رو، وضع کردن اصل اعتدال برای قدرت مجازات ضرورت یافت. «چه کسی با دیدن این همه شکنجه های وحشتناک و بیهوده در تاریخ، از ترس برخورد نمی لرزد؟ شکنجه هایی که هیولاهایی آن ها را ابداع کرده اند و با خونسردی به کار می بندند که خود را حکیم و فرزانه می خوانند»^۱؛ یا: «قوانین به من حکم می کنند که جرم ها را با شدیدترین مجازات کیفر دهم. و من با تمام خشمی که این مجازات در من برمی انگیزد دست به این مجازات می زنم. اما چه سود؟ قوانین حتا پا را از این مجازات نیز فراتر می گذارند... ای خداوندی که در قلب هایمان نفرت از درد خود و ممنوعان مان را قرار داده ای، آیا این موجودات ابداع کننده ی تعذیب هایی چنین وحشیانه و چنین ظریف همان موجودات بسیار ضعیف و بسیار حساسی هستند که تو آفریده ای؟»^۲ اصل اعتدال کیفرها حتا در مجازات دشمن پیکر اجتماعی، نخست به منزله ی سخنی عاطفی و احساسی ادا شد. به عبارت بهتر، این اصل همچون فریاد بدنی بود که از دیدن منظره ی بی رحمی مفرط یا از تصور آن می شورید. اصلاح گرایان این اصل را که کیفرمندی باید «انسانی» بماند، به صورت اول شخص بیان می کردند. گویی حساسیت گوینده بی واسطه بیان می شد؛ گویی بدن فیلسوف یا نظریه پرداز حایل میان فرد تعذیب شده و سرسختی جلاد می شد تا قانون خاص خود را تصدیق کند و سرانجام قانون خود را بر کل اقتصاد کیفرها تحمیل کند. آیا این تغزلی [lyrisme] است که ناتوانی از یافتن بنیانی عقلانی را برای محاسبه ی کیفری آشکار می کند؟ میان آن اصل قراردادی که مجرم را از جامعه بیرون می اندازد و تصویر آن هیولایی که طبیعت «استفراغ» اش می کند، کجا می توان مرزی یافت، اگر نتوان این مرز را در سرشت انسانی بی یافت که نه در سخت گیری قانون و نه در وحشی گری بزه کار بلکه در حساسیت انسان عاقلی آشکار می شود که قانون گذار است و مرتکب جرم نمی شود؟

اما این توسل به «حساسیت» به تمامی بیانگر یک عدم امکان نظری نیست. در واقع، این توسل اصل محاسبه را با خود همراه دارد. در واقع، بدن و تخیل و رنج و

1. Beccaria, *Des délits et des peines*, éd. 1856, p. 87.

2. P. L. de Lacreteille, *Discours sur le préjugé des peines infamantes*, 1784, p. 129.

قلبی که باید به آن‌ها احترام گذاشت متعلق به مجرمی نیست که بنا است تنبیه شود، بلکه بدن و تخیل و رنج و قلب متعلق به انسان‌هایی است که با پذیرش پیمان و تعهد به آن، حق دارند قدرت اتحادشان را علیه مجرم اعمال کنند. رنج‌هایی که باید در نتیجه‌ی ملایمتِ کیفرها از میان برداشته شود رنج‌های قضات و تماشاگران است همراه با تمامی آن قساوت‌ها و وحشی‌گری‌های القاء شده از روی عادت، یا به‌عکس، تمامی آن ترحم‌های بی‌جا و اغماض‌های بی‌اساس که این رنج‌ها ممکن است در پی داشته باشند: «رحمتِ خدا بر آن روح‌های ملایم و حساسی که این تعذیب‌های دهشتناک برای‌شان نوعی شکنجه است.»^۱ آن‌چه باید تنظیم و محاسبه شود آن نتایج و اثرهایی از مجازات است که به مرجع تنبیه‌کننده و قدرتی که این مرجع ادعای اعمال آن را دارد، باز می‌گردد.

این اصل که نباید هرگز تنبیه‌ها و مجازات‌هایی «غیر» انسانی را بر مجرم اعمال کرد، مجرمی که حتماً ممکن است خائن و هیولا باشد، از همین جا ریشه می‌گیرد. اگر قانون باید از آن پس «به شیوه‌ای انسانی» با فرد «طبیعت شکن» [hors nature] رفتار می‌کرد (حال آن‌که پیش از آن، عدالت به شیوه‌ای غیرانسانی با فرد «قانون شکن» ["hors-la-lois"] رفتار می‌کرد) به دلیلِ انسانیتِ عمیقِ نهفته در مجرم نیست بلکه به دلیلِ تنظیمِ ضروریِ اثرها و نتایج قدرت است. بر مبنای عقلانیت «اقتصادی» است که باید کیفرها سنجیده شوند و تکنیک‌های مناسب‌شان تجویز شوند. و «انسانیت» [humanité] نامی است محترمانه که به این اقتصاد و به این محاسبه‌های دقیق داده شده است. «در واقع، انسانیتِ حداقلِ کیفر را تجویز می‌کند و سیاست این حداقل را توصیه می‌کند.»^۲

1. *Ibid.*, p. 131.

2. A. Duport, Discours à la constituante, 22 décembre 1789, *Archives parlementaires*, t. x, p. 744.

می‌توان در همین راستا، آزمون‌های متفاوتی را نقل کرد که در پایان سده‌ی هجدهم، از سوی انجمن‌ها و فرهنگستان‌های فرهیخته طرح شد: چگونه باید عمل شود «تا ملایمت بازپرسی و کیفرها با قطعیت مجازاتی سریع و عبرت‌آموز هماهنگ شود و جامعه‌ی مدنی از بیشترین امنیت ممکن برای آزادی و انسانیت برخوردار شود» (انجمن اقتصادی پاریس، ۱۷۷۷)؛ مارا با

برای درک این تکنیک-سیاست تنبيه، بگذارید نهایت قضیه یعنی بدترین جرم را در نظر گیریم: جرمی عظیم که تمام آن قوانین به غایت محترم را زیر پا می‌گذارد. این جرم در موقعیتی چنان خارق‌العاده، با چنان مخفی‌کاری بی‌عمیق، با چنان لگام‌گسیختگی، و گویی در آخرین حد هرگونه امکانی رخ می‌دهد که می‌توان آن را نوعی منحصر به فرد و در هر حال، آخرین نوع خود دانست: هیچ کس هرگز نمی‌تواند آن را تقلید کند؛ هیچ کس نمی‌تواند آن را سرمشق قرار دهد یا حتا از ارتکاب آن، احساس ننگ و رسوایی کند. این جرم محکوم است که بدون باقی گذاشتن اثر و نشانی از خود ناپدید شود. این افسانه‌ی اخلاقی^۱ [apologue] «نهایت جرم» در کیفرمندی نوین تقریباً همان گناه اولیه در کیفرمندی پیشین است: شکل نابی که در آن دلیل کیفرها پدیدار می‌شود.

آیا باید چنین جرمی را تنبيه کرد؟ بر مبنای چه سنجه‌ای؟ مجازات آن چه فایده‌ای برای اقتصاد قدرت تنبيه دارد؟ این مجازات در صورتی مفید خواهد بود که «زیان وارد بر جامعه»^۲ را جبران کند. اما اگر زیان صرفاً مادی [جرم] را کنار بگذاریم – که حتا در صورت جبران‌ناپذیر بودن در مواردی همچون قتل، باز هم در مقیاس کل جامعه اهمیت چندانی ندارد – آسیبی که جرم بر پیکر اجتماعی وارد می‌آورد بی‌نظمی‌یی است که در جامعه وارد می‌کند: رسوایی‌یی که بر می‌انگیزد، سرمشقی که می‌دهد، در صورت تنبيه نشدن تحریک به تکرار جرم، و امکان عمومیت یافتنی که با خود همراه دارد. مجازات برای آن که مفید باشد باید پیامدهای جرم را هدف قرار دهد، یعنی مجموعه‌ی بی‌نظمی‌هایی که جرم می‌تواند آغازگر آن باشد: «نسبت

← طرح قانون‌گذاری کیفری خود به این پرسش پاسخ داد [Marat, Plan de législation criminelle] «راه‌های ملایم کردن سخت‌گیری قوانین کیفری در فرانسه، بدون آسیب رساندن به امنیت عمومی» کدام‌اند (فرهنگستان شالون-سور-مارن، ۱۷۸۰؛ بریسو و برناردی در این آزمون برنده شدند)؛ «آیا هدف از سخت‌گیرانه کردن بیش از اندازه‌ی قوانین کاهش شمار و شدت جرم‌ها در ملتی فاسد است؟» (فرهنگستان مارسسی، ۱۷۸۶؛ ایمار در این آزمون برنده شد).

1. G. Target, *Observations sur le projet du Code pénal*, in Locré, *La législation de la France*, t. XXIX, p. 7-8.

این دفاعیه را می‌توان در شکلی وارونه نزد کانت یافت.

2. C. E. de Pastoret, *Des lois pénales*, 1790, II, p. 21.

میان کیفر و کیفیت جرم با تأثیری که نقض پیمان بر نظم اجتماعی می‌گذارد تعیین می‌شود.^۱ اما تأثیر جرم ضرورتاً نسبت مستقیمی با بی‌رحمی آن ندارد؛ جرمی که وجدان را به وحشت اندازد اغلب تأثیرش به مراتب کمتر از خلافی است که برای همه تحمل‌پذیر است و همه خود را آماده‌ی تقلید از آن می‌یابند. جرم‌های بزرگ نادرند؛ در عوض، جرم‌های کوچک و عادی که تکثیر می‌یابند خطرناک‌اند. در نتیجه، نباید در پی یافتن رابطه‌ای کیفی میان جرم و تنبیه، یا تعادلی در وحشت [میان آن دو] بود: «آیا فریادهای بیچاره‌ای زیر شکنجه می‌تواند عملی را که قبلاً ارتکاب یافته، از دل گذشته‌ای که دیگر باز نمی‌گردد باز پس گرداند؟»^۲ باید کیفر را نه بر اساس جرم، بلکه برپایه‌ی تکرار احتمالی آن محاسبه کرد. نباید جرم گذشته بلکه باید بی‌نظمی آینده را در نظر داشت. باید چنان عمل کرد که تبهکار نه تمایلی به تکرار جرم داشته باشد و نه امکان داشتن مقلد.^۳ پس تنبیه هنرِ اثرها و نتایج است؛ به جای قرار دادن بزرگی کیفر در برابر بزرگی جرم، باید دو مجموعه‌ای که از پس جرم می‌آیند، یعنی اثرها و نتایج خود جرم و اثرهای کیفر را با یکدیگر متناسب و منطبق کرد. جرم بدون دودمان مجازات نمی‌طلبد. همان‌گونه که – بنابر روایت دیگری از همین افسانه‌ی اخلاقی – جامعه‌ای بر لبه‌ی فروپاشی و نابودی، حق برپایی قاپوق‌ها را ندارد. آخرین جرم قابل تنبیه نیست.

این نگرش نگرشی کهن‌سال بود. نیازی نبود اصلاحات سده‌ی هجدهم روی دهد تا این کارکرد سرمشق‌وار و عبرت‌آموز مجازات حاصل شود. یکی از توجیه‌های رایج حق تنبیه از دیرباز و از سده‌های پیش، این بود که تنبیه به آینده نظر دارد و دست‌کم یکی از کارکردهای اصلی تنبیه پیشگیری است. اما تفاوت در این جا است که پیشگیری‌یی که از اثر مجازات و نمایش آن – و در نتیجه، افراط در آن – انتظار

1. G. Filangieri, *la Science de la législation*, trad. 1786, t. IV, p. 214.

2. Beccaria, *Des délits et des peines*, 1856, p. 87.

3. A. Barnave, "Discours à la Constituante":

«جامعه در تنبیه‌هایی که تحمیل می‌کند، لذت وحشیانه‌ی عذاب دادن انسان را در نظر ندارد؛ بلکه تنبیه را به منزله‌ی دوراندیشی ضروری برای پیشگیری از جرم‌های مشابه و دور کردن پلیدی‌ها از جامعه می‌بیند، پلیدی‌هایی که سوء قصدشان جامعه را تهدید می‌کند.»

(*Archives parlementaires*, t. XXVII, 6 juin 1791, p. 9)

می‌رفت، به تدریج به اصل اقتصاد مجازات و سنجهی نسبت‌های درست آن بدل شد. باید دقیقاً به آن اندازه تنبيه کرد که از جرم جلوگیری شود. پس سازوکار سرمشق [بودن مجازات] تغییر کرد: در کیفرمندی مبتنی بر تعذیب، سرمشق پاسخی دندان‌شکن به جرم بود؛ و این سرمشق از رهگذر نمایشی توأمان، باید هم جرم را نشان می‌داد و هم قدرت پادشاهی مسلط بر آن را. [اما] در کیفرمندی‌یی که بر مبنای اثرهای خاص خود محاسبه می‌شود، سرمشق باید به جرم بازگردد اما با بیشترین احتیاط کاری ممکن، سرمشق باید نشان‌دهنده‌ی دخالت قدرت باشد اما با بیشترین اقتصاد [ممکن]، و در بهترین حالت، سرمشق باید از هرگونه ظهور دوباره و بعدی آن دو جلوگیری کند. سرمشق دیگر آیینی نیست که نمایش می‌دهد بلکه نشانه‌ای است که جلوگیری می‌کند. اصلاح‌گرایان فکر می‌کردند که از رهگذر این تکنیک نشانه‌های تنبیهی که تمامی حوزه‌ی زودگذر کنش کیفری را وارونه می‌کند، به قدرت تنبيه ابزاری اقتصادی و کارا می‌دهند، ابزاری قابل تعمیم به سرتاسر پیکر اجتماعی، قادر به رمزگذاری تمامی رفتارها و در نتیجه، قادر به کاهش تمامی حوزه‌ی گسترده‌ی قانون‌شکنی‌ها. این نشانه-تکنیک که سعی داشتند قدرت تنبيه را به آن مسلح کنند، بر پنج یا شش قاعده‌ی اصلی استوار است.

قاعده‌ی حداقل کمیت. جرم ارتکاب می‌یابد زیرا امتیازهایی فراهم می‌آورد. حال اگر به ایده‌ی جرم، ایده‌ی عدم امتیازی اندکی بیشتر پیوند خورد، جرم دیگر مطلوب نخواهد بود. «برای آن‌که مجازات اثر بایسته‌ای را که از آن انتظار می‌رود تولید کند، کافی است زیانی که مجازات در پی دارد، بیشتر از منفعتی باشد که مجرم از جرم به دست می‌آورد»^۱ می‌توان نزدیکی میان کیفر و جرم را پذیرفت و حتا باید آن را پذیرفت؛ اما نه در آن شکل قدیمی که در آن، تعذیب می‌بایست از لحاظ شدت با جرم برابری می‌کرد، و از عنصر مکملی که از «مازاد قدرت» پادشاه نشان داشت برخوردار بود، «مازاد قدرت»ی که انتقام مشروع پادشاه را عملی می‌کرد؛ بلکه در شکل یک شبه-هم‌ارزی از لحاظ منافع: باید نفع پرهیز از کیفر اندکی بیشتر از [نفع] ارتکاب جرم باشد.

قاعده‌ی ایده‌مندی [idéalité] کافی. اگر انگیزه‌ی جرم امتیازی است که از آن

1. Beccaria, *Traité des délits et des peines*, p. 89.

مقصود است، کارایی و اثر کیفر در ضرر و عدم امتیازی است که از آن انتظار می‌رود. آنچه «درد»^{*} را در بطن تنبیه می‌سازد، احساس درد و رنج نیست، بلکه ایده‌ی درد، ایده‌ی نارضایتی، و ایده‌ی ضرر است – «درد» ایده‌ی «درد». پس تنبیه نباید از بدن استفاده کند بلکه باید از تصور [représentation] بهره‌گیرد. یا به عبارت دقیق‌تر، اگر هم تنبیه باید از بدن استفاده کند، به نحوی است که بدن کمتر موضوع درد و رنج و بیشتر موضوع یک تصور قرار گیرد: خاطره‌ی درد می‌تواند از تکرار جرم جلوگیری کند، درست همان‌گونه که نمایش کیفر جسمی هر قدر هم که ساختگی باشد، می‌تواند از سرایت جرم جلوگیری کند. اما خود درد ابزار تکنیک تنبیهی نخواهد بود. پس تا حد ممکن و به جز مواردی که برانگیختن یک تصور مؤثر مدنظر است، استفاده از تجهیزات کامل قاپوق بی‌فایده است. [بنابراین با] حذف بدن به منزله‌ی موضوع کیفر اما نه ضرورتاً به منزله‌ی عنصری در نمایش [روبه‌روایم]. رد کردن تعذیب که در آستانه‌ی ثوری، جز یک صورت‌بندی تغزلی نیافته بود، در این جا امکان یک مفصل‌بندی عقلانی را یافت: آنچه باید به حداکثر رسد نه واقعیت جسمانی کیفر بلکه تصور کیفر است.

قاعده‌ی اثرهای جانبی. شدیدترین اثرهای کیفر باید بر کسانی وارد آید که مرتکب جرم نشده‌اند؛ اگر می‌شد اطمینان یافت که مجرم دوباره مرتکب جرم نمی‌شود، همین‌که به دیگران قبولانده شود که او تنبیه شده است کافی خواهد بود. تشدید مرکزگرایز اثرها به این ناسازه می‌انجامد که کم‌اهمیت‌ترین عنصر در محاسبه‌ی کیفرها خود مجرم است (مگر در صورتی که مجرم مستعد تکرار جرم باشد). بکار یا این ناسازه را در مجازاتی که به جای کیفر مرگ پیشنهاد کرده بود نشان داد؛ کیفر پیشنهادی او بردگی برای همیشه بود. آیا این کیفر از لحاظ جسمانی بی‌رحمانه‌تر از مرگ نیست؟ بکار یا پاسخ می‌دهد که به هیچ‌رو، چون برای محکوم، درد بردگی به شمار لحظه‌هایی که برای زندگی کردن‌اش باقی می‌ماند تقسیم می‌شود؛ این کیفر بی‌نهایت تقسیم‌پذیر، این کیفر ایلایی^{***} به مراتب سبک‌تر و

* peine هم به معنای درد، هم به معنای کیفر. - م.

** éléatique مربوط به فیلسوفان مکتب ایلیا (پارمنیدس، زنون و دیگران) و آموزه‌های شان. - م.

ملايم تر از مجازات مرگ است، مجازاتی که تنها یک قدم با تعذيب فاصله دارد. در عوض، برای کسانی که این بردگان را می بینند یا آنان را در ذهن خود تصور می کنند، رنج هایی که بندگان متحمل می شوند در یک ایده ی واحد جمع می شود؛ تمامی لحظه های بردگی در یک تصور ادغام می شوند، تصویری که در نتیجه، وحشتناک تر از ایده ی مرگ است. این کیفر از لحاظ اقتصادی کیفری مطلوب و آرمانی است: برای آن کس که متحمل این کیفر می شود کمترین کیفر است (و آن کس که تا حد یک برده تنزل یابد نمی تواند جرم را تکرار کند) و برای کسی که این کیفر را در ذهن خود تصور می کند، بیشترین کیفر. «در میان کیفرها و در شیوه ی اجرای آنها نسبت به جرم ها، باید راه هایی را انتخاب کرد که کاراترین و پایدارترین تأثیر را بر ذهن مردم بگذارد و در عین حال، کمترین بی رحمی را بر بدن مجرم وارد آورد.»^۱

قاعده ی قطعیت کامل. ایده ی هر جرم و امتیازهایی که از آن انتظار می رود باید با ایده ی مجازاتی معین و ضررهای مشخص حاصل از آن همراه شود؛ باید رابطه ی میان جرم و مجازات رابطه ای ضروری به شمار آید و هیچ چیز نتواند این رابطه را بگسلد. این عنصر عمومی قطعیت که باید تأثیر و کارایی اش را به نظام تنبیهی ارزانی کند، مستلزم شماری از معیارهای مشخص و دقیق است: قوانینی که جرم ها را تبیین و کیفرها را وضع می کنند باید کاملاً روشن و واضح باشند «تا هر عضو جامعه بتواند کنش های مجرمانه را از کنش های پسندیده تشخیص دهد».^۲ این قوانین باید منتشر شوند و هر کس بتواند به آنها دسترسی داشته باشد؛ سنت های شفاهی و عرف ها باید کنار گذاشته شود و به جای آنها، قانون گذاری یی مکتوب که «بنای ثابت و استوار قرارداد اجتماعی» باشد و متون چاپ شده در اختیار همگان قرار گیرد: «تنها چاپ می تواند عموم مردم و نه تنی چند از خواص را امانت دار مجموعه ی مقدس قوانین سازد».^۳ پادشاه باید از حق خود در دادن عفو صرف نظر کند تا نیرویی که در ایده ی کیفر وجود دارد با امید به دخالت [پادشاه] کاهش نیابد: «اگر به مردم اجازه داده شود که ببینند جرم امکان بخشوده شدن دارد و مجازات پیامد ضروری جرم نیست،

1. Beccaria, *Des delits et des peines*, p. 87.

2. J. P. Brissot, *Théorie des lois criminelles*, 1781, t. I, p. 24.

3. Beccaria, *Des delits et des peines*, p. 26.

امید به تنبیه نشدن را در آنان می‌پرورانیم... قوانین باید سفت و سخت، و مجریان آن باید انعطاف‌ناپذیر باشند.^۱ و به‌ویژه این [معیار] که هیچ جرم ارتکاب یافته‌ای نباید از نگاه کسانی که عدالت را اجرا می‌کنند پنهان بماند؛ هیچ چیز به اندازه‌ی امید به تنبیه نشدن نمی‌تواند دستگاه قوانین را سست و متزلزل کند؛ چگونه می‌توان در ذهن مردم رابطه‌ای اکید میان جرم و کیفر برقرار کرد، آن هم هنگامی که ضربی از عدم احتمال بر ذهن‌شان تأثیر گذارده باشد؟ و آیا نباید کیفری را که به دلیل قطعیت اندک خود دیگر چندان مایه‌ی ترس و خوف نیست، با [اعمال] خشونت، هر چه بیشتر خوفناک کرد؟ پس به جای تقلید از نظام قدیمی و «بی‌رحم‌تر [بودن]، باید مراقب‌تر بود». ^۲ از همین جا این اندیشه نتیجه می‌شود که دستگاه عدالت باید با یک سازمان مراقبت همراه شود، سازمانی که پهلوی آن عمل کند، و امکان جلوگیری از جرم، و یا در صورت ارتکاب جرم، امکان دستگیری مجرمان را فراهم آورد؛ پلیس و عدالت باید در کنار هم همچون دو کنش مکمل از فرایندی یکسان عمل کنند - پلیس «کنش جامعه بر هر فرد» را تضمین می‌کند و عدالت «حقوق افراد در برابر جامعه»^۳ را؛ بدین ترتیب، هر جرم روشن و آشکار می‌شود و با قطعیت تمام تنبیه می‌شود. به علاوه، آیین‌های دادرسی نباید مخفی بماند، باید ادله‌ای که بر مبنای آن، متهم محکوم یا تبرئه شده است بر همگان آشکار باشد و هر کس بتواند دلایل تنبیه را تشخیص دهد: باید «که قاضی با صدای بلند رأی خود را اعلام کند، و مجبور شود متن آن قانونی را که مجرم را محکوم می‌کند در حکم خود نقل کند... آیین‌های دادرسی بی که [سابقاً] به شیوه‌ای مرموز در ابهام دفاتر دادگاه‌ها دفن می‌شد، به روی

1. Beccaria, *ibid.*

همچنین رجوع شود به بریسو: «اگر عفو عادلانه باشد، قانون نامناسب است؛ آن‌جا که قانون مناسب است، عفو چیزی جز جرم علیه قانون نیست.

(Brissot, *Théorie des lois criminelles*, 1781, t. I, p. 200)

2. G. de. Mably, *De la législation, Œuvres complètes*, 1789, t. IX, p. 327.

همچنین رجوع شود به واتل: «آن‌چه همه را به انجام تکلیف موظف می‌کند نه بی‌رحمی کیفرها بلکه قطعیت و دقتی است که باید از کیفرها انتظار داشت».

(Vattel, *Le Droit des gens*, 1768, p. 163)

3. A. Duport, «Discours à la Constituante», *Archives parlementaires*, p. 45, t. XXI.

تمامی شهروندان علاقه‌مند به سرنوشت محکومان باز باشد.^۱

قاعده‌ی حقیقت‌مستتر. در زیر این اصل کاملاً پیش پا افتاده، تغییری مهم نهفته است. نظام پیشین حجت‌های قانونی، استفاده از شکنجه، گرفتن اعتراف به‌زور، استفاده از تعذیب، و استفاده از بدن و نمایش برای بازتولید حقیقت‌روش کیفری را برای مدت‌های مدید از شکل‌های متداول و مشترک اثبات کردن جدا کرده بود: نیمه-حجت مبنایی برای تعیین نیمه-حقیقت و نیمه-مجرم بود، جمله‌های بیرون کشیده شده با درد ارزشی موثق داشتند، و قراین و فرض‌ها درجه‌ای از کیفر را در پی می‌آوردند. نظامی که ناهمگن بودن‌اش با نظام متداول حجت‌ها تنها زمانی حقیقتاً رسوایی برانگیز شد که قدرت تنبیه برای اقتصاد خاص خود، نیازمند فضای قطعی‌ی انکارناپذیر شد. اگر واقعیت مجازات در همه‌ی موارد پیامد واقعیت جرم نباشد، [آن‌گاه] چگونه می‌توان رابطه‌ای مطلق میان ایده‌ی جرم و ایده‌ی مجازات در ذهن مردم برقرار کرد؟ اثبات واقعیت جرم با وضوح تمام و مطابق روش‌های معتبر برای همه، در اولویت قرار گرفت. اثبات جرم باید از معیار عمومی [در اثبات] هر حقیقتی پیروی کند. قضاوت قضایی در استدلال‌هایی که به کار می‌گیرد و در حجت‌هایی که ارائه می‌دهد، تنها باید با قضاوت همگن باشد و نه هیچ چیز دیگر. پس باید حجت‌های قانونی کنار گذاشته می‌شد، شکنجه رد می‌شد، اثبات کامل برای ساختن حقیقتی درست ضروری می‌شد، و تمامی روابط متقابل میان درجه‌هایی از ظن و درجه‌هایی از کیفر محو می‌شد. حقیقت جرم همانند حقیقت ریاضی تنها زمانی قابل پذیرش است که کاملاً اثبات شده باشد. به‌علاوه، متهم باید تا زمان اثبات نهایی جرم‌اش بی‌گناه به‌شمار آید؛ و قاضی برای اثبات جرم نباید از شکل‌های آیینی استفاده کند بلکه باید از ابزارهای مشترک و معمول، [یا به عبارتی] آن عقل همگانی استفاده کند، عقلی که همچنین عقل فیلسوفان و دانایان است: «از لحاظ نظری، من قاضی را همچون فیلسوفی به‌شمار می‌آورم که قصد کشف حقیقتی قابل توجه را دارد... فراست‌اش او را وامی‌دارد که تمامی موقعیت‌ها و تمامی مناسبات را درک کند، و آن‌چه را برای قضاوتی صحیح ضروری است گردآورد یا جدا کند.»^۲ تحقیق،

1. G. de Mably, *De la législation, Œuvres complètes*, 1789, t. IX, p. 348.

2. G. Seigneux de Correvon, *Essai sur l'usage de torture*, 1768, p. 49.

[به منزله‌ی] اِعمالِ عقلِ مشترک، الگوی پیشینِ تحقیق را کنار گذاشت تا الگوی تحقیق تجربی را پذیرا شود، الگویی به مراتب نرم‌تر (و دوچندان معتبرتر به واسطه‌ی علم و شعور عام). قاضی همچون «ناخدایی [است] که کشتی را در میان صخره‌ها هدایت می‌کند»: «حجت‌ها کدام‌اند یا به چه قراین و نشانه‌هایی می‌توان اکتفا کرد؟ این همان چیزی است که نه من و نه هیچ کس دیگر هنوز جرأت تعیین آن را به‌طور کلی نکرده‌است؛ از آن‌جا که موقعیت‌ها تا بی‌نهایت در حال تغییرند، و از آن‌جا که حجت‌ها و نشانه‌ها و قراین باید از همین موقعیت‌ها استنتاج شوند، به‌ناگزیر روشن‌ترین نشانه‌ها و قراین و حجت‌ها باید به‌همان نسبتِ متغیر باشند.»^۱ از آن پس، روش کیفری تابع نظامِ مشترکِ حقیقت شد، یا به عبارت بهتر، تابع نظام پیچیده‌ای که در آن عنصرهای ناهمگنِ اثبات علمی و شواهد محسوس و شعور عام گرد هم می‌آیند تا «رأی عمیق» قاضی را شکل دهند. عدالت کیفری گرچه شکل‌های تضمین‌کننده‌ی عدالت‌اش را حفظ می‌کند اما از این پس می‌تواند به روی تمامی طیف‌های حقیقت باز باشد، [البته] به شرط آن‌که این حقیقت‌ها بدیهی، کاملاً مسلم، و قابل پذیرش برای همه باشند. آیین قضایی دیگر فی‌نفسه سازنده‌ی حقیقتی متمایز نیست. آیین قضایی در حوزه‌ی ارجاع حجت‌های مشترک جا می‌گیرد. پس رابطه‌ای دشوار و بی‌پایان با کثرتِ گفتمان‌های علمی برقرار شد که عدالت کیفری امروزه هم آمادگی کنترل آن را ندارد. اربابِ عدالت دیگر اربابِ حقیقتِ آن نیست.

قاعده‌ی ویژگی‌دادنِ بهینه. برای آن‌که نشانه‌شناسی کیفری بتواند تمام حوزه‌ی قانون‌شکنی‌هایی را که باید کاهش یا بند کاملاً پوشش دهد، باید همه‌ی جرم‌ها تبیین شده باشند: باید جرم‌ها طبقه‌بندی شوند و در گونه‌هایی گرد آیند که هیچ جرمی امکانِ بیرون ماندن از این‌گونه‌ها را نیابد. پس مجموعه‌ای از قوانین ضروری است، مجموعه‌ای چنان دقیق که تمامی انواع جرم‌ها به‌روشنی در آن درج شده باشد. نباید در سکوتِ قانون، امید به تنبیه نشدن لانه کند. یک مجموعه‌ی قوانین جامع و صریح که تبیین‌گر جرم‌ها و وضع‌کننده‌ی کیفرها باشد ضروری است.^۲ اما همین

1. P. Risi, *Observations de jurisprudence criminelle*, trad, 1758, p. 53.

۲. درباره‌ی این موضوع به‌ویژه رجوع شود به:

ضرورت زیر پوشش قرار دادن کامل جرم‌ها از رهگذر اثرها- نشانه‌های مجازات، فراتر رفتن را الزامی می‌کند. ایده‌ی مجازاتی یکسان تأثیر یکسانی بر همه ندارد؛ یک نفر ثروتمند از جریمه شدن باکی ندارد، بدنامی هم برای کسی که پیشاپیش بدنام و رسوا بوده هراس‌آور نیست. ضرر و زیان حاصل از یک جرم و ارزش القایی و سرمشق دهنده‌ی آن بسته به وضعیت مجرم متفاوت است؛ جرم یک اشراف‌زاده برای جامعه زیان‌بارتر از جرم یک فرد عامی است.^۱ و سرانجام، از آن‌جا که مجازات باید از تکرار جرم جلوگیری کند، باید سرشت عمیق مجرم، درجه‌ی مفروض شرارت او، و کیفیت ذاتی اراده‌اش را در نظر گیرد: «از میان دو انسانی که مرتکب دزدی یکسانی شده‌اند، آن‌کس که به زحمت مایحتاج‌اش را تأمین می‌کند چقدر از آن‌کس که در فراوانی غرق است، کمتر مجرم است؟ از میان دو انسان عهدشکن، آن‌کس که از همان ابتدای کودکی با احساسات شرافتمندانه پرورش یافته چقدر مجرم‌تر از آن‌کسی است که بدون هیچ‌گونه آموزش به دست طبیعت سپرده شده‌است؟»^۲ همزمان با ضرورت طبقه‌بندی جرم‌ها و مجازات‌ها به موازات یکدیگر، شاهد سرب‌آوردن ضرورت فردی کردن کیفرها مطابق با خصوصیت‌های ویژه‌ی هر مجرم هستیم. این فردی کردن [individualisation] تأثیر بسیار زیادی در تمامی تاریخ حقوق کیفری مدرن داشته است؛ فردی کردن در همین نقطه از تاریخ ریشه دارد؛ بدون شک، فردی کردن کیفرها از لحاظ نظریه‌ی حقوقی و بنابر اقتضاهای روش روزمره، تضادی ریشه‌ای با اصل قانون‌گذاری دارد؛ اما با توجه به اقتصاد قدرت تنبیه و از زاویه‌ی تکنیک‌هایی که از رهگذرشان، نشانه‌های کاملاً سنجیده و متناسب تنبیه بدون زیاده‌روی یا نقص و بدون «صرف کردن» بیهوده‌ی قدرت و نیز بدون شرم باید در سرتاسر پیکر اجتماعی گردش یابند، به‌خوبی می‌توان دید که ضابطه‌مند کردن نظام جرم‌ها- مجازات‌ها و موزون کردن جفت مجرم- تنبیه دست در دست یکدیگر دارند و برای یکدیگر ضروری‌اند. فردی کردن [کیفرها] به‌منزله‌ی هدف نهایی

S. Linguet, *Nécessité d'une réforme de l'administration de la justice criminelle*, 1764. p. 8.

1. P. L. de Lacretelle, *Discours sur les peines infamantes*, 1784, p. 144.

2. J. -P. Marat, *Plan de législation criminelle*, 1780, p. 34.

مجموعه قوانینی که به دقت مطابقت یافته‌اند نمایان می‌شود. اما ماهیت این فردی کردن از موزون کردن کیفر در حکم‌های قضایی پیشین بسیار متفاوت است. حکم‌های قضایی پیشین - که از این لحاظ، تابع روش کیفری مسیحیت بود - برای متناسب کردن مجازات، از دو مجموعه‌ی متغیرها استفاده می‌کرد، یکی متغیرهای «موقعیت» ["circonstance"] و دیگری متغیرهای «نیت» ["intention"]. به عبارت دیگر، از عنصرهایی استفاده می‌کرد که تبیین خودِ عمل را امکان‌پذیر می‌ساختند. موزون کردن کیفر به یک «اصول‌شناسی اخلاقی» ["casuistique"] در معنای گسترده‌ی آن وابسته بود.^۱ اما آن‌چه بعدها به تدریج سربرآورد موزون کردن بود که به خودِ مجرم، به سرشت او، به شیوه‌ی زندگی و تفکر او، به گذشته‌ی او، و به «کیفیت» و نه نیت اراده‌ی او رجوع می‌کرد. در روش کیفری مکانی وجود دارد که همچنان خالی و تهی‌رها شده‌است، اما دانش روان‌شناسی به تدریج حکم‌های قضایی مبتنی بر اصول‌شناسی اخلاقی را از نو در این مکان تهی برپا می‌دارد. البته پایان سده‌ی هجدهم هنوز از این لحظه دور بود. رابطه‌ی قانون و فردی کردن در الگوهای علمی آن دوران جست‌وجو می‌شد. بدون شک، تاریخ طبیعی مناسب‌ترین شکلواره را ارائه می‌کرد که عبارت بود از طبقه‌بندی گونه‌ها مطابق یک درجه‌بندی پیوسته. [اصلاح‌گرایان] در صدد برآمدند نوعی طبقه‌بندی به سبک لینه* را در مورد جرم‌ها و کیفرها پی‌ریزی کنند، به نحوی که هر جرم خاص و هر فرد قابل تنبیه بدون هیچ‌گونه خودسری‌یی زیر ضرب یک قانون عمومی قرار گیرد. «باید جدولی از تمامی انواع جرم‌های مشاهده شده در کشورهای مختلف ترتیب داده شود. باید بر مبنای سیاهه‌ی جرم‌ها، تقسیم‌بندی گونه‌ها انجام گیرد. به نظر من، بهترین قاعده برای این تقسیم‌بندی جداکردن جرم‌ها بر مبنای موضوع‌های متفاوت‌شان است. این تقسیم‌بندی باید چنان باشد که هرگونه کاملاً از گونه‌ی دیگر متمایز باشد، و هر جرم خاص با توجه به تمامی مناسبات‌اش، در بین جرمی که باید پیش از آن و جرمی که باید پس از آن بیاید و مطابق درجه‌بندی‌یی

۱. درباره‌ی خصوصیت غیرفردی‌سازِ اصول‌شناسی اخلاقی رجوع شود به

P. Cariou, *Les Idéautés casuistiques* (thèse dactyl.)

* Carl Von Linnaeus (۱۷۰۷-۱۷۷۸) طبیعی‌دانِ سوئدی که گیاهان را طبقه‌بندی کرد. - م.

بسیار دقیق جا گیرد؛ و سرانجام این که این جدول باید چنان باشد که بتوان آن را با جدول دیگری که برای کیفرها ترتیب داده شده مقایسه کرد، به طوری که این دو جدول کاملاً با یکدیگر تطابق داشته باشند.^۱ در نظریه، یا به عبارت بهتر در خیال، این دو طبقه بندی یعنی طبقه بندی مجازات ها و جرم ها می تواند این مسئله را حل کند: چگونه می توان قوانین ثابت را در مورد افراد خاص به کار بست؟

اما در همین دروان البته هنوز به شیوه ای بسیار ناپخته، شکل های فردی کردن انسان شناختی به دور از این الگوی نظری در حال شکل گیری بود. نخستین [شکل] مفهوم تکرار جرم بود. البته این امر به هیچ رو به معنای آن نیست که مفهوم تکرار جرم در قوانین کیفری پیشین ناشناخته بود.^۲ اما این مفهوم به تدریج به توصیفی از خود بزهکار بدل شد که می توانست کیفر صادر شده را تغییر دهد: بنابر قوانین سال ۱۷۹۱، کسانی که جرم شان را تکرار کنند تقریباً در تمامی موارد مستوجب کیفری مضاعف اند؛ بنابر قانون فلورئال* سال دهم [جمهوری فرانسه] این افراد با حرف R [Récidiviste به معنای تکرارکننده ی جرم] داغ می شدند؛ و قوانین کیفری سال ۱۸۱۰ یا آشد کیفر [معمول] را بر آنان تحمیل می کرد و یا کیفری یک درجه شدیدتر را. اما آنچه در پس تکرار جرم مدنظر بود نه فرد مرتکب عملی که قانون آن را تعریف کرده بود بلکه سوژه ی بزهکار بود، [یعنی] اراده ای که سرشت ذاتاً مجرم او را آشکار می کرد. به تدریج که مجرمیت به جای جرم، به ابژه ی دخالت کیفری بدل شد، تضاد میان مجرم سابقه دار و مجرم بدون سابقه اهمیت بیشتری یافت. و بر مبنای همین تضاد و با تقویت آن در برخی از جنبه ها، در همین دوران شاهد شکل گیری مفهوم جرم «احساسی» هستیم - جرمی غیر عمد، نسنجیده، و مربوط به

1. P. L. de Lacretelle, *Réflexions sur la législation pénale*, in *Discours sur les peines infamantes*, 1784, p. 351-352.

۲. برخلاف آنچه کارئو یا اف. هلی و شوو گفته اند، در بسیاری از قوانین رژیم قدیم [پیش از انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه] برای تکرار جرم مجازات هایی بسیار روشن و واضح تعیین شده بود. فرمان سال ۱۵۴۹ اعلام می کند نهکاری که دوباره مرتکب جرم می شود «موجودی نفرت انگیز، ننگ آور و به غایت زیان بار برای منافع عمومی کشور» است؛ تکرار کفرگویی، دزدی، ولگردی و غیره مستوجب کیفرهایی خاص بود.

* Floréal هشتمین ماه از تقویم جمهوری فرانسه (از ۲۰ آوریل تا ۱۶ مه). - م.

موقعیت‌های فوق‌العاده که هرچند به‌طور قطع عذر آن جنون نبود اما هیچ‌گاه جرمی عادی نیز به‌شمار نمی‌آمد. لوپلتیه پیشتر از این‌ها یعنی در سال ۱۷۹۱ خاطر نشان کرده بود که درجه‌بندی ظریف کیفرها که او به مجلس مؤسسان ارائه داده می‌تواند آن «شروری را که با خونسردی، عملی پلید را طراحی می‌کند» از جرم منصرف کند، و با بیم از کیفر، از انجام عمل باز دارد؛ در عوض، این جدول‌بندی در برابر جرم‌های ناشی از «احساس‌های تند و حساب نشده» ناتوان بود؛ اما این مسئله اهمیت چندانی نداشت چون این‌گونه جرم‌ها بیانگر «هیچ‌گونه شرارت حساب شده» در مرتکبان‌شان نبود.^۱ آن‌چه در پسِ انسانی کردن کیفرها دیده می‌شود، تمام آن قاعده‌هایی است که «ملایمت» را به منزله‌ی اقتصاد محاسبه‌شده‌ی قدرت تنبیه مجاز می‌شمارد، یا به عبارت دقیق‌تر، اقتضا می‌کند. اما همچنین این قاعده‌ها یک جابه‌جایی در نقطه‌ی کاربرد این قدرت را ایجاب می‌کند: این نقطه‌ی کاربره دیگر نباید بدن همراه با آن بازی آیینی دردهای مفرط و داغ‌های نمایان در آیین تعذیب باشد؛ این نقطه‌ی کاربرد باید ذهن، یا به عبارت بهتر، بازی تصورات و نشانه‌هایی باشد که با احتیاط اما با ضرورت و به‌روشنی، در ذهن همگان جریان می‌یابد. و به گفته‌ی مابلی، دیگر نه بدن بلکه روح [مورد نظر است]. و منظور او به‌روشنی از این عبارت فهمیده می‌شود: یعنی همبسته‌ی تکنیک قدرت روح است. «کالبدشناسی‌ها»^۲ قدیمی تنبیه مرخص شدند. اما آیا به‌واقع به عصر مجازات‌های غیربدنی قدم گذارده‌ایم؟



پس می‌توان برنامه‌ی سیاسی شبکه‌بندی دقیق قانون‌شکنی‌ها، تعمیم کارکرد تنبیهی، و تعیین حدود قدرت تنبیه به‌منظور کنترل را مبنا قرار داد. اما از همین جا دو خطِ ابژه کردن جرم و مجرم سر برمی‌آورد. از یک‌سو، مجرم از آن جا که به‌منزله‌ی دشمن همه تعریف می‌شود و همه از پیگرد او سود می‌برند، از قرارداد [اجتماعی]

1. Le Peletier de Saint-Fargeau, *Archives parlementaires*, t. XXVI, p. 321-322.

سال بعد، بلار در قضیه‌ی مربوط به گراس خطاب‌به‌ای ایراد کرد که می‌توان آن را نخستین خطابه‌ی دفاعی برای جرمی احساسی به‌شمار آورد. رجوع شود به:

Annales du Barreau moderne, 1823, t. III, p. 34.

بیرون گذاشته می‌شود، اعتبار شهروند بودن را از دست می‌دهد، و همچون کسی که عنصری وحشی از طبیعت را در خود دارد سر برمی‌آورد. او همچون تبه‌کار، هیولا، شاید دیوانه، بیمار و کمی بعد همچون «نابهنجار» ظاهر می‌شود. و تحت همین عنوان است که بعدها در عرصه‌ی ابژه کردن به شیوه‌ای علمی و «درمان» همبسته با آن جا گرفت. از سوی دیگر، ضرورت ارزیابی درونی اثرهای قدرتِ تنبیه حکم می‌کرد که این تاکتیک‌های دخالت در مورد همه‌ی مجرمان، چه مجرمان بالفعل و چه مجرمان بالقوه، به کار بسته شود: سازمان‌دهی یک حوزه‌ی پیشگیری، محاسبه‌ی منافع، به جریان انداختن تصورات و نشانه‌ها، ساختن افقی از قطعیت و حقیقت، متناسب کردن کیفرها با متغیرهایی بیش از پیش ظریف‌تر؛ و این همه نیز به یک ابژه کردن مجرمان و جرم‌ها انجامید. در هر دو مورد، می‌بینیم که مناسبات قدرت که مبنای اعمال تنبیه است به تدریج با رابطه‌ای ابژه‌ای همراه شد که نه تنها جرم بلکه مجرم نیز در آن گرفتارند، جرم به منزله‌ی رویدادی که باید براساس هنجارهایی مشترک اثبات شود و مجرم به منزله‌ی فردی که باید براساس معیارهایی خاص شناخته شود. همچنین می‌بینیم که این رابطه‌ی ابژه‌ای از بیرون به روش کیفری افزوده نشد، همانند ممنوعیتی که حدود حساسیت آن را بر غضب تعذیب‌ها تحمیل کند، یا همانند پرس و جویی عقلانی یا «علمی» در مورد چیستی این انسان مورد تنبیه. فرایندهای ابژه کردن در درون همین تاکتیک‌های قدرت و آمایش اعمال آن تکوین یافت. با این همه، این دو نوع ابژه کردن که به همراه طرح‌های اصلاحات کیفری ظاهر شدند، هم از لحاظ ترتیب زمانی و هم از لحاظ اثرهای شان، از یکدیگر بسیار متفاوت بودند. ابژه کردن مجرم قانون‌شکن، این انسان طبیعت، هنوز صرفاً امری بالقوه بود، خط‌گریزی بود که در آن، موضوع‌های انتقاد سیاسی و شکل‌های تخیل در هم پیچیده بودند. زمان درازی لازم بود تا *homo criminalis* [انسان مجرم] به ابژه‌ای معین در حوزه‌ی شناخت بدل شود. برعکس، نوع دیگر ابژه کردن اثرها و نتایجی بسیار سریع‌تر و قطعی‌تر داشت، زیرا به‌طور مستقیم‌تری با سازمان‌دهی نوین قدرتِ تنبیه یعنی قانون‌گذاری، تبیین بزه‌ها، تعرفه‌بندی کیفرها، قواعد آیین دادرسی، و تبیین نقش قضات پیوند داشت. و نیز از آن‌رو که این نوع دوم برگفتمانی استوار بود که پیش از آن، ایده‌ثولوج‌ها آن را شکل داده بودند. در واقع، این گفتمان از رهگذر نظریه‌ی منافع و تصورات و نشانه‌ها و از رهگذر مجموعه‌ها و

شکل‌بندی‌هایی که بازسازی کرده بود، نوعی روش کلی را برای اعمال قدرت تنبیه بر انسان‌ها ارائه داد: «ذهن» به منزله‌ی صفحه‌ای برای نوشتن قدرت بر آن، به همراه نشانه‌شناسی به منزله‌ی ابزار آن؛ مطیع کردن بدن‌ها از رهگذر کنترل ایده‌ها؛ و تحلیل تصورات به منزله‌ی اصلی در سیاست بدن‌ها، اصلی که به مراتب مؤثرتر از کالبدشناسی آیینی تعذیب بود. اندیشه‌ی ایده‌ئولوگ‌ها فقط نظریه‌ای درباره‌ی فرد و جامعه نبود؛ بلکه به منزله‌ی تکنولوژی قدرت‌های ظریف، مؤثر، اقتصادی و در تقابل با صرف هزینه‌های گزاف قدرت پادشاهی توسعه یافت. بیایید بار دیگر به این گفته‌ی سروان گوش فرا دهیم: باید ایده‌ی جرم و ایده‌ی مجازات ارتباطی محکم با یکدیگر بیابند و «بدون وقفه در پی هم آیند... اگر شما این چنین زنجیره‌ی ایده‌ها را در ذهن شهروندان‌تان شکل دهید، آنگاه می‌توانید از این‌که آنان را هدایت کرده و ارباب‌شان شده‌اید برخود بیالید. مستبدی ابله با زنجیرهای آهنی می‌تواند بردگان‌اش را به انقیاد در آورد؛ اما سیاستمداری حقیقی آنان را با زنجیری از ایده‌های خودشان به مراتب محکم‌تر به بند می‌کشد؛ او اولین حلقه‌ی زنجیر را به سطح ثابت عقل وصل کرده‌است و از آن‌جا که از حلقه‌های بافته‌ی این زنجیر بی‌خبریم و تصور می‌کنیم خودمان آن را ساخته‌ایم، این زنجیر به مراتب محکم‌تر است؛ ناامیدی و زمان زنجیرهای آهنی و فولادی را می‌فرساید اما نمی‌تواند هیچ‌گزندی بر پیوند عادی ایده‌ها وارد آورد، بلکه آن را مستحکم‌تر نیز می‌سازد؛ بر الیاف نرم مغز، بنیان تزلزل‌ناپذیر استوارترین امپراتوری‌ها بنا می‌شود.»^۱

این نشانه-تکنیک تنبیه‌ها، [یا به عبارتی] این «قدرت ایده‌ئولوژیک» بود که بعدها دست‌کم تا حدودی به حال تعلیق باقی ماند و کالبدشناسی سیاسی نوینی جای آن را گرفت که در آن، بدن از نو اما به شکلی بی‌سابقه، شخصیت اصلی شد. و این کالبدشناسی نوین سیاسی امکان داد که آن دو خط ناهم‌گرای ابژه کردن که در سده‌ی هجدهم شکل گرفته بودند، دوباره با یکدیگر تلاقی کنند: خطی که مجرم را به «طرف دیگر» - به طرف طبیعتی خلاف طبیعت - پرتاب می‌کند؛ و خطی که از رهگذر اقتصاد محاسبه‌شده‌ی تنبیه‌ها، در صدد کنترل بزهکاری است. نگاهی به هنر نوین تنبیه به خوبی نشان می‌دهد که سیاست نوین بدن جایگزین نشانه-تکنیک تنبیهی شده‌است.

1. J. M. Servan, *Discours sur l'administration de la justice criminelle*, 1767, p. 35.

فصل دو

ملایمتِ کیفرها

پس هنر تنبیه باید بر پایه‌ی یک تکنولوژی تمام‌عیار تصور [représentation] استوار شود. و این اقدام تنها در صورتی می‌تواند موفقیت‌آمیز باشد که در یک مکانیک طبیعی جا گیرد. «نیرویی مخفی شبیه به گرانش اجسام، ما را همواره به‌سوی آسایش و راحتی‌مان می‌راند. تنها چیزی که بر این محرک تأثیر می‌گذارد مانع‌هایی است که قانون در برابر آن قرار می‌دهد. تمامی کنش‌های گوناگون انسان اثرها و نتیجه‌های این گرایش درونی‌اند.» یافتن مجازاتی مناسب برای یک جرم [در واقع] یافتن زبانی است که هر گونه جذابیتی را برای همیشه از ایده‌ی یک جرم سلب کند. این هنر نیروها [انرژی‌ها]یی است که در ستیز با یکدیگرند، هنر تصویرهایی که به یکدیگر می‌پیوندند، و ساختن روابط ثابتی که تن به تبعیت از زمان نمی‌دهند، یعنی ایجاد زوج‌هایی از تصورات با ارزش‌های متضاد، برقرار کردن تفاوت‌های کمی میان نیروهای حاضر، استقرار مجموعه‌ای از نشانه-مانع‌ها [نشانه‌های مانع شونده] که بتوانند حرکت نیروها را تابع یک موازنه‌ی قدرت کنند. «بگذارید تصور تعذیب همواره در قلب انسان ضعیف حضور داشته باشد و احساسی را که او را به سمت جرم می‌راند مهار کند.»^۱ این نشانه-مانع‌ها باید زرادخانه‌ی جدید کیفرها را شکل دهند، همان‌گونه که داغ-قصاص‌ها تعذیب‌های پیشین را ترتیب می‌دادند. اما این نشانه-مانع‌ها برای آن‌که بتوانند عمل کنند باید از چند شرط پیروی کنند.

1. Beccaria, *Des délits et des peines*, éd. de 1856, p, 119.

۱. تا حد امکان خودسرانه نباشند. هرچند به راستی، جامعه برحسب منافع خاص خود، آنچه را که جرم محسوب می‌شود تبیین می‌کند و در نتیجه، جرم امری طبیعی نیست. اما اگر بنا است که به محض اندیشیدن به جرم، تنبیه نیز به سادگی در ذهن حاضر شود، باید رابطه‌ی میان جرم و تنبیه رابطه‌ای تا حد ممکن بی‌واسطه و فوری باشد: رابطه‌ی همانندی و تشابه و نزدیکی. «کیفر باید تا حد ممکن با ماهیت جرم همخوانی کامل داشته باشد تا ترس از مجازات ذهن را از راهی که دورنمای جرمی سودمند او را به آن سمت سوق می‌دهد دور کند.»^۱ تنبیه مطلوب آن است که از ورای خویش جرمی را که مجازات می‌کند به روشنی نمایان سازد؛ پس تنبیه باید برای کسی که به آن می‌اندیشد به‌طور قطع نشانه‌ی جرمی باشد که این تنبیه مجازات می‌کند؛ و برای کسی که در اندیشه‌ی [ارتکاب] جرم است، ایده‌ی جرم به تنهایی نشانه‌ی تنبیهی را تداعی کند. [و این] برتری و امتیازی است برای ثباتِ رابطه [ی میان جرم و مجازات]، برای محاسبه‌ی نسبت‌های میان جرم و مجازات، برای قرائت کمی منافع و سودها، و نیز برای آن‌که تنبیه از آن‌جا که شکل یک پیامد طبیعی را به خود می‌گیرد دیگر به منزله‌ی اثر و نتیجه‌ی خودسرانه‌ی یک قدرت انسانی جلوه نمی‌کند: «استنتاج جرم از مجازات بهترین راه متناسب کردنِ تنبیه با جرم است. گرچه این امر پیروزی عدالت است اما پیروزی آزادی نیز هست، چون از آن‌جا که کیفرها دیگر نتیجه‌ی خواست و اراده‌ی قانون‌گذار نیست بلکه از ماهیت امور ناشی می‌شود، دیگر شاهد اعمالِ خشونت انسان بر انسان نیستیم.»^۲ قدرتی که تنبیه می‌کند در درون تنبیه قیاسی پنهان می‌شود.

اصلاح‌گرایان زرادخانه‌ی کاملی از کیفرها پیشنهاد کردند که از لحاظ نهادی، طبیعی باشند و از لحاظ شکل، محتوای جرم را بازگو کنند. برای مثال، گفته‌ی ورمی را در نظر گیریم: کسانی که از آزادی عمومی سوء استفاده می‌کنند از آزادی‌شان محروم شوند؛ کسانی که از مزیت‌های قانون و امتیازهای منصب‌های دولتی سوء استفاده می‌کنند از حقوق مدنی‌شان محروم شوند؛ اختلاس و رباخواری با پرداخت جریمه مجازات شود؛ دزدی با ضبط و مصادره‌ی اموال تنبیه شود؛

1. *Ibid.*

2. J. -P. Marat, *Plan de législation criminelle*, 1780, p. 33.

«خودستایی لاف‌زنانه» با تحقیر؛ قتل با اعدام؛ و ایجاد حریق و آتش‌سوزی با تل‌هیزم و سوزانده شدن [مجازات شود]. در مورد قاتلی که از زهر استفاده کرده، «جلاد باید جامی [از زهر] را به او نشان دهد و زهر را به صورت او بپاشد تا با نمایاندن تصویر جنایت‌اش، وحشت این جنایت او را فراگیرد، و سپس جلاد او را در دیگ آب‌جوش بیندازد^۱». آیا این فقط یک رؤیا است؟ شاید. اما هنگامی که لوپلتیه در سال ۱۷۹۱ قوانین جدید کیفری را ارائه داد، بار دیگر اصل ارتباط نمادین [میان جرم و مجازات] را بیان کرد: «باید مناسباتی دقیق میان ماهیت بزه و ماهیت تنبیه برقرار شود»؛ کسی که با وحشی‌گری مرتکب جرم شده باید متحمل درد جسمی شود؛ کسی که تنبل بوده باید وادار به کار شاق و طاقت‌فرسا شود؛ آدم رذل و فرومایه باید بدنام و رسوا شود.^۲

کیفرهای قیاسی به‌رغم بی‌رحمی‌ها [ی‌شان] که به شدت یادآور تعذیب‌های رژیم قدیم بود، سازوکاری کاملاً متفاوت داشت. در نبرد قدرت، دیگر سفاکی رو در روی سفاکی قرار نمی‌گرفت؛ دیگر تقارن انتقام [در کار] نبود بلکه شفافیت نشانه نسبت به مدلول‌اش مطرح بود؛ هدف در صحنه‌ی نمایش مجازات‌ها برقراری رابطه‌ای بود که حواس و شعور بتوانند بی‌درنگ آن را درک کنند، و محاسبه‌ای ساده را امکان‌پذیر سازد. نوعی زیبایی‌شناسی [استتیک] عقلانی کیفر. «فقط در هنرهای زیبا نیست که باید وفادارانه از طبیعت پیروی کرد؛ [بلکه] نهادهای سیاسی، دست‌کم نهادهایی که ویژگی‌شان فرزاندگی است و عناصری از دوام را دارند بر پایه‌ی طبیعت استوارند.»^۳ مجازات باید نتیجه‌ی جرم باشد؛ قانون باید به‌منزله‌ی ضرورت امور جلوه کند، و قدرت با پنهان شدن در زیر نیروی ملایم طبیعت، عمل کند.

۲. این مجموعه‌ی نشانه‌ها باید بر مکانیک نیروها تأثیر گذارد: میلی را که جرم را جذاب می‌کند کاهش دهد، [و در مقابل] نفع و سودی را که موجب خوفناکی کیفر

1. F. M. Vermeil, *Essai sur les réformes à faire dans notre législation criminelle*, 1781, p. 68-145.

همچنین نگاه کنید به:

Ch. E. Dufriche de Valazé, *Des lois pénales*, 1784, p. 349.

2. Le Peletier de Saint-Fargeau, *Archives parlementaires*, t. XXVI, p. 321-322.

3. Beccaria, *Des délits et des peines*, 1856, p. 114.

می‌شود افزایش دهد؛ رابطه‌ی شدت‌ها را وارونه کند به‌طوری که تصور کیفر و زیان‌هایش قوی‌تر و چشمگیرتر از تصور جرم و لذت‌هایش باشد. پس مکانیک تمام‌عیاری از نفع و علاقه، از حرکت آن، از شیوه‌ای که فرد این نفع و علاقه را در ذهن خود تصور می‌کند، و از شدت و چشمگیری این تصور ضروری بود. «قانون‌گذار باید معمار ماهری باشد که بداند چگونه از تمامی نیروهایی که به استحکام بنا کمک می‌کنند استفاده کند و چگونه تمامی نیروهایی را که ممکن است بنا را تخریب کنند تضعیف کند.»^۱

برای رسیدن به این هدف چند راه وجود دارد. «مستقیماً به سراغ سرچشمه‌ی بدی رفتن.»^۲ درهم شکستن نیرویی که محرک تصور جرم است. خنثا کردن نفع و علاقه‌ای که موجب پدید آمدن جرم می‌شود. در پس جرم ولگردی، تن‌آسایی نهفته است؛ و با همین تن‌آسایی است که باید مبارزه کرد: «با حبس کردن گداها در زندان‌های متعقنی که بیشتر به فاضلاب می‌ماند موفقیتی به دست نمی‌آید»، بلکه باید آنان را به کار واداشت. «به کار گماشتن آنان بهترین راه تنبیه آن‌ها است.»^۳ علیه هوسی پلید باید عادت‌ی خوب را قرار داد و علیه یک نیروی دیگری، اما نیرویی که عبارت است از نیروی حساسیت و شور نه نیروی قدرت و سلاح‌هایش. «آیا نباید تمامی کیفرها را از این اصل بسیار ساده، بسیار مناسب و از پیش شناخته شده استنتاج کنیم، [یعنی] اصل انتخاب کیفرهایی که بیش از کیفرهای دیگر، هوسی را که به ارتکاب جرم سوق می‌دهد تضعیف می‌کنند؟»^۴

باید نیرویی را که به سمت جرم سوق می‌دهد علیه خودش به کار گرفت. باید نفع و علاقه را تجزیه کرد و از آن برای مخوف کردن کیفر استفاده کرد. مجازات باید بیشتر از جرم این نفع را تحریک کند و برانگیزد. اگر غرور موجب ارتکاب جرم شده است باید آن را جریحه‌دار کرد و با تنبیه کردن، نفرت از آن را برانگیخت. کیفرهای بدنام‌کننده و رسوایی‌برانگیز به این دلیل کارایی دارند که بر خودپسندی منشأ جرم

1. *Ibid.* p. 135.

2. Mably, *De la législation. Œuvres complètes*, IX, p. 246.

3. J. -P. Brissot, *Théorie des lois criminelles*, 1781, I, p. 258.

4. P. L. de Lacretelle, *Réflexions sur la législation pénale*, in *Discours sur les peines infamantes*, 1784, p. 361.

تكيه مي‌كنند. متعصبان هم از عقايدشان به خود مي‌بالند هم از تعذيب‌هايي كه به دليل اين عقايد متحمل مي‌شوند. پس بايد لجاجتِ مغرورانه‌اي را كه تكيه‌گاه اين تعصب است عليه خود همين تعصب به كار گيريم: «بايد اين تعصب را با استهزاء و شرمندگي سرکوب كرد؛ اگر خودپسندی مغرورانه‌ي متعصبان در برابر جمع كثري از تماشاگران تحقير شود، آن‌گاه مي‌توان اثرهاي رضاييت‌بخشي را از اين كيفر انتظار داشت.» برعكس، تحميل دردهاي جسمي به آنان كاملاً بي‌فايده است.^۱

بايد به نفعي مفيد و پرهيزكارانه كه با ارتكاب جرم بسيار ضعيف شده‌است، جان دوباره داد. احساس احترام نسبت به مالكيّت – مالكيّت بر دارايي‌ها و نيز مالكيّت بر آبرو و آزادي و زندگي – همان چيزي است كه تبه‌كار به‌هنگام دزدی، افترا زدن، آدم‌ربايي يا قتل از دست مي‌دهد. پس بايد اين احساس [احترام] را دوباره به او آموخت. و اين كار را بايد با آموزش اين احساس در مورد خود او آغاز كرد: [يعني] اين حس را در او به وجود آورد كه آن‌چه او از دست داده‌است برخورداريِ آزادانه از دارايي‌ها و حيثيت و وقت و بدنِ خود او است تا بدین ترتيب او نيز به نوبه‌ي خود به برخورداريِ آزادانه‌ي ديگران [از دارايي‌ها و حيثيت و وقت و بدن‌شان] احترام گذارد.^۲ كيفري كه نشانه‌هايي ثابت و به سهولت قابل خواندن را شكل مي‌دهد، بايد همچنين اقتصاد منافع و پويش [ديناميك] شور و شوق‌ها را نيز از نو شكل دهد.

۳. در نتيجه، متناسب كردنِ زماني مفيد است. كيفر نشانه‌ها را دگرگون، اصلاح و مستقر مي‌كند، و مانع‌ها را تنظيم مي‌كند. حال اگر اين كيفر قطعي باشد چه فايده‌اي خواهد داشت؟ كيفري كه پايان نداشته باشد كيفري متناقض است: تمام اجبارهايي كه كيفر به محكوم تحميل مي‌كند اگر محكوم دوباره پرهيزگار شده هرگز نتواند از اين اجبارها بهره‌گيرد چيزي بيش از تعذيب نخواهد بود؛ و تلاشي كه براي اصلاح او انجام گرفته است زحمت و هزينه‌ي به‌هدر رفته‌اي از جانب جامعه خواهد بود. اگر افراد اصلاح‌ناپذيري وجود داشته باشند بايد تصميم به حذف آنان گرفت. اما در مورد بقيه [ي مجرمان]، كيفرها تنها در صورتی نتيجه‌بخش خواهند بود كه پايان داشته باشند. نمايندگان مجلس مؤسسان اين تحليل را پذيرفتند: مجموعه قوانين

1. Beccaria, *Des délits et des peines*, p. 113.

2. G. E. Pastoret, *Des lois pénales*, 1790, I, p. 49.

سال ۱۷۹۱ برای خائنان و قاتلان، مجازات مرگ را پیش‌بینی می‌کند و تمامی کیفرهای دیگر باید پایانی داشته باشند (حداکثر [مدت کیفر] بیست سال است). اما به‌ویژه، نقش مدت زمان باید در اقتصاد کیفر ادغام شود. خشونت تعذیب این نتیجه‌ی احتمالی را داشت که هر چه جرم سنگین‌تر بود مجازات آن کوتاه‌تر می‌شد. البته در نظام پیشین کیفرها نیز مدت نقش داشت: این‌که محکوم چند روز به پیلوری بسته شود، چند سال در تبعید به سر برد، و یا چند ساعت روی چرخ به حال احتضار باشد. اما این مدت برای انجام یک امتحان سخت بود و نه برای ایجاد دگرگونی‌یی که از پیش تنظیم شده باشد. اما مدت از این پس می‌بایست کنش مناسب مجازات را امکان‌پذیر می‌ساخت: «توالی ممتد محرومیت‌های طاقت‌فرسا در عین آن‌که جامعه‌ی انسانی را از وحشت شکنجه‌ها دور نگه می‌دارد، به‌مراتب بیشتر از یک لحظه‌ی گذرای درد بر مجرم تأثیر می‌گذارد... این توالی بی‌وقفه خاطره‌ی قوانین انتقام‌گیر را در برابر دیدگان مردمی که شاهد آن‌اند بیدار می‌کند و وحشتی سودمند را در تمامی لحظه‌ها زنده نگه می‌دارد.»^۱ زمان عامل کیفر است.

مکانیک شکننده‌ی احساس‌ها ایجاب می‌کند که به تدریج که احساس‌ها اصلاح می‌شوند، دیگر به شیوه‌ای یکسان و با تأکید یکسان آن‌ها را مقید نکرد؛ درست آن است که کیفر با اثرهایی که تولید می‌کند تخفیف یابد. کیفر می‌تواند ثابت باشد در این معنا که قانون آن را برای همه یکسان وضع کرده است؛ [اما] سازوکار درونی آن باید متغیر باشد. لوپلتیه در لایحه‌ی پیشنهادی خود به مجلس مؤسسان، کیفرهایی را پیشنهاد می‌کند که به تدریج از شدت‌شان کاسته شود: محکوم به اشد مجازات فقط باید در نخستین مرحله‌ی محکومیت‌اش متحمل زندان تاریک شود (غل و زنجیر بر دست و پا، تاریکی، تنهایی، جیره‌ی نان و آب)؛ او می‌تواند دو و سیس سه روز در هفته کار کند؛ پس از گذراندن دو سوم کیفرش، می‌تواند در نظام «عسرت‌گاه» ["gêne"] به سر برد (زندان انفرادی روشن، زنجیر به دور کمر، پنج روز در هفته کار

1. Le Peletier de Saint-Fargeau, *Archives parlementaires*, t. XXVI.

نویسندگانی که مجازات اعدام را کنار می‌گذارند چند کیفر قطعی را پیش‌بینی می‌کنند:

J. -P. Brissot, *Théorie des lois criminelles*, 1781, p. 29-30. Ch. E. Dufriche de Valazé, *Des lois pénales*, 1784, p. 344:

زندان ابد برای کسانی که «شرورهای درمان‌ناپذیر» تشخیص داده شده‌اند.

انفرادی و دو روز باقیمانده کار جمعی؛ او در مقابل این کار مزد دریافت می‌کند که با آن می‌تواند جیره‌ی غذایی‌اش را بهتر کند). سرانجام هنگامی که او به پایان محکومیت‌اش نزدیک می‌شود می‌توان او را به نظام زندانِ عادی انتقال داد: «او می‌تواند همه‌ی روزها [ی هفته] برای کار جمعی به سایر زندانیان پیوندد. و اگر بخواهد می‌تواند به‌طور انفرادی کار کند. او بسته به میزانِ کارش غذا دریافت می‌کند.»^۱

۴. از دید محکوم، کیفر سازوکاری است از نشانه‌ها، منفعت‌ها و مدت. اما مجرم فقط یکی از آماج‌های مجازات است. مجازات به‌ویژه دیگران یعنی همه‌ی مجرمانِ ممکن را هدف قرار می‌دهد. پس این نشانه-مانع‌ها که به تدریج در تصور محکوم حک می‌شود، باید به سرعت و به‌طور گسترده انتشار یابد؛ همگان این نشانه-مانع‌ها را بپذیرند و از نو توزیع کنند؛ این نشانه-مانع‌ها باید گفتمانی را شکل دهند که همه در آن با یکدیگر سهیم شوند و از رهگذر آن خود را از ارتکاب جرم منع کنند – پولی حقیقی که در اذهان جایگزین سود قلبی می‌شود.

برای این منظور، مجازات نه فقط باید طبیعی بلکه نفع‌رسان هم جلوه کند؛ باید هر فرد بتواند نفع و امتیاز خود را در این مجازات بخواند. دیگر آن کیفرهای چشمگیر و نمایشی اما بی‌فایده، و نیز کیفرهای مخفی ضروری نیست؛ بلکه مجازات‌ها باید به‌منزله‌ی غرامتی به‌شمار آیند که مجرم به‌دلیل آسیبی که به تمامی همشهریان‌اش وارد آورده، باید به تک‌تک آنان بپردازد: کیفرهایی ضروری‌اند «که بی‌وقفه در برابر دیدگانِ شهروندان قرار گیرند» و «فایده‌ی همگانی حرکت‌های مشترک و خاص را آشکار سازند.»^۲ کمال مطلوب آن است که محکوم همچون مایملکی سودآور تلقی شود: برده‌ای در خدمت همه. چرا جامعه باید زندگی و بدنی را نابود کند که می‌تواند به مالکیت خود در آورد؟ مفیدتر آن است که او را «بسته به ماهیت جرم‌اش برای مدت زمانی کوتاه یا بلند، به‌صورت برده به خدمت کشور» در آورد؛ بسیاری از راه‌های فرانسه صعب‌العبورند و مانع از تجارت می‌شوند؛ باید از دزدان که آنان نیز مانعی بر سر راه گردش آزادانه‌ی کالاهایند، برای بازسازی جاده‌ها استفاده کرد. گویا تر

1. Le Peletier de Saint-Fargeau, *Archives parlementaires*, t. XXVI, p. 329-330.

2. Ch. E. Dufriche de Valazé, *Des lois pénales*, 1784, p. 346.

و رساتر از سرمشق دادن با مرگ، «سرمشق انسانی [است] که همواره در پیش چشم است، انسانی که آزادی‌اش سلب شده و مجبور است مابقی عمر را صرف جبران خسارتی کند که به جامعه وارد آورده است»^۱.

در نظام پیشین، بدن محکومان دارای شاه بود که شاه داغ و نشان خود را بر آن می‌زد و اثرهای قدرت‌اش را بر آن می‌کوبید. اما اکنون بدن محکوم بیشتر [دارایی] جامعه است، ابژه‌ی یک مالکیت جمعی و مفید. از همین رو است که اصلاح‌گرایان تقریباً همیشه کارهای عمومی را به منزله‌ی بهترین کیفر ممکن پیشنهاد می‌کردند؛ عرض حال‌ها نیز آنان را همراهی می‌کردند: «بگذارید [کسانی که] به کیفری خفیف‌تر از مرگ محکوم شده‌اند برای مدت زمانی متناسب با جرم‌شان، به کارهای عمومی گمارده شوند»^۲. کارهای عمومی بر دو چیز دلالت داشت: منفعت جمعی در کیفر دادن محکوم، و ویژگی قابل مشاهده و قابل کنترل مجازات. بدین ترتیب، مجرم دو بار تاوان می‌داد: یکی با کار کردن، و دیگری با نشانه‌هایی که تولید می‌کرد. محکوم در بطن جامعه، در میدان‌های عمومی یا بزرگ‌راه‌ها، کانون سودها و دلالت‌ها بود. او به شیوه‌ای قابل مشاهده، در خدمت همه بود؛ اما در همان حال، نشانه‌ی جرم-مجازات را در ذهن همه می‌لغزاند؛ این فایده‌ای ثانوی و صرفاً اخلاقی اما به مراتب واقعی‌تر بود.

۵. از همین جا، اقتصاد تمام‌عیار و عالمانه‌ی تبلیغات سربرآورد. در تعذیب بدنی، سرمشق بر پایه‌ی رعب و وحشت استوار بود: ترس جسمی، وحشت جمعی، و تصویرهایی که همانند داغی که بر گونه یا شانه‌ی محکوم زده می‌شد باید در حافظه‌ی تماشاگران حک می‌شد. اما اکنون سرمشق بر پایه‌ی درس، گفتمان، نشانه‌ی قابل رمزگشایی، و نمایش و تصویر کردن اخلاق همگانی استوار است. دیگر مراسم

1. A. Boucher d'Argis, *Observations sur les lois criminelles*, 1781. p. 139.

2. Cf. L. Masson, *la Révolution pénale en 1791*, p. 139.

با این حال، در مخالفت با کار کیفری گفته می‌شد که کار کیفری مستلزم توسل به خشونت است (لوپلنتیه) یا کار کیفری بی‌حرمتی به خصیصه‌ی مقدس کار است (دو پور). رابو سن-اتی‌ین در مقابل «کار آزاد» که فقط به انسان‌های آزاد اختصاص دارد، موجب تصویب اصطلاح «کار اجباری» شد.

Archives parlementaires, t. XXVI, p. 710 et suiv.

مجازات بر پایه‌ی احیای رعب‌انگیزِ قدرت پادشاهی استوار نیست، بلکه بر پایه‌ی فعال سازی مجدد مجموعه قوانین و تقویتِ جمعیِ رابطه‌ی میان ایده‌ی جرم و ایده‌های کیفر استوار است. در تنبیه به جای مشاهده‌ی حضور شاه، خود قوانین دیده می‌شوند. قوانینِ فلان مجازات را به فلان جرم پیوند می‌دهند. به محض ارتکاب جرم، تنبیه بدون اتلاف وقت از راه می‌رسد، سخنِ قانون را اجرا می‌کند و نشان می‌دهد که مجموعه قوانین که ایده‌ها را به هم پیوند می‌دهد، واقعیت‌ها را نیز به هم می‌پیوندد. پیوندی که در متن [قانون] بی‌واسطه و فوری است، در اجراها نیز باید بی‌واسطه و فوری باشد. «نخستین لحظه‌هایی را در نظر آورید که خبر عملی وحشیانه در شهرها و روستاهای مان می‌پیچد؛ شهروندان به کسانی می‌مانند که صاعقه بر سرشان فرود آمده است؛ همه از خشم و وحشت آکنده‌اند... لحظه‌ی مجازاتِ جرم درست همین زمان است: نگذارید جرم بگریزد؛ برای اثبات جرم و قضاوت در مورد آن شتاب کنید. قاپوق‌ها و تل‌های هیزم را برپا کنید، مجرم را به میدان‌های عمومی بکشید، مردم را با صدای بلند فرا بخوانید؛ به‌هنگام اعلام قضاوت‌تان، درست همانند زمانی که صلح و آزادی اعلام می‌شود، صدای تشویق و تحسین مردم را خواهید شنید؛ آن‌ها را خواهید دید که چنان به سمت این نمایش‌های وحشتناک می‌دوند که گویی به‌سوی پیروزی قوانین می‌دوند.»^۱ تنبیه علنی و عمومی، مراسمِ قانون‌گذاریِ مجددِ بی‌واسطه و بی‌درنگ است.

قانون دوباره شکل می‌گیرد و مجدداً در کنار جرمی که قانون را نقض کرده بود قرار می‌گیرد. در عوض، مجرم از جامعه جدا می‌شود و آن را ترک می‌کند. اما این کار دیگر در آن جشن‌های دو پهلوی نظام قدیم انجام نمی‌گیرد، جشن‌هایی که در آن‌ها مردم به‌ناچار یا در جرم سهیم می‌شدند یا در اعدام، بلکه در یک مراسم سوگواری انجام می‌گیرد. [چون] جامعه که قوانین‌اش را باز یافته است، یکی از شهروندان را که این قوانین را زیر پا گذاشته بود از دست می‌دهد. تنبیه علنی و عمومی باید این مصیبت دوگانه را نشان دهد: از یک‌سو این مصیبت که کسی توانسته است قانون را نادیده بگیرد و از سوی دیگر، این مصیبت که او مجبور است دیگر شهروند نباشد.

1. J. M. Servan, *Discours sur l'administration de la justice criminelle*, 1767, p. 35-36.

«حزن‌انگیزترین و تأثرآورترین مراسم را با اعدام همراه کنید؛ باید این روز وحشتناک برای میهن روز سوگواری باشد؛ باید این درد و اندوه عمومی با حروف درشت در همه جا نقش بندد... قاضی با بازوبند عزا، جرم و ضرورت حزن‌انگیز انتقام قانونی را به مردم اعلام کند. صحنه‌های گوناگون این تراژدی باید همه‌ی احساس‌ها را متأثر کند و همه‌ی عواطف ملایم و شریف را برانگیزد.»^۱

معنای این سوگواری باید برای همه روشن باشد؛ تک‌تک عنصرهای آیین این سوگواری باید سخن بگویند، باید جرم را بیان کنند، قانون را یادآور شوند، ضرورت تنبیه را نشان دهند و مقدار تنبیه را توجیه کنند. باید اعلان‌ها، اعلامیه‌ها، نشانه‌ها و نمادها تکثیر شوند تا هر فرد بتواند دلالت‌ها را دریابد. تبلیغات تنبیه نباید یک اثر جسمی رعب‌انگیز را انتشار دهد؛ [بلکه] باید کتابی را برای خواندن باز کند. لوپلتیه پیشنهاد می‌کرد که مردم بتوانند ماهی یک‌بار محکومان را «در سلول‌های جان‌گدازشان بازدید کنند: آنان [مردم] بر بالای در سلول تاریک، نام مجرم، جرم او و حکم‌اش را با حروف درشت خواهند خواند.»^۲ چند سال بعد، پکسون تابلوی کاملی از نشان‌های کیفری را به سبک ساده و نظامی مراسم امپراتوری تصویر کرد: «محکوم به مرگ در یک گاری 'با روکش سیاه و قرمز یا رنگ شده به رنگ‌های سیاه و قرمز' تا [محل] قاپوق برده شود؛ اگر خیانتکار باشد، بالاپوشی قرمز بر تن کند که در جلو و عقب آن کلمه‌ی 'خائن' نوشته شده باشد؛ اگر پدر یا مادرکشی کرده باشد روبند سیاهی بر سرش کشیده شود و خنجر یا هر ابزار قتاله‌ای که از آن استفاده کرده روی بالاپوش‌اش قلاب‌دوزی شود؛ اگر با زهر کشته باشد، روی بالاپوش قرمزش تصویر مار یا حیوانات سمی دیگر نقش بندد.»^۳

این درس روشن و واضح و این قانون‌گذاری مجدد آیینی باید تا حد ممکن تکرار شوند؛ باید مجازات‌ها یک مدرسه باشند نه جشن؛ باید کتابی همواره باز باشند نه مراسم. مدت زمان محکومیت که مجازات را برای محکوم مؤثر می‌کند

1. Dufau, «Discours à la Constituante», *Archives parlementaires*, t. XXVI, p. 688.

2. *Ibid.*, p. 329-330.

3. S. Bexon, *Code de sûreté publique*, 1807, 2^e partie, p. 24-25.

این کتاب طرحی بود که به پادشاه باواریا ارائه شد.

برای تماشاگران نیز مفید است. تماشاگران باید بتوانند در هر لحظه به واژه‌نامه‌ی همیشگی جرم و مجازات مراجعه کنند. کیفر مخفی کیفری نیمه تلف شده است. باید کودکان بتوانند به مکان‌هایی که در آن‌ها کیفر به اجرا درمی‌آید بیایند؛ کودکان در این مکان‌ها، کلاس‌های مدنی‌شان را می‌گذرانند. و بزرگسالان در این مکان‌ها، به‌طور متناوب قوانین را از نو می‌آموزند. مکان‌های مجازات باید همچون باغ قوانین باشند که خانواده‌ها یکشنبه‌ها از آن بازدید می‌کنند. «پیشنهاد می‌کنم که گه‌گاه پس از آن‌که ذهن‌ها را با سخنی مستدل درباره‌ی حفظ نظم اجتماعی و فایده‌ی مجازات‌ها آماده کردیم، کودکان و حتا بزرگسالان را به معدن‌ها و اردوگاه‌های کار ببریم تا سرنوشت وحشتناک محکومان را ببینند. چنین زیارت‌هایی از زیارت مسلمانان از مکه مفیدتر خواهد بود.»^۱ و به‌نظر لوپلتیه، این مرئی بودن مجازات‌ها یکی از اصول بنیادین قانون نوین کیفری بود: «اغلب و در زمان‌هایی مشخص، حضور مردم باید مایه‌ی شرمساری مجرم شود؛ و حضور مجرم در وضع رقت‌انگیزی که جرم‌اش او را بدان دچار کرده برای روح مردم آموزشی مفید خواهد بود.»^۲ مجرم مدت‌ها پیش از آن‌که به‌منزله‌ی ابژه‌ی علم در نظر گرفته شود، عنصری آموزشی تصور می‌شد. پس از آن بازدیدهای نوع دوستانه‌ای که به‌منظور سهیم شدن در رنج زندانیان انجام می‌گرفت — و در سده‌ی هفدهم ابداع یا از سرگرفته شده بود — بازدید کودکان مطرح شد تا کودکان بیایند و بیاموزند که چگونه قانون بر جرم مزیت و برتری دارد: درسی زنده در موزه‌ی نظم.

۶. و این امر امکان می‌دهد که گفتمان سنتی جرم در جامعه وارونه شود. دغدغه‌ی اصلی قانون‌گذاران سده‌ی هجدهم عبارت از این بود که چگونه شکوه و جلال مشکوک مجرمان را فرو بنشانند؟ چگونه حماسه‌ی تبهکاران بزرگ را که در سالنامه‌ها و خبرنامه‌ها و روایت‌های عامیانه سروده شده بود خاموش کنند؟ اگر قانون‌گذاری مجدد تنبیهی به‌درستی انجام گیرد، اگر مراسم سوگواری به‌گونه‌ای بایسته برگزار شود، دیگر جرم چیزی نخواهد بود جز تیره‌روزی و تبهکار نیز دشمنی خواهد بود که زندگی اجتماعی را از نو به او می‌آموزند. به‌جای آن مداحی‌هایی که از

1. J. -P. Brissot, *Théorie des lois criminelles*, 1781.

2. *Archives parlementaires*, t. XXVI, p. 322.

مجرم قهرمان می‌ساخت، دیگر در گفتمان مردم فقط آن نشانه-مانع‌هایی جاری می‌شود که با ترس حساب شده از مجازات، جلوی میل به ارتکاب جرم را می‌گیرد. سازوکار اثباتی [پوزیتیو] به تمامی در زبان روزمره نقش بازی خواهد کرد و این زبان بی‌وقفه این سازوکار را با روایت‌هایی نو تقویت خواهد کرد. گفتمان به انتقال دهنده‌ی قانون بدل می‌شود: اصل ثابت قانون‌گذاری مجدد همگانی. سرانجام شاعران مردمی به کسانی خواهند پیوست که خود را «مبلغان خرد جاودان» می‌نامند؛ آنان اخلاق‌گرا خواهند شد. «هر شهروند که از این تصویرهای وحشتناک و این ایده‌های مفید آکنده شده باشد، آن‌ها را با روایت‌هایی طولانی در خانواده‌ی خود انتشار می‌دهد، [آن هم] با همان شور و حرارتی که حریصانه به این روایت‌ها گوش داده است، و فرزندان‌اش که گرد او جمع شده‌اند حافظه‌ی جوان خود را می‌گشایند تا ایده‌ی جرم و مجازات، عشق به قوانین و میهن، و احترام و اعتماد به مراجع قضایی با خطوطی فناپذیر بر آن حک شود. ساکنان روستاها نیز که شاهد این سرمشق‌ها بوده‌اند، آن‌ها را گرداگرد کلبه‌های‌شان می‌افشانند، و میل به پرهیزکاری در این روح‌های زمخت ریشه خواهد دوانید، و در همان حال، فرد شرور نیز مبهوت از این شرور همگانی و هراسان از داشتن این همه دشمن، شاید از نقشه‌های خود دست بکشد، نقشه‌هایی که سرانجام‌شان شوم و به همان اندازه زودگذر است.»^۱

پس شهر تنبیهی را باید این چنین تصور کرد. هزار صحنه‌ی نمایش کوچک از مجازات‌ها بر سر چهارراه‌ها، در باغ‌ها، در کنار جاده‌های در دست تعمیر یا در کنار پل‌های در دست ساخت، در کارگاه‌های گشوده به روی همگان، و در دل معدن‌های آماده برای بازدید برپا است. برای هر جرمی قانونی وجود دارد؛ و برای هر مجرم، کیفری. کیفری مرئی، کیفری پُرگو که همه چیز را می‌گوید، توضیح می‌دهد، خود را توجیه می‌کند و قانع می‌کند: اعلامیه‌ها، کلاه‌بوقی‌ها [یا نوشته‌هایی بر روی‌شان]، اعلان‌ها، پلاکاردها، نمادها، و متن‌هایی خوانده یا چاپ شده، همه و همه به طرز خستگی‌ناپذیری مجموعه‌ی قانون را تکرار می‌کنند. دکورها، دورنماها، جلوه‌های بصری، و سه‌بعدنمایی‌ها گاهی صحنه [ی نمایش‌ها] را درشت‌نمایی می‌کنند و آن را ترسناک‌تر از آنچه هست، و نیز واضح‌تر می‌سازند. از آن مکانی که مردم قرار

1. J. M. Servan, *Discours sur l'administration de la justice criminelle*, 1767, p. 37.

گرفته‌اند می‌توان [وجود] برخی بی‌رحمی‌ها را که در واقع رخ نمی‌دهند، باور کرد. اما نکته‌ی اساسی در این سخت‌گیری‌های واقعی یا بزرگ‌نمایی شده آن است که همه‌ی این سخت‌گیری‌ها مطابق یک اقتصاد دقیق این درس را می‌دهند که هر مجازات باید یک دفاعیه باشد. و این‌که همراه با تمام سرمشق‌های مستقیم پرهیزگاری، بتوان در هر لحظه تیره‌روزی‌های رذالت را همچون صحنه‌ای زنده دید. گرداگرد هر یک از این «بازنمایی‌ها»ی اخلاقی، بچه مدرسه‌ای‌ها به همراه آموزگاران‌شان ازدحام می‌کنند و بزرگسالان یاد می‌گیرند که چه درس‌هایی را باید به فرزندان‌شان بیاموزند. دیگر نیازی به آن آیین بزرگ و رعب‌انگیز تعذیب نیست، بلکه باید هر روز و بر سر هر کوی و برزن، این نمایش جدی با صحنه‌های گوناگون و قانع‌کننده‌اش برپا شود. و حافظه‌ی مردم در شایعه‌های خود، گفتمان پرهیزگاران‌هی قانون را بازتولید می‌کند. اما شاید ضروری باشد که بر فراز این نمایش‌ها و روایت‌های پُرشمار، از نشانه‌ی اصلی تنبیه یعنی ستون بنای کیفری، برای وحشتناک‌ترین جرم‌ها استفاده کرد. در هر حال، وِرمی صحنه‌ی تنبیه مطلق را که می‌بایست بر تمام صحنه‌های نمایش مجازات هر روزه حکمفرما می‌شد تصویر کرده بود: تنها موردی که در آن، باید در پی رسیدن به بی‌پایانی تنبیهی بود. و این تنبیه مطلق کیفرمندی نوین تا حدودی هم ارز همان تنبیهی است که در کیفرمندی پیشین در مورد شاه‌گش اجرا می‌شد. چشمان مجرم را در می‌آوردند؛ او را در یک قفس آهنی که بر فراز یک میدان عمومی در هوا معلق بود قرار می‌دادند؛ او را کاملاً برهنه می‌کردند؛ با کمربندی آهنی به میله‌های قفس می‌بستند؛ و تا واپسین روزهای زندگی‌اش، به او نان و آب می‌دادند. «بدین ترتیب او در معرض تمامی سختی‌های فصول قرار می‌گیرد، گاهی سرش پوشیده از برف می‌شود و گاهی از تابش خورشید سوزان می‌سوزد. در این تعذیب شدید که بیشتر نمایان‌گر طولانی شدن مرگی دردناک است تا طولانی شدن زندگی طاقت‌فرسا، به‌راستی می‌توان تبه‌کاری را بازشناخت که در معرض نفرت تمامی طبیعت قرار گرفته است و محکوم است که دیگر آسمانی را که به آن توهین کرده نبیند و دیگر بر زمینی که آلوده کرده سکنا نگزیند.»^۱ بر فراز شهر

1. F. M. Vermeil, *Essai sur les réformes à faire dans notre législation criminelle*, 1781, p. 148-149.

تنبیهی، این عنکبوت آهنی قرار دارد؛ و آن کس که قانون جدید باید او را به صلیب کشد والدگش است.



زرادخانه‌ای کامل از مجازات‌های گویا [پیتورسک]. مابلی می‌گفت: «از تحمیل تنبیه‌هایی یکسان پرهیز کنید.» ایده‌ی کیفری متحدالشکل که صرفاً با شدت جرم متناسب شود کنار گذاشته شد. به عبارت دقیق‌تر، در این طرح‌های کیفرهای خاص، مرئی و گویا، هرگز استفاده از زندان به منزله‌ی شکل عمومی مجازات ارائه نشد. البته زندانی کردن پیش‌بینی شده بود اما فقط کیفری در میان کیفرهای دیگر بود؛ در واقع، زندانی کردن مجازاتی بود خاص جرم‌هایی معین، یعنی جرم کسانی که به آزادی افراد سوء قصد می‌کردند (مثل آدم‌ربایی) یا جرم‌هایی که نتیجه‌ی سوء استفاده از آزادی بود (بی‌نظمی، خشونت). همچنین زندان به منزله‌ی شرایطی برای اجرای برخی کیفرها (برای مثال، کار اجباری) پیش‌بینی می‌شد. اما زندان با طول مدت‌اش که تنها اصل تغییرپذیری [variation] آن بود، تمام حوزه‌ی کیفری را پوشش نمی‌داد. به عبارت دقیق‌تر، بسیاری از اصلاح‌گرایان به صراحت ایده‌ی زندان کیفری را به نقد کشیدند. چون زندان نمی‌تواند به ویژگی خاص جرم‌ها پاسخ دهد. چون زندان بر عموم بی‌تأثیر است. چون برای جامعه بی‌فایده و حتا زیان‌آور است: زندان پُرهزینه است، محکومان را در بیکاری و بطالت نگه می‌دارد، و رذالت‌های‌شان را افزایش می‌دهد.^۱ چون کنترل بر اجرای چنین کیفری دشوار است و این خطر وجود دارد که زندانی در معرض خودسری نگهبانان خود قرارگیرد. چون عمل محروم کردن یک انسان از آزادی‌اش و مراقبت از او در زندان اعمال جبر و ستمگری است. «شما طالب آن‌اید که در میان‌تان هیولاهایی وجود داشته باشند؛ و اگر چنین انسان‌های نفرت‌انگیزی وجود داشته باشند، قانون‌گذار می‌بایست با آنان مثل قاتل‌ها رفتار کند.»^۲ روی هم رفته، زندان با آن تکنیک کیفر-اثر، کیفر-تصور، کیفر-کارکرد عمومی، کیفر-نشانه و گفتمان ناسازگار و مغایر است. زندان [مکان] تاریکی و خشونت و ظن

1. Cf. *Archives parlementaires*, t. XXVI, p. 712.

2. G. de Mably, *De la legislation, Œuvres complètes*, 1789, t. IX, p. 338.

است. [زندان] «مکان تاریکی‌ها است که در آن چشم شهروند نمی‌تواند قربانیان را بشمارد، و در نتیجه شمار قربانیان برای سرمشق [دادن] از کف می‌رود... حال آن‌که اگر بتوان بدون افزایش جرم‌ها، سرمشق مجازات‌ها را افزایش داد عاقبت می‌توان از ضرورت مجازات‌ها کاست؛ وانگهی تاریکی زندان‌ها مایه‌ی سوء ظن شهروندان است؛ آنان به سادگی تصور می‌کنند که در زندان‌ها، بی‌عدالتی‌های عظیمی انجام می‌گیرد... اگر قانون که برای خیر و صلاح مردم تهیه شده است به جای برانگیختن قدرشناسی مردم، موجب نارضایتی آنان شود پس به‌طور قطع روال کار درست نیست.»^۱

این فکر که زندان همانند امروز بتواند تمامی فضای کیفری میان کیفر مرگ تا کیفرهای خفیف‌تر را پوشش دهد، فکری است که اصلاح‌گرایان نمی‌توانستند بی‌واسطه و فوری به آن برسند.

اما مسئله این است که زندان در مدت زمانی کوتاه، به شکلی اصلی مجازات بدل شد. در قانون کیفری سال ۱۸۱۰، شکل‌های گوناگون زندان تقریباً تمامی عرصه‌ی تنبیه‌های ممکن از کیفر مرگ تا جریمه را اشغال کرد. «آن نظام کیفری‌یی که قانون جدید آن را پذیرفته است چیست؟ این [نظام] تمامی شکل‌های محبوس کردن [incarcération] است. در واقع، چهار کیفر اصلی‌یی را که در قانون کیفری باقی مانده مقایسه کنید. کار اجباری یک شکل از حبس است. زندان محکومان به اعمال شاقه زندان در هوای باز است. بازداشت و حبس با کار و زندان تأدیبی به نوعی صرفاً نام‌های گوناگون یک مجازات واحد و یکسان‌اند.»^۲ و امپراتوری [ناپلئون اول] بی‌درنگ تصمیم گرفت که این زندان مورد درخواست قانون را براساس یک پایگان‌بندی تمام‌عیار کیفری، اجرایی-اداری و جغرافیایی به واقعیت در آورد: در پایین‌ترین مرتبه [ی پایگان‌بندی]، زندان‌های شهربانی مرتبط با هر یک از دادگاه‌های صلح؛ در هر ناحیه [ی شهرداری] یک بازداشتگاه؛ در هر فرمانداری یک زندان تأدیبی؛ در بالاترین مرتبه [ی پایگان‌بندی]، زندان‌های ایالتی برای محکومان کیفری

1. Ch. E. Dufriche de Valazé, *Des lois pénales*, 1784, p. 344-345.

2. Cf. M. de Rémusat, *Archives parlementaires*, t. LXXII, 1^{er} decembre 1831, p. 185.

یا محکومان تأدیبی‌یی که مدت محکومیت‌شان بیش از یک‌سال بود؛ و سرانجام، در چند بندر زندان‌های محکومان به اعمال شاقه مستقر شد. بنای عظیم حبس-بنیاد با سطوح متفاوتی که می‌بایست به‌دقت با سطوح تقسیمات کشوری متناسب می‌بود طراحی شد. قاپوق که بر آن بدن فرد تعذیب‌شده در معرض نیروی پادشاه و تجلی آیینی آن قرار می‌گرفت و نمایش تنبیهی که در آن مجازات دائماً برای پیکر اجتماعی بازنمایی می‌شد جای خود را به معماری عظیم، بسته، پیچیده و پایگان‌بندی شده‌ای داد که در خود پیکر دستگاه دولتی ادغام گردید. یک مادیت کاملاً متفاوت، فیزیک کاملاً متفاوتی از قدرت، و شیوه‌ی کاملاً متفاوتی از محاصره‌ی بدن انسان‌ها سربرآورد. از زمان احیای سلطنت و در دوران سلطنت ژوئیه، به‌جز برخی از برهه‌ها، بین ۴۰ تا ۴۳ هزار زندانی در زندان‌های فرانسه وجود داشت (یعنی تقریباً از هر ۶۰۰ نفر یک نفر زندانی). دیوار بلند، نه آن دیواری که احاطه و حمایت می‌کند و نه آن دیواری که با شأن خود، تجلی قدرت و ثروت است، بلکه دیوار بلندی که به‌دقت بسته شده و از هر سو غیرقابل نفوذ است و حصار است برای کار تنبیه که دیگر اسرارآمیز شده‌است، کاملاً در نزدیکی شهرهای سده‌ی نوزدهم و گاه حتا در مرکز شهرها شکل یکنواخت مادی و در عین حال نمادین قدرت تنبیه بود. پیشتر از این یعنی در دوران حکومت کنسولی [۱۷۹۹ تا ۱۸۰۴]، وزیر داخله مسئولیت یافت که تحقیقی را درباره‌ی زندان‌های متفاوتی که تا آن زمان مشغول به کار بودند یا زندان‌هایی که می‌شد از آن‌ها در شهرهای مختلف استفاده کرد انجام دهد. چند سال بعد، اعتبارهایی در نظر گرفته شد تا قلعه‌های نوین نظم مدنی بر بلندای قدرتی که این قلعه‌ها می‌بایست آن را باز نمایند و به آن خدمت کنند بنا شوند. در واقع، امپراتور از این قلعه‌ها برای جنگی دیگر استفاده کرد.^۱ در نهایت، اقتصادی کم‌هزینه‌تر اما سرسخت‌تر اندک اندک این قلعه‌ها را در سده‌ی نوزدهم بنا کرد.

در هر حال در عرض کمتر از بیست سال، اصلی که مجلس مؤسسان با روشنی بسیار آن را ضابطه‌بندی کرد، یعنی اصل کیفرهایی خاص و متناسب و مؤثر که در هر مورد برای همگان پندآموز باشد به قانون زندان برای تمام جرایمی که اندکی سنگین

1. Cf. E. Decazes, Rapport au roi sur les prisons, *Le Moniteur*, 11 avril 1819.

بودند، به استثنای جرایمی که سزاوار اعدام بودند بدل شد. آن نمایش تنبیهی‌یی که در سده‌ی هجدهم، آرزوی آن را در سر داشتند و هدف اصلی آن تأثیرگذاری بر ذهن مردم بود، جای خود را به دستگاه عظیم و متحدالشکل زندان‌ها داد، دستگاهی که شبکه‌ی بناهای عظیم‌اش در سرتاسر فرانسه و اروپا گسترش یافت. اما شاید برشمردن بیست سال به منزله‌ی گاه‌شماری این چشم‌بندی بیش از حد زیاد باشد. شاید بتوان گفت که این کار تقریباً در یک آن صورت گرفت. کافی است به لایحه‌ی قانون کیفری که لوپلتیه آن را به مجلس مؤسسان ارائه داد نگاهی دقیق‌تر بیندازیم. اصلی که در وهله‌ی اول ضابطه‌بندی شد این بود که باید «مناسباتی دقیق میان ماهیت جرم و ماهیت تنبیه» برقرار باشد: دردهای جسمی برای کسانی که درنده‌خویی کرده‌اند، کار برای کسانی که تنبل بوده‌اند و ننگ و بدنامی برای کسانی که روحی خوار و پست دارند. اما کيفرهاى بدنى‌یى که به‌طور عینی پیشنهاد شدند سه شکل از زندان بودند: زندان تاریک [دخمه] که در آن کيفر حبس با تدبیرهایی گوناگون (تنهایی، محرومیت از نور و محرومیت‌های غذایی) تشدید می‌شد؛ «عسرت‌گاه» ["gêne"] که در آن این تدبیرهای الحاقی تخفیف می‌یافت، و سرانجام زندان به معنای اخص کلمه که به حبس محض و ساده خلاصه می‌شد. گوناگونی کيفرها که به‌طور رسمی وعده داده شده بود در نهایت به این کيفر مندى متحدالشکل و بی‌روح خلاصه شد. به علاوه در همان زمان نمایندگانی بودند که از این بابت اظهار تعجب می‌کردند که چرا به جای برقراری مناسباتی طبیعی میان ماهیت جرم‌ها و کيفرها، طرح کاملاً متفاوتی دنبال شده است: «به‌طوری که اگر به کشورم خیانت کنم زندانی‌ام می‌کنند؛ اگر پدرم را بکشم زندانی‌ام می‌کنند؛ همه‌ی جرم‌های قابل تصور به شیوه‌ای کاملاً یکسان تنبیه می‌شوند. همچون پزشکی که برای همه‌ی بیماری‌ها دارویی یکسان تجویز کند.»^۱

این جایگزینی ناگهانی خاص فرانسه نبود و در سایر کشورها نیز با توجه به شرایطشان، مشاهده شد. هنگامی که کاترین دوم بی‌درنگ در سال‌های پس از رساله‌ی درباره‌ی جرم‌ها و کيفرها [نوشته‌ی بکاریا]، دستور داد که طرحی برای «مجموعه‌ی نوین قوانین» تحریر شود، درس بکاریا در مورد ویژگی و تنوع کيفرها از

1. Ch. Chabroud, *Archives parlementaires*, t. XXVI, p. 618.

قلم نیفتاد؛ بلکه کلمه به کلمه تکرار شد؛ «این پیروزی آزادی مدنی است که قوانین کیفری هر کیفر را از ماهیت خاص هر جرم استخراج می‌کنند. بدین ترتیب هرگونه خودسری بی‌متوقف می‌شود؛ دیگر کیفر به‌هیچ‌رو بسته به هوسِ قانون‌گذار نخواهد بود، بلکه به ماهیت جرم بستگی خواهد داشت؛ به‌هیچ‌وجه این انسان نیست که با انسان خشونت می‌کند، بلکه فعلِ خودِ انسان است که با او خشونت می‌کند.»^۱ چند سال بعد همین اصول کلی بکار یا مبنای مجموعه قوانین جدید توسکانی و یوزف دوم در اتریش قرار گرفت؛ و با این حال، این دو قانون‌گذاری زندان را به کیفری تقریباً متحدالشکل بدل کردند که مطابق مدت زمان‌اش تغییر می‌کرد و در برخی موارد با داغ زدن یا غل و زنجیر تشدید می‌شد: دست‌کم سی سال زندان برای سوء قصد به جان شاه یا ضرب پول تقلبی یا قتل همراه با دزدی؛ پانزده تا سی سال برای قتل عمد یا سرقت مسلحانه؛ یک ماه تا پنج سال برای سرقت عده‌ی و غیره.^۲

اما این مستعمره‌ی زندان شدنِ نظام کیفری به این دلیل تعجب‌برانگیز است که زندان برخلاف آنچه تصور می‌شود، مجازاتی نبود که در نظام کیفری، همواره درست بعد از کیفر مرگ قرار گرفته و به‌طبع، جای خالی ناشی از ناپدید شدن تعذیب را پُر کرده باشد. در واقع، زندان در نظام کیفری جایگاهی محدود و حاشیه‌ای داشت — و بسیاری از کشورها در این مورد وضعی شبیه به فرانسه داشتند. متن فرمان‌ها گواه این امر است. فرمان سال ۱۶۷۰ زندان را در میان کیفرهای بدنی جا نداده بود. البته در برخی از عرف‌ها، زندان ابد یا مدت‌دار در میان کیفرها جا داشت.^۳ اما تصور می‌شد که زندان همانند سایر تعذیب‌ها منسوخ شده است: «در گذشته، کیفرهایی وجود داشت که دیگر در فرانسه به اجرا در نمی‌آید مانند نوشتن کیفر روی صورت یا پیشانی محکوم، و زندان ابد، همان‌گونه که نباید مجرم را جلوی جانوران درنده

1. Catherine II, *Instructions pour la commission chargée de dresser le projet du nouveau code des lois*, art. 67.

۲. بخشی از این مجموعه قوانین در مقدمه‌ی ترجمه‌ی فرانسوی رساله‌ای درباره‌ی پلیس لندن نوشته‌ی کول‌کیوهاون [به فرانسه] ترجمه شده است:

P. colquhoun, *Traité sur la police de Londres*, traduction française, 1807, I, p. 84.

۳. برای نمونه نگاه کنید به:

Coquille, *Coutume du Nivernais*.

پیندازند یا به معدن‌ها بفرستند»^۱ در واقع، زندان برای مجازات جرم‌های سبک، بسته به عرف‌ها یا آداب و رسوم محلی همچنان به قوت خود باقی بود. در همین معنا، سولاژ از «کیفرهای خفیفی» صحبت می‌کند که فرمان سال ۱۶۷۰ از آن‌ها نام نبرده بود: توبیخ، تذکر، اخراج، جلب رضایت شخص مورد اهانت، و زندان مدت‌دار. در برخی مناطق، به‌ویژه مناطقی که بیشتر از همه استقلال قضایی خود را حفظ کرده بودند، کیفر زندان بسیار گسترده بود اما این امر بدون دشواری هم نبود مانند [منطقه‌ی] روسیون که به تازگی [به کشور] ضمیمه شده بود.

اما در پس این ناهمسویی‌ها، حقوق دانان سخت پای‌بند این اصل بودند که «در حقوق مدنی ما، زندان کیفر به‌شمار نمی‌آید»^۲ نقش زندان گروگرفتن شخص و بدن او بود: مثلی می‌گوید: *ad continendos homines, non ad puniendos* [باید انسان‌ها را به سوی کف نفس سوق داد، نه تنبیه]؛ در این معنا، زندانی کردن یک مظنون تقریباً همان نقشی را دارد که زندانی کردن یک بدهکار. با زندان، فرد تحت مراقبت قرار می‌گیرد اما تنبیه نمی‌شود.^۳ و این یک اصل کلی بود. و اگر زندان گاهی و در موردهایی مهم، نقش کیفر را داشت، در اساس به منزله‌ی یک جانشین عمل می‌کرد: در مورد کسانی که نمی‌شد آنان را به کار گرفت (زنان، کودکان، معلولان) زندان جایگزین کار اجباری با غل و زنجیر می‌شد: «محکومیت زندان مدت‌دار یا زندان ابد با محکومیت اجباری با غل و زنجیر هم‌ارز است»^۴ در این هم‌ارزی، پدیدار

1. G. du Rousseaud de la Combe, *Traité des matières criminelles*, 1741, p. 3.

2. F. Serpillon, *Code criminel*, 1767, t. III, p. 1095.

با این حال، نزد سربون می‌توان این اندیشه را یافت که سختی زندان آغاز کیفر است.
۳. باید در همین راستا مقررات پُرشمار مربوط به زندان را درک کرد، مقررات در مورد اخاذی زندانبانان، امنیت مکان‌ها و عدم امکان برقراری ارتباط [میان] زندانبانان. برای نمونه، حکم پارلمان دیژون [مرکز بورگونی] در ۲۱ سپتامبر ۱۷۰۶. همچنین نگاه کنید به:

F. Serpillon, *Code criminel*, 1767, t. III, p. 601-647.

۴. این نکته را بیانیه‌ی ۴ مارس ۱۷۲۴ در مورد سارقان سابقه‌دار یا بیانیه‌ی ۱۸ ژوئیه ۱۷۲۴ در مورد ولگردی تصریح کرد. پسر بچه‌ای که کم‌سن‌تر از آن است که بتوان او را به کار اجباری برد در زندان می‌ماند تا به سنی برسد که بتوان او را به کار اجباری فرستاد و گاهی [به‌اندازه‌ی] کل مدت کیفرش را در کار اجباری می‌گذرانند. نگاه کنید به:

Crime et criminalité en France sous l'Ancien Régime, 1971, p. 266 et suiv.

شدن یک جایگزین ممکن دیده می‌شود. اما برای آن‌که این جایگزینی انجام گیرد، باید جایگاه قضایی زندان تغییر می‌کرد.

همچنین ضروری بود که مانع دومی که دست‌کم برای فرانسه قابل ملاحظه بود، از سر راه برداشته شود. در واقع، از آن‌جا که زندان عملاً رابطه‌ای مستقیم با خودکامگی سلطنت و زیاده روی‌های قدرت پادشاهی داشت، بسیار بی‌اعتبار بود. «زندان‌ها ["maisons de force"]، آسایشگاه‌ها، «فرمان‌های شاه» یا فرمان‌های قائم مقام پلیس، نامه‌های سر به مهر شاه [محتوی حکم زندان یا تبعید بدون قضاوت] که شخصیت‌های برجسته یا خانواده‌ها آن را می‌گرفتند، همگی یک روش تمام‌عیار کیفری را شکل داده بود، روشی که در کنار «عدالت قانونی» و اغلب در تضاد با آن قرار داشت. هم حقوق‌دانان کلاسیک و هم اصلاح‌گرایان این زندان برون-قضایی را رد می‌کردند. سنت‌گرایی همچون سِرپیلون که در پناه اقتدار قاضی بوئیّه بود، زندان را ساخته‌ی دست شاهان می‌دانست و می‌گفت: «باوجود آن‌که شاهان بنا به دلایل کشوری گاهی این کیفر را تحمیل می‌کنند اما عدالت معمول از چنین محکومیت‌هایی استفاده نمی‌کند.»^۱ اصلاح‌گرایان در خطابه‌های بی‌شمار خود، زندان را چهره و ابزار ممتاز استبداد می‌دانستند و می‌گفتند: «در مورد این زندان‌های مخفی که روح شوم و مرگ‌بار سلطنت آن‌ها را ابداع کرده و اساساً به [حبس کردن] فیلسوفانی اختصاص دارند که طبیعت مشعل خود را به دست آنان سپرده و شهادت آن را دارند که سده‌ی خود را روشن سازند، و یا [به حبس کردن] روح‌های پرغرور و مستغنی که شجاعت بیان مصیبت‌های میهن‌شان را دارند؛ [در مورد] این زندان‌ها که درهای شوم‌شان با نامه‌هایی مرموز باز می‌شود تا قربانیان تیره‌روز سلطنت برای همیشه در آن‌جا دفن شوند چه باید گفت؟ حتا در مورد این نامه‌ها چه باید گفت، این شاهکارهای ظلم و ستمی نبوغ‌آمیز که شهروندان را از این امتیاز محروم می‌کنند که نخست به حرف‌های‌شان گوش داده شود و پس از آن مورد قضاوت قرار گیرند، نامه‌هایی که برای انسان‌ها، هزاران بار از ابداع فالاریس‌ها*... خطرناک‌تر است.»^۲

1. F. Serpillon, *Code criminel*, 1767, t. III, p. 1095.

* Phalaris، فرمانروای ستم‌گر شهر اگرگنتوم، بین سال‌های ۵۶۵ تا ۵۴۹ پیش از میلاد که ←

بدون شک، این اعتراض‌ها که از افق‌هایی بسیار گوناگون می‌آمد، به زندان به‌منزله‌ی کیفری قانونی مربوط نبود بلکه به استفاده‌ی «بیرون از قانون» [hors la loi] از حبسِ خودسرانه و نامعین مربوط بود. با این حال نمی‌توان منکر شد که زندان به‌طور کلی از سوء استفاده‌های قدرت نشان داشت. و بسیاری از عرض‌حال‌ها زندان را به‌منزله‌ی امری ناسازگار با عدالت واقعی، رد می‌کردند. گاهی این ایرادها با استناد به اصول قضایی کلاسیک انجام می‌گرفت: «هدف قانون از زندان‌ها تنبیه کردن نیست بلکه مراقبت از زندانیان است...»^۳ و گاهی با استناد به اثرها و نتیجه‌های زندان، زندانی که پیشاپیش کسانی را که هنوز محکوم نشده بودند تنبیه می‌کرد، بدی‌یی را که می‌بایست مانع شود انتقال و تعمیم می‌داد، و با مجازات تمامی افراد خانواده، اصل فردیتِ کیفرها را زیر پا می‌گذاشت؛ گفته می‌شد که «زندان یک کیفر نیست. انسانیت بر این اندیشه‌ی مخوف می‌شورد و می‌گوید که محروم کردن یک شهروند از گران‌بهاترین دارایی‌اش، غوطه‌ور ساختن ننگ‌آور او در منزلگاه جرم، جدا کردن او از هر آنچه برایش گرمی است، سوق دادنِ احتمالی او به سمت زوال و نابودی، و محروم کردنِ نه فقط او بلکه خانواده‌ی تیره‌روزش از تمامی وسایل امرار معاش یک تنبیه نیست».^۴ و عرض‌حال‌ها بارها تقاضای برچیدن این زندان‌ها را کردند: «ما معتقدیم که زندان‌ها را باید ریشه‌کن کرد...»^۵ در واقع، فرمان ۱۳ مارس ۱۷۹۰ دستور آزادی «تمامی کسانی [را داد که] با نامه‌ی سر به مهر شاه یا دستور عاملان قدرت اجرایی [قوه‌ی اجراییه]، در قلعه‌ها، صومعه‌ها، زندان‌ها، بازداشتگاه‌های پلیس یا سایر زندان‌ها زندانی بودند». پس زندان که چنین آشکارا با

← دستور زنده‌زنده سوزاندن بسیاری را داده بود...م.

2. J. -P. Brissot, *Théorie des lois criminelles*, 1781, t. 1, p. 173.

3. *Paris intra muros* (Noblesse), Cité in A.Desjardin, *Les Cahiers de doléance et la justice criminelle*, p. 477.

4. Langres, "Trois Ordres", cité *ibid.*, p. 483.

5. Briey, "Tiers État", cité, *ibid.*, p. 484. Cf. P. Goubert et M.Denis, *Les Français ont la parole*, 1964, p. 203.

همچنین می‌توان در عرض‌حال‌ها تقاضاهایی را دید مبنی بر حفظ بازداشتگاه‌هایی که خانواده‌ها ممکن است از آن‌ها استفاده کنند.

قانون شکنی افشاء شده حتا در قدرت شاه پیوند خورده بود، چگونه توانست در مدتی بسیار کوتاه، به یکی از عمومی ترین شکل های مجازات های قانونی بدل شود؟



توضیحی که اغلب داده می شود این است که در عصر کلاسیک، چند الگوی بزرگ زندان تنبیهی شکل گرفت. اعتبار این الگوها که جدیدترین آن ها از انگلستان و به ویژه از امریکا آمده بود و همین امر بر اعتبار آن ها می افزود، امکان داد که مانع دوگانه ی ناشی از قواعد صدساله ی حقوقی و عملکرد مستبدانه ی زندان از سر راه برداشته شود. این الگوها به سرعت شگفتی های تنبیهی برساخته ی اصلاح گرایان را رویدند و واقعیت بی چون و چرای زندان را تحمیل کردند. شکی نیست که این الگوها بسیار مهم بوده اند. اما این الگوها پیش از آن که توضیحی برای پرسش بالا باشند خود پرسش هایی را برمی انگیزانند: پرسش در مورد وجود این الگوها و مسئله ی انتشار آن ها. این الگوها چگونه شکل گرفتند و به ویژه این که چگونه مورد پذیرش عمومی قرار گرفتند؟ چون به سادگی می توان نشان داد که هر چند این الگوها در پاره ای از موارد با اصول کلی اصلاحات کیفری همخوانی داشتند اما در بسیاری از موارد، کاملاً ناهمگن و حتا گاهی ناسازگار بودند.

قدیمی ترین این الگوها الگوی زندان راشپ هویس آمستردام است که در سال ۱۵۹۶ گشایش یافت، الگویی که کم و بیش الهام بخش تمامی الگوهای دیگر شد.^۱

1. Cf. Thorsten Sellin, *Pioneering in Penology*, 1944.

نویسنده در این کتاب مطالعه ای جامع در مورد راشپ هویس آمستردام [Rasphuis] و اسپین هویس [Spinhuis] ارائه می دهد. می توان از «الگو»ی دیگری که اغلب در سده ی هجدهم از آن یاد می کردند چشم پوشید. این الگو را مایبون در کتاب *Réflexions sur les prisons des ordres religieux* (چاپ مجدد در سال ۱۸۴۵) پیشنهاد کرده بود. به نظر می رسد که این متن در سده ی نوزدهم از فراموشی بیرون آورده شد، آن هم در زمانی که کاتولیک ها بر سرجایگاهی که پروتستان ها در جنبش انسان دوستی و در برخی اداره ها به دست آورده بودند با آنان نزاع داشتند. کتابچه ی مایبون که به نظر می رسد چندان شناخته شده نیست و نفوذی ندارد، نشان

این الگو در اصل برای گدایان و تبهکاران کم سال در نظر گرفته شده بود. عملکرد این زندان از سه اصل بزرگ پیروی می‌کرد: خود مدیریت [زندان] دست‌کم در برخی از محدوده‌ها می‌توانست مدت کیفرها را بسته به رفتار زندانیان تعیین کند (به‌علاوه، این آزادی عمل می‌توانست در خود حکم نیز پیش‌بینی شود: در سال ۱۵۹۷، یک زندانی به ۱۲ سال زندان محکوم شد که در صورت رضایت‌بخش بودن رفتارش، این ۱۲ سال می‌توانست به ۸ سال تقلیل یابد). در این زندان، کار اجباری بود و به‌صورت دسته‌جمعی انجام می‌گرفت (به‌علاوه، سلول انفرادی فقط برای اعمال تنبیه اضافی مورد استفاده قرار می‌گرفت؛ در هر سلول ۴ تا ۱۲ زندانی جا می‌گرفتند و روی هر تخت ۲ یا ۳ زندانی می‌خوابیدند)؛ و زندانیان در برابر کاری که انجام می‌دادند دستمزد می‌گرفتند. و سرانجام [در این زندان] یک برنامه‌ی روزانه‌ی دقیق، نظامی از ممنوعیت‌ها و اجبارها، مراقبتی دائمی، تشویق‌ها، خواندن [متون] دینی، و مجموعه‌ای کامل از وسایل برای «هدایت به سمت خوبی» و «دور کردن از بدی» همواره زندانیان را احاطه می‌کرد. می‌توان راشپ‌هویس آمستردام را به‌منزله‌ی شکلی پایه‌ای در نظر گرفت. از لحاظ تاریخی، این الگو نظریه‌ی تحول تربیتی [پداگوژیک] و معنوی افراد از طریق تمرین مداوم را که سرشت‌نمای سده‌ی شانزدهم بود با تکنیک‌های ندامتگاهی ابداع شده در نیمه‌ی دوم سده‌ی هجدهم پیوند داد. و این الگو به سه نهادی که در آن زمان استقرار یافته بودند اصولی بنیادین بخشید که هر یک از این نهادها این اصول را در راستایی خاص توسعه دادند.

زندان‌گان کار کیفری را به‌ویژه حول ضرورت‌های اقتصادی سازمان می‌داد. دلیل ارائه شده این بود که تن‌آسایی علت عمومی بیشتر جرم‌ها است. تحقیقی که در سال ۱۷۴۹ در مورد محکومان حوزه‌ی قضایی آلوسٔ انجام گرفت – و بی‌شک یکی از نخستین تحقیق‌ها بود – نشان می‌دهد که تبهکاران «صنعتگر یا دهقان [نیستند] کارگران فقط به کاری که روزی‌شان را تأمین می‌کند فکر می‌کنند) بلکه بیکاره‌هایی [هستند] که به گدایی مشغول‌اند».^۱ بر همین اساس، فکر نوعی زندان شکل گرفت که

^۱ سی‌داد که «اندیشه‌ی اولیه‌ی نظام ندامتگاهی امریکا اندیشه‌ای کاملاً کشیشی و فرانسوی است، هر چند خاستگاهی ژنوی یا پنسیلوانیایی را به این اندیشه نسبت داده باشند» (ل. فوشه).

1. Vilan XIV, *Mémoire sur les moyens de corriger les malfaiteurs*, 1773, p. 64;

کسانی را که در برابر کار از خود مقاومت نشان می‌دهند تحت آموزش عمومی کار قرار دهد. [چنین مکانی] چهار مزیت داشت: کاهش شمار پیگردهای کیفری که برای کشور پُر هزینه بود (بدین ترتیب، بیش از ۱۰۰ هزار لیور در فلاندر صرفه‌جویی می‌شد)؛ دیگر ضروری نبود که مالیات دریافتی از مالکان جنگل‌هایی که ولگردان تخریب کرده بودند به آن‌ها مسترد شود؛ انبوهی از کارگران جدید را پدید می‌آورد که می‌توانستند «به دلیل رقابت، به کاهش دستمزدها کمک کنند»؛ و سرانجام این‌که به فقیران حقیقی امکان می‌داد که به‌طور تمام و کمال از کمک‌های ضروری خیریه بهره‌مند شوند.^۱ این آموزش بسیار مفید در فرد تنبل میل به کار را دوباره برمی‌انگیزد، و به‌ناگزیر او را دوباره در نظامی از منفعت‌ها جا می‌دهد که در آن کارکردن سودمندتر از تنبلی است، و خُرده‌جامعه‌ای کوچک شده و ساده شده و اجباری را پیرامون او شکل می‌دهد، جامعه‌ای که این اندرز به‌وضوح در آن نقش می‌بندد: آن کس که می‌خواهد زندگی کند باید کار کند. اجبار به کار و نیز دادن دستمزد که به زندانی امکان می‌دهد در مدت زندان و پس از آن، سرنوشت خود را بهبود بخشد. «باید در انسانی که روزی‌اش را نمی‌یابد کاملاً این میل را برانگیخت که روزی‌اش را با کار به‌دست آورد؛ با نظم و انضباط روزی‌اش تأمین می‌شود؛ و به نوعی وادار می‌شود که تن به کار دهد؛ سپس جاذبه‌ی سود او را ترغیب می‌کند؛ خلق و خوی‌اش اصلاح می‌شود، به کار کردن عادت می‌کند، بدون دلوپسی تغذیه می‌شود و پول اندکی هم برای زمان خروج‌اش [از زندان] می‌اندوزد» و حرفه‌ای یاد

← این کتاب که تا سال ۱۸۴۱ به چاپ نرسید، به تأسیس زندان‌گان مربوط است. فراوانی کیفر تبعید مناسبات میان جرم و ولگردی را تشدید می‌کرد. در سال ۱۷۷۱، ایالت‌های فلاندر تصدیق کردند که «کیفرهای تبعید که در مورد گدایان وضع شده بی‌تأثیر است، زیرا این ایالت‌ها افرادی را که برای خود مضر و خطرناک می‌یافتند به ایالت‌های دیگر می‌فرستادند. در نتیجه، گدایی که این چنین از جایی به جایی دیگر بیرون رانده می‌شد عاقبت به دار آویخته می‌شد حال آن‌که اگر او را به کار عادت می‌دادند به این مسیر بد نمی‌افتاد»

(L. Stoobant, in *Annales de la Société d'histoire de Gand*, t. III, 1898, p. 228.

نگاه کنید به طرح شماره‌ی ۱۵).

1. Vilan XIV, *Mémoire*, p. 68.

می‌گیرد «که امرار معاشِ بی‌خطر او را تضمین می‌کند».^۱ در این بازسازیِ انسان اقتصادی [*homo oeconomicus*]، دیگر از کيفرهای بیش از حد کوتاه که مانع از کسب فنون و میل به کار می‌شود و نیز از کيفرهای بیش از حد بلند و ثابت که هرگونه کارآموزی را بی‌فایده می‌کند استفاده نمی‌شود. «مدت ۶ ماه [زندان] برای اصلاح مجرمان و دمیدن روح کار در آنان بیش از حد کوتاه است»؛ از سوی دیگر، «[زندان] ابد آنان را ناامید می‌کند؛ آنان نسبت به اصلاح خلق و خوی‌شان و روح کار بی‌اعتنا می‌شوند؛ به چیزی جز نقشه‌ی فرار و شورش نمی‌اندیشند؛ حال آن‌که وقتی در مورد آنان حکم محرومیت از زندگی صادر نشده، چرا باید در پی آن بود که زندگی را بر آنان غیر قابل تحمل کرد؟»^۲ مدتِ کيفر تنها در نسبت با اصلاحِ ممکن و استفاده‌ی اقتصادی از مجرمانِ اصلاح‌شده معنا می‌یابد.

الگوی انگلیسیِ انزوا را به‌منزله‌ی شرط اساسیِ اصلاح به اصلِ کار افزود. این طرح را هانوی در سال ۱۷۷۵ ارائه داد و نخست آن را با برهان خلف توجیه کرد: همنشینی افراد بسیار متفاوت در زندان سرمشق‌های بدی را موجب می‌شود و در کوتاه‌مدت امکان‌های فرار و در بلندمدت امکان‌های باج‌گیری و همدستی را فراهم می‌آورد. اگر بگذاریم زندانیان به‌صورت جمعی کار کنند زندان بیش از اندازه به کارخانه شبیه می‌شود. سپس دلایلی اثباتی [می‌آورد]: انزوا «ضربه‌ی وحشتناکی» است که محکوم از رهگذر آن، با رهایی از تأثیرهای بد، می‌تواند به خود بازگردد و بیندیشد و در ژرفای وجدان خود، ندای نیکی را بازیابد؛ پس کار انفرادی هم تمرینی ارشادکننده خواهد بود و هم تمرینی کارآموزانه؛ کار انفرادی هم مجموعه‌ی منفعت‌های خاص انسان اقتصادی و هم الزام‌های فرد پای‌بند اخلاق را از نو شکل می‌دهد. سلول، این تکنیکِ رهبانیتِ مسیحی که فقط در کشورهای کاتولیک باقی مانده بود در این جامعه‌ی پروتستان به ابزاری بدل شد که به کمک آن هم انسان اقتصادی و هم وجدان مذهبی از نو ساخته می‌شوند. میان جرم و بازگشت به حق و پرهیزگاری، زندان «فضایی میان دو جهان» را می‌سازد، مکانی برای دگرگونی‌های فردی که به کشور امکان می‌دهد افرادی را که از دست داده بود دوباره به‌دست آورد.

1. *Ibid.*, p. 107.

2. *Ibid.*, p. 102-103.

دستگاهی برای اصلاح افراد که هان‌وی آن را «بهبازگاه» [“reformatory”] نامید.^۱ هاوارد و بلک‌ستون همین اصول کلی را در سال ۱۷۷۹ به کار بستند، یعنی همان سالی که استقلال ایالات متحد تبعید را ناممکن ساخت و قانونی برای اصلاح نظام کیفرها در دست تهیه قرار گرفت. حبس با هدف تغییر روح و رفتار، وارد نظام قوانین مدنی شد. بلک‌ستون و هاوارد در پیش‌نویس لایحه‌ی قانون، زندان انفرادی را در سه کارکرد آن، یعنی سرمشقی ترس‌آور، ابزار ارشاد و شرایطی برای کارآموزی، تشریح کردند: برخی از مجرمان محکوم به «زندان انفرادی و کار منظم و تأثیر آموزش مذهبی علاوه بر آن‌که مایه‌ی ترس کسانی می‌شوند که در صددند از این مجرمان تقلید کنند، خودشان نیز اصلاح می‌شوند و به کار عادت می‌کنند».^۲ به‌همین دلیل تصمیم گرفته شد که دو ندامتگاه، یکی برای مردان و دیگری برای زنان، ساخته شود تا در این ندامتگاه‌ها زندانیان به‌طور انفرادی «به برده‌ولوترین کارها که بیشترین سازگاری را با جهالت و اِهمال و خیره‌سری مجرمان» داشته باشند گمارده شوند: راه رفتن درون یک چرخ برای به حرکت انداختن دستگاه، ثابت نگه‌داشتن جرثقیل دستی، صیقل دادن سنگ مرمر، کنف‌زنی، بَقَم سابی، خُرد کردن کهنه‌پاره‌ها، طناب بافی و کیسه‌دوزی. در واقع، فقط یک ندامتگاه ساخته شد که ندامتگاه گلاستر بود و فقط تا حدودی با طرح اولیه مطابقت داشت: حبس کامل برای خطرناک‌ترین مجرمان مرد؛ و کار دسته‌جمعی در روز و انفرادی در شب برای سایر مجرمان مرد. و سرانجام الگوی فیلادلفیا که بی‌شک مشهورترین این الگوها بود چون با نوآوری‌های سیاسی نظام آمریکا مرتبط بود و برخلاف الگوهای دیگر، بی‌درنگ شکست نخورد و کنار گذاشته نشد؛ این الگو تا زمان بحث‌های جدی دهه‌ی ۱۸۳۰ در مورد اصلاح ندامتگاه‌ها، پیوسته مورد بازنگری قرار گرفت و تغییر کرد. زندان وُل‌نات سَتریت که در سال ۱۷۹۰ آغاز به کار کرد و زیر نفوذ مستقیم [فرقه‌ی مذهبی] کویکرها بود، در بسیاری از موارد از الگوی [زندان] گان و گلاستر

1. J. Hanway, *The Defects of Police*, 1775.

۲. پیش‌نویس لایحه‌ی قانون ۱۷۷۹ که جولوس در این کتاب آن را نقل می‌کند:

Julius, *Leçons sur les prisons*, trad. française 1831, I, p. 299.

پيروي مي‌كرد.^۱ كار اجباري در كارگاه‌ها، اشتغال مدام زندانيان، تأمين مالي زندان از طريق كار [زندانيان]، و نيز دادن دستمزد فردي به زندانيان براي تضمين الحاق مجدد اخلاقي و مادي زندانيان به جهان سخت‌گير اقتصادي؛ بنا بر اين، محكومان «پيوسته در كارهاي توليدي به كار گرفته مي‌شدند تا هزينه‌هاي زندان را تأمين كنند، بيكار نمانند و پس‌اندازي هم براي زمان پايان اسارت خود بيندوزند».^۲ پس زندگي مطابق يك برنامه‌ي روزانه‌ي كاملاً دقيق و سفت و سخت و تحت مراقبتي دائمي تقسيم‌بندي مي‌شد؛ هر لحظه از روز به فعاليتي خاص اختصاص داشت و اجبارها و ممنوعيت‌هاي خاص خود را داشت: «همه‌ي زندانيان سپيده‌دم از خواب برمي‌خيزند، به‌طوري كه بعد از مرتب كردن تخت‌هاي‌شان، رسيدن به سر و وضع خود، شستشو و پرداختن به ساير كارهاي ضروري، معمولاً با طلوع خورشيد كار را آغاز مي‌كنند. از اين لحظه به بعد، غير از كارگاه‌ها و مكان‌هاي تعيين شده براي كار، كسي حق ورود به اتاق‌ها و مكان‌هاي ديگر را ندارد... هنگام غروب زنگي به صدا درمي‌آيد كه پايان كار را به زندانيان خبر مي‌دهد... به آنان نيم ساعت وقت داده مي‌شود تا تخت‌هاي‌شان را آماده كنند، پس از آن ديگر اجازه ندارند كه با صدای بلند حرف بزنند و نبايد كوچك‌ترين صدائي از آنان شنيده شود».^۳ در اين جا نيز همانند گلاستر، حبس انفرادي تمام و كمال نبود؛ بلكه حبس انفرادي كامل مختص محكوماني بود كه در گذشته به مرگ محكوم شده بودند، يا محكوماني كه سزاوار تنبهي ويژه در زندان بودند: زنداني «در آن جا [سلول انفرادي]، بدون مشغله و بدون هيچ‌گونه سرگرمي و در انتظاري نامطمئن براي لحظه‌ي رهايي، ساعت‌هاي طولاني و اضطراب‌آوري» را مي‌گذراند و «در اندیشه‌هايي كه در ذهن همه‌ي مجرمان

۱. كويكرها به‌طور قطع با [الكوي] راشپ‌هويس و سپين‌هويس آمستردام نيز آشنائي داشته‌اند. نگاه كنيد به:

T. Sellin, *Pioneering in Penology*, p. 109-110.

در هر حال، زندان ولنات ستريت ادامه‌ي [زندان] آلم هاوزس بود كه در سال ۱۷۶۷ افتتاح شد و نيز ادامه‌ي قانون‌گذاري كيفري يي بود كه كويكرها برخلاف ميل حاكميت انگليس، خواهان تحميل آن بودند.

2. G. de La Rochefoucauld-Liancourt, *Des prisons de Philadelphie*, 1796, p. 9.

3. J. Turnbull, *Visite à la prison de Philadelphie*, trad. française, 1797, p. 15-16.

می‌گذرد فرومی‌رود^۱». و سرانجام، همانند زندان‌گان، مدت زندان با رفتار زندانی تغییر می‌کرد: بازرسان زندان پس از مطالعه‌ی پرونده‌ها، عفو زندانیانی را که رفتار خوبی داشتند از مقامات می‌گرفتند – و این کار تا حدود دهه‌ی ۱۸۲۰ بدون دشواری متداول بود.

به‌علاوه، زندان ول‌نات ستریت ویژگی‌های خاص خود را داشت یا دست‌کم آن‌چه در الگوهای دیگر به‌صورت بالقوه بود، این زندان به‌عمل درآورد. نخست، اصلِ جارِ نزدنِ کیفر. گرچه محکومیت و علت آن باید بر همه آشکار باشد، اما در عوض، اجرای کیفر باید در خفا انجام گیرد؛ مردم نباید [در اجرای کیفر] دخالت کنند، حال چه در مقام شاهد و چه در مقام ضامنِ تنبیه؛ همین اطمینان که زندانی در پس دیوارها کیفرش را می‌بیند باید برای دادن سرمشق کافی باشد؛ دیگر نیازی به آن نمایش‌های خیابانی نیست، نمایش‌هایی که قانون سال ۱۷۸۶ با واداشتن برخی از محکومان به انجام کارهای عمومی در شهرها یا جاده‌ها به راه می‌انداخت.^۲ مجازات و اصلاحی که مجازات باید آن را عملی کند، فرایندهایی است که بین زندانی و مراقبان او جریان دارد. فرایندهایی که کل فرد را دگرگون می‌کنند – [به عبارت دیگر] دگرگونیِ بدن و عادت‌های او با کار روزانه‌ای که ملزم به آن است، و دگرگونیِ ذهن و اراده‌ی او با مراقبت‌های معنوی‌یی که تحت آن‌ها قرار می‌گیرد: «انجیل‌ها و سایر کتاب‌های شریعت در اختیار [آنان] قرار می‌گیرد؛ و یک نفر روحانی از فرقه‌های مختلف شهر یا حومه، هفته‌ای یک‌بار مراسم اجرا می‌کند، و هر فرد مهذب دیگری اجازه دارد مرتب به زندانیان سر بزند.»^۳ اما نقش خود مدیریت [زندان] اجرای این

1. Caleb Lownes, in N. K. Teeters, *Gradle of penitentiary*, 1955, p. 49.

۲. در مورد بی‌نظمی‌های ناشی از این قانون نگاه کنید به:

B. Ruch, *An inquiry into the effects of public punishments*, 1787, p. 5-9, et, Roberts Vaux, *Notices*, p. 45.

باید خاطر نشان کرد که در گزارش ژ...ل. سیژل که الهام‌بخش [الگوی] راسپ‌هویس آمستردام بود، پیش‌بینی شده بود که کیفرها نباید در ملاعام اعلام شود، زندانیان باید شبانه به زندان برده شوند، نگهبانان باید رسماً سوگند یاد کنند که هویت زندانیان را فاش نمی‌کنند و اجازه‌ی ملاقات به هیچ کس داده نشود (T. Sellin, *Pioneering in Penology*, p. 27-28).

۳. نخستین گزارش بازرسان [زندان] ول‌نات ستریت که تی‌یرز آن را نقل می‌کند:



دگرگونی بود. انزوا و بازگشت به خود کافی نیست؛ موعظه‌های صرفاً مذهبی نیز کافی نیست. کار روی روح زندانی باید تا حد ممکن همواره انجام گیرد. زندان دستگاہی است اجرایی و در عین حال، ماشینی است برای اصلاح ذهن‌ها. وقتی زندانی [به زندان] وارد می‌شود، مقررات را برای او می‌خوانند؛ «در همان حال، بازرسان درصدد آن‌اند که الزام‌های اخلاقی‌یی را که او اکنون مقید به آن است در او تقویت کنند؛ آنان خلایف را که او نسبت به این الزام‌ها مرتکب شده به او گوشزد می‌کنند، و خسارتی را که او در نتیجه‌ی این خلاف، به جامعه‌ای که از او حمایت می‌کرده وارد آورده‌است، و نیز ضرورت جبران آن را با دادن سرمشق و اصلاح خود، به او خاطر نشان می‌کنند. سپس بازرسان او را ملزم می‌کنند که با خوشرویی وظیفه‌اش را انجام دهد و رفتاری شایسته داشته باشد و به او نوید می‌دهند یا این امید را در او به وجود می‌آورند که اگر رفتار خوبی داشته باشد پیش از انقضای مدت حکم آزاد خواهد شد... هرازگاهی بازرسان خود را موظف می‌کنند که با تک‌تک مجرمان در مورد وظایف‌شان در مقام انسان و عضوی از جامعه به گفت‌وگو بنشینند».^۱

اما بدون شک آن‌چه بیش از همه اهمیت داشت آن بود که این کنترل و این دگرگونی رفتار – هم به منزله‌ی شرط و هم به منزله‌ی نتیجه – با شکل‌گیری دانشی از افراد همراه شود. به هنگام ورود محکوم، مدیریت زندان و لانات ستریت گزارشی درباره‌ی جرم او، شرایط ارتکاب جرم، خلاصه‌ای از بازجویی متهم، و نکته‌هایی در مورد شیوه‌ی رفتار او چه پیش و چه پس از حکم دریافت می‌کرد. این عناصرها برای «تصمیم‌گیری در مورد گام‌هایی که باید برای از بین بردن عادت‌های پیشین او [زندانی] برداشته شود»^۲، بسیار ضروری بودند. و زندانی در تمام مدت زندان زیر

Teeters, p. 53-54

1. J. Turnbull, *Visite à la prison de Philadelphie*, trad. 1797, p. 27.

۲. بی. راش که یکی از بازرسان بود، پس از بازدید از [زندانی] و لانات ستریت چنین می‌نویسد: «مراقبت‌های اخلاقی: موعظه، خواندن کتاب‌های خوب، نظافت لباس‌ها و اتاق‌ها، استحمام؛ کسی با صدای بلند حرف نمی‌زند، شراب به میزان اندکی [نوشیده می‌شود] تا حد ممکن تنباکوی کمی [مصرف می‌شود]، مکالمه‌های وقیحانه یا کفرآمیز چندان [متداول نیست]. کار

نظر بود؛ هر روز رفتارهای او را یادداشت می‌کردند، و بازرسان – دوازده شخصیت برجسته‌ی شهر که در سال ۱۷۹۵ تعیین شده بودند – دوبه‌دو، هر هفته از زندان بازدید می‌کردند، در جریان آن‌چه در این مدت رخ داده و رفتار هر محکوم قرار می‌گرفتند و تعیین می‌کردند که چه کسی شایسته‌ی عفو است. این شناخت مداوم از افراد امکان می‌داد که تقسیم زندانیان در زندان کمتر بر مبنای جرم‌شان و بیشتر بر مبنای تمایل‌ها و استعدادهایی که از خود نشان می‌دادند انجام گیرد. زندان به نوعی رصدگاه دائمی بدل شد که امکان توزیع انواع شرارت و ضعف را می‌داد. از سال ۱۷۹۷، زندانیان به چهار دسته تقسیم شدند: دسته‌ی نخست به کسانی اختصاص داشت که یا به‌صراحت به حبس انفرادی محکوم شده بودند یا در زندان مرتکب خطاهای سنگینی شده بودند؛ دسته‌ی دوم کسانی بودند که «کاملاً به‌منزله‌ی کهنه‌بزه‌کار شناخته شده بودند... یا [کسانی که] اخلاق فاسد، شخصیت خطرناک، تمایل‌های بی‌قاعده یا رفتار نامنظم‌شان» در طول مدت زندان آشکار شده بود؛ دسته‌ی سوم کسانی بودند «که شخصیت یا شرایطشان، چه پیش و چه پس از محکومیت، این باور را القاء می‌کرد که اینان عادت به بزه‌کاری ندارند». و سرانجام، بخشی ویژه یا به عبارتی، دسته‌ای آزمایشی که به زندانیانی اختصاص داشت که شخصیت‌شان هنوز شناخته نشده بود یا اگر بهتر شناخته می‌شدند سزاوار آن نبودند که در دسته‌بندی پیشین جاگیرند.^۱ دانشی فردی‌ساز [individualisant] شکل گرفت که چندان بر مبنای جرم ارتکاب یافته (دست‌کم به حالت منفرد) استوار نبود، بلکه بیشتر بر پایه‌ی خطرهای بالقوه‌ای استوار بود که فرد آن‌ها را پنهان می‌کرد و در رفتارشان که تحت نظارتی هر روزه بود آشکار می‌شد. در این‌جا زندان به‌منزله‌ی ابزار دانش عمل می‌کند.



«مداوم: از باغ مراقبت می‌شود؛ ۱۲۰۰ عدد کلم قابل‌توجه است.» نقل شده در N. K. Teeters, *The cradle of penitentiary*, 1935, p. 50.

۱. یادداشت‌های هیئت مدیران، ۱۶ ژوئن ۱۷۹۷، نقل شده در: N. K. Teeters, *loc. cit.*, 1935, p. 59.

میان این دستگاه تنبیهی که الگوهای فلاندری، انگلیسی و امریکایی آن را ارائه دادند – [یعنی] میان این «بهسازگاه‌ها» و تمام مجازات‌هایی که اصلاح‌گرایان ابداع کردند، می‌توان همسویی‌ها و اختلاف‌هایی را نشان داد.

همسویی‌ها. نخست تغییر زمانی تنبیه. کارکرد «بهسازگاه‌ها» محو و ناپدید کردن جرم نبود بلکه جلوگیری از تکرار آن بود. «بهسازگاه‌ها» سازوکارهایی‌اند که به آینده نظر دارند و هدف از شکل‌گیری آن‌ها جلوگیری از تکرار جرم است. «هدف نهایی مجازات‌ها کفاره‌ی جرم نیست، کفاره‌ای که باید تعیین آن را به وجود باری تعالی واگذارد؛ بلکه جلوگیری از جرم‌هایی از همان دست است.»^۱ و در پنسیلوانیا، باکستین تأیید می‌کرد که اصول مونتسکیو و بکاریا اکنون باید از «نیروی اصول بدیهی» برخوردار شوند، [یعنی] «جلوگیری از جرم‌ها تنها هدف مجازات است»^۲. پس هدف از تنبیه محو کردن جرم نیست بلکه تغییر و دگرگونی مجرم (بالفعل یا بالقوه) است؛ مجازات باید تکنیکی اصلاحی با خود داشته باشد. بی. راش [یکی از بازرسان زندان] در این مورد به حقوق‌دانان اصلاح‌گرا بسیار نزدیک است – شاید به دلیل استعاره‌ای که به کار می‌برد – وقتی می‌گوید: ماشین‌هایی ابداع شده که کار را تسهیل و ساده می‌کنند؛ اما آن کسی که «سریع‌ترین و مؤثرترین روش‌ها را برای بازگرداندن پلیدترین بخش جامعه‌ی انسانی به پرهیزگاری و بهروزی و برای ریشه‌کن کردن بخشی از پلیدی موجود در جهان» ابداع کند باید به مراتب بیشتر مورد ستایش قرار گیرد.^۳ سرانجام، الگوهای انگلوساکسونی نیز همانند طرح‌های قانون‌گذاران و نظریه‌پردازان، خواستار روش‌هایی برای فردی کردن کیفر شدند: مدت، ماهیت،

1. W. Blackstone, *Commentaire sur le Code criminel d'Angleterre*, trad. française, 1776, p. 19.

2. W. Bradford, *An inquiry how far the punishment of death is necessary in Pennsylvania*, 1793, p. 3.

3. B. Rush, *An inquiry into the effects of public punishments*, 1787, p. 14.

هانوی پیش از این در طرح «بهسازگاه»، ایده‌ی دستگاهی برای تغییر و دگرگونی [مجرم] را مطرح کرده بود: «ایده‌ی دارالتربیت و ایده‌ی تبهکار با یکدیگر ناسازگارند؛ اما بگذارید سعی کنیم از زندان بهسازگاهی راستین و مؤثر بسازیم، به جای آن‌که همانند سایر [مکان‌ها] مدرسه‌ی رذالت و پلیدی باشد.» (Hanway, *Defects of police*, p. 52).

شدت و روش اجرای مجازات باید با شخصیت فردی [مجرم] و خطری که او برای دیگران دارد منطبق باشد. نظام کیفرها باید به روی متغیرهای فردی باز باشد. الگوهایی که کم و بیش از [الگوی] راشپه‌ویس آمستردام مشتق شده بود در شکلواری کلی خود مغایرتی با پیشنهاد‌های اصلاح‌گرایان نداشتند. حتا در نگاه اول، چنین به نظر می‌آید که این الگوها چیزی غیر از تکامل - یا طرح کلی - پیشنهاد‌های اصلاح‌گرایان، در سطح نهاد‌های مشخص نبودند.

با این حال، اختلاف [میان این «به‌سازگاه‌ها» و مجازات‌های پیشنهادی اصلاح‌گرایان] زمانی آشکار می‌شود که مسئله‌ی تبیین تکنیک‌های این اصلاح فردی‌ساز مطرح است. تفاوت در روش برخورد با فرد، در شیوه‌ای که قدرت تنبیهی با آن، فرد را در قبضه می‌گیرد، و در ابزارهایی است که این قدرت برای تضمین این تغییر و دگرگونی، آن‌ها را به کار می‌اندازد؛ تفاوت در تکنولوژی کیفر است و نه بنیان نظری آن؛ [تفاوت] در رابطه‌ای است که این کیفر با بدن و روح [فرد] برقرار می‌کند و نه در شیوه‌ی گنجاندن این کیفر در نظام حقوقی.

در روش اصلاح‌گرایان، کیفر بر تصورات [représentations] استوار بود و از رهگذر تصورات بر فرد تسلط می‌یافت: تصور منفعت‌های فرد، تصور سودها و زیان‌های او، تصور لذت و عدم لذت او؛ و اگر زمانی هم مجازات بدن را در قبضه‌ی خود می‌گرفت و تکنیک‌هایی بی‌نیاز از تعذیب‌ها را در مورد بدن به کار می‌بست، از آن‌رو بود که بدن - برای محکوم و تماشاگران - ابژه‌ی تصور بود. با چه ابزاری بر تصورات تأثیر گذاشته می‌شد؟ با تصورات دیگر، یا به عبارت بهتر، با جفت کردن ایده‌ها ((جفت کردن) ایده‌ی جرم با ایده‌ی تنبیه، ایده‌ی سود متصور از جرم با ضرر حاصل از مجازات‌ها)؛ این جفت شدن‌ها تنها در عنصر تبلیغات می‌توانستند عمل کنند: صحنه‌هایی تنبیهی که این جفت شدن‌ها را در برابر دید همگان قرار می‌داد یا تقویت می‌کرد، گفتمان‌هایی که این جفت شدن‌ها را انتشار می‌داد و در هر لحظه، ارزش مجموعه‌ی نشانه‌ها را از نو بالا می‌برد. نقش مجرم در تنبیه آن بود که در برابر مجموعه قوانین و در برابر جرم‌ها، حضور واقعی مدلول را از نو نشان دهد - به عبارت دیگر، [حضور واقعی] این کیفر را که براساس نص قانون باید پیوندی خدشه‌ناپذیر با جرم داشته باشد. سکه‌ای که تبهکار با آن دین خود را به جامعه می‌پرداخت عبارت بود از تولید انبوه و آشکار این مدلول، فعال کردن

دوباره‌ی نظام دلالتِ قانون از رهگذر این تولید، و به کار انداختن ایده‌ی جرم به منزله‌ی نشانه‌ی تنبيه. اصلاح فردی باید فرایند تجدید صلاحیت‌دهی فرد به منزله‌ی شخصی حقوقی را تضمین کند، آن هم از رهگذر تقویت نظام‌های نشانه‌ای و نیز تصوّراتی که این نظام‌های نشانه‌ای انتشار می‌دهند.

دستگاهِ کيفرمندیِ اصلاحی به شیوه‌ای کاملاً متفاوت عمل می‌کند. [در این دستگاه] نقطه‌ی کاربرد کيفر تصور نیست بلکه بدن، زمان، رفتارها و حرکات‌ها و فعالیت‌های هر روزه و نیز روح است البته تا آن‌جا که منزلگاه عادت‌ها است. بدن و روح به منزله‌ی خاستگاه‌های رفتارها، عنصری را شکل دادند که اکنون برای دخالت تنبيهی ارائه شده است. این دخالت تنبيهی به جای آن‌که بر هنر تصورات استوار باشد، باید بر اداره‌ی سنجیده‌ی فرد استوار باشد: «[من شکی ندارم که] هر جرمی از لحاظ جسمی و اخلاقی، درمان خود را دارد...»؛ پس برای تعیین مجازات‌ها باید «شناختی از خاستگاهِ حس‌ها و عواطفی که در دستگاه عصبی تولید می‌شوند به دست آورد». ^۱ ابزارهایی که [در این دستگاه کيفرمندیِ اصلاحی] مورد استفاده قرار می‌گیرند، دیگر مجموعه‌هایی از تصوّراتی که تقویت می‌شدند و انتشار می‌یافتند نیستند؛ بلکه شکل‌هایی از اجبار و طرح‌هایی از الزام‌اند که به کار بسته و تکرار می‌شوند. [در این جا] تمرین‌ها [عمل می‌کنند] و نه نشانه‌ها: برنامه‌ی ساعت‌بندی شده، برنامه‌ی روزانه، حرکات‌های اجباری، فعالیت‌های منظم، تأمل انفرادی، کار دسته‌جمعی، سکوت، پشتکار، احترام، و عادت‌های خوب. و سرانجام، آنچه در این تکنیک اصلاحی سعی در بازسازی آن می‌شود آن‌قدرها شخص [سوژه] حقوقی نیست، شخصی که در بندِ منافعِ بنیادینِ قرارداد اجتماعی است؛ بلکه شخص [سوژه] مطیع و فرد مقید به عادت‌ها و قاعده‌ها و نظم‌ها و اقتدار است، اقتداری که پیوسته در اطراف او و بر او اعمال می‌شود و او باید بگذارد که این اقتدار به‌طور خودکار در او عمل کند. پس دو شیوه‌ی کاملاً متمایز واکنش در برابر جرم وجود داشت: بازسازیِ شخص [سوژه] حقوقیِ قرارداد اجتماعی – یا ساختنِ شخصی [سوژه] مطیع و تابعِ شکلِ عمومی و در عین حال دقیقِ قدرت، حال هر قدرتی که باشد. اگر کيفرمندی «اجبار» پیامدهایی اساسی را با خود همراه نمی‌آورد، شاید تمامی

1. B. Rush, *An inquiry into the effects of public punishments*, 1787, p. 13.

این‌ها چیزی جز تفاوت‌هایی کاملاً نظری نمی‌بود – چون روی هم‌رفته، در هر دو مورد، هدف ساختن افرادی فرمانبردار بود. رام کردن [dressage] رفتار با برنامه‌ی کامل روزانه، کسب عادت‌ها، و الزام‌های بدنی، همگی مستلزم رابطه‌ای است خاص میان آن کس که تنبیه می‌شود و آن کس که تنبیه می‌کند. رابطه‌ای که نه تنها بُعد نمایش را بی‌فایده می‌سازد بلکه آن را حذف می‌کند.^۱ مأمور تنبیه باید قدرتی تام و تمام اعمال کند، قدرتی که هیچ شخص سومی نتواند آن را مختل کند؛ فردی که قرار است اصلاح شود باید کاملاً در احاطه‌ی قدرتی که بر او اعمال می‌شود باشد. مخفی بودن [تنبیه] الزامی است و در نتیجه، این تکنیک تنبیهی باید دست‌کم از خودمختاری نسبی برخوردار باشد: این تکنیک تنبیهی باید عملکرد، قاعده‌ها، تکنیک‌ها و دانش خود را داشته باشد؛ این تکنیک باید هنجارهایش را مقرر کند و نتیجه‌هایش را تعیین کند: [به دیگر سخن] این تکنیک‌ها باید از قدرت قضایی [قوه قضاییه] جدا باشد یا در هر حال نسبت به قدرت قضایی که مجرمیت را اعلام می‌کند و محدوده‌های کلی تنبیه را مقرر می‌کند، از ویژگی برخوردار باشد. اما این دو پیامد – یعنی مخفی بودن و خودمختاری در اعمال قدرت تنبیه – از حدود نظریه و سیاست کیفرمندی‌یی که دو هدف زیر را پیش رو داشت خارج بود: یکی این‌که همه‌ی شهروندان را در مجازات دشمن اجتماعی شرکت دهد؛ دوم این‌که اعمال قدرت تنبیه با قوانینی که حدود این قدرت را آشکارا تعیین می‌کنند کاملاً متناسب باشد و به تمامی گویای این قوانین باشد. مجازات‌هایی مخفی که قانون ضوابط آن را معین نکرده باشد و قدرت تنبیهی‌یی که در خفا و مطابق معیارها و ابزارهایی کنترل‌ناپذیر اعمال شود می‌تواند کل استراتژی اصلاحات را به مخاطره اندازند. [در این معنا] پس از صدور حکم، قدرتی شکل می‌گیرد که یادآور قدرتی است که در نظام پیشین اعمال می‌شد. و این خطر وجود دارد که قدرتی که کیفرها را اجرا می‌کند به اندازه‌ی قدرتی که در گذشته کیفرها را تعیین می‌کرد، خودکامه و مستبد باشد.

در کل، اختلاف این است: شهر تنبیهی یا نهاد اجبار؟ در یک سو، عملکرد قدرت

۱. نگاه کنید به انتقادهای راش در مورد نمایش‌های تنبیهی، به ویژه نمایش‌هایی که دوفریش دو والازه به تصویر کشیده بود:

B. Rush, *An Inquiry into the effects of public punishments*, 1787, p. 5-9.

کيفري مورد نظر است، قدرتي که در سرتاسر فضاي اجتماع توزيع شده است؛ در همه جا به منزله ي صحنه، نمايش، نشانه و گفتمان حضور دارد؛ همچون کتابي باز قابل خواندن است؛ با ضابطه مند کردن مستمر ذهني شهروندان عمل مي کند؛ با قرار دادن مانع هايي بر سر راه ايده ي جرم، از جرم جلوبيري مي کند؛ و به شيوه اي نامرئي و بي فايده، همان گونه که سروان گفته بود بر «الياف نرم مغز» تأثير مي گذارد. قدرت تنبيه يي که در سرتاسر شبکهي اجتماعي جريان داشته باشد، در نقطه به نقطه ي آن عمل کند، و سرانجام ديگر به منزله ي قدرت گروه يي بر گروه يي ديگر تلق ي نشود، بلکه به منزله ي واکنش بي درنگ و بي واسطه ي همه نسبت به هر فرد به شمار آيد. و در سوي ديگر، عملکرد فشرده و متراکم قدرت تنبيه: برعهده گرفتن دقيق مسئوليت بدن و اوقات مجرم، قالب بگيري حرکت ها و رفتارهاي او با نظام اقتدار و دانش؛ ارتوبيدي سازمان يافته اي که به منظور بازپروري فردي مجرمان، در مورد آنان به کار بسته مي شود؛ اداره ي خودمختار اين قدرت که خود را هم از پيکر اجتماعي و هم از قدرت قضايي در معنای اخص کلمه جدا مي کند. آنچه با ظهور زندان آغاز شد نهادينه شدن قدرت تنبيه بود، يا به عبارت دقيق تر [مسئله اين بود که] آيا قدرت تنبيه (با هدف استراتژيکي که در پايان سده ي هجدهم پيش روی خود قرار داد، [يعني] کاهش قانون شکن ي هاي مردم ي) از رهگذر پنهان شدن در پس کارکرد ي اجتماعي و عمومي، [يعني] در «شهر تنبيه ي» بهتر عمل مي کند يا با محصور شدن در يک نهاد اجبار، [يعني] در مکان بسته ي «به سازگاه»؟

در هر حال، مي توان گفت که در پايان سده ي هجدهم، سه شيوه ي سازمان ده ي قدرت تنبيه وجود داشت. نخست، شيوه اي که همچنان عمل مي کرد و بر حقوق قديم ي سلطنتي استوار بود. دو شيوه ي ديگر، هر دو بر برداشتي پيشگيرانه، انتفاعي و اصلاحي از حق تنبيه استوار بود، حق تنبيه ي که به کل جامعه تعلق داشته باشد؛ اما اين دو شيوه در سطح سازوکارهايي که طرح مي کردند تفاوت بسياري با يکديگر داشتند. به اختصار و طرح وار مي توان گفت که تنبيه در حقوق سلطنتي، مراسم قدرت پادشاهي بود؛ اين تنبيه از داغ هاي آييني انتقام که بر بدن محکوم مي زد استفاده مي کرد؛ و حضور جسمي پادشاه، قدرت او و جلوه و اثري رعب انگيز را در برابر ديد همگان به نمايش مي گذاشت، جلوه و اثري که چون ناپيوسته و بي قاعده و همواره بالاتر از قوانين خاص تنبيه بود رعب انگيزتر مي نمود. در طرح حقوق دانان

اصلاح‌گرا، تنبیه روشی بود برای تجدید صلاحیت‌دهی افراد به‌منزله‌ی اشخاص [سوژه‌ها]، اشخاصی حقوقی؛ این تنبیه نه از داغ‌ها بلکه از نشانه‌ها، [یعنی] از مجموعه‌های رمزگذاری شده‌ی تصورات استفاده می‌کرد، و کارکرد صحنه‌ی مجازات این بود که این تصورات را هر چه سریع‌تر انتشار دهد و پذیرش همگانی‌تر آن‌ها را تضمین کند. و سرانجام در طرح نهاد حبس، تنبیه تکنیک اجبار افراد بود؛ این تنبیه - نه از نشانه‌ها بلکه - از روش‌های رام کردن بدن‌ها استفاده می‌کرد، از رام کردن بدن‌ها به همراه رد و اثرهایی که این تربیت در رفتار به صورت عادت‌ها به‌جا می‌گذارد؛ و این تنبیه مستلزم آن بود که یک قدرت ویژه‌ی مدیریت کیفر استقرار یابد. یکی پادشاه و نیرویش، دیگری پیکر اجتماعی، و سومی دستگاه اداری-اجرایی [administratif]. داغ، نشانه، رد و اثر. مراسم، تصور، تمرین. دشمن شکست‌خورده، شخص [سوژه] حقوقی در حال تجدید صلاحیت‌یابی، فرد مقید به اجبار بی‌واسطه و بی‌درنگ. بدنی که تعذیب می‌شد، روحی که تصورات‌اش دستکاری و اداره می‌شد، بدنی که تربیت و رام می‌شد: این‌ها سه مجموعه از عنصرهای سرشت‌نمای سه سازوکاری هستند که در نیمه‌ی دوم سده‌ی هجدهم در برابر یکدیگر صف کشیده بودند. این سه سازوکار را نه می‌توان تا حد نظریه‌هایی حقوقی تقلیل داد (هر چند با این نظریه‌ها آمیخته بودند)، نه با دستگاه‌ها یا ابزارها اینهمانی کرد (هر چند این سازوکارها بر همین دستگاه‌ها یا ابزارها استوار بودند)، و نه مشتق از گزینش‌هایی اخلاقی دانست (هر چند توجیه خود را در همین گزینش‌های اخلاقی می‌یافتند). این سازوکارها شیوه‌هایی بودند که قدرت تنبیه مطابق آن‌ها اعمال می‌شد. [به عبارت دیگر] سه تکنولوژی قدرت بودند.

حال مسئله این است که چگونه در نهایت سومین سازوکار پذیرفته شد؟ چگونه الگوی اجباری، بدنی، انفرادی و مخفی قدرت تنبیه جایگزین الگوی بازنما، صحنه‌ای، دال‌تگر، همگانی و جمعی شد؟ چرا اعمال جسمانی تنبیه (که تعذیب نیست) به همراه زندان که پایه‌ی نهادی آن است جایگزین بازی اجتماعی نشانه‌های مجازات و جشن پُروایانه‌ای که این نشانه‌ها را انتشار می‌داد، شد؟

٣

انضباط

فصل اول

بدن‌های رام

تصویر آرمانی سرباز آن‌گونه که کماکان در ابتدای سده‌ی هفدهم توصیف می‌شد چنین است: سرباز پیش از هر چیز آن کسی بود که از دور شناخته می‌شد؛ او نشانه‌هایی با خود داشت: نشانه‌های طبیعی قدرت و شجاعت‌اش، و نیز نشانه‌های غرورش؛ بدن او مجموعه‌ای از نشانه‌های نیرو و شهامت او بود؛ هر چند او می‌بایست به تدریج حرفه‌ی نظامی‌گری را فرا می‌گرفت – آن هم در اساس با جنگیدن – اما مانورهای همچون قدم‌رو [مارش] و رفتارهایی همچون وضعیت نگه‌داشتن سر تا حدود زیادی به علم بیان جسمانی شرف و افتخار مربوط بود: «مناسب‌ترین افراد برای این حرفه افرادی با این نشانه‌ها بودند: سرزنده و گوش‌به‌زنگ، سری افراشته، سینه‌ای فراخ، شانه‌هایی پهن، دستانی کشیده، انگشتانی قوی، شکمی کوچک، ران‌هایی کلفت، پاهایی بلند و کشیده و گام‌هایی محکم، زیرا فردی با چنین هیئت و اندام همواره می‌تواند چابک و قوی باشد»؛ سرباز مسلح به نیزه «باید به هنگام قدم‌رو، گام‌هایی موزون بردارد تا هر چه بیشتر جذبه و وقار داشته باشد، چون نیزه سلاحی است محترم، و شایسته است با حالتی موقرانه و شجاعانه حمل شود».^۱ در نیمه‌ی دوم سده‌ی هجدهم، سرباز به چیزی ساخته‌شدنی بدل شد؛ از خمیری بی‌شکل و از بدنی ناتوان ماشینی ساخته شد که مورد نیاز بود؛ کم‌کم حالت‌های بدن بازپروری شد؛ آرام آرام، اجباری حساب شده هر یک از بخش‌های

1. L. de Montgomery, *La Milice française*, édition de 1636, p. 6 et 7.

بدن را در نوردید، بر آن حاکم شد، کل بدن را مطیع کرد، آن را همیشه آماده و حاضر به خدمت ساخت، و در سکوت، با عادت‌هایی خودکار تداوم یافت؛ مختصر آن‌که «روستایی طرد» شد و به او «حالت سرباز» داده شد.^۱ تازه‌سربازان را عادت می‌دادند که «سر را راست و بالا نگه‌دارند، راست بایستند و قوز نکنند، شکم و سینه را جلو دهند و شانه‌ها را عقب دهند؛ و برای آن‌که به این وضعیت عادت کنند، آنان را در حالی که به دیوار تکیه داده‌اند، در همین وضعیت قرار دهند، به‌طوری که پاشنه‌ی پا، ران، شانه، کمر و نیز پشت دست‌ها دیوار را لمس کند و بازوها به طرف بیرون باشند بی‌آن‌که از بدن فاصله بگیرند... همچنین به آنان آموزش دهند که هرگز به زمین چشم ندوزند، بلکه جسورانه به‌صورت کسانی که از برابر آن‌ها می‌گذرند نگاه کنند... در انتظار فرمان، بی‌حرکت بایستند و سر و دست‌ها و پاها را خود را تکان ندهند... سرانجام [به آنان آموزش دهند که] با گام‌هایی محکم، زانو‌ها و ران‌هایی کشیده و نوک پا به‌طرف جلو و پایین قدم‌رو کنند».^۲

در عصر کلاسیک، بدن به‌منزله‌ی ابژه و آماج قدرت کشف شد. به‌سادگی می‌توان نشانه‌هایی از این توجه عظیم به بدن را یافت - بدنی که دستکاری و اداره می‌شود، ساخته می‌شود، تربیت و رام می‌شود، بدنی که اطاعت می‌کند، پاسخ می‌دهد، مهارت می‌یابد یا نیروهایش افزایش می‌یابند. کتاب بزرگ انسان-ماشین [انسان به منزله‌ی ماشین] به‌طور هم‌زمان در دو دفتر نوشته شد: دفتر کالبدشناختی متافیزیکی [Anatomo-métaphysique] که دکارت نخستین برگ‌های آن را نوشته بود و پزشکان و فیلسوفان آن را ادامه دادند؛ و دفتر تکنیکی-سیاسی [technico-politique] که عبارت بود از مجموعه‌ای کامل از قاعده‌های نظامی و مدرسه‌ای و بیمارستانی، و روش‌هایی تجربی و سنجیده برای کنترل یا اصلاح کنش‌های بدن. این دو دفتر کاملاً از یکدیگر متمایز بودند، چون در یکی، فرمانبرداری و استفاده هدف بود و در دیگری، عملکرد و توضیح: بدن مفید، بدن قابل فهم. با این حال، میان این دو دفتر نقطه‌های تلاقی وجود داشت. انسان-ماشین لامتری هم تقلیل مادی‌گرایانه‌ی روح بود و هم نظریه‌ی کلی رام کردن، و در مرکز این دو، مفهوم «اطاعت» حکمفرما بود که بدن قابل دستکاری و اداره شدن را به بدن

۱. فرمان ۲۰ مارس ۱۷۶۴.

۲. همان فرمان.

تحلیل‌پذیر پیوند می‌داد. بدنی مطیع است که فرمانبردار باشد، قابل استفاده باشد، قابل تغییر و تکمیل باشد. دستگاه‌های خودکار [اتومات‌ها] مشهور فقط شیوه‌ای برای تصویر کردن واضح موجود زنده [ارگانیسم] نبودند؛ بلکه آدمک‌هایی سیاسی، [یا به عبارتی] الگوهای کوچک شده‌ی قدرت بودند: وسواس ذهنی فردریک دوم، این شاه باریک‌بین [عبارت بود از] ماشین‌های کوچک، هنگ‌هایی کاملاً تربیت شده و تمرین‌هایی طولانی.

در این طرح‌های اطاعت که سده‌ی هجدهم تا این اندازه به آن‌ها توجه و علاقه نشان داده بود، چه چیز کاملاً جدیدی وجود داشت؟ به‌طور قطع، این نخستین بار نبود که بدن ابژه‌ی محاصره‌هایی چنین آمرانه و مؤکدانه قرار می‌گرفت؛ در تمامی جامعه‌ها، بدن در چنگ قدرت‌هایی بسیار به هم فشرده گرفتار بوده‌است، قدرت‌هایی که الزام‌ها، ممنوعیت‌ها یا اجبارها را بر بدن تحمیل می‌کردند. با این حال، در این تکنیک‌ها چند چیز جدید وجود داشت. نخست، مقیاس کنترل: نه رفتار کردن با بدن به صورت یک کل و توده، گویی که بدن واحدی است تجزیه‌ناپذیر، بلکه کار روی جزء جزء بدن مطرح بود؛ هدف اعمال یک اجبار ظریف بر بدن، و تضمین تسلط‌هایی حتا در سطح مکانیکی بود – جنبش‌ها، اطوار و حرکت‌ها، رفتارها و سرعت: قدرتی بی‌نهایت کوچک بر بدن فعال. دوم، ابژه‌ی کنترل: عنصرهای دال بر رفتار یا زبان بدن مدنظر نبود یا دیگر مدنظر نبود، بلکه اقتصاد و کارایی جنبش‌ها و سازمان درونی‌شان مطرح بود؛ الزام به جای نشانه‌ها بر نیروها اعمال می‌شد؛ تنها مراسمی که به‌راستی اهمیت داشت مراسم تمرین بود. و سوم شیوه [ی اعمال کنترل]: که مستلزم اجباری بی‌وقفه و ثابت بود، اجباری که بیشتر مراقب فرایندهای فعالیت بود تا نتیجه‌ی این فعالیت، و مطابق ضوابطی اعمال می‌شد که تا حد ممکن، زمان و مکان و جنبش‌ها را شبکه‌بندی می‌کرد. می‌توان این روش‌ها را که کنترل دقیق کنش‌های بدن را امکان‌پذیر می‌ساخت، انقیاد [assujettissement] همیشگی نیروهای بدن را تضمین می‌کرد و رابطه‌ی اطاعت-فایده‌مندی را بر این نیروها تحمیل می‌کرد، «انضباط‌ها» نامید. [هرچند] بسیاری از روش‌های انضباطی از دیرباز در صومعه‌ها، ارتش‌ها و نیز کارگاه‌ها وجود داشت. اما انضباط‌ها در طول سده‌ی هفده و هجده به ضابطه‌های عمومی تسلط بدل شد. این انضباط‌ها با برده‌داری تفاوت داشتند چون بر مناسبات مالکیت بدن‌ها

استوار نبودند؛ ظرافتِ انضباط‌ها در همین بود که خود را از این مناسبات پُرهزینه و خشن خلاص کرده بودند و در عین حال، دست‌کم به همان اندازه از مزایای این‌گونه مناسبات بهره‌مند بودند. این انضباط‌ها با خدمتکاری در خانه [domesticité] نیز متفاوت بودند، زیرا خدمتکاری در خانه مبتنی بود بر مناسبات استیلا، مناسباتی همیشگی، فراگیر، سنگین، غیرتحلیلی و نامحدود که در قالبِ اراده‌ی فردی ارباب و «هوس» او برقرار شده بود. این انضباط‌ها با مناسبات رعیت‌داری نیز تفاوت داشتند، مناسباتی مبتنی بر فرمانبرداری، کاملاً رمزگذاری شده اما از دور که کمتر بر کنش‌های بدن و بیشتر بر فرآورده‌های کار و نشانه‌های آیینی تبعیت [رعیت از ارباب] استوار بود. این انضباط‌ها همچنین با زهد و ریاضت‌پیشگی و «انضباط‌ها»ی رهبانی هم تفاوت داشتند، مقوله‌هایی که کارکردشان تضمین کناره‌گیری‌ها بود و نه افزایش فایده‌مندی، و گرچه این زهد و «انضباط»های رهبانی مستلزم اطاعت از دیگری بود اما هدف اصلی آن‌ها افزایش تسلط فرد بر بدن خود بود. لحظه‌ی تاریخی انضباط‌ها لحظه‌ی تولدِ هنرِ بدنِ انسان بود، هنری که هدف از آن فقط افزایش مهارت‌های بدن یا تشدید انقیاد آن نبود، بلکه شکل بخشیدن به رابطه‌ای بود که در درون همان سازوکار، بدن را به آن اندازه مطیع‌تر سازد که مفیدتر است و برعکس. پس یک سیاست اجبارها شکل گرفت، اجبارهایی که روی بدن کار می‌کردند و دستکاری حساب شده‌ای را روی عنصرها و اطوارها و حرکات‌ها و رفتارهای بدن انجام می‌دادند. بدن انسان وارد دستگاهی از قدرت شد که بدن را می‌کاوید، آن را تجزیه و از نو ترکیب می‌کرد. یک «کالبدشناسی سیاسی» که «مکانیک قدرت» نیز بود در حال تولد بود؛ این کالبدشناسی چگونگی تسلط بر بدنِ دیگران را تبیین می‌کرد، آن‌هم نه فقط بدین منظور که این دیگران آن‌چه را مطلوب است انجام دهند، بلکه برای آن‌که به گونه‌ای مطلوب با تکنیک‌ها، مطابق با سرعت و کارایی تعیین شده عمل کنند. بدین ترتیب، انضباطِ بدن‌هایی فرمانبردار و تمرین کرده، بدن‌هایی «مطیع» می‌سازد. انضباط نیروهای بدن را (در قاموسِ اقتصادی فایده‌مندی) افزایش می‌دهد و همین نیروها را (در قاموسِ سیاسی اطاعت) کاهش می‌دهد. در یک کلام: انضباط قدرت را از بدن جدا می‌کند؛ از یک سو، این قدرت را به «توانایی» و «قابلیت»ی که در پی افزایش آن است بدل می‌کند؛ و از سوی دیگر، انرژی و قدرتمندی‌یی را که ممکن است از آن نتیجه شود معکوس می‌کند و از آن مناسبات سفت و سختِ انقیاد را

می‌سازد. اگر بهره‌کشی اقتصادی نیروی کار و فرآورده‌ی کار را از هم جدا می‌کند پس می‌توان گفت که اجبار انضباطی نیز در بدن، رابطه‌ای الزام‌آور را میان قابلیت رشد یافته و استیلایی افزایش یافته برقرار می‌کند.

«ابداع» این کالبدشناسی نوین سیاسی را نباید همچون کشفی ناگهانی به‌شمار آورد. بلکه باید همچون کثرت فرایندهایی اغلب خُرد، با خاستگاهی متفاوت و جایگیری‌بی‌پراکنده در نظر گرفت، فرایندهایی که با یکدیگر تلاقی می‌کنند، یکدیگر را تکرار یا از یکدیگر تقلید می‌کنند، بر یکدیگر تکیه می‌کنند، بسته به حوزه‌ی کاربردشان از یکدیگر متمایز می‌شوند، با یکدیگر هم‌سو می‌شوند و به تدریج طرح روشی عمومی را ترسیم می‌کنند. این فرایندها خیلی زود در کالج‌ها و سپس در مدرّس ابتدایی به کار بسته شد؛ این فرایندها آرام‌آرام در فضای بیمارستانی به کار گرفته شد؛ و در عرض چند دهه، ساختاری نوین به سازمان نظامی داد. این فرایندها گاهی بسیار سریع از نقطه‌ای به نقطه‌ای دیگر حرکت می‌کردند (بین ارتش و هنرستان‌ها یا کالج‌ها و دبیرستان‌ها) و گاهی آرام و به شیوه‌ای ملاحظه‌کارانه (نظامی کردنِ خدعه‌آمیز کارگاه‌های بزرگ). این فرایندها همیشه یا تقریباً همیشه در پاسخ به اقتضاهای اوضاع و احوال تحمیل می‌شدند؛ این‌جا [به دلیل] یک نوآوری صنعتی، آن‌جا [به دلیل] شیوع دوباره‌ی برخی بیماری‌های واگیردار [ایدز میک]، و در جایی دیگر [به دلیل] اختراع تفنگ فوزی یا پیروزی‌های پروس. و این مانع از آن نبود که تمامی این فرایندها در دگرگونی‌هایی عمومی و اساسی که باید آن‌ها را مشخص کرد جا گیرند.

مسئله در این‌جا تاریخ‌نگاریِ نهادهای متفاوت انضباطی با ویژگی‌های خاصِ هر یک نیست. بلکه صرفاً شناسایی برخی تکنیک‌های اساسی است که آسان‌تر از دیگر تکنیک‌ها از یکی به دیگری تعمیم یافته‌اند. تکنیک‌هایی همواره دقیق، اغلب بسیار خُرد اما با اهمیت: چون این تکنیک‌ها شیوه‌ای از محاصره‌ی سیاسی و جزء به جزء بدن، [یعنی] یک «خُرده‌فیزیک» قدرت را تبیین کردند؛ و چون این تکنیک‌ها از سده‌ی هفدهم به بعد، بی‌وقفه عرصه‌های بیش از پیش گسترده‌تری را اشغال کردند، گویی که می‌خواستند سرتاسر پیکر اجتماعی را پوشش دهند. خُرده‌ترفندهایی دارای قدرت عظیم انتشار، سامان‌دهی‌هایی ظریف با ظاهری معصوم اما عمیقاً ظَن‌برانگیز، سازوکارهایی تابع اقتصادهایی ننگ‌آور یا تابع

اجبارهایی خُرد، با این حال همین‌ها بودند که جهش نظام تنبیهی را در آستانه‌ی عصر معاصر موجب شدند. توصیف این تکنیک‌ها مستلزم زیرورو کردن جزئیات و توجه به آن‌ها است: در زیر کوچک‌ترین چیزها نباید در جست‌وجوی معنا بلکه در جست‌وجوی نوعی احتیاط و دوراندیشی بود؛ و این کوچک‌ترین چیزها را باید نه تنها در استحکام یک عملکرد بلکه در انسجام یک تاکتیک جا داد. ترفندهایی که کمتر برگرفته از عقل بزرگ است، عقلی که حتا در خواب نیز عمل می‌کند و به هر چیز بی‌معنا معنا می‌بخشد، بلکه بیشتر برخاسته از «بدخواهی» باریک‌بینانه‌ای است که از هر چیزی بهره می‌گیرد. انضباط کالبدشناسی سیاسی جزئیات است.

برای پیشگیری از ناشکیبایی، [این گفته‌ی] مارشال دو ساکس را به یاد می‌آوریم: «هر چند کسانی که به جزئیات می‌پردازند افرادی با بصیرتی محدود به‌شمار می‌آیند، با این حال به نظر من این بخش اساسی است چون پایه و اساس است، و چون ساختن هیچ بنایی و استقرار هیچ روشی بدون بنیان‌های آن امکان‌پذیر نیست. داشتن ذوق معماری کافی نیست. باید سنگ‌بری هم بلد بود.»^۱ درباره‌ی این «سنگ‌بری»، تاریخ کاملی موجود است که باید نوشته شود – تاریخ عقلانی‌سازی منفعت‌طلبانه‌ی جزئیات در حسابرسی اخلاقی و کنترل سیاسی. عصر کلاسیک این تاریخ را آغاز نکرد؛ [بلکه] به آن شتاب بخشید، مقیاس آن را تغییر داد، به آن ابزارهایی دقیق ارزانی کرد، و شاید بازتاب‌هایی را در محاسبه‌ی مقادیر بی‌نهایت کوچک یا در توصیف هیجانی‌ترین ویژگی‌های موجودات طبیعی به آن نسبت داد. در هر حال، «جزئیات» از دیرباز مقوله‌ای در الهیات و زهد بود: هر امر جزئی مهم است چون هیچ عظمتی در چشم خداوند بزرگتر از یک امر جزئی نیست، و چون هیچ چیز آن‌قدرها کوچک نیست که یکی از اراده‌های خاص خداوندی بر آن تعلق نگرفته باشد. در این سنت بزرگ برجستگی جزئیات، همه‌ی وسواس‌های آموزش مسیحی و تربیت مدرسه‌ای یا نظامی و در نهایت تمامی شکل‌های تربیت به‌راحتی جا می‌گیرند. برای انسان منضبط، همانند مؤمن راستین، هیچ امر جزئی بی‌اهمیت نیست، اما [این اهمیت] کمتر به‌دلیل معنایی است که در این امر جزئی نهفته است، بلکه بیشتر به‌دلیل تسلط و قبضه‌ای است که قدرتی که می‌خواهد این

1. Maréchal de Saxe, *Mes rêveries*, t. I, *Avant-propos*, p. 5.

جزء را به چنگ آورد در آن می‌یابد. سرود دینی بزرگی که ژان-باتیست دو لا سال در رساله‌ی خود تحت عنوان رساله‌ای درباره‌ی تکلیف‌های برادران مدارس مسیحی در ستایش «چیزهای کوچک» و اهمیت جاودانه‌ی آن‌ها سروده‌است سرشت‌نما است. در این رساله، عرفان هرروزه به انضباط چیزهای بسیار خرد پیوند می‌خورد: «چقدر نادیده گرفتن چیزهای کوچک خطرناک است. برای روحی همچون روح من که کمتر مناسب کارهای بزرگ است، این اندیشه بسیار تسلی بخش است که دلبستگی و وفاداری به چیزهای کوچک با پیشرفتی نامحسوس، ما را تا رفیع‌ترین تقدس بالا می‌برد: چون چیزهای کوچک [ما را] آماده‌ی چیزهای بزرگ می‌کنند... چیزهای کوچک، افسوس که می‌گویند: خداوندگارا از دست ما مخلوقان ضعیف و فانی چه کار بزرگی برای تو بر می‌آید. چیزهای کوچک؛ حال اگر چیزهای بزرگ خود را [به ما] بنمایانند آیا ما به آن‌ها عمل خواهیم کرد؟ آیا آن‌ها را فراتر از نیروهای مان نمی‌پنداریم؟ چیزهای کوچک؛ و اگر خداوند این چیزهای کوچک را قبول کند و به منزله‌ی چیزهای بزرگ بپذیرد چه؟ چیزهای کوچک؛ آیا آن‌ها را آزموده‌ایم؟ آیا آن‌ها را بر مبنای تجربه‌مان قضاوت می‌کنیم؟ چیزهای کوچک، پس بی‌شک گناهکاریم اگر آن‌ها را این چنین ببینیم و از آن‌ها سر باز زنیم؟ چیزهای کوچک؛ بالاین همه، همین چیزهای کوچک هستند که در دراز مدت قدیسان بزرگ را ساخته‌اند! آری، چیزهای کوچک؛ ولی انگیزه‌هایی بزرگ، احساس‌هایی بزرگ، شوق‌هایی بزرگ، شور‌هایی بزرگ، و در نتیجه، شایستگی‌هایی بزرگ، گنجینه‌هایی بزرگ و پاداش‌هایی بزرگ.»^۱ باریک‌بینی مقررات، نگاه خُرده‌بین بازرسان، و کنترل کوچک‌ترین بخش‌های زندگی و بدن خیلی زود در چارچوب مدرسه، پادگان، بیمارستان یا کارگاه، به این محاسبه‌ی عرفانی چیزهای بی‌نهایت کوچک محتوایی دین‌زدوده [لائیسیزه]، یا به عبارتی یک عقلانیت اقتصادی یا تکنیکی داد. و یک تاریخ جزئیات در سده‌ی هجدهم ملهم از ژان-باتیست دو لا سال، متأثر از لایبنیتس و بوفون، از طریق فردریک دوم، و گذار از خلال علوم تربیتی و پزشکی و تاکتیک نظامی و اقتصاد، سرانجام می‌بایست به انسانی ختم شود که در پایان سده‌ی هجدهم

1. J. -B. de La Salle, *Traité sur les obligations des frères des Écoles chrétiennes*, édition de 1783, p. 238-239.

آرزو کرده بود نیوتن دیگری باشد، [یعنی] نه آن نیوتنِ عظمت‌های آسمانی و اجرام سیاره‌ای، بلکه نیوتنِ «اجسام کوچک»، جنبش‌های خُرد و کنش‌های خُرد؛ [می‌بایست] به انسانی ختم شود که در پاسخ به مؤثر (که می‌گفت) «تنها یک جهان برای کشف کردن وجود دارد» گفت: «چه می‌شنوم؟ اما جهانِ جزئیات چه می‌شود، چه کسی هرگز به این جهان دیگر، به جهانِ جزئیات اندیشیده‌است؟ من از پانزده سالگی به آن اعتقاد داشتم. و از همان زمان به آن مشغول بودم و این خاطره همچون وسوسه‌ای که هرگز مرا ترک نخواهد کرد، در من زنده‌است... این جهانِ دیگر مهم‌تر از همه‌ی آن چیزهایی است که من به کشف آن‌ها دلخوش بودم و مباحثات می‌کردم: با اندیشیدن به این جهانِ دیگر روح‌ام به درد می‌آید.»^۱ او [ناپلئون بناپارت] این جهان را کشف نکرد؛ بلکه به‌خوبی می‌دانیم که او اقدام به سازمان دادنِ آن کرد؛ می‌دانیم که او قصد داشت در پیرامون خود، سازوکاری از قدرت را محالمان دهد که به او امکان دهد کوچک‌ترین رویدادهای کشورِ تحت حاکمیت‌اش را ببیند؛ او با انضباط سفت و سختی که حاکم کرده بود، قصد داشت «مجموعه‌ی این ماشین وسیع را زیر نظر داشته باشد، بدون آن‌که کوچک‌ترین امر جزئی بتواند از چنگ او بگریزد».^۲

مشاهده‌ی دقیقِ جزئیات و در همان حال، به حساب آوردن این چیزهای کوچک از نظر سیاسی، به‌منظور کنترل و استفاده از انسان‌ها، [همگی] از عصر کلاسیک سربرآوردند و مجموعه‌ی کاملی از تکنیک‌ها، روش‌ها و دانش، توصیف‌ها، دستورعمل‌ها و داده‌ها را با خود همراه آوردند. و بی‌شک، از این چیزهای جزئی انسانِ انسانگرایی [اومانیزم] مدرن زاده شد.^۳

۱. سن-هیلر در مقدمه‌ی کتاب خود، این سخنان را به بناپارت نسبت می‌دهد:

E. Geoffroy Saint-Hilaire, *Notions synthétiques et historiques de philosophie naturelle*.

2. J. -B. Treilhard, *Motifs du code d'instruction criminelle*, 1808, p. 14.

۳. من مثال‌هایی را از نهادهای نظامی، پزشکی، مدرسه‌ای و صنعتی خواهم آورد. می‌توان مثال‌های دیگری را از استعمار، برده‌داری، و پرستاری از نوزادان آورد.

هنر توزیع‌ها

انضباط نخست اقدام به توزیع افراد در مکان می‌کند. و برای این منظور، چند تکنیک را به کار می‌بندد.

۱. انضباط گاهی مستلزم حصار است، [به عبارتی] اختصاصی کردن یک مکان ناهمگن با همه‌ی مکان‌های دیگر و بسته به روی خود. مکانی محفوظ با یکنواختی انضباطی. علاوه بر «حبس» گسترده‌ی ولگردان و بینوایان، حبس‌هایی ملاحظه‌کارانه‌تر اما خدعه‌آمیز و مؤثر نیز وجود داشتند. کالج‌ها: به تدریج الگوی صومعه در آن‌ها جاافتاد؛ آموزشگاه شبانه‌روزی، اگر نه به منزله‌ی متداول‌ترین، دست‌کم به منزله‌ی کامل‌ترین نظام آموزشی به‌شمار آمد؛ و این نظام آموزشی را در کالج لویی-لو-گران که پس از رفتن یسوعی‌ها [jesuites] به کالجی نمونه بدل شده بود، اجباری کردند.^۱ سربازخانه‌ها: باید ارتش یعنی این توده‌ی ولگرد را در جای ثابتی مستقر می‌کردند؛ باید از چپاول و خشونت جلوگیری می‌شد؛ باید ساکنان شهرها را که به‌سختی عبور دسته‌های سربازان را تحمل می‌کردند ساکت و آرام می‌کردند؛ باید جلوی درگیری با مقام‌های غیرنظامی را می‌گرفتند؛ باید فرار از سربازی را متوقف می‌کردند؛ و اسراف و ولخرجی را مهار می‌کردند. براساس فرمان سال ۱۷۱۹، باید چندصد سربازخانه به تقلید از سربازخانه‌هایی که پیش از آن در جنوب فرانسه سامان‌دهی شده بود ساخته می‌شد؛ این پادگان‌ها باید کاملاً محصور می‌بود: «کل [پادگان] باید با دیواری به ارتفاع ده پا محصور و بسته باشد و این دیوار باید ساختمان‌های مذکور را احاطه کند و از آن‌ها از هر طرف سی پا فاصله داشته باشد» – و این بدین منظور بود که دسته‌های سربازان «در نظم و انضباط و افسران در موقعیت سازگار با آن باشند».^۲ در سال ۱۷۴۵، تقریباً در ۳۲۰ شهر سربازخانه وجود داشت؛ و برآورد می‌شد که ظرفیت کامل سربازخانه‌ها در سال ۱۷۷۵ تقریباً ۲۰۰

1. Cf. Ph. Ariès, *L'Enfant et la famille*, 1960, p. 308-313, et G. Synders, *La pédagogie en France aux XVII^e et XVIII^e siècles*, 1965, p. 35-41.

2. *L'ordonnance militaire*, t, XII, 25 septembre 1719,

نگاه کنید به طرح شماره‌ی ۵.

هزار نفر است.^۱ در کنار کارگاه‌های پراکنده، فضا‌های بزرگ کارخانه‌ای که هم همگن بودند و هم محدوده‌هایی کاملاً معین داشتند توسعه یافتند: نخست مانوفاکتورهای به هم پیوسته و سپس کارخانه‌ها در نیمه‌ی دوم سده‌ی هجدهم (کارخانه‌های آهن شوساد تمامی شبه جزیره‌ی مدین، بین نی‌یور و لوار، را اشغال کرد؛ ویلکینسون برای استقرار کارخانه‌ی آندره در سال ۱۷۷۷، جزیره‌ای را به کمک خاکریزها و موج شکن‌ها، روی [رودخانه‌ی] لوار ساخت؛ توفه [کارخانه‌ی] لوگروزو را در دره‌ی شاربونی پر که آن را تغییر شکل داده بود، بنا کرد و کارگران را در خود کارخانه مسکن داد؛ این تغییری در مقیاس و نیز نوع جدیدی از کنترل بود. کارخانه شباهت آشکاری به صومعه، دژ و شهری محصور داشت؛ نگهبان [کارخانه] «تنها به هنگام بازگشت کارگران، و پس از به صدا در آمدن زنگ که از سرگیری کار را اعلام می‌کند، باید درها را باز کند؛ یک ربع ساعت بعد هیچ کس حق ورود به کارخانه را نداشت؛ در پایان کار روزانه، سرپرستان کارگاه‌ها موظف بودند کلیدها را دوباره به نگهبان دهند و او دوباره درها را باز می‌کرد.^۲ هدف از این کار، همگام با تمرکز تدریجی نیروهای تولید، به دست آوردن حداکثر سود از این نیروها و خنثا کردن خطرهای زیان‌های شان (دزدی، توقف در کار، اغتشاش‌ها و «دسیسه‌ها») بود؛ و نیز محافظت از مواد و ابزارها، و تسلط بر نیروهای کار: «حفظ نظم و سازمان اقتضا می‌کند که همه‌ی کارگران در زیر یک سقف گرد آیند تا یکی از شرکا [ی کارخانه] که مسئولیت مدیریت را برعهده دارد بتواند از سوء استفاده‌های احتمالی کارگران جلوگیری کند، آن‌ها را چاره سازد و در نطفه خفه کند.»^۳

۲. اما در دستگاه‌های انضباطی، اصل «حصار» نه اصلی ثابت بود، نه

1. Daisy, *Le Royaume de France*, 1745, p. 201-209;

(Dépôt de la guerre, 3689 f. 156) ۱۷۷۵ بی‌نام از سال

A. Navereau, *Le logement et les ustensiles des gens de guerre de 1439 à 1789*, 1924, p. 132-135.

نگاه کنید به طرح شماره‌ی ۵ و ۶.

2. *Projet de règlement pour l'aciérie d'Amboise*, Archives nationales, f. 121301.

۳. گزارشی به شاه در مورد ساخت پارچه‌ی بادبان‌ها در آنژه که در این کتاب نقل شده:

V. Dauphin, *Recherches sur l'industrie textile en Anjou*, 1913, p. 199.

چشم‌ناپوشیدنی، نه کافی. این دستگاه‌های انضباطی به شیوه‌ای انعطاف‌پذیرتر و ظریف‌تر روی مکان کار می‌کنند. و این کار را پیش از هر چیز مطابق اصل جاده‌ی مقدماتی یا اصل شبکه‌بندی [quadrillage] صورت می‌دهند. هر فرد جای خاص خود را می‌یابد؛ و در هر مکانی یک فرد جا می‌گیرد. باید از توزیع‌های گروهی اجتناب کرد؛ آرایش‌های جمعی را تجزیه کرد؛ و کثرت‌های درهم‌برهم، انبوه یا ناپایدار را تجزیه کرد. غایت مکان انضباطی آن است که به‌شمار بدن‌ها یا عنصرهایی که برای توزیع موجودند، تقسیم شود. باید اثرهای توزیع‌های نامعلوم و متغیر، غیبت‌های کنترل نشده‌ی افراد، رفت و آمدهای نامنظم آنان، و پیوندهای بی‌فایده و خطرناک‌شان از بین برود؛ [باید] تاکتیک‌های ضد فرار از سربازی، ضد ولگردی و ضد تجمع [را در پیش گرفت]. و این به معنای آن است که باید حضور و غیاب انجام گیرد، باید دانست که کجا و چگونه می‌توان افراد را پیدا کرد، ارتباط‌های مفید را برقرار و سایر ارتباط‌ها را قطع کرد، در هر لحظه بتوان رفتار هر فرد را مراقبت کرد، این رفتار را ارزیابی کرد، آن را مجازات کرد، و خصوصیت‌ها یا شایستگی‌های [او] را ارزیابی کرد. پس این روشی است برای شناخت، برای تسلط و برای بهره‌برداری. انضباط مکانی تحلیلی [analytique] را سازمان می‌دهد.

در این مورد نیز، انضباط از یک روش قدیمی معماری و دینی بهره‌می‌گیرد: سلول صومعه‌ها. حتا اگر حجره‌هایی که این روش قدیمی تعیین می‌کند به حجره‌هایی کاملاً انتزاعی بدل شوند، باز هم مکان انضباطی همواره در اساس مکانی سلولی است. این‌که انزوا هم برای بدن و هم برای روح ضروری است گویای نوعی زهد بود: بدن و روح می‌بایست دست‌کم در لحظه‌هایی، به‌تنهایی با وسوسه و شاید با سخت‌گیری خداوند رویارو شوند. «خواب تصویر مرگ است و خوابگاه، تصویر گور... هر چند خوابگاه‌ها مشترک است، با این حال، تخت‌ها طوری ردیف شده‌اند و با پرده‌ها چنان به‌دقت محصور شده‌اند که دخترها می‌توانند بی‌آن‌که یکدیگر را ببینند برخیزند و بخوابند.»^۱ اما این هنوز چیزی جز یک شکل بسیار ابتدایی نبود.

1. *Règlement pour la communauté des filles du Bon Pasteur*, in Delamare, *Traité de Police*, livre III, titre V, p. 507.

همچنین نگاه کنید به طرح شماره‌ی ۹.

۳. قاعده‌ی مکان‌های کارکردی به تدریج مکانی را در نهادهای انضباطی ضابطه‌مند کرد که معماری این مکان را به طور کلی برای استفاده‌های گوناگون، حاضر و آماده کرده بود. مکان‌هایی معین در پاسخ به دو ضرورت تبیین شدند: یکی ضرورت مراقبت و قطع ارتباط‌های خطرناک، و دیگری ضرورت ایجاد مکانی مفید. این فرایند به وضوح در بیمارستان‌ها، به ویژه بیمارستان‌های نظامی و دریایی، دیده می‌شود. به نظر می‌رسد که بندر روشفور در فرانسه هم یک تجربه بود و هم یک الگو. روشفور این بندر [تجاری] و نیز نظامی به همراه حرکت کالاهای، آمد و شد آدم‌هایی که داوطلبانه یا به اجبار سربازگیری شده بودند، ملوان‌هایی که سوار کشتی می‌شدند و از آن پیاده می‌شدند، و بیماری‌ها و بیماری‌های واگیردار، مکانی بود برای فرار از سربازی، قاچاق و سرایت [بیماری‌ها]: چهارراه آمیزش‌های خطرناک و تقاطع رفت و آمدهای ممنوع. پس وظیفه‌ی بیمارستان دریایی پورستاری و مراقبت بود، اما برای همین منظور، می‌بایست به منزله‌ی یک صافی [فیلتر] عمل کند، سازوکاری که گیر بیندازد و شبکه‌بندی و نظارت کند؛ این بیمارستان می‌بایست با تجزیه‌ی اختلاط بی‌قانونی و بیماری، تسلطی را بر تمامی آن تحرک‌ها و جنب و جوش‌ها تضمین کند. در آن‌جا، مراقبت پزشکی بیماری‌ها و بیماری‌های واگیردار با مجموعه‌ای از کنترل‌های دیگر همراه بود: کنترل نظامی بر سربازان فراری، کنترل مالیاتی بر کالاهای، و کنترل اداری بر داروها، جیره‌های غذایی، مفقودالاهای، بهبود یافتگان، مرده‌ها و تمارض کنندگان. ضرورت تقسیم‌بندی و خانه‌خانه کردن دقیق و سفت و سخت مکان از همین جا نشأت می‌گیرد. نخستین تدبیرهایی که در روشفور اتخاذ شد بیشتر به چیزها و کالاهای گران‌بها مربوط بود تا به آدم‌ها و بیماران. سامان دادن به مراقبت‌های مالیاتی و اقتصادی بر تکنیک‌های نظارت پزشکی پیشی داشت: جادادن داروها در صندوق‌های بسته و ثبت کاربرد هر یک از آن‌ها؛ کمی بعد نظامی برای بررسی شمار واقعی بیماران، هویت آنان و واحدهایی که به آن‌ها تعلق داشتند به کار افتاد؛ سپس مقرراتی برای رفت و آمدهای بیماران وضع شد، و بیماران را ملزم کردند که در اتاق‌های خود بمانند؛ بر هر تخت، نام بیماری که روی آن بستری بود نصب می‌شد؛ نام فرد تحت درمان در دفتری ثبت می‌شد و پزشک به هنگام بازدید از او، باید به این دفتر مراجعه می‌کرد؛ بعدها جدا کردن بیماران واگیردار و جدا کردن تخت‌ها متداول شد. به تدریج مکان اداری و سیاسی به مکان درمانی پیوند خورد:

غایت این مکان فردی کردن بدن‌ها، بیماری‌ها، نشانه‌های بیماری، زندگی‌ها و مرگ‌ها بود؛ این مکان جدولی واقعی از ویژگی‌های کنار هم ردیف شده و به‌دقت متمایز شده را ترتیب داد. مکانی مفید از لحاظ پزشکی، از انضباط متولد شد.

در کارخانه‌ها که در پایان سده‌ی هجدهم ظاهر شدند، اصل شبکه‌بندی فردی‌ساز پیچیده‌تر شد. مسئله عبارت بود از توزیع افراد در مکانی که بتوان آن‌ها را در این مکان مجزا و نشانه‌گذاری کرد؛ و نیز عبارت بود از اتصال این توزیع با دستگاه تولید که اقتضای خاص خود را داشت. باید توزیع بدن‌ها، سامان‌دهی مکانی دستگاه تولید، و شکل‌های مختلف فعالیت در توزیع «جایگاه‌ها» [«پست‌ها»] به یکدیگر پیوند می‌خوردند. کارخانه‌ی اُبرکامف در ژوئی از همین اصل تبعیت می‌کرد. این کارخانه از رشته کارگاه‌هایی تشکیل شده بود که هر یک به انجام یک فعالیت اصلی اختصاص داشت: کارگاه چاپ، بسته‌بندی، پرداخت‌کاری، کارگاه زنان ظریف‌کار، گراورسازی، و رنگرزی. بزرگترین ساختمان [کارگاه‌ها] ساختمانی سه طبقه بود به طول صد و ده متر که توسن‌باره آن را در سال ۱۷۹۱ بنا کرد. طبقه‌ی همکف در اساس به چاپ باسمة‌ای اختصاص داشت؛ در طول سالن این طبقه که ۸۸ پنجره داشت، ۱۳۲ میز در دو ردیف قرار گرفته بود؛ روی هر میز، یک چاپچی به همراه کارگر «کِشنده»‌ای که مسئول آماده و پخش کردن رنگ‌ها بود کار می‌کردند. روی هم ۲۶۴ نفر در این طبقه کار می‌کردند. در انتهای هر میز نوعی شبکه وجود داشت که کارگر پارچه‌ای را که چاپ کرده بود روی آن می‌گذاشت تا خشک شود.^۱ با قدم زدن در فاصله‌ی میان دو ردیف میزها، می‌شد همه‌ی کارگران و در عین حال فرد فرد آنان را تحت مراقبت داشت: ملاحظه‌ی حضور کارگر و پشتکار و کیفیت کار او؛ مقایسه‌ی کارگران با یکدیگر و طبقه‌بندی آنان برحسب مهارت و سرعت‌شان؛ دنبال کردن مراحل متوالی تولید. تمامی این سری کردن‌ها شبکه‌ای دائمی را شکل می‌داد که در آن اغتشاش‌ها حذف می‌شد^۲: به دیگر سخن، تولید تقسیم می‌شد و فرایند کار

1. Règlement de la fabrique de sain-Maur. B. N. Ms. coll. Delamare. *Manufactures* III. [مقررات کارخانه‌ی سن-مور].

۲. نگاه کنید به آنچه لامتری پس از بازدید از کارخانه‌ی لوکروزو نوشت: «برای مؤسسه‌ای به این بزرگی و این تعداد قابل توجه از کارهای متفاوت، ساختمان‌ها باید وسعت کافی داشته

مفصل‌بندی می‌شد، آن‌هم از یک‌سو، برحسب دوره‌ها، مراحل یا فعالیت‌های مقدماتی این فرایند، و از سوی دیگر، بر حسب افرادی که این فرایند را اجرا می‌کردند، [به عبارتی] بدن‌های منفردی که در این فرایند به‌کارگرفته می‌شدند: بدین ترتیب، امکان‌پذیر بود که هر یک از متغیرهای این نیرو – توانایی، چالاکی، مهارت و استمرار – را مشاهده کرد و در نتیجه ویژگی‌هایش را مشخص کرد، آن را ارزیابی و محاسبه کرد و به مسئول ویژه‌ی آن گزارش داد. بنابراین، می‌شد نیروی کار را که به شیوه‌ای کاملاً خوانا به کل ردیف بدن‌ها وصل شده بود، به واحدهایی فردی تحلیل کرد. در تولید صنایع بزرگ، هم تقسیم فرایند تولید دیده می‌شود و هم در زیر آن، تجزیه‌ی فردی سازِ نیروی کار؛ توزیع‌های مکانی انضباطی اغلب هر دوی آن‌ها را تضمین می‌کرد.

۴. در انضباط، عناصرها قابل تعویض و جایگزینی با یکدیگرند، چون هر یک از این عناصرها با جایگاه‌اش در یک ردیف [série] و با فاصله‌اش از دیگر عناصرها تعریف و تبیین می‌شود. واحد انضباطی نه قلمرو (یعنی واحد استیلا) است و نه مکان (یعنی واحد مسکن)، بلکه ردیف است: مکانی که در یک طبقه‌بندی اشغال می‌شود، نقطه‌ی تلاقی خط و ستون، و فاصله‌ای در یک ردیف از فاصله‌ها که می‌توان آن‌ها را یکی پس از دیگری طی کرد. انضباط هنر ردیف است و تکنیکی برای دگرگون کردن ردیف‌بندی‌ها. انضباط بدن‌ها را فردی می‌کند، آن‌هم از رهگذر نوعی مکان‌بخشی که بدن‌ها را در جایی ثابت نمی‌نشاند بلکه آن‌ها را توزیع می‌کند و در شبکه‌ای از مناسبات به حرکت می‌اندازد.

«کلاس» را مثال بزنیم. در کالج‌های یسوعی‌ها، یک سازمان دوتایی و در عین حال انبوه وجود داشت؛ کلاس‌ها که می‌توانست تا دویست یا سی صد دانش‌آموز داشته باشد به گروه‌های ده‌نفری تقسیم می‌شد؛ هر یک از این گروه‌ها به همراه رئیس گروه در یک اردو جامی‌گرفت: اردوی رومی‌ها یا اردوی کارتاژی‌ها؛ و هر یک از گروه‌های ده‌نفری یک گروه ده‌نفری رقیب [در اردوی مقابل] داشت. شکل عمومی شکل جنگ و رقابت بود؛ کار و نوآموزی و کلاس‌بندی و طبقه‌بندی در

← باشند تا در طول زمان کار، هیچ‌گونه تراحمی بین کارگران رخ ندهد»

(La Méthérie, *Journal de physique*, t, XXX, 1787, p. 66).

قالب نبرد و از رهگذر رویارویی دو ارتش انجام می‌شد؛ عملکرد هر دانش‌آموز در این جنگ تن‌به‌تن عمومی ثبت می‌شد؛ این عملکرد به‌نوبه‌ی خود، پیروزی یا شکست یک اردو را تضمین می‌کرد؛ و هر یک از دانش‌آموزان جایگاهی می‌یافت که با کارکرد و ارزش جنگندگی او در گروه ده‌نفری‌اش متناسب بود.^۱ به‌علاوه، براساس این کم‌دی رومی یک آرایش مکانی ملهم از هنگ به همراه ردیف و پایگان‌بندی و مراقبتی هر می‌شکل با تمرین‌های دوتایی رقابت پیوند خورد. نباید فراموش کرد که به‌طور کلی این الگوی رومی نقشی دوگانه را در عصر روشنگری ایفا کرد؛ [این الگو] در چهره‌ی جمهوری خواه‌اش، همان نهاد آزادی بود؛ و در شکل نظامی‌اش، شکلواره‌ی آرمانی انضباط. رُم سده‌ی هجده و انقلاب [۱۷۸۹]، هم رُم سنا بود و هم رُم هنگ، هم رُم میدان عمومی بحث و مناظره [Forum] بود و هم رُم اردوگاه‌ها. تا زمان امپراتوری [اول فرانسه]، بر مبنای این مرجع رومی، آرمان قضایی شهروند بودن و تکنیک روش‌های انضباطی به شیوه‌ای دو سویه انتقال یافت. در هر حال، در افسانه‌ی باستانی که کالج‌های یسوعی‌ها همواره آن را به نمایش می‌گذاشتند، عنصر دقیقاً انضباطی بر عنصر نبرد و جنگ تمرینی برتری یافت. کم‌کم – اما به‌ویژه پس از ۱۷۶۲ – مکان مدرسه‌ای باز و وسیع شد؛ کلاس همگن شد و صرفاً از عنصرهای فردی تشکیل یافت که در کنار یکدیگر و زیر نظر معلم بودند. در سده‌ی هجدهم، به‌تدریج شکل اصلی توزیع افراد در نظم مدرسه‌ای بر مبنای «ردیف» انجام گرفت: ردیف شدن‌های دانش‌آموزان در کلاس، در راهروها و حیاط‌ها؛ اختصاص ردیفی خاص به هر دانش‌آموز متناسب با هر وظیفه و هر آزمون؛ و مشخص کردن این ردیف هفته‌به‌هفته، ماه‌به‌ماه، و سال‌به‌سال برای دانش‌آموز؛ صف‌بندی کلاس‌ها یکی پس از دیگری به تناسب سن و توالی موضوع‌های آموزشی، و مسائل طرح شده که به‌ترتیب دشواری [انجام می‌گرفت]. و در این مجموعه‌ی صف‌بندی‌های اجباری، هر دانش‌آموز متناسب با سن و عملکردها و رفتارش، در یک زمان این ردیف و در زمانی دیگر ردیف دیگری را کسب می‌کرد؛ دانش‌آموز بی‌وقفه روی این ردیف‌های حجره‌ها جابه‌جا می‌شد – ردیف‌هایی که برخی مفهومی بودند و از پایگان‌بندی دانش یا توانایی‌ها نشان داشتند، و برخی دیگر این توزیع ارزش‌ها یا

1. Cf. C. de Rochemonteix, *Un collège au XVII^e siècle*, 1889, t. III, p. 51 et suiv.

شایستگی‌ها را از لحاظ مادی در مکانِ کلاس یا کالج نشان می‌دادند. حرکتی دائمی که در آن افراد در مکانی که با فاصله‌هایی ردیف شده تقطیع شده بود، جای یکدیگر را می‌گرفتند.

سازمان‌دهی مکانِ ردیفی [sériel] یکی از جهش‌های بزرگی تکنیکی در آموزش ابتدایی بود. این مکانِ ردیفی امکانِ فراتر رفتن از نظام سنتی را مهیا کرد ((در نظام سنتی)) هر دانش‌آموز چند دقیقه‌ای با معلم کار می‌کرد و در همان زمان، بقیه دانش‌آموزان به صورت گروه درهم برهمی که منتظر [نوبت خود] بودند بیکار و بدونِ مراقبت می‌ماندند). مکانِ ردیفی با دادنِ جایی مشخص به هر فرد در واقع کنترل بر هر دانش‌آموز و کار همزمانِ همه‌ی دانش‌آموزان را امکان‌پذیر کرد. این مکان یک اقتصاد نوینِ زمانِ نوآموزی را سازمان داد. این مکان موجب شد که مکان مدرسه‌ای به منزله‌ی ماشینی برای آموزش و نیز برای مراقبت و پایگان‌بندی و پاداش دادن عمل کند. ژان-باتیست دو لاسال کلاسی را تصویر می‌کرد که توزیع مکانی آن بتواند به‌طور همزمان، مجموعه‌ی کاملی از تمایزها را تضمین کند: [تمایزهایی] برحسبِ درجه‌ی پیشرفت دانش‌آموزان، ارزش هر دانش‌آموز، شخصیت کم یا بیش خوب او، پشتکار کم یا بیش زیاد او، پاکیزگی او، و دارایی پدر و مادرش. پس کلاس زیر نگاه به‌دقت «طبقه‌بندی‌کننده»ی معلم، جدولی بزرگ و واحد با ورودی‌های بسیار را شکل می‌داد: «در تمام کلاس‌ها، مکان‌های مشخصی برای همه‌ی دانش‌آموزانِ همه‌ی درس‌ها وجود داشته باشد، به گونه‌ای که همه‌ی دانش‌آموزانی که درس یکسانی دارند، در مکانی واحد و همواره در همان جای ثابت جا داده شوند. دانش‌آموزان درس‌های بالاتر در نیمکت‌های نزدیک به دیوار [انتهای کلاس] جا گیرند، و بقیه‌ی دانش‌آموزان به ترتیب [مرتبه‌ی] درس‌ها تا وسط کلاس پیش آیند و جا گیرند... هر یک از دانش‌آموزان جای ثابت خود را داشته باشد و هیچ دانش‌آموزی جای خود را ترک نکند یا تغییر ندهد مگر با دستور و موافقت بازرس مدرسه‌ها». باید به گونه‌ای عمل کرد که «دانش‌آموزانی که کک و شپش و غیره دارند و پدر و مادرشان سهل‌انگارند از دانش‌آموزانی که پاکیزه‌اند و از این حشرات ندارند جدا شوند؛ دانش‌آموز سبک‌سر و جلف بین دو دانش‌آموز جدی و متین نشانده شود، و

دانش‌آموز هرزه و بی‌دین یا تنها بماند یا بین دو دانش‌آموز پرهیزگار جاگیرد.^۱

انضباط‌ها با سازمان‌دهی «سلول‌ها» و «مکان‌ها» و «ردیف‌ها»، مکان‌های درهم‌بافته‌ای را هم [از لحاظ] معماری، هم کارکردی و هم [از لحاظ] پایگان‌بندی می‌سازند. همین مکان‌ها هستند که استقرار در جایی ثابت را میسر می‌کنند و حرکت و رفت و آمد را امکان‌پذیر می‌سازند؛ این مکان‌ها قسمت‌های فردی را [از هم] جدا می‌کنند و [میان آن‌ها] پیوندهایی عملی برقرار می‌کنند؛ این مکان‌ها جاها را تعیین می‌کنند و ارزش‌ها را مشخص می‌کنند؛ این مکان‌ها هم اطاعت افراد را تضمین می‌کنند و هم اقتصاد بهینه‌ی زمان و حرکت‌ها را. این‌ها مکان‌هایی آمیخته و مختلط‌اند: هم مکان‌هایی واقعی‌اند چون آرایش ساختمان‌ها و سالن‌ها و اثاثیه‌ها را تعیین می‌کنند، و هم مکان‌هایی انتزاعی‌اند چون بر این سامان‌دهی تعیین ویژگی‌ها و ارزیابی‌ها و پایگان‌بندی‌ها فراکننده می‌شوند. پس نخستین عملیات بزرگ انضباط ساختن «جدول‌های زنده»‌ای بود که جمعیت‌های درهم‌برهم، بی‌فایده یا خطرناک را به کثرت‌هایی منظم بدل می‌کرد. ساختن «جدول‌ها» یکی از مسائل اصلی تکنولوژی علمی و سیاسی و اقتصادی در سده‌ی هجدهم بود: سامان‌دهی باغ‌های گیاهی و جانوری، و در همان حال، پی‌ریزی طبقه‌بندی‌هایی عقلانی از موجودات زنده؛ مشاهده، کنترل و تنظیم گردش کالاها و پول و از رهگذر آن، ساختن جدولی اقتصادی که بتواند به‌منزله‌ی اصل افزایش ثروت عمل کند؛ بازرسی انسان‌ها، ثبت حضور و غیاب آنان، و ایجاد دفتر ثبت کلی و همیشگی نیروهای مسلح؛ توزیع

1. J.-B. de La Salle, *Conduite des Écoles chrétiennes*, B. N. Ms. 11759, p. 248-249.

کمی پیش از این، بتانکور پیشنهاد کرده بود که کلاس‌های درس به سه بخش تقسیم شود: «محترمانه‌ترین [بخش کلاس] برای دانش‌آموزانی که لاتین فرا می‌گیرند... بهتر است که به اندازه [ی دانش‌آموزان] در حال نوشتن، میز وجود داشته باشد تا از تزاحم و بی‌نظمی‌بی که معمولاً دانش‌آموزان تنبل به راه می‌اندازند جلوگیری شود.» بخش دیگر کلاس برای دانش‌آموزانی که خواندن فرا می‌گیرند: نیمکتی به دانش‌آموزان مرفه و نیمکتی به دانش‌آموزان فقیر اختصاص داده شود «تا کک و شپش و غیره منتقل نشود». بخش سوم هم برای دانش‌آموزان تازه‌وارد: «هنگامی که توانایی‌های‌شان شناخته شد، جایی به آنان داده می‌شود»

(M. I. D. B, *Instruction méthodique pour l'école paroissiale*, 1669, p. 56-57).

نگاه کنید به طرح شماره‌ی ۱۰ و ۱۱.

بیماران، جدا کردن آنان از یکدیگر، تقسیم‌بندی دقیق مکان بیمارستانی و طبقه‌بندی نظام‌مند بیماری‌ها: همه‌ی این‌ها عملیاتی توأمان بودند که در آن‌ها دو عنصر توزیع و جداسازی [آنالیز]، کنترل و فهم‌پذیری، همبسته‌ی یکدیگرند. در سده‌ی هجدهم، جدول هم تکنیک قدرت بود و هم روش دانش. هدف [از این جدول] سازمان دادن به کثرت و برخوردار شدن از ابزاری برای مشاهده و بررسی این کثرت و تسلط بر آن بود؛ هدف تحمیل یک «نظم» به این کثرت بود. طبیعی‌دان و پزشک و اقتصاددان همانند آن فرماندهی ارتشی بودند که گیر از او سخن می‌گفت، فرمانده‌ای که [چون] «بیکرانگی او را کور و کثرت موضوع‌ها او را گیج کرده، مبذول کردن این همه دقت و توجه یک‌جا باری است سنگین‌تر از نیرو و توان او. علم جنگ مدرن با تکمیل شدن و با نزدیک شدن به اصولی حقیقی می‌تواند ساده‌تر و سهل‌تر گردد»؛ ارتش‌ها «با تاکتیک‌هایی ساده و مشابه و قابل انطباق بر همه‌ی حرکت‌ها... امکان‌تحرك و هدایت‌شدنی ساده‌تر خواهند یافت».^۱ تاکتیک نظم‌دهی مکانی انسان‌ها است؛ علم طبقه‌بندی مکان انضباطی موجودات طبیعی است؛ و جدول اقتصادی حرکت منظم ثروت‌ها. اما جدول در این دفترهای متفاوت ثبت، کارکردی یکسان ندارد. کارکرد جدول در نظم اقتصادی، اندازه‌گیری کمیت‌ها و تحلیل [و جداگری] حرکت‌ها است. کارکرد جدول در علم طبقه‌بندی، تعیین ویژگی‌ها (و در نتیجه، تقلیل ویژگی‌های فردی) و ساختن طبقه‌ها (و در نتیجه، کنار گذاشتن ملاحظه‌های مربوط به تعداد) است. اما برخلاف، کارکرد جدول در توزیع انضباطی، کار روی خود کثرت، توزیع آن و بیرون کشیدن بیشترین اثرها و نتیجه‌های ممکن از آن است. علم طبقه‌بندی طبیعی بر محوری استوار است که از ویژگی به سوی رده می‌رود، حال آن‌که تاکتیک انضباطی بر محوری استوار است که فرد و کثرت را به هم پیوند می‌دهد. تاکتیک انضباطی هم امکان تعیین ویژگی‌های فرد در مقام فرد را می‌دهد و هم امکان نظم‌دهی به کثرتی معین را. تاکتیک انضباطی شرط نخستین کنترل و استفاده از مجموعه‌ای از عنصرهای متمایز است: پایه‌ای برای خُرده-فیزیک قدرت که می‌توان آن را [قدرت] «سلولی» نامید.

1. J. A. de Guibert, *Essai général de tactique*, 1772, I, Discours préliminaire, p. XXXVI.

کنترلِ فعالیت

۱. برنامه‌ی روزانه میراثی قدیمی است. بدون شک، جماعات رهبانی الگوی دقیق آن را ارائه کرده بودند. این الگو به سرعت انتشار یافت. سه روش اصلی این الگو - تعیین مقاطع، ملزم کردن به اشتغال‌های تعیین شده، و تنظیم چرخه‌های تکرار - خیلی زود به کالج‌ها، کارگاه‌ها و بیمارستان‌ها راه یافت. انضباط‌های نوین به سادگی درون طرح‌های قدیمی جا گرفت؛ آموزشگاه‌ها و مؤسسه‌های خیریه که اغلب منظم به صومعه‌ها بودند، زندگی و قاعده‌مندی صومعه را ادامه دادند. سخت‌گیری دوران صنعتی مدت‌های مدید ظاهری دینی را حفظ کرد؛ در سده‌ی هفدهم، مقررات کارخانه‌های بزرگ تمرین‌هایی را وضع می‌کرد که کار را تقطیع می‌کردند: «همه‌ی افراد به هنگام آمدن به سر کار خود در صبح، پیش از آغاز به کار دست‌های‌شان را بشویند، کارشان را به خداوند تقدیم کنند، صلیب بکشند و کار را شروع کنند»^۱؛ اما حتا در سده‌ی نوزدهم نیز هنگامی که می‌خواستند از روستاییان در صنعت استفاده کنند، برای عادت دادن آنان به کار در کارگاه، گاهی به جمعیت‌های دینی متوسل می‌شدند [و آنان را به صورت این جمعیت‌ها در می‌آوردند]؛ و کارگران را در چارچوب «کارخانه-صومعه‌ها» سازمان‌دهی می‌کردند. انضباط بزرگ نظامی در ارتش‌های پروتستانِ موریس دورانتز و گوستاو آدولف از رهگذر ضرباهنگی زمانی که با تمرین‌های پرهیزکارانه تقطیع شده بود شکل گرفت؛ و همان‌گونه که بعدها بوسانل گفته بود، زندگی در ارتش باید از برخی «کمالات خودِ صومعه» برخوردار باشد.^۲ فرقه‌های دینی طی سده‌ها آموزگارانِ انضباط بودند: آنان متخصصانِ زمان و تکنیسین‌های بزرگ ریتم و فعالیت‌های منظم بودند. اما انضباط‌ها این روش‌های تنظیمِ زمانی به ارث رسیده را اصلاح کردند. نخست با ظریف کردنِ این روش‌ها. محاسبه‌ی ربع ساعت‌ها و دقیقه‌ها و ثانیه‌ها شروع شد. بدیهی است که این کار در ارتش صورت گرفت: گیر اندازه‌گیری دقیقِ زمان‌های تیراندازی را که ایده‌ی آن از

۱. ماده‌ی یک مقررات کارخانه‌ی سن-مور.

2. L. de Boussanelle, *Le Bon Militaire*, 1770, p. 2.

درباره‌ی ویژگی دینی انضباط در ارتش سوئد نگاه کنید به:

The Swedish Discipline, Londres, 1632.

و بان بود، به طور نظام مند به اجرا در آورد. در مدارس ابتدایی، تقسیم بندی زمان بیش از پیش ظریف شد؛ فعالیت ها در محاصره ی سفت و سخت دستورهای بود که باید بی درنگ اطاعت می شدند: «با آخرین ضربه ی ساعت، یکی از دانش آموزان زنگ را به صدا درآورد و با نخستین ضربه، همه ی دانش آموزان زانو بزنند و دست به سینه به پایین چشم بدوزند. با تمام شدن دعا، آموزگار ضربه ای به نشانه ی آن می زند که دانش آموزان بپاخیزند، ضربه ی دوم برای آن که به مسیح درود فرستند، و ضربه ی سوم برای آن که [سرجای خود] بنشینند».^۱ در ابتدای سده ی نوزدهم، این برنامه ی زمانی برای مدرسه ی آموزش متقابل پیشنهاد شد: ساعت ۸ و ۴۵ دقیقه ورود مربی، ساعت ۸ و ۵۲ دقیقه حضور و غیاب، ساعت ۸ و ۵۶ دقیقه ورود بچه ها و خواندن دعا، ساعت ۹ نشستن بچه ها سرجای خود روی نیمکت ها، ساعت ۹ و ۴ دقیقه اولین لوح، ساعت ۹ و ۸ دقیقه پایان دیکته، ساعت ۹ و ۱۲ دقیقه دومین لوح، و الا آخر.^۲ گسترش تدریجی حقوق بگیری نیز شبکه بندی فشرده ی زمان را در پی داشت: «اگر زمانی کارگران بیش از یک ربع ساعت پس از به صدا در آمدن زنگ دیر بیایند...»^۳؛ «[اگر] در حین کار، سراغ یکی از کارگران را بگیرند و بیش از پنج دقیقه وقت تلف کنند...»؛ «کارگری که سر ساعت مقرر سرکار خود نباشد...».^۴ اما کیفیت زمان صرف شده نیز مورد نظر بود: کنترل بی وقفه، فشار مراقبان، و حذف هر آن چه موجب اختلال و حواس پرتی شود؛ هدف ایجاد زمانی تماماً مفید بود: «در طول مدت کار سرگرم کردن همکاران یا ادا و اطوار یا هر چیز دیگر، بازی کردن به هر شکل، خوردن، خوابیدن، و تعریف کردن داستان یا چیزهای خنده دار اکیداً ممنوع

1. J. -B. de La Salle, *Conduite des Écoles chretiennes*, B. N. Ms 11759, p. 27-28.

2. Bally, cité par R. R. Tronchot, *L' Enseignement mutuel en France*, thèse dactylographiée, I, p. 221.

3. *Projet de règlement pour la fabrique d'Amboise*,

ماده ی ۲، مرکز اسناد ملی (f 121301). [در این ماده] تصریح شده است که این ماده در مورد کارگران مقاطعه کار نیز صادق است.

۴. مقررات موقتی برای کارخانه ی ام. اس. اُنْهَایم، ۱۸۰۹، ماده ی ۷ و ۸، که در کتاب زیر نقل شده است:

Hayem, *Mémoires et documents pour revenir à l'histoire du commerce*.

است»^۱؛ و حتا در زمان وقفه برای غذا خوردن، «نقل هرگونه داستان یا ماجرا یا هر گفت‌وگویی که کارگران را از کار باز دارد ممنوع است»؛ «آوردن شراب و نوشیدن آن در کارگاه‌ها به هر بهانه‌ای که باشد برای همه‌ی کارگران اکیداً ممنوع است».^۲ زمان اندازه‌گیری شده‌ای که بابت آن دستمزد پرداخت می‌شود باید زمانی بدون ناخالصی و بدون عیب و نقص باشد، زمانی با کیفیت خوب که در تمام طول آن، بدن به کارش مشغول است. دقت و پشتکار به همراه قاعده‌مندی از خصوصیات اصلی زمان انضباطی است. اما این جدیدترین خصوصیات انضباط‌ها نبود. بلکه روش‌های دیگری وجود داشت که بیشتر سرشت‌نمای انضباط‌ها بود.

۲. پردازش زمانی عمل. دو شیوه‌ی کنترلِ قدم‌رو یک‌دسته سرباز را در نظر بگیریم. در ابتدای سده‌ی هفدهم: «عادت دادنِ سربازان به قدم‌رو در صف یا در گروه و گام برداشتن با ضرباهنگِ طبل. و برای این‌کار باید با پای راست شروع کرد تا همه‌ی دسته در یک زمان پای یکسانی را بلند کنند».^۳ در میانه‌ی سده‌ی هجدهم، چهار نوع قدم وجود داشت: «طول قدم آهسته یک پا، و طول قدم معمولی و قدم نظامی [مارش] و قدم آزاد دو پا باشد که همگی از یک پاشنه تا پاشنه‌ی دیگر اندازه‌گیری می‌شود؛ مدت زمان قدم آهسته و قدم معمولی یک ثانیه باشد، و در یک ثانیه دو قدم نظامی برداشته شود؛ مدت زمان قدم آزاد کمی بیش از یک ثانیه باشد. قدم اریب در همان یک ثانیه برداشته شود و طول آن بیش از ۴۵ سانتی‌متر از یک پاشنه‌ی دیگر باشد... قدم معمولی با سربالا و بدن راست به جلو برداشته شود و تعادل به نوبت روی یک پا حفظ شود و پای دیگر به جلو برداشته شود، زانو کشیده و نوک پا کمی به طرف بیرون و پایین باشد تا پا تماس و برخورد محسوسی با زمینی که روی آن قدم‌رو می‌رود پیدا نکند و پا باید به نحوی روی زمین قرار گیرد که هر بخش از آن به‌طور همزمان روی زمین قرار گیرد بدون آن‌که بر زمین ضربه بزند».^۴ میان این دو حکم، دسته‌ی جدیدی از الزام‌ها متداول شد، [به عبارتی] درجه‌ی

۱. مقررات برای کارخانه‌ی ام. اس. اُپنهایم. ماده‌ی ۱۶.

۲. *projet de règlement pour la fabrique d'Amboise*, ماده‌ی ۴.

۳. L. de Montgomery, *La Milice française*, éd. de 1636, p. 86.

۴. *Ordonnance du 1^{er} Janvier 1766, pour régler l'exercice de l'infanterie*.

[فرمان اول ژانویه ۱۷۶۶ برای تنظیم تمرین پیاده نظام.]

دیگری از وضوح و دقت در تجزیه‌ی حرکت‌های دست و پا و جنبش‌ها، شیوه‌ی دیگری از انطباق بدن با الزام‌های زمانی.

آن‌چه حکم سال ۱۷۶۶ تعریف کرد یک جدول‌بندی زمانی – [یعنی] چهارچوبی کلی برای یک فعالیت – نبود؛ [به‌علاوه] چیزی بیش از یک ضرباهنگ [ریتم] جمعی و اجباری بود که از بیرون تحمیل شده باشد؛ آن‌چه این حکم تعریف کرد یک «برنامه» بود؛ برنامه‌ای که پردازشِ خودِ عمل را تضمین می‌کرد؛ و سیر و مرحله‌های آن را از درون کنترل می‌کرد. گذاری صورت گرفت، گذار از حکمی صریح که حرکت‌ها را اندازه‌گیری یا تقطیع می‌کرد به تاروپودی که حرکت‌ها را مقید می‌کند و در سرتاسر توالی‌شان حفظ می‌کند. نوعی طرح کالبدشناختیِ زمانی [آنا‌تومو‌کرونولوژیک] از رفتار تبیین شد. عمل به عنصرهایش تجزیه شد؛ وضعیت بدن و اندام‌ها و مفصل‌ها تبیین شد؛ برای هر حرکت، یک راستا و دامنه و مدت تعیین شد؛ ترتیب توالی حرکت‌ها مقرر شد. و زمان، و به‌همراه آن، تمامی کنترل‌های باریک‌بینانه‌ی قدرت در بدن رسوخ کرد.

۳. و در نتیجه، هم‌پیوستگی بدن و حرکت، کنترل انضباطی صرفاً عبارت از آموزش یا تحمیل یک رشته حرکت‌های تبیین شده نیست؛ کنترل انضباطی بهترین پیوستگی و رابطه را میان یک حرکت و وضع کلی بدن که شرط کارایی و سرعت این حرکت است برقرار می‌کند. در استفاده‌ی درست از بدن که استفاده‌ی درست از زمان را امکان‌پذیر می‌کند، هیچ بیکارگی یا بی‌فایده‌گی بی‌جایز نیست: همه چیز باید برای ساختن پایه‌ای برای عملِ مطلوب فراخوانده شود. یک بدن کاملاً منضبط بافت عملیِ کوچک‌ترین حرکت را شکل می‌دهد. برای مثال، خوش‌نویسی مستلزم تمرین است – [یعنی] عادت تام و تمامی که قواعد دقیق آن سرتاسر بدن را از نوک پا تا فرق سر محاصره می‌کند. باید «بدن را راست و کمی متمایل و رها شده به سمت چپ و کمی هم به سمت جلو نگه داشت، به‌طوری که آرنج روی میز قرار گیرد و چانه بتواند تا جایی که مانع دید نشود روی مُشت تکیه کند؛ در زیر میز، پای چپ باید کمی جلوتر از پای راست قرار گیرد. بدن باید با میز دو انگشت فاصله داشته باشد؛ چون نه‌تنها نوشتن با چابکی بیشتری انجام می‌گیرد، بلکه برای سلامت هیچ چیز زیان‌بارتر از عادتِ تکیه‌دادنِ شکم به میز نیست؛ بخشی از بازوی چپ، از آرنج تا دست، باید روی میز قرار گیرد. بازوی راست باید حدود سه انگشت با بدن فاصله

داشته باشد، و تقریباً پنج انگشت از میز بیرون باشد و تکیه‌ی اندکی روی میز دهد. آموزگار باید به دانش‌آموزان وضعیتی را که باید به هنگام نوشتن داشته باشند یاد دهد، و اگر از این وضعیت خارج شدند با نشانه یا هر چیز دیگری، آنان را اصلاح کند.^۱ یک بدن منضبط پایه و تکیه‌گاهی است برای حرکتِ کارا و مؤثر.

۴. مفصل‌بندی بدن-شیء. انضباط هر یک از آن روابطی را که بدن باید با شیئی که روی آن کار می‌کند برقرار کند تعریف می‌کند. انضباط میان آن دو، اتصال دقیقی ترسیم می‌کند. «اسلحه را در سه مرحله پیش‌فنگ کنید. [نخست] باید تفنگ را با دست راست بلند کرد، به بدن نزدیک کرد و به‌طور عمودی روبه‌روی زانوی راست نگه‌داشت، نوک لوله‌ی تفنگ در ارتفاع چشم باشد، و دست چپ با ضربه تفنگ را بگیرد، [به‌طوری‌که] بازو کشیده و چسبیده به بدن در ارتفاع کمر بند نظامی [باشد]. در مرحله‌ی دوم، باید تفنگ را با دست چپ در برابر خود گرفت، لوله‌ی تفنگ باید میان دو چشم به‌طور عمودی باشد، دست راست باید تفنگ را از بالای قنداق بگیرد، بازو کشیده، ضامن ماشه بالای اولین انگشت، دست چپ در ارتفاع زبانه، انگشت شست در امتداد طول لوله‌ی تفنگ روی شیار. در مرحله‌ی سوم، دست راست باید تفنگ را رها کند، چخماق تفنگ رو به بیرون و روبه‌روی سینه [قرار گیرد]، بازوی راست تا نیمه کشیده، آرنج چسبیده به بدن، انگشت شست روی چخماق تفنگ و روی پیچ اول، سگک بالای انگشت اول، و لوله‌ی تفنگ به‌طور عمودی [باشد].^۲ این نمونه‌ای است از آن چیزی که می‌توان آن را ضابطه‌گذاری ابزاری بدن خواند. این ضابطه‌گذاری شامل تجزیه‌ی حرکت کلی به دو رشته‌ی موازی است: رشته‌ی اعضای بدن که باید به کار گرفته شوند (دست راست، دست چپ، انگشتان مختلف دست، زانو، چشم، آرنج و غیره)، و رشته‌ی بخش‌های شیئی که با آن کار می‌شود (لوله‌ی تفنگ، قنداق تفنگ، سگک، پیچ و غیره)؛ سپس این ضابطه‌گذاری این دو رشته را مطابق شماری از حرکت‌های ساده (قرار گرفتن، خم کردن) همبسته می‌کند؛ و

1. J.-B. de La Salle, *Conduite des Écoles chrétiennes*, éd. de 1828, p. 63-64.

نگاه کنید به طرح شماره‌ی ۸.

2. *Ordonnance du 1^{er} janvier 1766*, titre XI, art. 2.

[فرمان اول ژانویه‌ی ۱۷۶۶، عنوان یازدهم، ماده‌ی ۲].

سرانجام این ضابطه گذاری توالی قاعده‌مندی را وضع می‌کند که در آن، هر یک از این همبستگی‌ها جای معینی را اشغال می‌کند. این ترکیب [syntaxe] اجباری همان چیزی است که نظریه پردازان نظامی سده‌ی هجدهم آن را «مانور» می‌خواندند. دستورعمل سنتی جای خود را به دستورهای صریح و الزامی می‌دهد. قدرت در سرتاسر سطح تماس میان بدن و شیئی که بدن روی آن کار می‌کند جاری می‌شود و آن دو را به یکدیگر چفت می‌کند. قدرت مجموعه‌ی همبافته‌ی بدن-اسلحه، بدن-ابزار و بدن-ماشین را شکل می‌دهد. از آن شکل‌های انقیاد [assujettissement] که از بدن فقط نشانه‌ها یا فرآورده‌ها، شکل‌های بیان یا نتیجه‌ی یک کار را طلب می‌کرد بسیار فاصله داریم. مقرراتی که قدرت تحمیل می‌کند در عین حال قانون ساختن عمل نیز هست. و بنابراین، این ویژگی قدرت انضباطی آشکار می‌شود: کارکرد قدرت انضباطی بیشتر ترکیب کردن است تا برداشت کردن، بیشتر رابطه‌ی اجباری با دستگاه تولید است تا بهره‌کشی به‌زور.

۵. استفاده‌ی همه‌جانبه. اصلی که زیر بنای برنامه‌ی روزانه در شکل سنتی‌اش بود اساساً اصلی نفی‌گر [négatif] بود؛ اصل عدم بیکارگی: تلف کردن زمانی که خداوند آن را حساب می‌کرد و انسان‌ها بابت آن مزد می‌دادند ممنوع بود؛ برنامه‌ی روزانه می‌بایست خطر اتلاف وقت را - که خطای اخلاقی و حقه‌بازی اقتصادی بود - از بین می‌برد. [اما] انضباط یک اقتصاد مثبت [positif] را سامان می‌دهد؛ انضباط اصل استفاده از زمان را که از لحاظ نظری، استفاده‌ای همواره فزاینده‌است مطرح می‌کند: استفاده‌ی همه‌جانبه مطرح است نه اشتغال؛ و این یعنی استخراج فزاینده‌تر لحظه‌های قابل استفاده از زمان، استخراج فزاینده‌تر نیروهای مفید از هر لحظه. این بدان معنا است که باید در پی تشدید استفاده از کوچکترین لحظه بود، گویی زمان حتا در تجزیه شدن هم تمام نشدنی است؛ یا گویی با سامان‌دهی درونی و بیش از پیش جزئی‌تر، دست‌کم می‌توان به سمت نقطه‌ی مطلوبی میل کرد که در آن نقطه، حداکثر سرعت به حداکثر کارایی می‌پیوندد. و همین تکنیک بود که در مقررات مشهور پیاده‌نظام پروس به کار بسته شد، مقرراتی که پس از پیروزی‌های فردریک دوم^۱، تمامی اروپا از آن تقلید کرد: هر چه زمان بیشتر تجزیه شود،

۱. موفقیت سربازان پروس را نمی‌توان به چیزی «جز به برتری انضباط و تمرین‌شان نسبت

زیربخش‌های آن بیشتر افزایش می‌یابد، و هر چه با گستردن عنصرهای درونی زمان در برابر نگاهی که آن‌ها را کنترل می‌کند زمان بهتر تجزیه شود شتاب بیشتری می‌توان به علمیات بخشید، یا دست‌کم، عملیات را با سرعتی بهینه تنظیم کرد؛ از همین رو بود که این مقررات مربوط به زمان عمل اهمیت بسیاری در ارتش یافت و باید هم چنین اهمیتی را از لحاظ هر تکنولوژی فعالیت انسانی می‌یافت: مقررات سال ۱۷۴۳ پروس برای پافنگ ۶ مرحله‌ی زمانی، برای دست‌فنگ ۴ مرحله‌ی زمانی، و برای دوش‌فنگ ۱۳ مرحله‌ی زمانی را پیش‌بینی کرده بود و الا آخر. مدرسه‌ی آموزش متقابل نیز البته به شیوه‌هایی دیگر، به منزله‌ی دستگاهی برای تشدید استفاده از زمان سامان یافت؛ سازمان‌دهی این مدرسه امکان می‌داد که ویژگی خطی و متوالی آموزش معلم دگرگون شود: این سازمان‌دهی زیر نظر مبصرها و کمک‌مبصرها، هماهنگی فعالیت‌های انجام شده را در یک زمان و در میان گروه‌های مختلف دانش‌آموزان تنظیم می‌کرد به گونه‌ای که هر لحظه پُر بود از فعالیت بسیار اما منظم؛ و از سوی دیگر، ضرباهنگی که با نشانه‌ها و سوت‌ها و فرمان‌ها تحمیل می‌شد، هنجارهای زمانی را بر همه تحمیل می‌کرد، هنجارهایی که می‌بایست هم فرایند یادگیری را شتاب بخشند و هم سرعت را به منزله‌ی یک فضیلت آموزش دهند؛ «تنها هدف این فرمان‌ها... عادت دادن بچه‌ها به اجرای سریع و درست عمل‌های یکسان و کاهش هر چه بیشتر اتلاف وقت ناشی از گذار از یک فعالیت به فعالیت دیگر است».^۲

«داد؛ پس انتخاب تمرین [ها] موضوع بی‌اهمیتی نیست؛ در پروس مدت چهل سال با پشتکاری بی‌وقفه روی این موضوع کار شده است» (مارشال دو ساکس، نامه به کنت آرژانسون، ۲۵ فوریه‌ی ۱۷۵۰).

Arsenal, Ms. 2701 et *Mes rêvries*, t. II, p. 249).

نگاه کنید به طرح شماره‌ی ۳ و ۴.

۱. تمرین نوشتن: «۹: دست‌ها روی زانو. این فرمان با یک ضربه‌ی زنگ داده می‌شود؛ ۱۰: دست‌ها روی میز، سر بالا؛ ۱۱: لوح‌ها را پاک کنید: هر کس باید لوح خود را با کمی آب دهان یا به نحو بهتر، با تکه‌ای پارچه‌ی کهنه پاک کند؛ ۱۲: لوح‌ها را نشان دهید؛ مبصرها بازرسی کنند. مبصرها لوح‌های کمک‌مبصرها و بعد لوح‌های نیمکت خودشان را بازدید کنند. کمک‌مبصرها لوح‌های نیمکت خودشان را بازدید کنند، و همه سر جای خود قرار گیرند.»
۲. ساموئل برنار، گزارش ۳۰ اکتبر ۱۸۱۶ به جامعه‌ی آموزش متقابل.

اما از خلال این تکنیکِ انقیاد [assujettissement] ابژه‌ی جدیدی در حالِ شکل‌گیری بود؛ این ابژه‌ی جدید آرام‌آرام جایگزین بدنِ مکانیکی شد - [یعنی جایگزین] بدنِ مرکب از جامدات و تحت تأثیر حرکت‌ها که تصور آن مدت‌های مدید، ذهنِ کسانی را که آرزوی کمالِ انضباطی را در سر داشتند به خود مشغول کرده بود. این ابژه‌ی جدید بدنِ طبیعی بود، حامل نیروها و منزلگاه یک مدت [زمان]؛ بدنی که قادر به انجام اعمالی خاص است، اعمالی که نظم و زمان و شرایط درونی و عنصرهای تشکیل‌دهنده‌ی خود را دارند. بدن با بدل شدن به آماج سازوکارهای نوین قدرت، در معرضِ شکل‌های نوینِ دانش قرار گرفت. بدنِ ممارست و نه بدنِ فیزیک نظری؛ بدنی در اختیارِ اقتدار و نه گذرگاه ارواح حیوانی؛ بدنِ تربیت مفید و نه بدنِ مکانیکِ عقلانی؛ که از همین‌رو در آن، شماری از اقتضاهای طبیعی و محدودیت‌های کارکردی نمایان است. همین بدنِ بوم که گیسر در نقد خود از مانورهای بیش از اندازه مصنوعی، آن را کشف کرد. بدن در تمرینی که به آن تحمیل می‌شود و در مقاومتی که در برابر این تمرین از خود نشان می‌دهد، هم‌پیوستگی‌های اساسی‌اش را آشکار می‌کند و به صورت خودجوش آن‌چه را [یا بدن] ناسازگار است پس می‌زند: «به هنگام ورود به بیشتر مدرسه‌هایی که تمرین [مشق نظام] می‌دهند، همه‌ی سربازان نگون‌بخت را در وضعیت‌هایی اجباری و مصنوعی خواهیم دید، و خواهیم دید که همه‌ی عضلات‌شان منقبض شده و جریان خون در آن‌ها بند آمده است... [اگر] غایتِ طبیعت و ساختمانِ بدن انسان را مطالعه کنیم وضعیت و حالتی را که این غایت به‌روشنی برای سرباز تجویز می‌کند در می‌یابیم. سر را باید راست بر بالای شانه‌ها و به‌طور عمودی در وسط آن‌ها نگه داشت. سر نباید نه به چپ و نه به راست متمایل باشد، چون با توجه به تناسبِ میان مهره‌های گردن و استخوان کتف که این مهره‌ها به آن متصل‌اند، هیچ یک از مهره‌های گردن نمی‌تواند حرکتِ دَوَرانی داشته باشد مگر آن‌که از همان سمت که چرخش می‌کند یکی از تیغه‌های شانه را کمی بکشد که در این صورت چون بدن دیگر حالت چهارگوش ندارد، سرباز نمی‌تواند مستقیم به جلوی خود گام بردارد یا در صفِ درست عمل کند... فرمان [سال ۱۷۶۶] استخوانِ خاصره را به منزله‌ی نقطه‌ای تعیین کرده است که نوک قنذاق تفنگ باید در مقابل آن قرارگیرد اما از آن‌جا که این استخوان در همه‌ی انسان‌ها در جای یکسانی قرار نگرفته است پس برخی باید تفنگ را بیشتر به سمت

راست و برخی بیشتر به سمت چپ بگیرند. به دلیل همین نایکسانی ساختمان [بدن انسان‌ها]، ضامن ماشه بسته به این‌که بخش بیرونی شانه‌ی فرد بیشتر گوشتی باشد یا کمتر، ممکن است بیشتر به بدن چسبیده باشد یا کمتر چسبیده باشد و غیره.^۱

دیدیم که روش‌های توزیع انضباطی چگونه جای خود را در میان تکنیک‌های معاصر طبقه‌بندی و جدول‌بندی یافتند، و چگونه مسئله‌ی خاص افراد و کثرت را وارد این تکنیک‌ها کردند. به همین ترتیب، کنترل‌های انضباطی فعالیت در میان تمامی پژوهش‌های نظری یا عملی درباره‌ی دستگاه طبیعی بدن‌ها جا گرفتند، اما این پژوهش‌ها به تدریج به کشف فرایندهایی خاص در این دستگاه طبیعی بدن پرداختند؛ و به تدریج رفتار و اقتضاهای اندامی [ارگانیکی] آن جایگزین فیزیکی ساده‌ی حرکت شدند. بدن که ضرورت داشت حتا در کوچک‌ترین کنش‌های خود مطیع باشد، شرایط خاص عملکرد یک ارگانیسم را پیش‌کشید و نشان داد. همبسته‌ی قدرت انضباطی، فردیتی است که نه فقط تحلیلی و «سلولی» است بلکه طبیعی و «اندامی» نیز هست.

سازمان‌دهی تکوین‌ها

حکم سال ۱۶۶۷ علاوه بر تأسیس کارخانه‌ی گوبلن، سازمان‌دهی یک مدرسه را نیز پیش‌بینی کرد. سرپرست ساختمان‌های سلطنتی باید شصت کودک را برای گرفتن بورس انتخاب می‌کرد و این کودکان مدتی به معلمی که عهده‌دار «آموزش و تعلیم آنان» می‌شد سپرده می‌شدند، و سپس نزد استادکاران مختلف قالیباف کارخانه کارآموزی می‌کردند (این استادکاران از بابت همین آموزش پاداش دریافت می‌کردند که از بورس دانش‌آموزان تأمین می‌شد)؛ پس از شش سال کارآموزی و چهار سال خدمت و یک آزمون تعیین صلاحیت، آنان می‌توانستند در هر شهری از قلمرو سلطنتی، «کارگاه و مغازه دایر کنند». در این‌جا، ویژگی‌های خاص کارآموزی صنفی دیده می‌شود: رابطه‌ی وابستگی به استادکار که هم وابستگی فردی بود و هم جمعی؛ مدت مقرر آموزش که با یک آزمون تعیین صلاحیت به پایان می‌رسید، اما این مدت

1. J. A. de Guiber, *Essai général de tactique*, 1772, I, p. 21-22.

آموزشی با یک برنامه‌ی دقیق تقسیم‌بندی نشده بود؛ و مبادله‌ای کامل میان استادکار که باید دانش‌اش را ارزانی می‌کرد و کارآموز که باید خدمات و کمک‌اش را عرضه می‌کرد و اغلب اجرتی می‌پرداخت. شکل خانه‌شاگردی با انتقال دانش درهم‌آمیخته بود.^۱ حکمی که در سال ۱۷۳۷ صادر شد یک مدرسه‌ی طراحی را برای کارآموزان کارخانه‌ی گوبلن سازمان داد؛ هدف از این مدرسه آن نبود که جایگزین آموزش کارگران استادکار شود بلکه تکمیل این آموزش بود. اما این مدرسه‌ی طراحی سامان‌دهی کاملاً متفاوتی از زمان را در برداشت. به جز روزهای یکشنبه و روزهای عید، دانش‌آموزان روزی دو ساعت در مدرسه جمع می‌شدند. مطابق فهرستی که به دیوار نصب شده بود حضور و غیاب انجام می‌گرفت؛ [نام] غایب‌ها در دفتر ثبت می‌شد. مدرسه به سه کلاس تقسیم می‌شد. کلاس اول برای دانش‌آموزانی که هیچ چیز از طراحی نمی‌دانستند؛ این دانش‌آموزان را وامی‌داشتند که از روی الگوها گره‌برداری کنند، و الگوها نیز متناسب با قابلیت‌های هر دانش‌آموز ساده‌تر یا دشوارتر می‌شد. کلاس دوم «برای دانش‌آموزانی که از قبل برخی از اصول را می‌دانستند» یا دانش‌آموزانی که کلاس اول را گذرانده‌اند؛ دانش‌آموزان کلاس دوم باید «با نگاه کردن و بدون انداختن روی تصویر»، تابلوها را دوباره می‌کشیدند، البته باید فقط به طرح [تابلوها] توجه می‌کردند. در کلاس سوم، دانش‌آموزان رنگ‌ها را یاد می‌گرفتند، با گچ رنگی کار می‌کردند، و از لحاظ نظری و عملی با رنگ‌آمیزی آشنا می‌شدند. دانش‌آموزان به‌طور مرتب تکلیف‌های فردی را انجام می‌دادند و هر یک از این تمرین‌ها که با نام دانش‌آموز و تاریخ اجرا مشخص شده بود در اختیار استاد قرار می‌گرفت؛ و به بهترین آن‌ها پاداش داده می‌شد؛ این تمرین‌ها را در آخر سال جمع می‌کردند و با یکدیگر مقایسه می‌کردند و بدین ترتیب تعیین پیشرفت‌ها و ارزش مقطعی و جایگاه نسبی هر یک از دانش‌آموزان امکان‌پذیر می‌شد؛ آن‌گاه دانش‌آموزانی را که می‌توانستند به کلاس بالاتر بروند تعیین می‌کردند. استادان و

۱. این آمیزش در برخی از ماده‌های قرارداد کارآموزی کاملاً آشکار است: استادکار باید - در مقابل پول و کار کارآموز - همه‌ی دانش خود را به او ارائه دهد بدون آن‌که چیزی را از او پوشیده دارد؛ و در غیر این صورت، مستوجب جریمه است. برای مثال نگاه کنید به:

F. Grosrenaud, *La Corporation ouvrière à Besançon*, 1907. p. 62.

استادیاران کتابچه‌ای عمومی داشتند که باید در آن رفتار هر روزه‌ی دانش‌آموزان و تمامی آن‌چه را در مدرسه روی داده بود ثبت می‌کردند؛ این کتابچه به‌طور مرتب در اختیار یک بازرس قرار می‌گرفت.^۱

مدرسه‌ی کارخانه‌ی گوبلن فقط نمونه‌ای از یک پدیده‌ی مهم بود: توسعه‌ی یک تکنیک نوین در عصر کلاسیک برای در دست گرفتنِ زمانِ زندگی‌های منفرد؛ برای اداره‌ی مناسباتِ زمان، مناسباتِ بدن‌ها و مناسباتِ نیروها؛ برای تضمینِ انباشتنِ مدت؛ و برای برگرداندنِ حرکتِ زمانِ در حالِ گذار و انداختنِ آن در مسیر سودمندی و فایده‌مندی همواره رو به فزونی. چگونه می‌توان زمانِ افراد را اندوخته کرد، و این زمان را در بدن‌ها، نیروها یا توانایی‌های هر یک از افراد انباشته کرد، آن هم به شیوه‌ای که بتوان از این زمان استفاده و آن را کنترل کرد؟ چگونه می‌توان مدتِ زمان‌های مفید را سازمان داد؟ باید انضباط‌ها را که مکان را جداسازی و تحلیل می‌کنند و فعالیت‌ها را تجزیه و از نو ترکیب می‌کنند، همچنین به‌منزله‌ی دستگاه‌هایی برای جمع کردن و اندوختنِ زمان درک کرد. این کار با چهار روش انجام می‌گیرد که سازمان‌دهیِ نظامیِ آن‌ها را به‌روشنیِ تمام نشان می‌دهد.

۱. تقسیمِ مدتِ زمان به بخش‌های متوالی یا موازی، که هر یک از این بخش‌ها باید پایانِ مشخصی داشته باشد. برای مثال، جدا کردنِ زمانِ آموزش از زمانِ عمل؛ درنیامیختنِ آموزشِ سربازانِ تازه‌وارد با تمرینِ سربازانِ قدیمی؛ راه‌اندازیِ مدارسِ نظامیِ متمایز از خدمتِ نظام (تأسیسِ مدرسه‌ی پاریس در سال ۱۷۶۴، تأسیسِ دوازده مدرسه در استان‌ها در سال ۱۷۷۶)؛ استخدامِ سربازانِ حرفه‌ای از پایین‌ترین سن، به خدمت گرفتنِ کودکان، «آنان را به فرزندِ میهن درآوردن، و پرورش آنان در مدرسه‌هایی ویژه»^۲؛ نخست آموزشِ طریقه‌ی ایستادن، سپس قدم‌رو، آنگاه گرفتنِ اسلحه، و پس از آن تیراندازی، و تا هر یک از این فعالیت‌ها به‌طور کامل فراگرفته نشود فعالیتِ بعدی آموزش داده نشود: «یکی از اشتباه‌های اساسی این است که

1. Cf. E. Gerspach, *La Manufacture des Gobelins*, 1892.

۲. این طرح را ژ. سروان ارائه داد:

J. Servan, *Le Soldat citoyen*, 1780, p. 456.

همه‌ی تمرین‌ها به یک‌باره به سرباز داده شود»^۱؛ مختصر آن‌که زمان به مراتبی مجزا و متناسب تجزیه شود. ۲. سازمان‌دهی این مراتب مطابق با طرحی جداگانه – توالی‌های عنصرهایی که تا حد ممکن ساده‌اند و ترکیب این عناصرها مطابق با پیچیدگی فزاینده. این امر مستلزم آن است که آموزش از اصلِ تکرار قیاسی دست بکشد. در سده‌ی شانزدهم، تمرینِ نظامی عمدتاً عبارت بود از تقلید تمام یا بخشی از نبرد، و افزایشِ یک‌باره‌ی مهارت یا نیروی سرباز^۲؛ در سده‌ی هجدهم، آموزشِ «جزوه‌ی راهنما» دیگر نه از اصلِ «سرمشق» بلکه از اصلِ «مقدمات» پیروی می‌کرد: حرکت‌های ساده‌ی بدن – وضع قرار گرفتن انگشتان، تا کردن پا، حرکتِ بازوها – که عنصرهایی پایه‌ای برای رفتارهای مفیدند و به‌علاوه، تربیت عمومی نیرو و مهارت و اطاعت را تضمین می‌کنند. ۳. تعیین غایت این بخش‌های زمانی و تعیین یک پایان برای آن‌ها که با یک آزمون مشخص می‌شود؛ آزمونی بلرکارکردی سه‌گانه: تعیین این‌که آیا فرد به سطح مقرر رسیده‌است یا نه، تأیید و گواهی همخوانی آموزش او با آموزش دیگران، و تفاوت‌گذاری توانایی‌های هر یک از افراد. اگر گروه‌بان‌ها و سرجوخه‌ها و غیره که «مسئول آموزش دیگران می‌شوند، یقین کنند که کسی آمادگی ترفیع به درجه‌ی یک را دارد، او را نخست به افسران گروهان خود معرفی کنند و این افسران با دقت او را امتحان کنند؛ اگر افسران گروهان ببینند که او هنوز به اندازه‌ی کافی تمرین و مهارت ندارد از پذیرش او امتناع کنند؛ برعکس اگر فرد معرفی شده به نظر افسران آمادگی پذیرفته شدن را داشته باشد افسران یادشده، به‌نوبه‌ی خود، او را به فرماندهی هنگ معرفی کنند، و فرماندهی هنگ او را ببیند و اگر او را مناسب دید به افسران ارشد دستور دهد که او را امتحان کنند. کوچک‌ترین اشتباه برای رد کردن او کافی است، و هیچ‌کس نمی‌تواند بدون گذراندن این امتحان نخستین، از درجه‌ی دو

۱. مقررات سال ۱۷۴۳ برای پیاده‌نظام پروس،

Arsenal, Ms. 4076.

۲. اف. دولانو در پایان سده‌ی شانزدهم، تأسیس آکادمی‌های نظامی را پیشنهاد کرد تا در این آکادمی‌ها «تربیت اسب، گرفتن خنجر [از حریف] در حالی که زره بر تن است و گاهی با سلاح، شمشیرزنی، پریدن از روی اسب، و جست‌زدن [آموزش داده شود]؛ اگر شنا و کشتی نیز اضافه شود کار بهتر خواهد شد چون همه‌ی این‌ها فرد را قوی‌تر و چالاک‌تر می‌کند».

F. de la Noue, *Discours politiques et militaires*, éd. 1614, p. 181-182.

به درجه‌ی یک ترفیع یابد».^۱ ۴. سامان‌دهی سلسله‌ها [séries]؛ تجویز تمرین‌های مناسب برای هر فرد برحسب سطح و پیشینه و درجه‌ی او؛ تمرین‌های جمعی نقشی تفاوت‌گذارنده دارند و هر تفاوت، تمرین‌های خاص خود را دارد. در پایان هر سلسله، سلسله‌های دیگری آغاز می‌شوند که انشعابی را شکل می‌دهند و به‌نوبه‌ی خود به زیربخش‌هایی تقسیم می‌شوند. چندان‌که هر فرد خود را در سلسله‌ای زمانی گرفتار می‌یابد، سلسله‌ای که به‌دقت سطح یا ردیف او را تبیین می‌کند. یک چندآوایی [پولی فونی] انضباطی تمرین‌ها: «سربازان درجه دو را باید گروه‌بان‌ها، سرجوخه‌ها، سربازان ارشد یا سربازان درجه یک هر روز صبح تمرین دهند... سربازان درجه‌ی یک را رئیس دسته هر یکشنبه تمرین دهد...؛ سرجوخه‌ها و سربازان ارشد را باید گروه‌بان‌های گروهان خودشان هر سه‌شنبه بعدازظهر تمرین دهند و گروه‌بان‌ها را نیز افسران ارشد بعدازظهر روز دوم و دوازدهم و بیست و دوم هر ماه تمرین دهند».^۲

همین زمان انضباطی بود که کم‌کم به روش تربیتی تحمیل شد – آن‌هم از رهگذر اختصاصی کردن زمان آموزش و جداکردن آن از زمان بزرگسالی و از زمان آموزش حرفه‌ای؛ سامان‌دهی مرحله‌های متفاوت که با آزمون‌هایی درجه‌بندی شده از یکدیگر مجزا می‌شوند؛ تعیین برنامه‌هایی که هر یک در طول دوره‌ای معین اجرا می‌شوند، و شامل تمرین‌هایی‌اند که به‌تدریج دشوارتر می‌شوند؛ و کیفیت‌سنجی افراد برحسب چگونگی طی کردن این سلسله‌ها. زمان انضباطی این سلسله‌های چندگانه و پیش‌رونده را جایگزین زمان «نواشنایی» آموزش سنتی کرد (زمانی همه‌گیر که فقط یک معلم آن را کنترل می‌کرد و تنها با یک آزمون تصدیق می‌شد). یک تعلیم و تربیت [پداگوژی] کامل تحلیلی شکل گرفت که در جزء جزء خود بسیار دقیق و باریک‌بین بود (این تعلیم و تربیت مواد آموزشی را تا ساده‌ترین عنصرهایش تجزیه کرد و هر مرحله از پیشرفت را با درجه‌هایی بسیار فشرده پایگان‌بندی کرد) و از لحاظ تاریخی، بسیار زود هنگام (این تعلیم و تربیت که همچون الگوی تکنیکی

1. *Instruction par l'exercice de l'infanterie*, 14 mai 1754.

[آموزش با تمرین پیاده نظام، ۱۴ مه ۱۷۵۴].

۲. همان جا.

تحلیل‌های تکوینی ایده‌ثولوج‌ها به نظر می‌آید بسیار پیشتر از این تحلیل‌ها شکل گرفته بود). دِمیا درست در ابتدای سده‌ی هجدهم پیشنهاد کرد که آموزش خواندن به هفت سطح تقسیم شود: نخستین سطح برای کسانی که با حروف آشنا می‌شوند، دومین سطح برای کسانی که هجا کردن حروف را یاد می‌گیرند، سومین سطح برای کسانی که یاد می‌گیرند هجاها را به هم وصل کنند و واژه بسازند، چهارمین سطح برای کسانی که زبان لاتین را جمله‌به‌جمله یا از یک علامت نقطه‌گذاری تا علامت بعد می‌خوانند، پنجمین سطح برای کسانی که شروع به خواندن زبان فرانسه می‌کنند، ششمین سطح برای کسانی که بیشترین توانایی را در خواندن دارند، و هفتمین سطح برای کسانی که دست‌نوشته‌ها را می‌خوانند. اما در صورتی که شمار دانش‌آموزان زیاد باشد باید زیربخش‌های بیشتری را تعیین کرد؛ نخستین کلاس باید شامل چهار دسته باشد: یکی برای کسانی که «حروف ساده» را یاد می‌گیرند؛ دیگری برای کسانی که حروف مرکب را یاد می‌گیرند؛ سومی برای کسانی که حروف کوتاه شده (â, ê, ...) را یاد می‌گیرند؛ و دسته‌ی آخر برای کسانی که حروف دوتایی (st, tt, ss, ff) را یاد می‌گیرند. دومین کلاس باید به سه دسته تقسیم شود: یکی برای کسانی که «پیش از هجا کردن، هر حرف را با صدای بلند می‌خوانند [اول] O. D. [و بعد Do]؛ دیگری برای کسانی که «دشواری‌ترین هجاها را می‌خوانند، مثل spinx, brand, bant»، و الاخر^۱. هر مرحله در ترکیب عناصرها باید در درون سلسله‌ی زمانی بزرگی جاگیرد، سلسله‌ای که هم حرکت طبیعی ذهن است و هم قاعده‌ای برای روش‌های آموزشی.

«سری» کردنِ فعالیت‌های متوالی به قدرت امکان داد که مدت زمان را به محاصره‌ی کامل درآورد: امکانِ کنترلِ جزء‌به‌جزء و دخالتِ نقطه‌به‌نقطه (با تفاوت‌گذاری، تصحیح، مجازات و حذف) در هر لحظه از زمان؛ امکانِ تعیین ویژگی‌های افراد و در نتیجه، امکانِ استفاده از آنان بر مبنای سطح آنان در سری‌هایی که طی می‌کنند؛ امکانِ انباشتنِ زمان و فعالیت، و امکانِ بازیافتن آن دو به صورت پیوسته به یکدیگر و قابل استفاده به صورت یک محصول نهایی که توانایی نهایی فرد است. پس پراکندگی زمانی به منظور بهره‌برداری از آن جمع‌آوری شد و تسلط بر

1. Demia, *Règlement pour les écoles de la ville de Lyon*, 1716, p. 19-20.



۱. ن. آندری، ارتوپدی یا هنر پیشگیری و اصلاح کژاندازی های بدن کودکان. ۱۷۴۹.



۲. مدال یادبود نخستین مراسم سان نظامی در حضور لویی چهاردهم در سال ۱۶۶۶ (کتابخانه ملی، اتاق مدال‌ها) ن.ک. صفحه‌ی ۲۳۵.

۳ و ۴. هنر نظامی فرانسه، ۱۶۹۶. ن.ک. صفحه‌ی ۱۹۳.

هنر نظامی

تصویر ۶۶

نگون‌تنگ

François. 131
FIGURE LXVI.*Reposez vous sur vos
armes.* R ii 4

این فرمان در چهار مرحله انجام می‌شود: حرکت اول، تفنگ را به‌طور عمودی با قنداقی رو به پایین نگاه دارید و دست راست را با بازوی کشیده در مقابل کراوات [زیر چانه] روی تفنگ بگذارید: حرکت دوم، تفنگ را تا زیر کمر شلوار پایین بیاورید و دست چپ را تا انتهای لوله‌ی تفنگ بالا ببرید: حرکت سوم، قنداق تفنگ را روی زمین بگذارید: حرکت چهارم، دست راست را روی لوله‌ی تفنگ تا رسیدن به دست چپ بلغزانید.

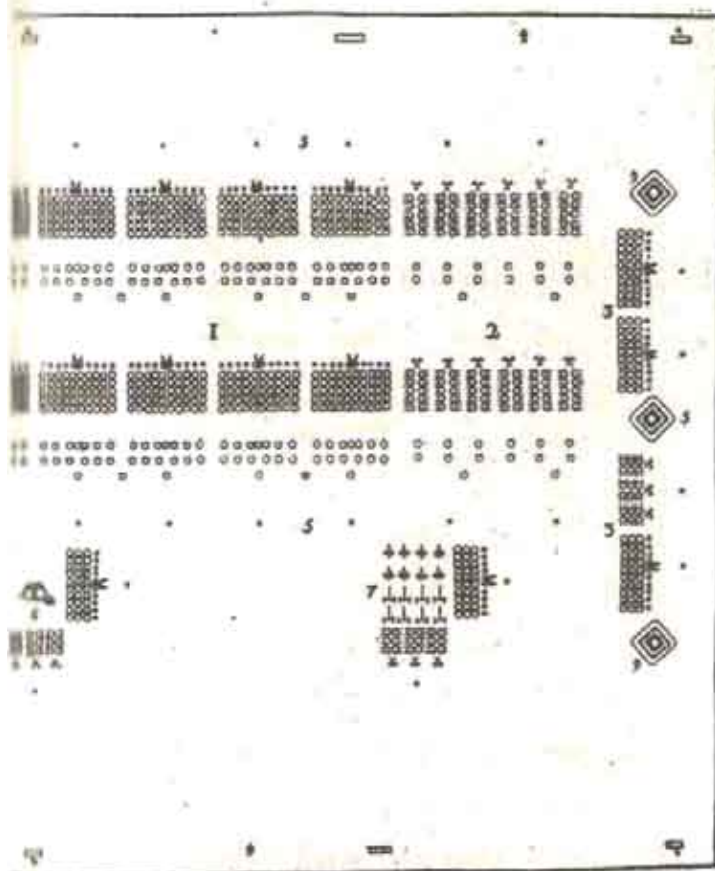
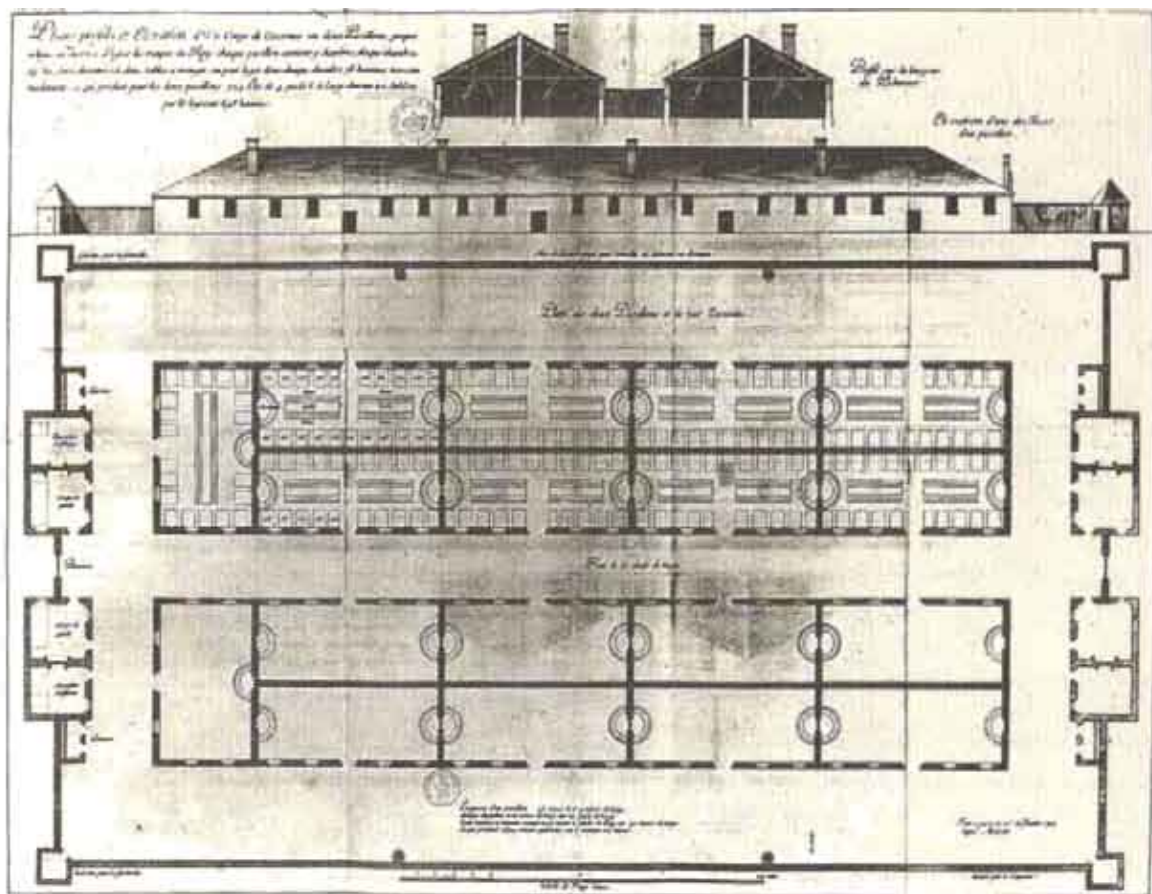
François. 139
FIGURE LXX.*Reprenez vos mèches* S ij

هنر نظامی

تصویر ۷۰

فتیله‌ها را بردارید

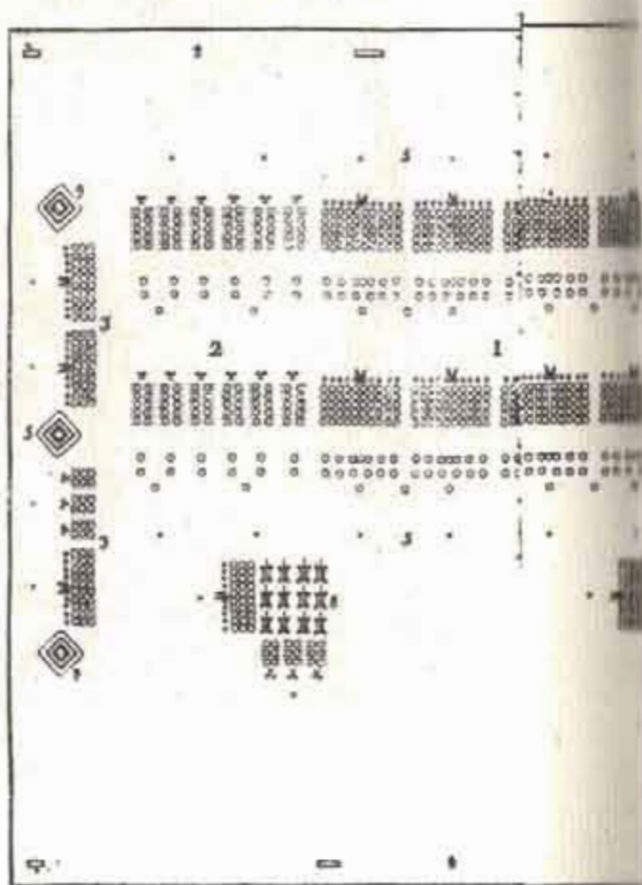
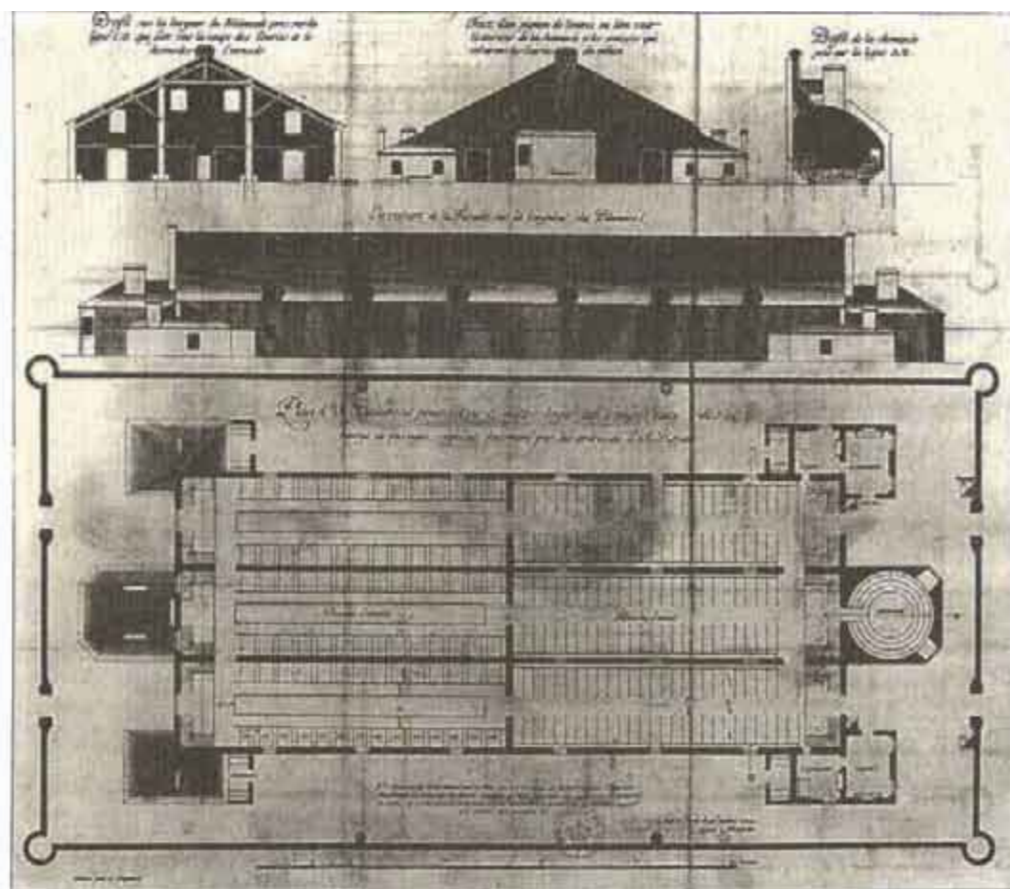
این فرمان در چهار مرحله انجام می‌شود: حرکت اول، نوک پای راست را تا چهارانگشتی فتیله جلو ببرید و بازوی راست را به حالت کشیده در ارتفاع کراوات [زیر چانه] نگاه دارید: حرکت دوم، بدن را در حالی که ماهیچه‌ی ساق پا منقبض است خم کنید، زانوی راست را خم کنید و فتیله را با انگشتان دست راست بردارید: حرکت سوم، پای راست را مقابل پای چپ بگذارید و قنداق تفنگ را داخل گودی دست بلغزانید تا فتیله را به انگشتان دست چپ بدهید و بدن را راست کنید: حرکت چهارم، تفنگ را روی شانه بگذارید و بازوی راست را موازی پا ران [راست] بالا ببرید.



۵ و ۶ نقشه‌های پیوست به فرمان ۲۵
سپتامبر ۱۷۱۹ در مورد ساخت سربازخانه‌ها.
ن. ک به صفحه‌ی
۷.

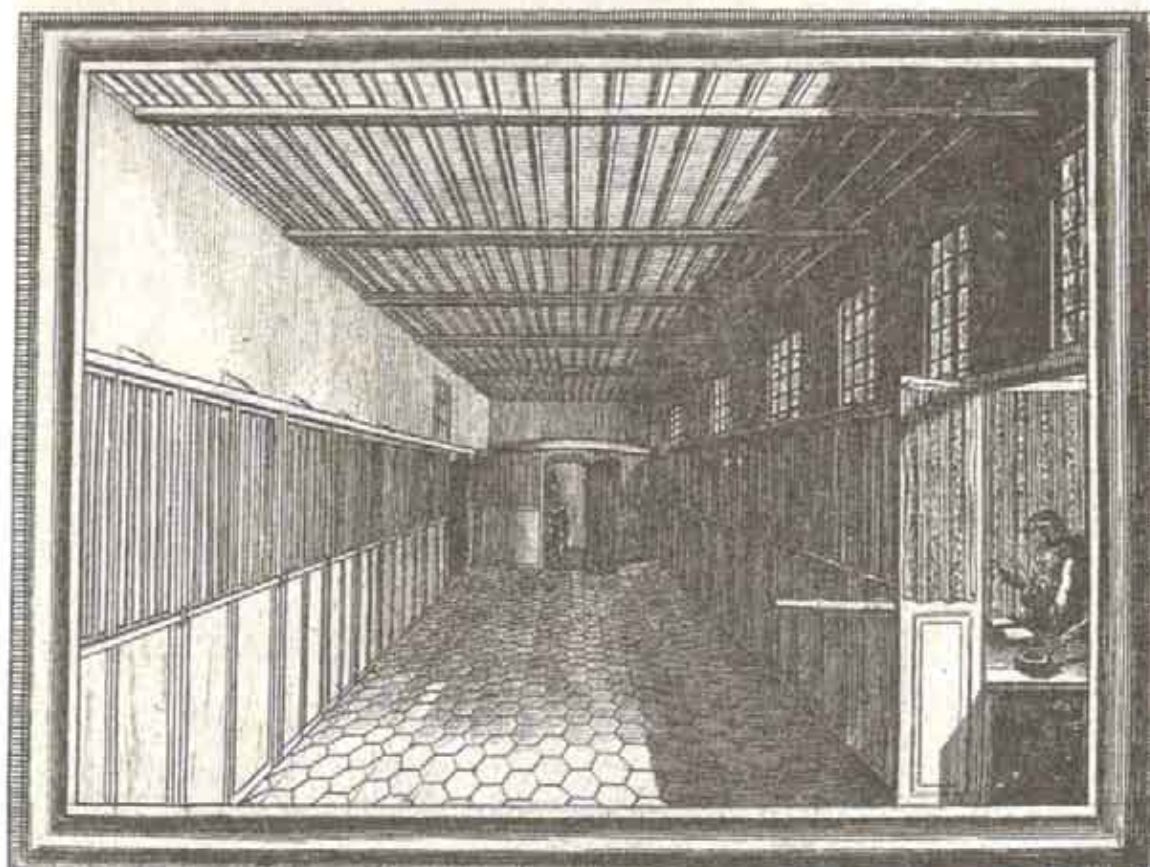
P.G. Joly de Maizeroy, *Théorie de la guerre*, 1777.

اردوگاه برای ۱۸ گردان و ۲۴ فرج.
۱. اردوی پیاده‌نظام ۲. اردوی سواره‌نظام
۳. اردوی واحدهای سبک ۴. گاردهای ارشد
۵. صف‌گارد های اردوگاه ۶. مقر فرماندهی
۷. پارک توپخانه ۸. پارک آذوقه
۹. استحکامات. ن. ک به صفحه‌ی ۲۱۵.

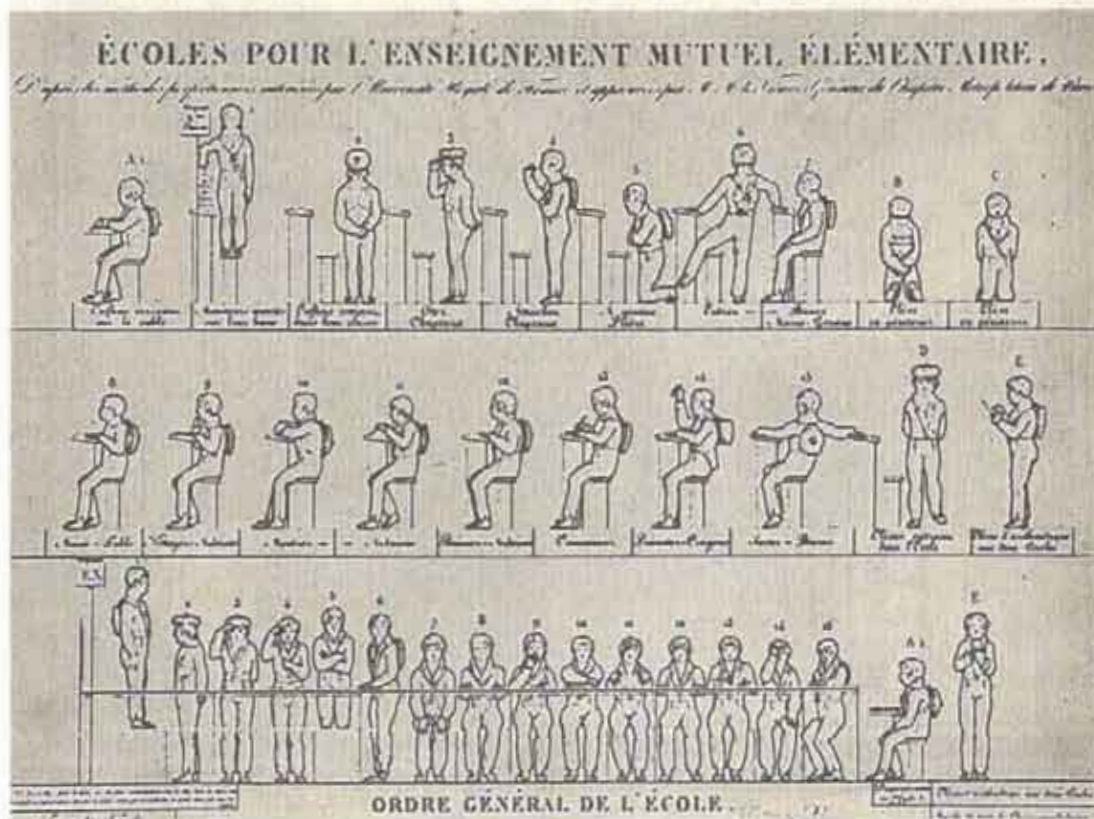
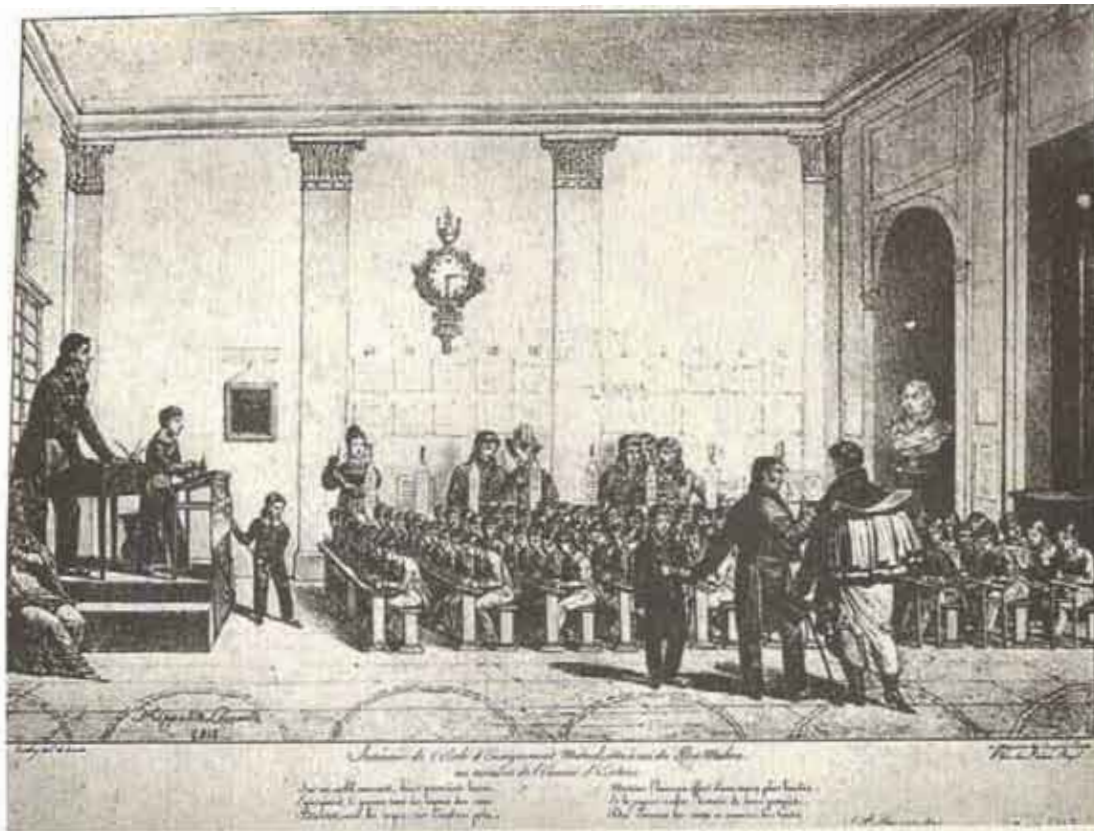




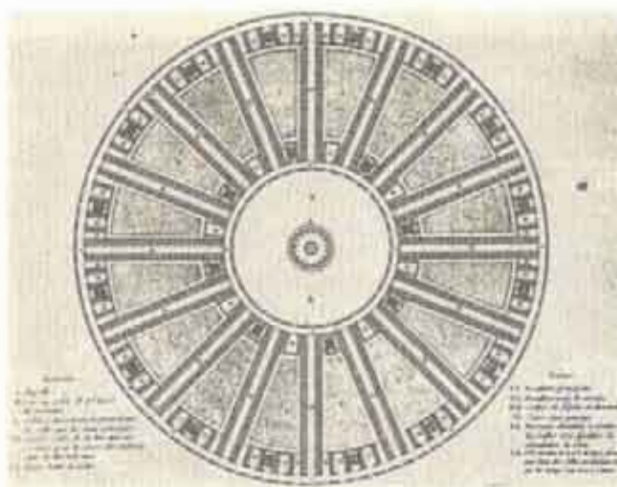
۸. الگو برای خوش‌نویسی (مجموعه‌ی تاریخی I.N.R.D.P. ن.ک به صفحه‌ی ۱۹۱).



۹. کالج ناوار. ترسیم و کنده‌کاری از فرانسوا نیکلا مارتینه، در حدود سال ۱۷۶۰، (مجموعه‌ی تاریخی I.N.R.D.P. ن.ک. به صفحه‌ی ۱۷۹).

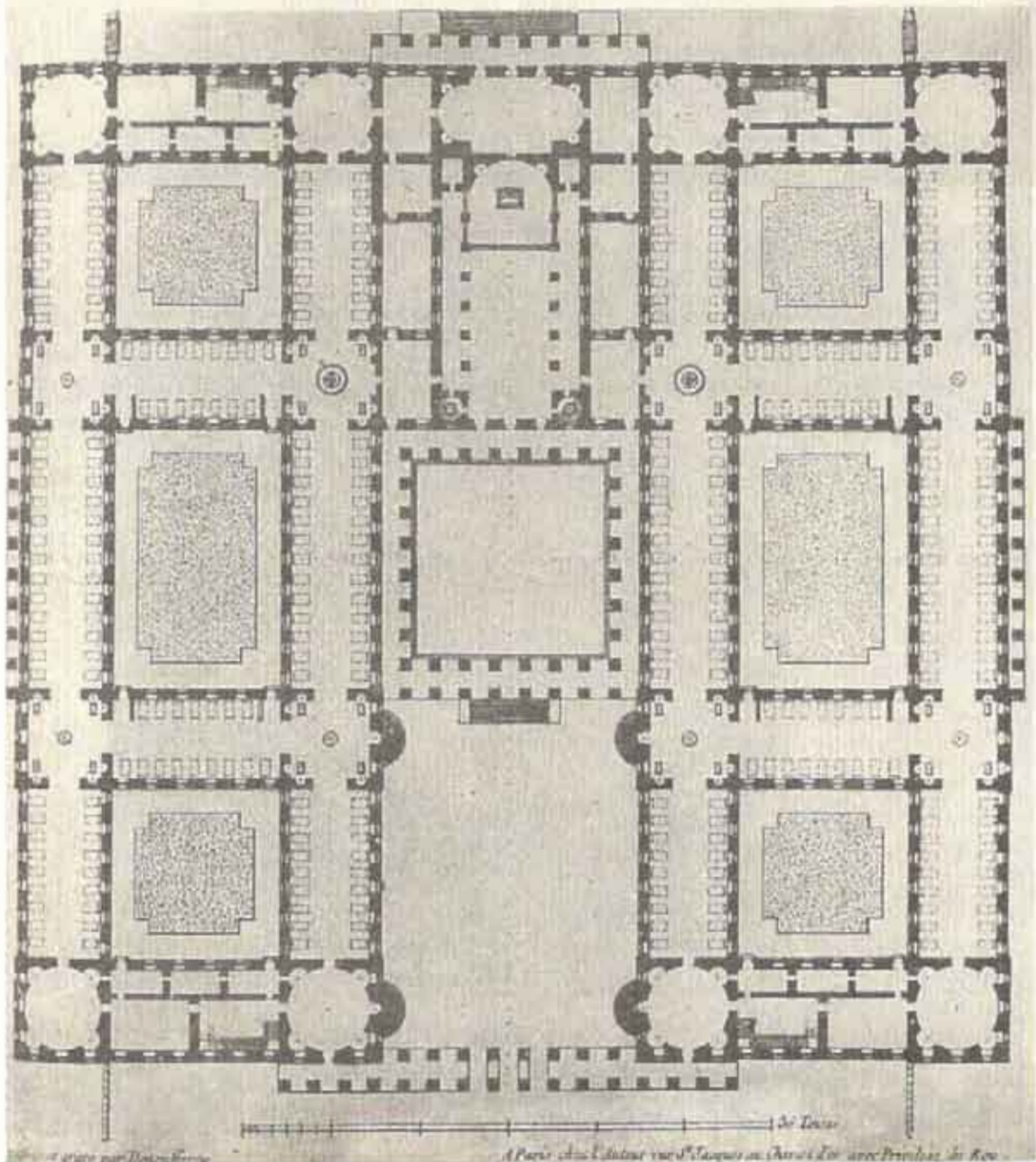


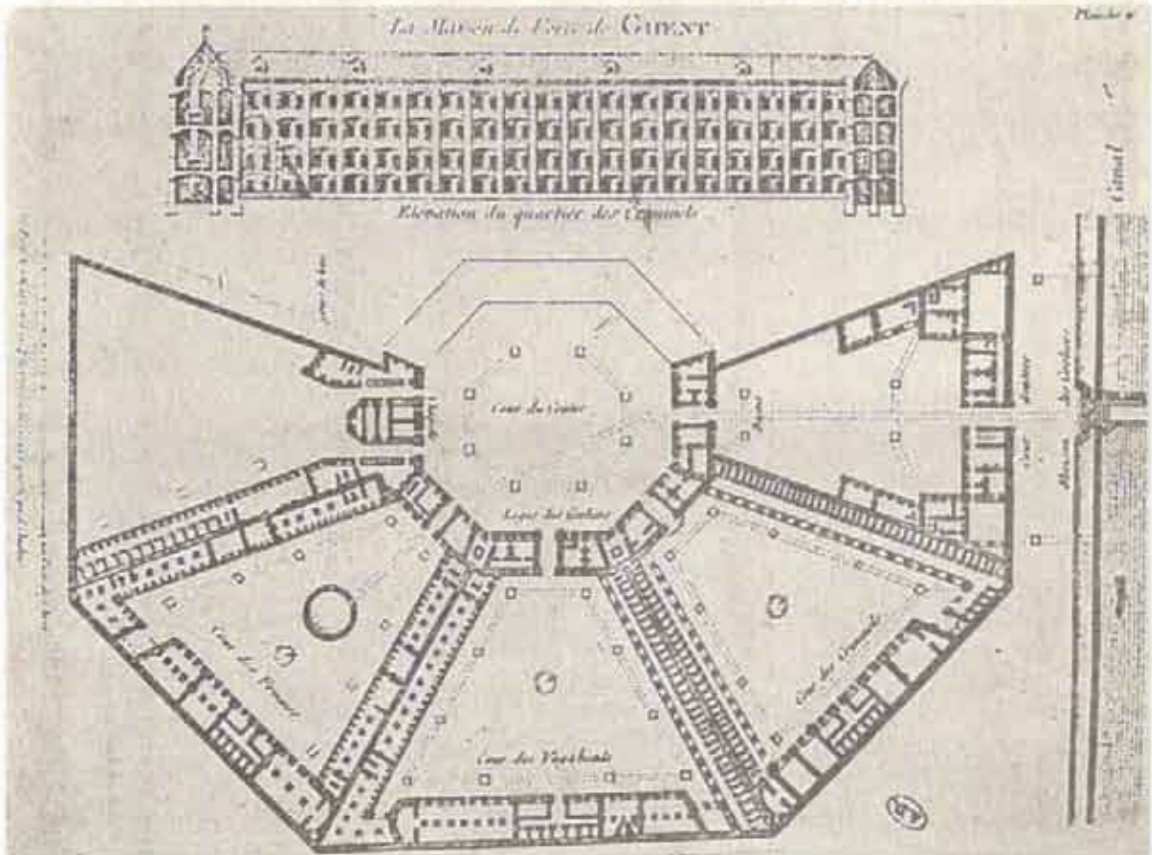
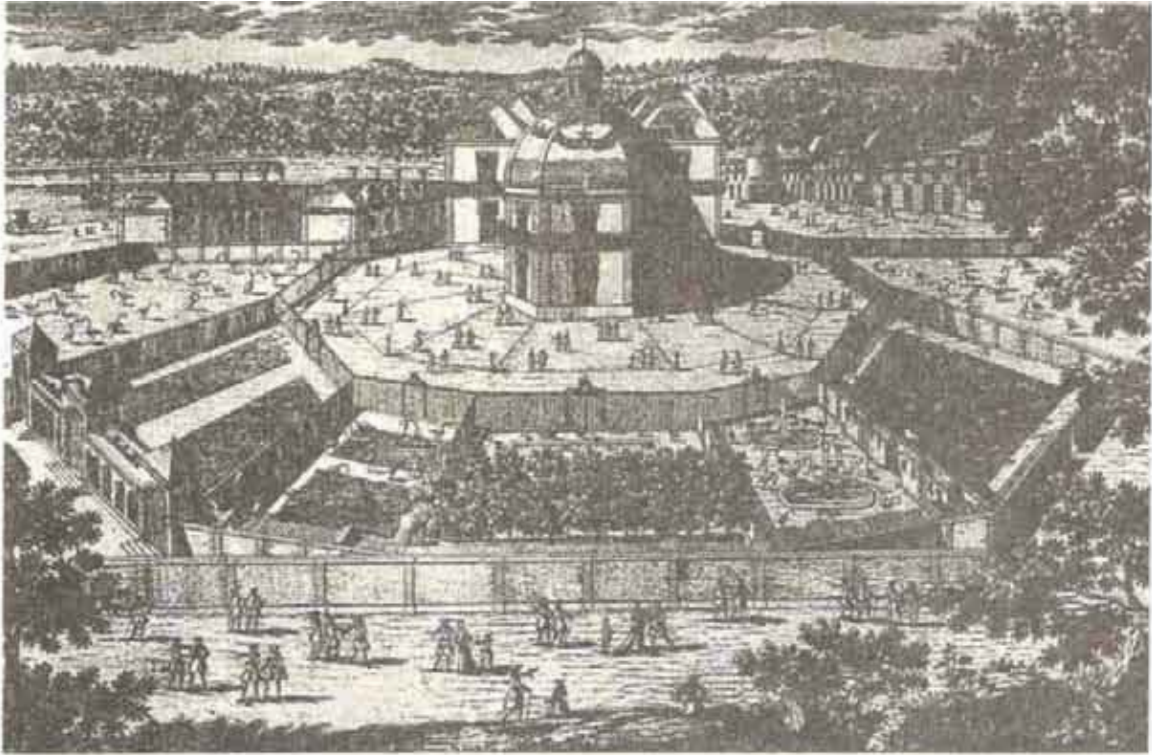
۱۰ و ۱۱. داخل مدرسه‌ی آموزش متقابل، واقع در خیابان پور-ماتون، در زمان تمرین خط. لیتوگرافی هیولیت لوکنت، ۱۸۱۸.
 (مجموعه‌ی تاریخی I.N.R.D.P.، ن. ک. به صفحه‌ی ۱۸۵)



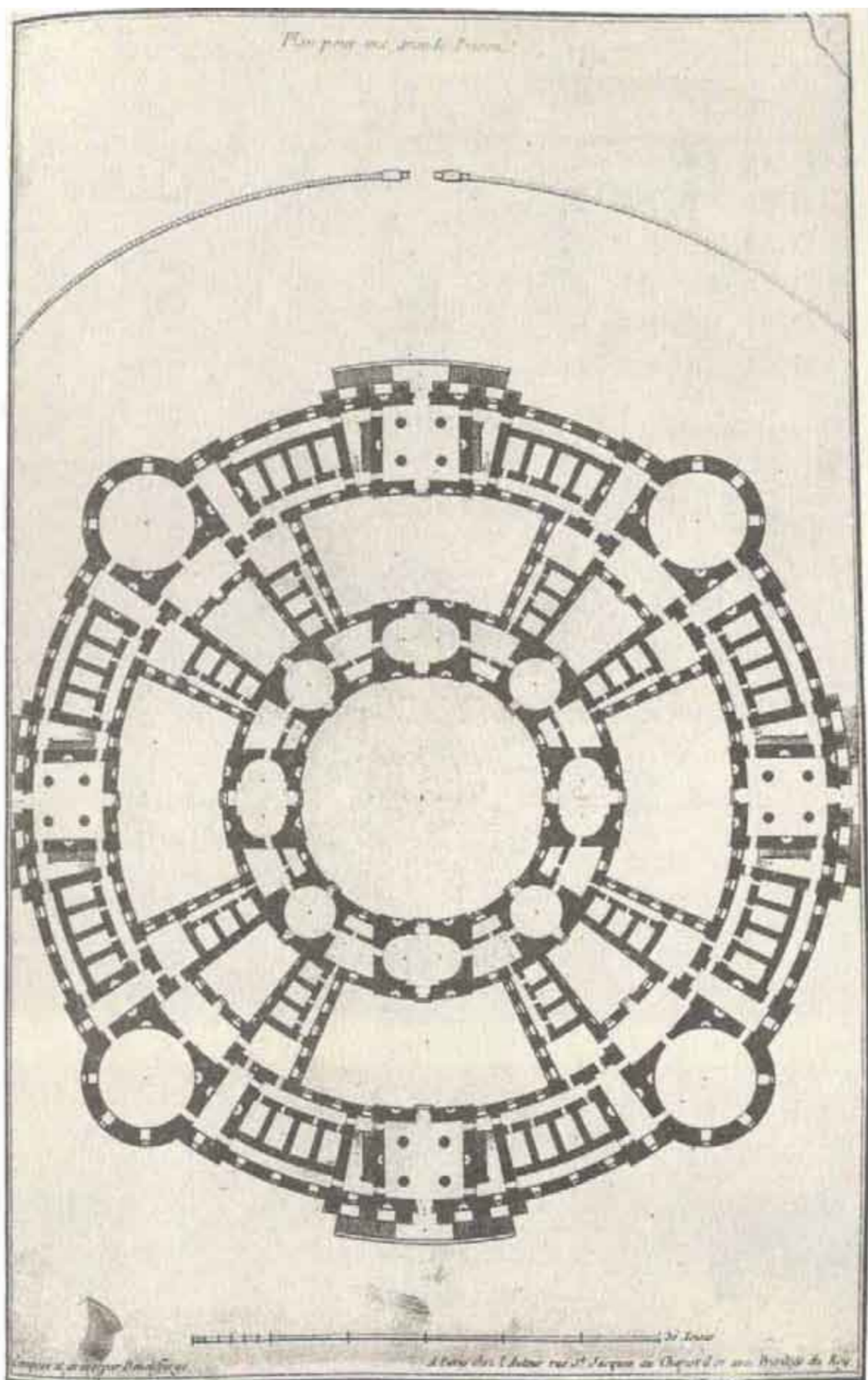
۱۲. ب. پوایه. نقشه‌ی بیمارستان، ۱۷۸۶.
ن. کد. به صفحه‌ی ۲۱۸.

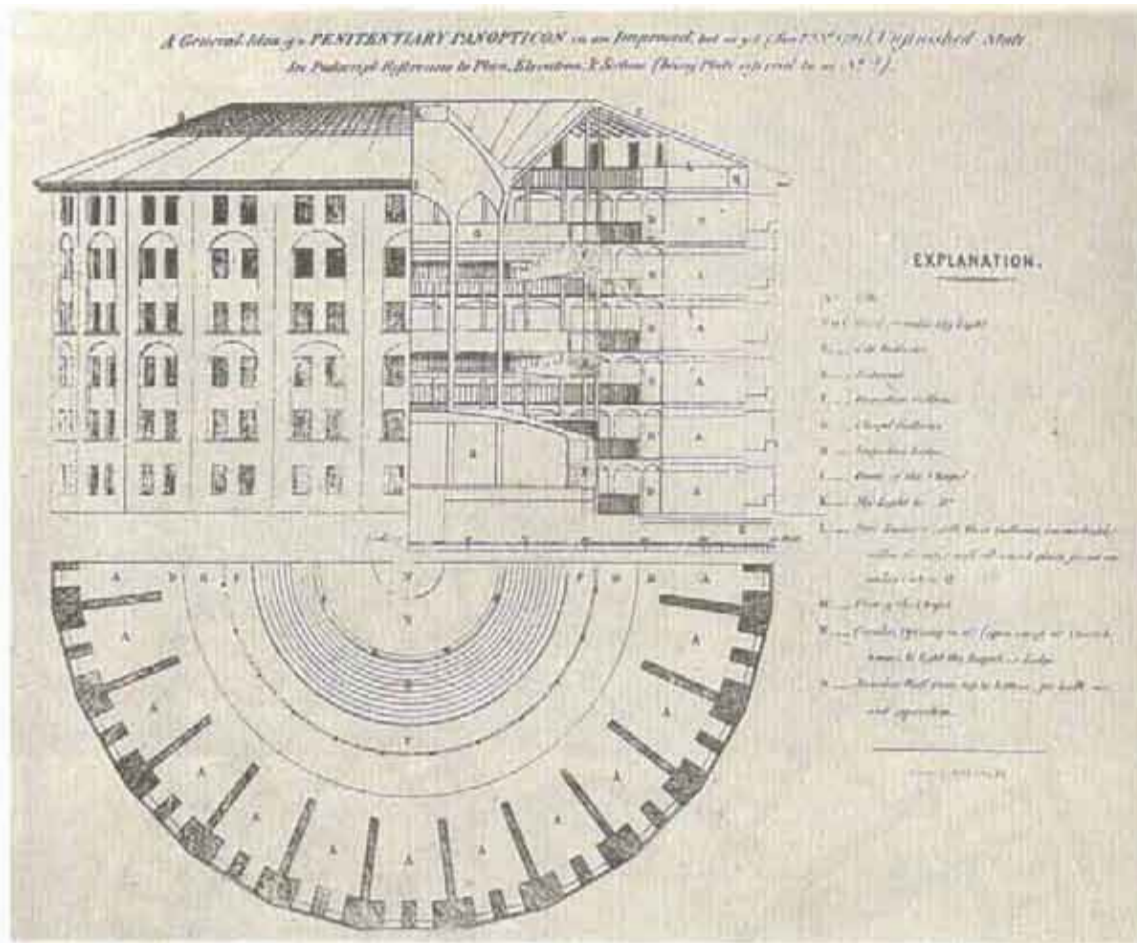
۱۳. ژ. ف. دو نو فورژ، نقشه‌ی بیمارستان.
مجموعه‌ی مقدماتی معماری
(۱۷۵۷-۱۷۸۰). ن. ک. به صفحه‌ی ۲۱۸.





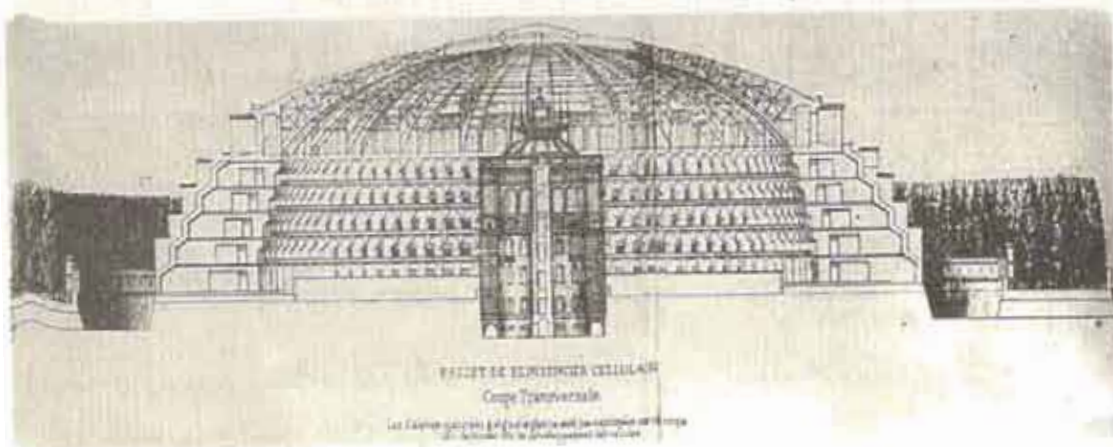
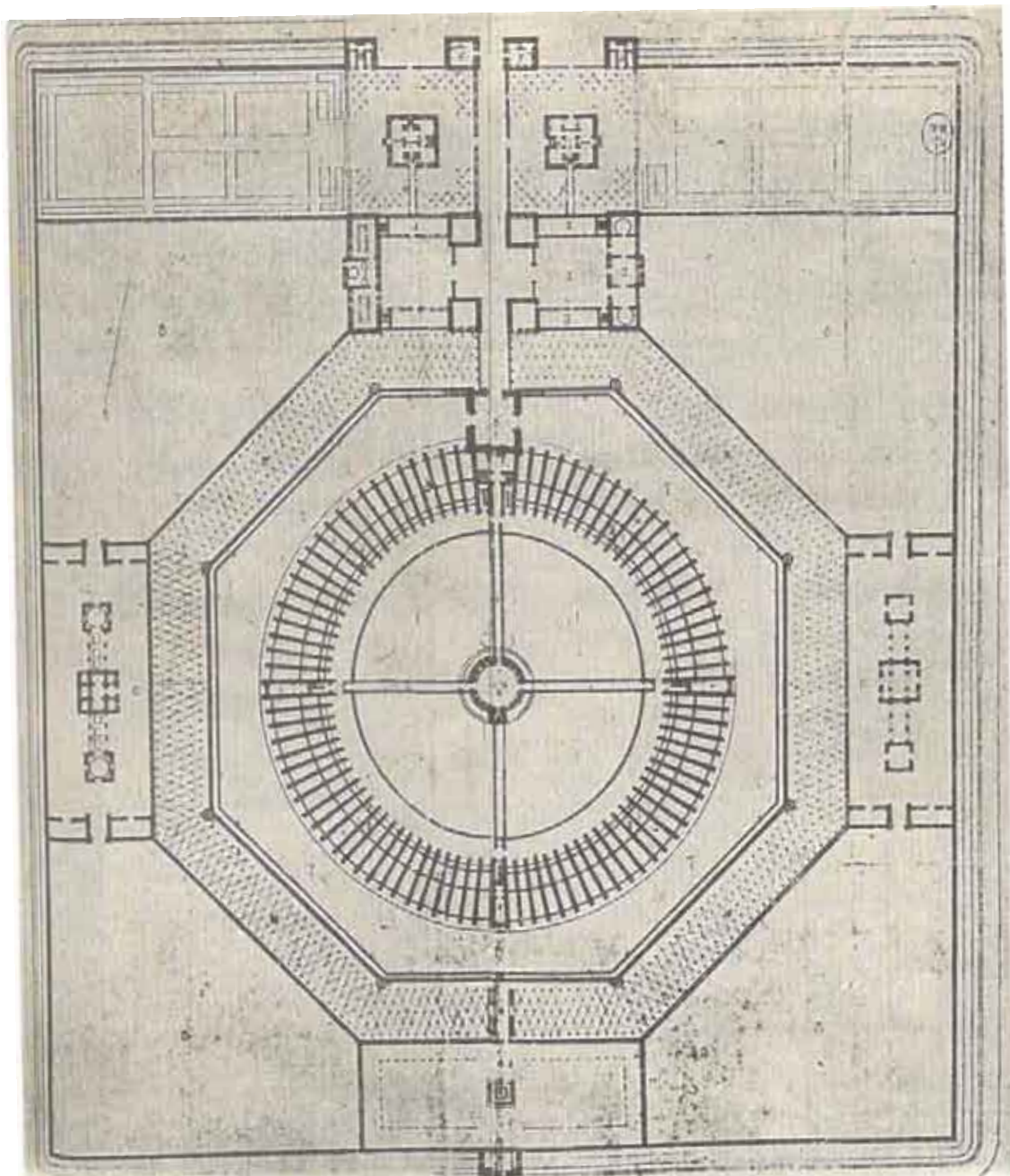
۱۴. باغ وحش ورسای در دوره‌ی لوئی چهاردهم. کنده‌کاری اولین. ن. ک. به صفحه‌ی ۲۵۳.
۱۵. نقشه‌ی زندان اعمال شاقه‌ی گان. ۱۷۷۳. ن. ک. به صفحه‌ی ۱۵۴.
۱۶. ژ. ف. بوفورژ. نقشه‌ی زندان. ن. ک. به صفحه‌ی ۲۱۸.



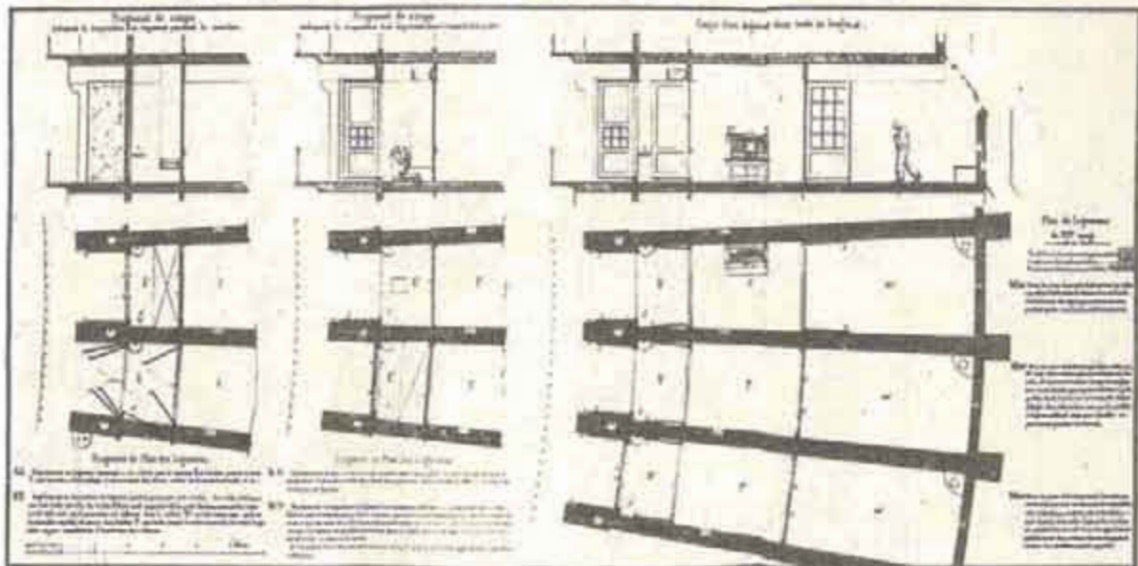


۱۷. ج. بننام. نقشه‌ی سراسرین [پان آپتیکن] (آثار جرمی بنتام، انتشار بورینگ، جلد چهارم،
صفحه‌ی ۱۷۳-۱۷۲) ن. ک. به صفحه‌ی ۲۵۰.

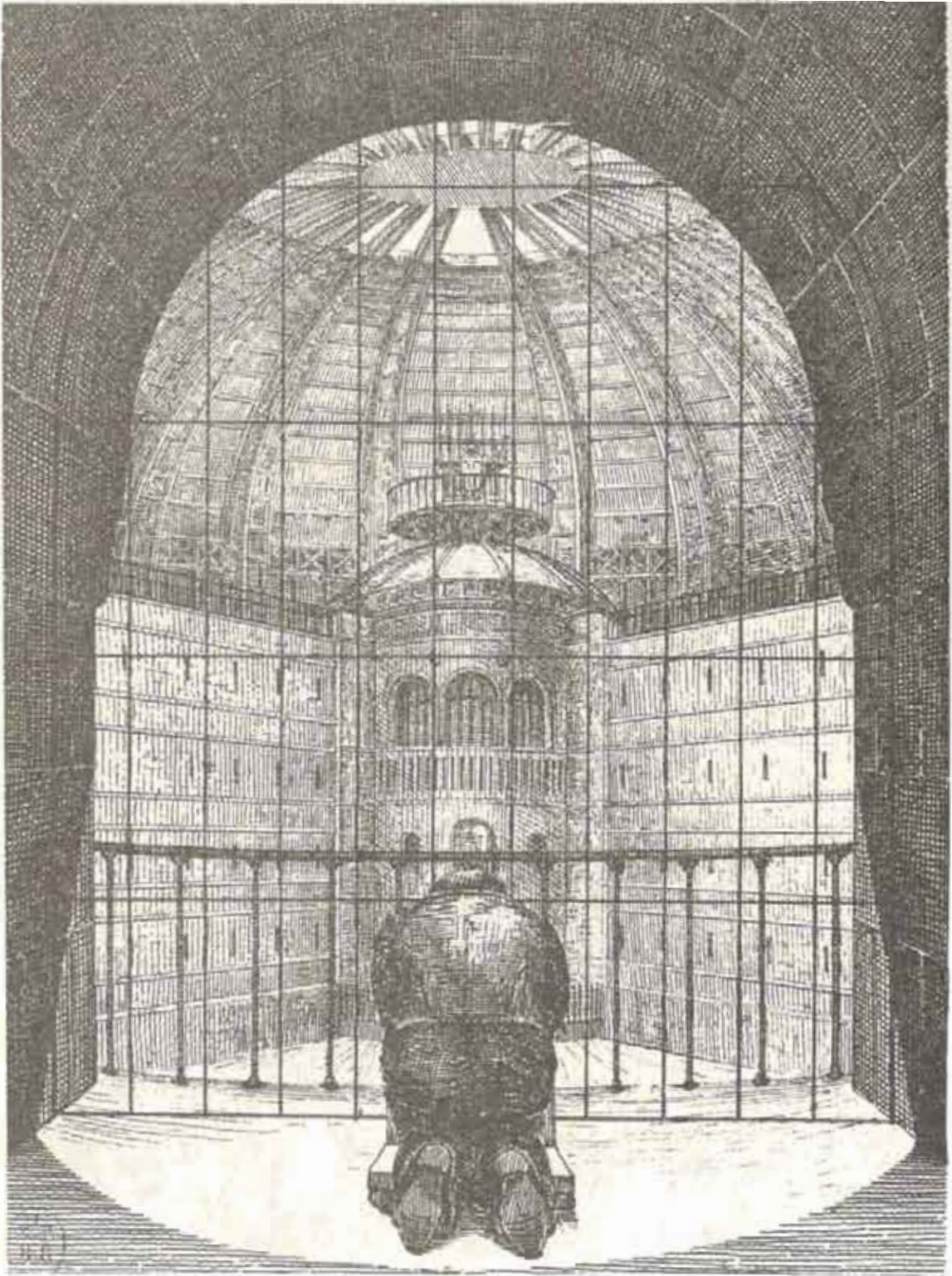
۱۸ و ۱۹. ن. هارو - رومن. نقشه‌های ندامتگاه‌ها، ۱۸۴۰. ن. ک. به صفحه‌ی ۳۱۱.

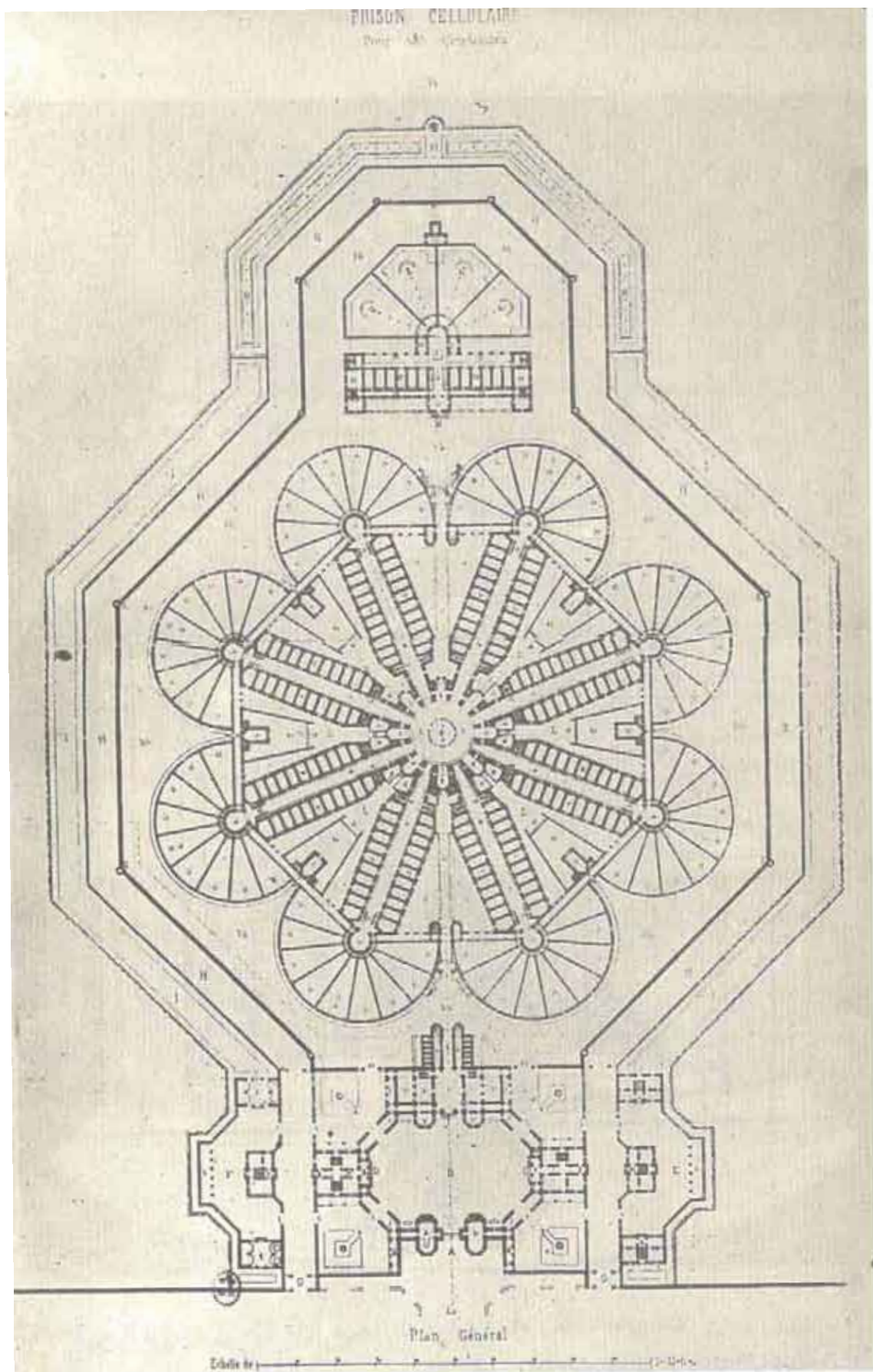


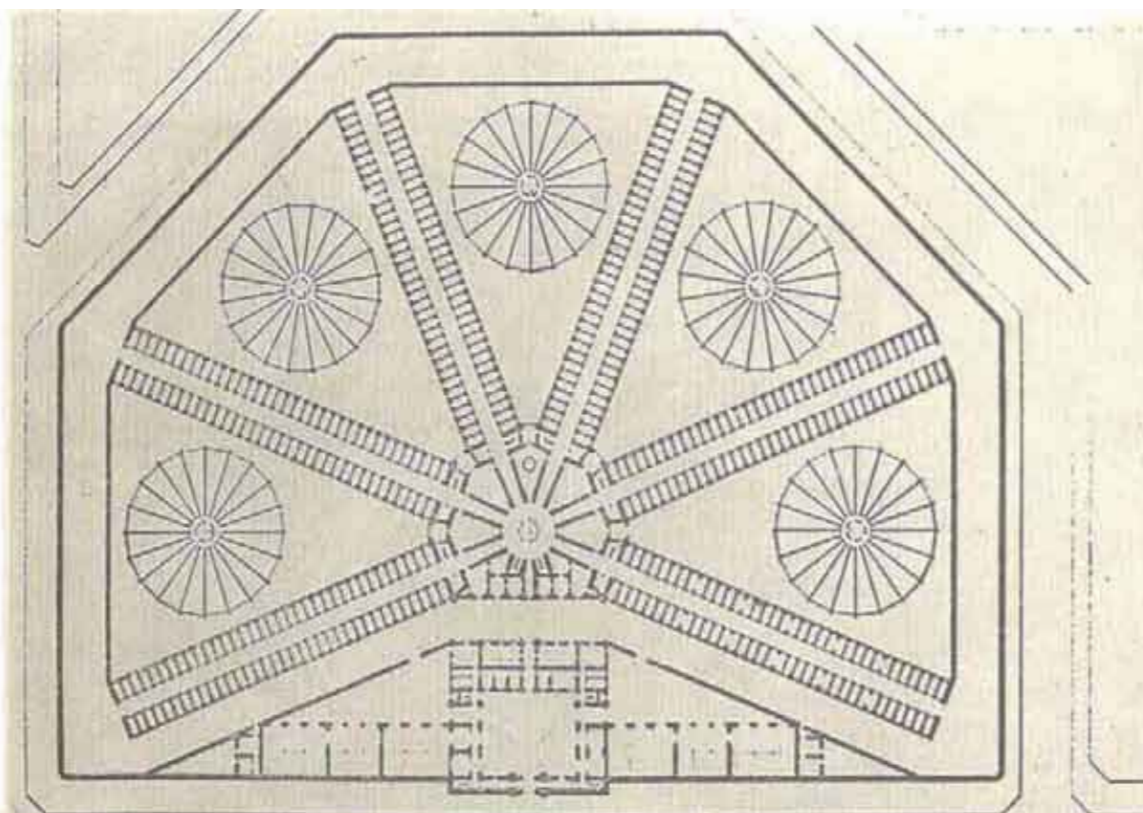
۲۰. ن. هارو - رومین. نقشه‌ی ندامتگاه، ۱۸۴۰. نما و برش
سلول‌ها. ن. ک. به صفحه‌ی ۳۱۱.
هر سلول شامل یک ورودی، یک اتاق، یک کارگاه و یک
هواخوری. طی مراسم دعا در ورودی باز است و زندانی زانو
زده است. (طرح مرکزی)



۲۱. ن. هارو - رومین. نقشه‌ی ندامتگاه، ۱۸۴۰. یک زندانی در سلول خود در برابر برج مرکزی
مراقبت مشغول دعا است. ن. ک. صفحه‌ی ۳۱۱.



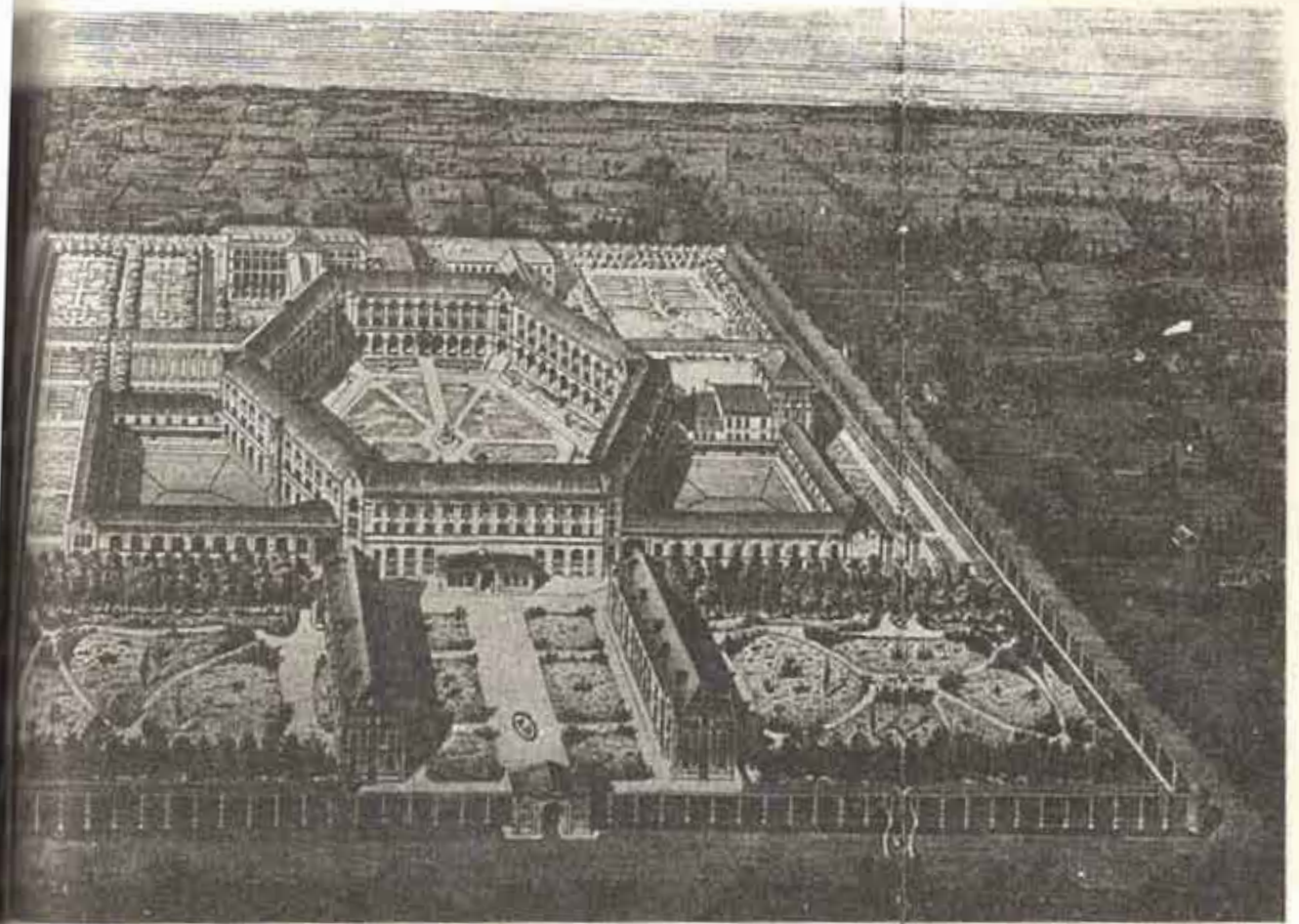




۲۲. آ. بلوئه، نقشه‌ی زندان سلول‌دار برای ۵۸۵ محکوم، ۱۸۴۳، ن.ک. صفحه‌ی ۳۱۱.

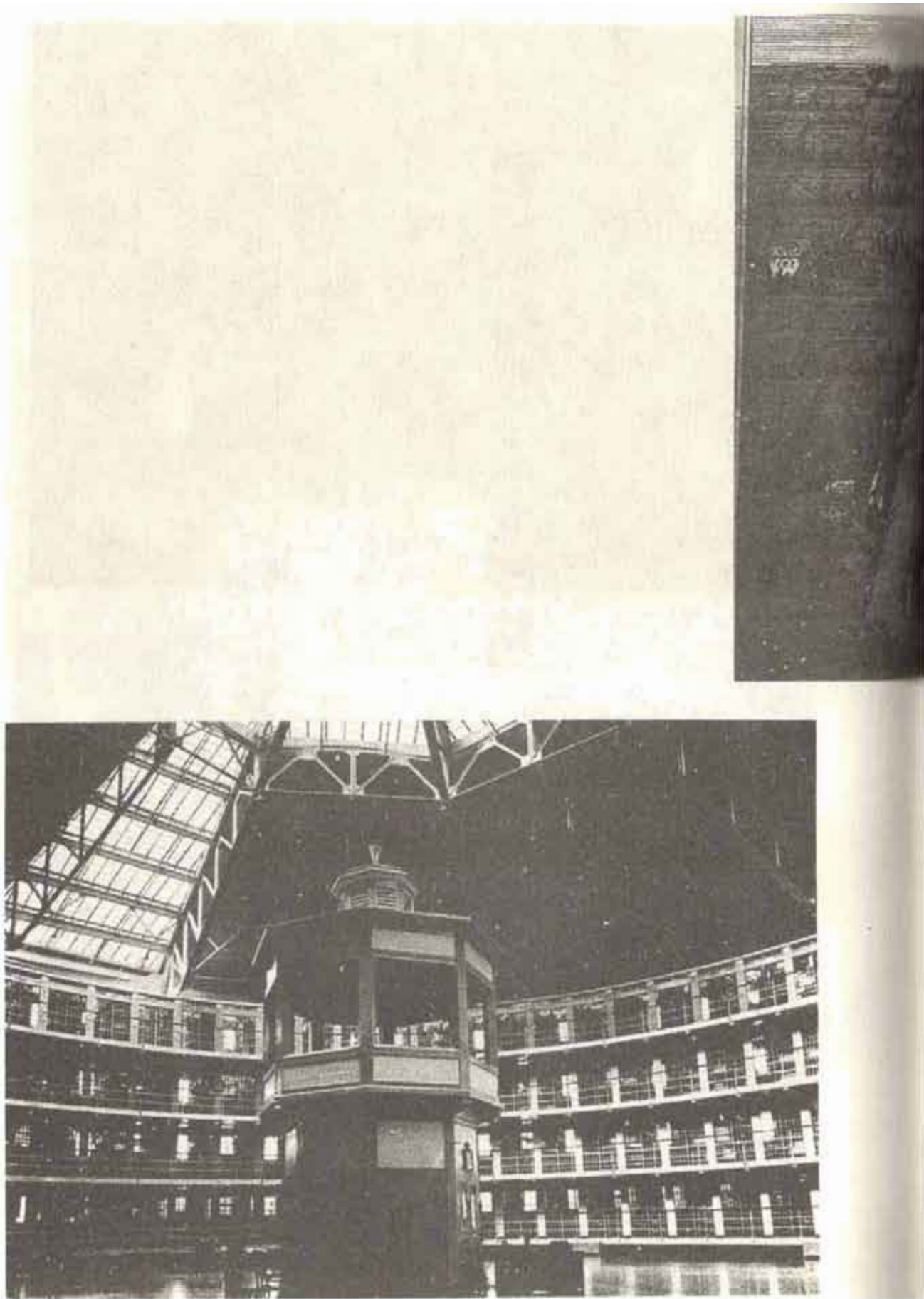
۲۳. نقشه‌ی زندان مازاس، ن.ک. صفحه‌ی ۳۱۱.

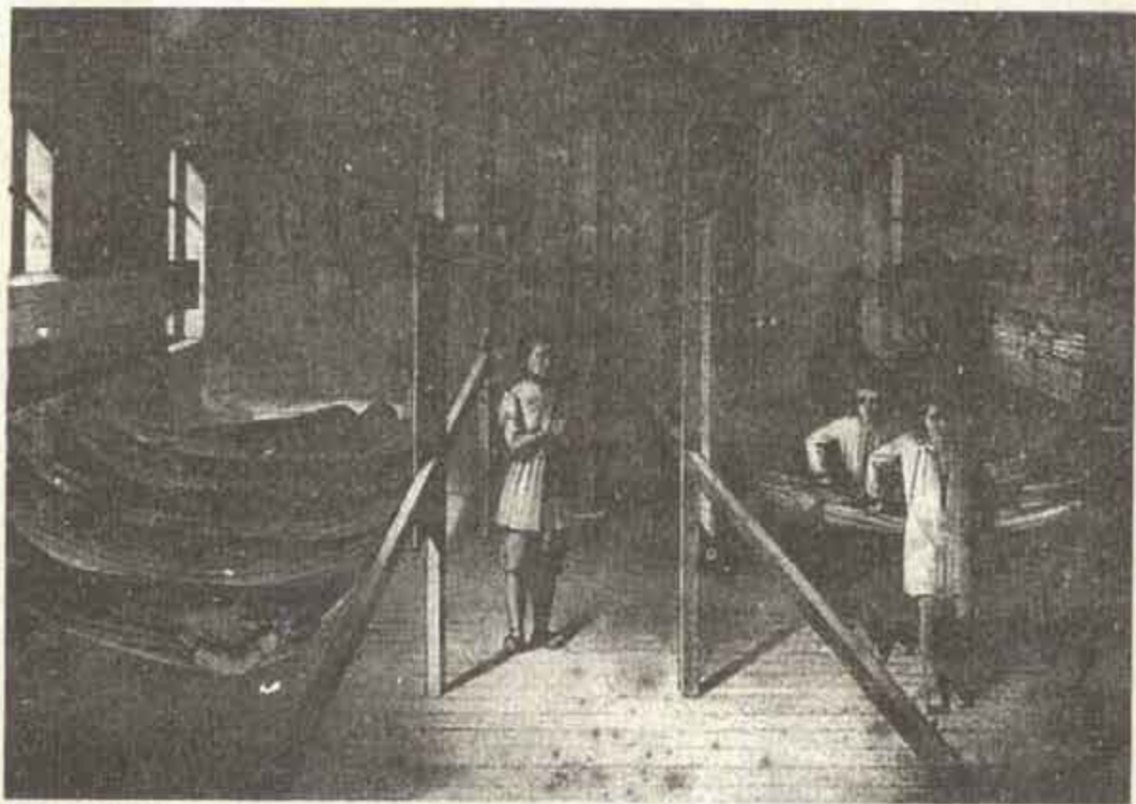
۲۴. زندان پوئیت ژوکت، ن.ک. صفحه‌ی ۳۱۱.



۲۵. زندان مرکزی رن در سال ۱۸۷۷. ن. ک. صفحه ی ۳۱۱.

۲۶. داخل ندامتگاه سنبویل، ایالات متحد، سده ی بیستم. ن. ک. صفحه ی ۳۱۱.





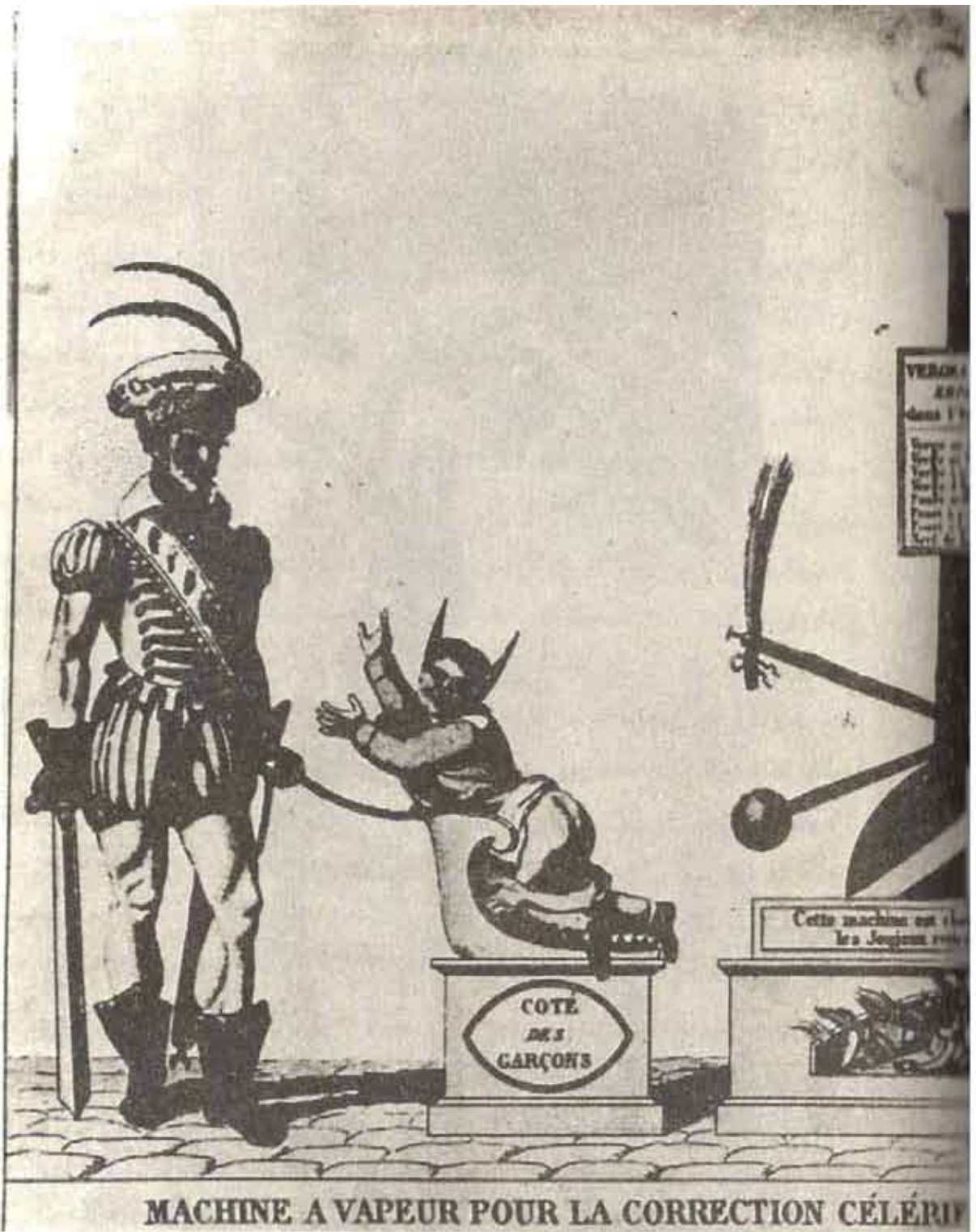
۲۷. هنگام خواب در کولونی میتره. ن. ک. صفحه‌ی ۳۷۰.

۲۸. کنفرانس درباره‌ی زبان‌های الکلیسم در سالن زندان قرن.





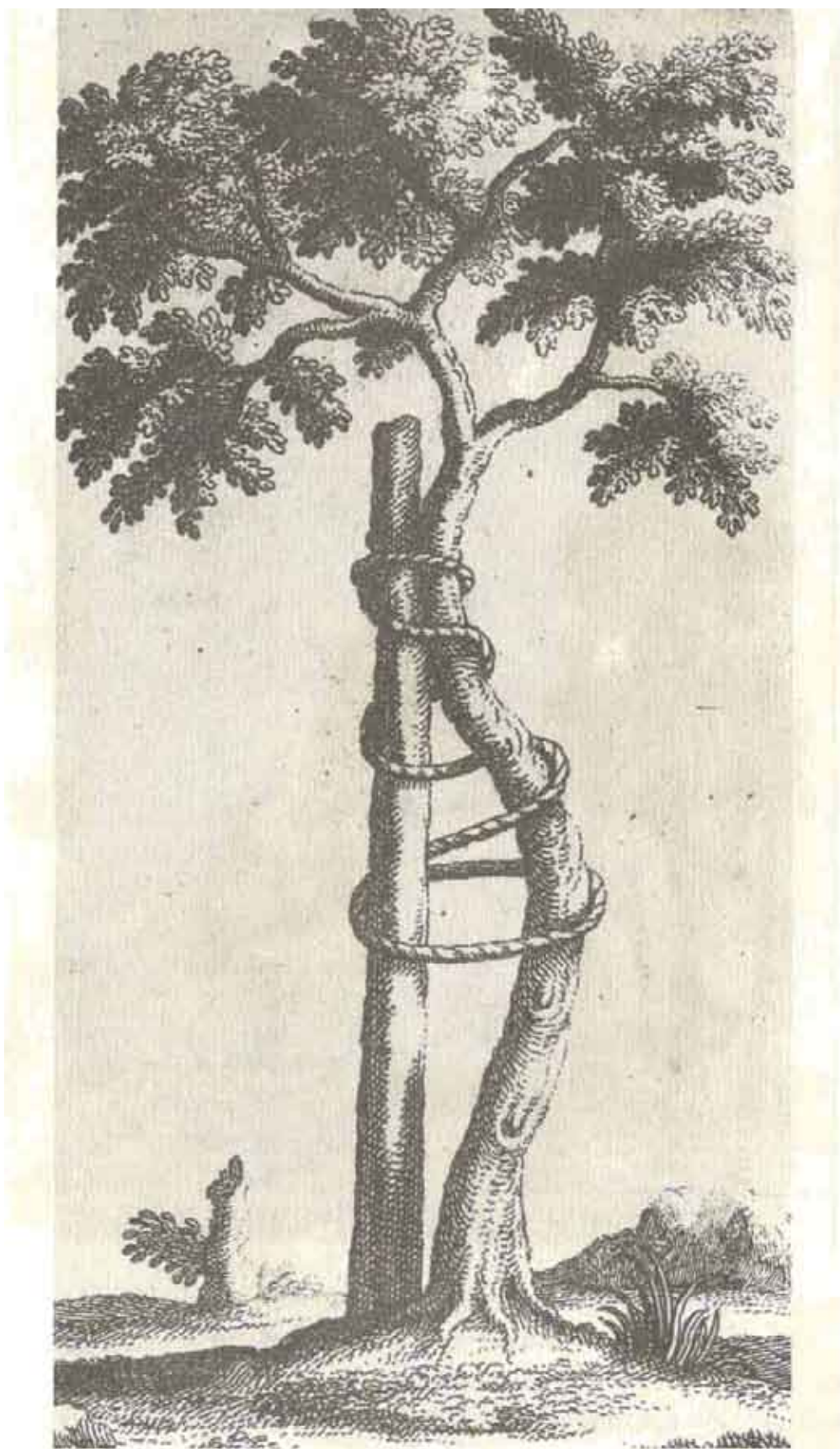
۲۹. ماشین بخار برای اصلاح سریع دختر بچه‌ها و پسر بچه‌ها، بدین وسیله به اطلاع پدران و مادران، عموها و دایی‌ها، عمه‌ها و خاله‌ها، قیم‌ها، مدیران و مدیره‌های شبانه‌روزی‌ها و به‌طور کلی تمامی کسانی که فرزندان ثنیل، شکمو، حرف‌نشتو، لوده، گستاخ، پر خاش‌گر، خیرچین، وزاج، بی‌دین یا با عیب‌های دیگر دارند، می‌رساند که آقای کروکمیژین و خادم بریکائیزک در هر یک از مراکز شهرداری شهر پاریس یک ماشین شبیه آنچه در این تصویر آمده مستقر کرده‌اند و همه‌روزه در مؤسسه‌های خود از ظهر تا ساعت دو پذیرای تمامی فرزندان شروری هستند که به اصلاح شدن نیاز دارند.



MACHINE A VAPEUR POUR LA CORRECTION CELÉRIE

آقایان لوگرو [گرگ صفت]، روتوماگوی زغال فروش، مانژستان فن [شکم باره] و خانم ها پائیر فورویوز [ببر خشمگین] و گاناش بی رحم و بو آسان سواف [سیراب نشو]، از دوستان و خویشان آقای کروکیتن و خانم بریکابوک با مبلغ کمی ماشین های مشابهی را برای فرستادن به شهرستان ها مستقر می کنند و خودشان برای نظارت بر کارکرد آنها مرتباً به شهرستان ها سر می زنند. بهای اندکی اصلاح از طریق این ماشین بخار و نتایج شگفت انگیز آن والدین را متعجب می کند هرگاه که لازم باشد برای اصلاح رفتار بد فرزندان شان از این ماشین استفاده کنند. ما همچنین کودکان اصلاح ناپذیر را در شبانه روزی نگهداری می کنیم. غذای آنان نان و آب است.

تصویر متعلق به پایان سده ی هجدهم (مجموعه ی تاریخی I.N.R.D.P).



۳۰. ن. آندری. ارتوپدی یا هنر پیشگیری و اصلاح کژ اندامی های بدن کودکان. ۱۷۴۹.

مدت زمانِ فَرّارِ حفظ شد. بدین ترتیب، قدرت مستقیماً به زمان متصل می‌شود؛ قدرت کنترل بر زمان و استفاده از آن را تضمین می‌کند.

روش‌های انضباطی یک زمانِ خطی پدید آوردند که لحظه‌های آن با یکدیگر ادغام می‌شوند، و به سمت نقطه‌ای پایانی و ثابت جهت می‌گیرند. روی هم رفته، یک زمان «تکاملی» [شکل گرفت]. اما باید یادآور شد که در همان برهه، تکنیک‌های اداری و اقتصادی کنترل، یک زمانِ اجتماعی سلسله‌وار [سریال] و جهت‌مند و انباشتی را پدید آوردند: کشفِ تکامل در قالبِ «ترقی». تکنیک‌های انضباطی نیز سلسله‌های فردی را پدید آوردند: کشفِ تکامل در قالبِ «تکوین». این دو «کشف» بزرگ سده‌ی هجدهم، [یعنی] ترقیِ جامعه‌ها و تکوینِ فردها، شاید همبسته‌های تکنیک‌های نوینِ قدرت باشند، و به عبارتِ دقیق‌تر، همبسته‌های شیوه‌ی نوینِ اداره‌ی زمان و مفید ساختنِ آن، از رهگذرِ قسمت‌بندی، سری کردن، ترکیب و جمع کردن. یک خُرده-فیزیک و کلان-فیزیکِ قدرت، گرچه نه امکانِ ابداعِ تاریخ (مدت‌های مدید بود که تاریخ دیگر نیازی به ابداع شدن نداشت)، بلکه امکانِ ادغامِ یک بُعدِ زمانی، واحد، پیوسته و انباشتی را در اعمال کنترل‌ها و عملی ساختنِ سلطه‌ها فراهم آوردند. تاریخ‌مندی [historicité] تکاملی آن‌گونه که در این برهه ساخته شد - و آن‌چنان عمیق ساخته شد که هنوز هم بسیاری آن را امری بدیهی می‌دانند - با وجهی از عملکردِ قدرت پیوند خورده است. بی‌شک، درست همان‌گونه که در گذشته، «تاریخ-بزرگداشت» وقایع‌نگاری‌ها، تبارنامه‌ها، پیکارهای درخشان، دورانِ حاکمیت‌ها و صورتِ مجلس‌ها برای مدت‌های مدید به گونه‌ی دیگری از قدرت پیوند خورده بود. «دینامیک» تکامل‌های پیوسته به همراهِ تکنیک‌های نوین انقیاد به تدریج جایگزینِ «توالی» رویدادهای رسمی شد.

در هر حال به نظر می‌رسد که خُرده‌پیوستارِ زمانیِ فردیت-تکوین، همانند فردیت-سلول یا فردیت-اندام، کاملاً معلول و ابژه‌ی انضباط است. و در مرکز این سری کردنِ زمان می‌توان روشی را یافت که برای این سری کردنِ همان نقشی را دارد که «جدول» بندی برای توزیع افراد و تقسیم سلولی داشت؛ یا همان نقشی که «مانور» برای اقتصادِ فعالیت‌ها و کنترلِ اندامی [ارگانیکی] داشت. این روش «تمرین» است. تمرین آن تکنیکی است که از رهگذرِ آن، کارهایی هم تکراری هم متفاوت اما همواره درجه‌بندی شده بر بدن‌ها تحمیل می‌شود. تمرین با سمت‌دهی رفتار به سوی یک

وضعیت پایانی، امکان تعیین همیشگی ویژگی‌های فرد را می‌دهد، تعیین ویژگی‌های فرد چه نسبت به این پایان، چه نسبت به افراد دیگر، و چه نسبت به نوعی خط‌سیر. بنابراین، تمرین در شکل تداوم و الزام، امکان رشد و مشاهده و کیفیت‌سنجی را فراهم می‌کند. تمرین پیش از آن‌که این شکل دقیقاً انضباطی را به خود بگیرد، تاریخی طولانی داشته است: تمرین را می‌توان در روش‌های نظامی، دینی و دانشگاهی - گاهی [به صورت] آیین‌آشنایی، مراسم آمادگی، تکرار نمایشی و آزمون - مشاهده کرد. سازمان‌دهی خطی و همواره پیشرونده‌ی تمرین و جریان‌تکوینی آن در طول زمان، دست‌کم در ارتش و مدرسه، با تأخیر وارد شد. بدون شک، تمرین خاستگاهی دینی داشت. در هر حال، به نظر می‌رسد که ایده‌ی یک «برنامه»ی مدرسه‌ای که کودک را تا پایان آموزش همراهی کند و سال‌به‌سال و ماه‌به‌ماه، تمرین‌های پیچیده‌تری را در برداشته باشد، نخست در یک گروه دینی به نام برادران زندگی مشترک ظاهر شد.^۱ [این تمرین‌ها] که به شدت الهام گرفته از رؤس‌بزرگ و عرفان برخاسته از نواحی اطراف رود رن بودند، برخی از تکنیک‌های معنوی را به آموزش الحاق کردند - و نه فقط به آموزش روحانیان، بلکه به آموزش صاحب‌منصبان و بازرگانان: موضوع کمال که معلم نمونه [دانش‌آموزان را] به سمت آن هدایت می‌کرد، در این تمرین‌ها بدل شد به موضوع کمال یافتن مقتدرانه‌ی دانش‌آموزان توسط استاد؛ تمرین‌های بیش از پیش سخت‌گیرانه‌ی زندگی زاهدانه به وظیفه‌هایی با پیچیدگی فزاینده که از اکتساب تدریجی دانش و رفتار خوب نشان داشتند بدل شدند؛ تلاش کلی جماعت دینی در راه رستگاری به همیاری جمعی و همیشگی افرادی که نسبت به یکدیگر طبقه‌بندی شده‌اند بدل شد. شاید روش‌های زندگی و رستگاری در جماعت دینی هسته‌ی اولیه‌ی روش‌هایی باشند که هدف آن‌ها تولید قابلیت‌هایی است که از لحاظ فردی سرشت‌نما باشند و از لحاظ جمعی مفید.^۲ تمرین در شکل عرفانی یا زاهدانه‌ی خود، شیوه‌ای بود برای نظم بخشیدن به

1. Cf. G. Godina Meir, *Aus sources de la pédagogie des Jésuites*, 1968, p. 160 et suiv.

۲. [این روش‌ها] از رهگذر مدرسه‌هایی در لی‌پژ، دوائپور، تِسؤل و وِزل [انتقال یافت]؛ و نیز به کمک زنان ستورم و رساله‌ی او در سال ۱۵۳۸ برای سازمان‌دهی یک ژیمنازیوم [مدرسه] در

زمان این جهانی برای رسیدن به رستگاری. به تدریج در تاریخ غرب، تمرین در عین حفظ برخی از ویژگی‌هایش، مفهومی وارونه یافت؛ و در خدمت مقتصدانه کردن زمان زندگی، انباشتن آن در شکلی مفید، و اعمال قدرت بر انسان‌ها از رهگذر زمانی که بدین‌گونه سامان یافته بود قرار گرفت. تمرین از آن‌جا که به عنصری در تکنولوژی سیاسی بدن و زمان بدل شده‌است، دیگر به سمت عالم بالا اوج نمی‌گیرد؛ بلکه به سمت انقیادی که هرگز به پایان خود نمی‌رسد میل می‌کند.

ترکیب نیروها

«بیاید با کنار گذاشتن این پیشداوری قدیمی شروع کنیم که بر مبنای آن، نیروی یک دسته سرباز با افزایش شمار آنان افزایش می‌یابد. تمامی قوانین فیزیکی در مورد حرکت چیزی جز وهم و خیال نخواهند بود، اگر بخواهیم این قوانین را بر تاکتیک منطبق کنیم.»^۱ از پایان سده‌ی هفدهم به بعد، مسئله‌ی تکنیکی پیاده نظام‌رهایی از قید الگوی فیزیکی توده [سربازان] بود. دسته‌ی سربازان مسلح به سرنیزه و موسکه – سلاحی کند و نادقیق که نمی‌شد با آن نشانه‌گیری کرد و هدف را زد – یا مثل گوشت دم توپ بودند یا به منزله‌ی دیوار یا سنگر عمل می‌کردند، نظیر «پیاده

← ستراسبورگ. نگاه کنید به:

Bulletin de la société d'histoire du protestanisme, t. XXV, p. 499-505.

باید یادآور شد که روابط میان ارتش و سازمان دینی و آموزش بسیار پیچیده‌است. می‌توان «دسته‌ی ده‌نفری» [décurie] را که واحد ارتش روم بود، در صومعه‌های پیرو سنت بندیکت نیز یافت که در حکم واحدکار و بدون شک واحد مراقبتی بود. برادران زندگی مشترک نیز این واحد را وام گرفتند و به سازمان آموزشی‌شان انتقال دادند: دانش‌آموزان در گروه‌های ده‌نفری بودند. یسوعی‌ها در آرایش و سامان‌دهی کالج‌های خود از همین واحد استفاده کردند و الگویی نظامی را در این آرایش از نو باب کردند. اما واحد دسته‌ی ده‌نفری بعدها جای خود را به طرح به‌مراتب نظامی‌تر ردیف‌ها و ستون‌ها و صف‌ها داد.

1. J. A. de Guibert, *Essai général de tactique*, 1772, I, 18.

در حقیقت، این مسئله‌ی بسیار قدیمی به دلایل اقتصادی و تکنیکی‌یی که خواهیم دید دوباره در سده‌ی هجدهم مطرح شد؛ این «پیشداوری» مورد نظر را اغلب کسانی غیر از خودگیر (و در میان اطرافیان فولار، پیره و مینیل-دوران) به بحث گذاشته بودند.

نظام مخوف ارتش اسپانیا؛ توزیع سربازان در این توده [ی سربازان] عمدتاً براساس پیشینه و شجاعت‌شان انجام می‌گرفت؛ مبتدی‌ترین سربازان در وسط جا می‌گرفتند و وظیفه‌ی آنان این بود که سنگینی و حجم [دسته] را تأمین کنند و به دسته تراکم ببخشند؛ در جلو و گوشه‌ها و جناح‌ها [ی دسته]، شجاع‌ترین سربازان یا آنان که به مهارت شهره بودند جا می‌گرفتند. در طی دوران کلاسیک، گذار به مجموعه‌ی کاملی از مفصل‌بندی‌های ظریف صورت گرفت. واحد - هنگ، گردان، دسته، و بعدها «لشکر»^۱ - به نوعی ماشین با قطعه‌های بسیار بدل شد که در تناسب با یکدیگر حرکت می‌کنند تا شکلی پیدا کنند و به نتیجه‌ای خاص برسند. دلایل این جهش چه بود؟ برخی از این دلایل اقتصادی بودند: مفید کردن هر فرد، و سودمند کردن آموزش و نگهداری و مسلح کردن دسته‌های سربازان؛ دادن حداکثر کارایی به هر سرباز که واحدی است ارزشمند. اما این دلایل اقتصادی تنها در کنار یک دگرگونی تکنیکی می‌توانستند تعیین‌کننده باشند: ابداع تفنگ فوزی^۲: [سلاحی] دقیق‌تر و سریع‌تر از موسکه، که به مهارت سرباز ارزش بیشتری می‌داد؛ چون با این سلاح بهتر می‌شد هدفی معین را نشانه‌گیری کرد، و می‌شد از قدرت تیراندازی فرد استفاده کرد؛ و در عوض، این تفنگ هر سرباز را به هدفی ممکن برای نشانه‌گیری بدل کرد، و از همین‌رو تحرک به مراتب بیشتری را [از هر سرباز] می‌طلبید؛ پس تفنگ فوزی موجب زوال تکنیک توده‌های پُرشمار [سربازان] شد و جای این تکنیک را هنر توزیع واحدها و انسان‌ها در طول خطوط گسترده و نسبتاً انعطاف‌پذیر و تحرک‌پذیر گرفت. از همین‌رو یافتن روشی کامل ضروری شد [یعنی] روش حساب‌شده‌ی جاگیری‌های فردی و جمعی، جابه‌جایی‌های گروه‌ها یا عنصرهای منفرد، تغییر موضع‌ها، و گذار از یک آرایش به آرایش دیگر؛ مختصر آن‌که ابداع ماشینی ضروری شد که بنیان آن دیگر توده‌ی پُرشمار متحرک یا بی‌تحرک نباشد، بلکه بنیان آن هندسه‌ی قسمت‌های بخش‌پذیری باشد که واحد پایه‌ای آن سرباز متحرک با تفنگ

۱. "division"، به آن معنایی که این واژه از سال ۱۷۵۹ در آن معنا به کار رفت.

۲. می‌توان گفت که استفاده از تفنگ فوزی در کل پس از نبرد شتاین کِرک گسترش و عمومیت یافت.

فوزی او است؛^۱ و بدون شک، زیربخش‌های خود سرباز [عبارت بود از] حرکت‌های حداقل، زمان‌های کنش‌های پایه‌ای، خُرده‌مکان‌های اشغال شده یا طی شده. همچنین ساختن یک نیروی تولیدی که اثر آن باید از مجموع نیروهای اولیه‌ی تشکیل‌دهنده‌ی آن بیشتر باشد نیز همین مسائل را پیش می‌کشد: «کار ترکیبی روزانه در مقایسه با مقدار مساوی از کارهای روزانه ارزش مصرف بیشتری تولید می‌کند، و در نتیجه، زمان کار ضروری برای تولید یک اثر مفید مشخص را کاهش می‌دهد.»^{*} کار ترکیبی روزانه به نیروی مولد بیشتری دست می‌یابد چون قدرت مکانیکی کار را افزایش می‌دهد، فضای فعالیت خود را در مکان وسیع‌تری می‌گستراند یا عرصه‌ی تولید را نسبت به مقیاس تولید فشرده‌تر می‌سازد، و در برهه‌های بحرانی تعداد بیشتری از نیروی کار را بسیج می‌کند... نیروی مولد خاص کار ترکیبی روزانه عبارت است از نیروی اجتماعی کار یا نیروی کار اجتماعی. این نیرو زاده‌ی خود همکاری است.»^۲

بدین ترتیب، ضرورت جدیدی سربرآورد که انضباط باید به آن پاسخ می‌داد: ساختن ماشینی که اثر آن با اتصال هماهنگ و سازمان‌یافته‌ی قطعه‌های اولیه‌ی تشکیل‌دهنده‌ی این ماشین به حداکثر برسد. دیگر انضباط صرفاً هنر توزیع بدن‌ها، استخراج زمان از آن‌ها و انباشتن زمان آن‌ها نبود، بلکه هنر ترکیب نیروها برای دستیابی به دستگاهی مؤثر و کارا بود. این ضرورت [جدید] به چند شیوه بیان شد.

۱. در مورد این اهمیت هندسه نگاه کنید به ژ. دو بُرژُئر: «علم جنگ در اساس هندسی است... آرایش یک گردان و یک گردان سواره نظام در سرتاسر جبهه و در چنین بلندی‌هایی نتیجه‌ی هندسه‌ی عظیمی است که هنوز ناشناخته است»

J. de Beausobre, *Commentaires sur les defenses des places*, 1757, t. II, p. 307.

* این قسمت نقل قول از مارکس در متن اصلی نیامده است اما در ترجمه‌ی انگلیسی نقل شده است... م.

2. K. Marx, *Le Capital*, Livre I, 4^e section, chap. XIII.

مارکس بارها بر تشابه مسائل مربوط به تقسیم کار و مسائل مربوط به تاکتیک نظامی تأکید کرده است. برای مثال: «همان‌گونه که نیروی تهاجمی یک گردان سواره نظام یا نیروی تدافعی یک هنگ سواره نظام با مجموع نیروهای تک‌تک افراد متفاوت است، مجموع نیروهای مکانیکی کارگران منفرد نیز با نیروی مکانیکی بی که به‌هنگام کار دسته‌جمعی و همزمان آن‌ها در عملکردی واحد و مشترک انکشاف می‌یابد تفاوت دارد.» (همان‌جا.)

۱. بدن منفرد به عنصری بدل شد که می‌شد آن را در مکانی جا داد، به حرکت انداخت، و به بدن‌های دیگر متصل کرد. متغیرهای اصلی‌یی که بدن را تبیین می‌کردند دیگر شجاعت یا نیروی آن نبود؛ بلکه مکانی بود که بدن اشغال می‌کرد، فاصله‌ای که می‌پوشاند، و قاعده‌مندی و نظم درستی که مطابق با آن‌ها جابه‌جایی‌هایش را انجام می‌داد. سرباز پیش از آن‌که شجاعت یا افتخار باشد و بیش از هر چیز دیگر، بخشی از مکان متحرک بود. گیر ویزگی‌های سرباز را این‌چنین توصیف می‌کند: «وقتی او سلاح بر دوش دارد، بیشترین قطر بدن او، از یک طرف تا طرف دیگر، دوپا و بیشترین عرض بدن او، یعنی از سینه تا پشت، حدود یک پا است که باید به آن یک پای دیگر نیز افزود که فاصله‌ی میان او و سرباز بعدی است؛ و بدین ترتیب هر سرباز با هر طرف دوپا فاصله دارد و این‌چنین می‌توان به تعداد صف‌های یک دسته‌ی پیاده‌نظام در حال جنگ، فضایی را که آن‌ها چه در جلو و چه در عمق اشغال می‌کنند تعیین کرد.»^۱ این تقلیل [réduction] کارکردی بدن است. و نیز گنجاندن این بدن-قطعه [بدن به منزله‌ی یک قطعه] در کل مجموعه‌ای که این بدن-قطعه به آن متصل شده است. سرباز که بدن‌اش تربیت می‌شد تا قطعه‌به‌قطعه در عملیاتی تعیین شده عمل کند، می‌بایست به نوبه‌ی خود عنصری را در یک سازوکار با سطحی متفاوت شکل دهد. سربازان را نخست باید «تک‌تک، سپس دوتا دوتا و متعاقباً در تعداد بیشتر آموزش داد... برای به دست گرفتن سلاح باید توجه کرد که وقتی سربازان گرفتن سلاح را تک‌تک آموزش دیدند، آن‌گاه دوبه‌دو این کار را انجام دهند و به نوبت جای‌شان را با هم عوض کنند تا سرباز سمت چپ یاد بگیرد که خود را با سرباز سمت راست هماهنگ کند.»^۲ و بدین ترتیب، بدن به منزله‌ی قطعه‌ای از یک ماشین چند قطعه‌ای ساخته شد.

۲. انضباط باید سری‌های گوناگونِ توالیِ زمانی را که آن‌ها نیز قطعه‌هایی از همان ماشین‌اند ترکیب کند تا زمانی مرکب را شکل دهد. زمانِ هر بدن باید با زمان بدن‌های دیگر منطبق باشد به طوری که بتوان حداکثر کمیّت نیروها را از هر بدن استخراج و در محصولی بهینه ترکیب کرد. بنابراین، سروان دستگاهی نظامی را

1. J. A. de Guibert, *Essai général de tactique*, 1772, t. I, p. 27.

۲. فرمان ۶ مه ۱۷۵۵ در مورد تمرین پیاده‌نظام.

تصویر می‌کرد که سرتاسر قلمرو کشور را بپوشاند و هر فرد بی‌وقفه اما به شیوه‌ای متفاوت و مطابق با بخش متحول، [یعنی] توالی تکوینی‌یی که فرد خود را در آن می‌یابد، در این دستگاه نظامی مشغول باشد. با آموزش حرفه‌ی نظامی به کودکان در «قلعه‌های نظامی»، می‌توان زندگی نظامی را از پایین‌ترین سن آغاز کرد و آن را در همان قلعه‌ها به آخر رساند و در تمام طول این دوران، کهنه‌سربازان تا دم مرگ، به کودکان آموزش می‌دهند، سربازان تازه‌کار را تمرین نظامی می‌دهند، تمرین‌های سربازان را سرپرستی می‌کنند، بر سربازان در حین انجام کارهایی در جهت منافع عمومی نظارت می‌کنند و، در نهایت، هنگامی که دسته‌های سربازان در مرزها مشغول جنگ‌اند، این کهنه‌سربازان نظم را بر کشور حاکم می‌کنند. می‌توان از لحظه‌لحظه‌ی زندگی نیروها را استخراج کرد به شرط آن‌که بتوان هر لحظه را از لحظه‌های دیگر متمایز کرد و آن را با لحظه‌های دیگر ترکیب کرد. به‌همین ترتیب، در کارگاه‌های بزرگ، از کودکان و سالمندان استفاده می‌کردند؛ چون کودکان و سالمندان از توانایی‌های اولیه‌ای برخوردارند و به‌همین دلیل دیگر ضرورتی نداشت که از کارگرانی که قابلیت‌های بسیار دیگری دارند استفاده شود؛ به‌علاوه، کودکان و سالمندان نیروی کار ارزان بودند؛ و سرانجام این‌که کودکان و سالمندان با کارکردن دیگر سرباز کسی نبودند. یکی از مأموران مالیاتی در مورد مؤسسه‌ی آنژ چنین می‌گوید: «انسان‌های کارگر می‌توانند از ده‌سالگی تا سالخوردگی در این کارخانه منابعی را علیه بیکارگی و بینوایی حاصل از آن بیابند»^۱ اما این انطباق توالی‌های زمانی متفاوت بدون شک در آموزش ابتدایی با بیشترین ظرافت انجام گرفت. از سده‌ی هفدهم تا زمان متداول شدن روش لَنکستر در ابتدای سده‌ی نوزدهم، ساعت مرکب مدرسه‌ی آموزش متقابل چرخ‌دنده به چرخ‌دنده ساخته شد: به بزرگترین دانش‌آموزان نخست وظیفه‌ی مراقبت صرف، سپس وظیفه‌ی کنترل کار، و پس از آن وظیفه‌ی آموزش سپرده می‌شد؛ به‌طوری‌که در نهایت، همه‌ی وقت تمامی دانش‌آموزان یا به آموزش دادن یا به آموزش گرفتن سپری می‌شد. مدرسه به دستگاهی برای یادگیری بدل شد، دستگاهی که در آن هر دانش‌آموز و هر سطح و هر

۱. آژوون، گزارش در مورد حوزه‌ی مالی تور؛ نقل شده در

P. Marchegay, *Archives d'Anjou*, t. II, 1850, p. 360.

لحظه اگر به گونه‌ای بایسته با هم ترکیب می‌شدند، همواره در فرایند عمومی آموزش مورد استفاده قرار می‌گرفتند. یکی از هواداران بزرگ مدارس آموزش متقابل معیار این ترقی را این چنین ارائه می‌دهد: «در مدرسه‌ای با ۳۶۰ دانش‌آموز، معلمی که می‌خواهد در طول یک جلسه‌ی سه ساعته، به هر یک از دانش‌آموزان به نوبت آموزش دهد نمی‌تواند بیشتر از نیم دقیقه با هر یک از دانش‌آموزان کار کند. در روش جدید، همه‌ی ۳۶۰ دانش‌آموز، هر یک به مدت دو ساعت و نیم، می‌نویسند، می‌خوانند یا حساب می‌کنند.»^۱

۳. این ترکیب به دقت اندازه‌گیری شده‌ی نیروها مستلزم نظام دقیق فرماندهی است. تمامی فعالیت فرد منضبط باید با فرمان‌هایی که تأثیر و کارایی‌شان بر اختصار و وضوح استوار است تقطیع شود و تداوم یابد؛ دستور نباید توضیح داده یا حتا ضابطه‌بندی شود؛ بلکه باید رفتار مورد نظر را موجب شود و بس. از معلم انضباط تا آن کسی که از او تبعیت می‌کند، یک رابطه‌ی نشانه‌گذاری برقرار است: فهمیدن فرمان مدنظر نیست، بلکه باید مطابق رمزی کم و بیش ساختگی و از پیش تعیین شده، فرمان را دریافت کرد و بی‌درنگ به آن پاسخ داد. جا دادن بدن‌ها در جهانی کوچک از نشانه‌ها که به هر یک از این نشانه‌ها یک پاسخ اجباری و تنها یک پاسخ مربوط است: تکنیک تربیتی‌یی که «کوچک‌ترین تصور و کوچک‌ترین زمزمه‌ای را مستبدانه طرد می‌کند»؛ سرباز منضبط «از هر فرمانی که به او داده می‌شود اطاعت می‌کند؛ اطاعت او سریع و کورکورانه است؛ هر نمودی از نافرمانی یا کوچک‌ترین تأخیر جرم محسوب می‌شود».^۲ تربیت بچه‌مدرسه‌ای‌ها باید به همین شیوه انجام گیرد: [استفاده‌ی] اندک از کلمه‌ها، بدون توضیح، تا حد سکوت کامل که فقط با نشانه‌ها شکسته شود – [یعنی با] زنگ‌ها، کف‌زدن، ایما و اشاره‌ها، نگاه صرف معلم، یا آن اسباب کوچک چوبی‌یی که برادران مدرسه‌های مسیحی از آن استفاده می‌کردند و نام به حد اعلا سرشت‌نمای «علامت» را بر آن نهاده بودند؛ این اسباب می‌بایست با اختصار ماشینی خود، هم حامل تکنیک فرمان‌دهی باشد و هم حامل اخلاق اطاعت. «اولین و اصلی‌ترین کاربرد علامت آن است که تنها با یک ضربه‌ی آن، نگاه

۱. ساموئل برنار، گزارش ۳۰ اکتبر ۱۸۱۶ به جامعه‌ی آموزش متقابل.

2. L. de Boussanelle, *Le Bon Militaire*, 1770, p. 2.

همه‌ی دانش‌آموزان متوجه معلم می‌شود و توجه آنان به آن‌چه معلم می‌خواهد به آنان یاد دهد جلب می‌شود. بنابراین، هر بار که معلم بخواهد توجه بچه‌ها را جلب کند یا تمرینی را متوقف کند، تنها یک ضربه [با علامت] می‌زند. یک دانش‌آموز خوب هر بار که صدای علامت را می‌شنود می‌پندارد که صدای معلم یا حتا صدای خداوند را شنیده‌است که او را به نام صدا می‌زند. آن‌گاه او در شور و احساس ساموئل جوان سهیم می‌شود و در اعماق روح خود به همراه او می‌گوید: بار خدایا، من این جایم.» دانش‌آموز باید رمز علامت‌ها را یاد گرفته باشد و به‌طور خودکار به هریک از علامت‌ها پاسخ دهد. «پس از خواندن دعا، معلم درحالی که به دانش‌آموزی که می‌خواهد او دعا را بخواند نگاه می‌کند یک ضربه با علامت می‌زند تا دانش‌آموز شروع کند. معلم برای متوقف کردن دانش‌آموزی که روخوانی می‌کند نیز یک ضربه با علامت می‌زند... اگر این دانش‌آموز یک حرف یا هجا یا کلمه را اشتباه تلفظ کند، معلم دو ضربه‌ی پیاپی و سریع با علامت می‌زند تا دانش‌آموز آن را دوباره بخواند. اگر دانش‌آموز پس از سرگرفتن خواندن، از آن کلمه‌ای که اشتباه تلفظ کرده شروع نکند، چرا که چند کلمه‌ی بعد از آن را نیز خوانده‌است، معلم سه ضربه‌ی متوالی می‌زند به نشانه‌ی آن‌که دانش‌آموز چند کلمه به عقب برگردد و تا زمانی که دانش‌آموز آن کلمه یا هجا را پیدا نکند، معلم همچنان به زدن علامت ادامه می‌دهد.»^۱ مدرسه‌ی آموزش متقابل به این کنترل رفتارها به کمک نظام نشانه‌هایی که می‌بایست بی‌درنگ به آن‌ها پاسخ داده شود، بهای به‌مراتب بیشتری داد. حتا دستورهای شفاهی هم می‌بایست مثل عنصرهای نشانه‌گذاری عمل کند: «سرجای خود در نیمکت‌ها. با کلمه‌های سرجای خود، بچه‌ها دست راست‌شان را با ضربه روی میز می‌زنند و یک پای‌شان را از نیمکت رد می‌کنند؛ با کلمه‌های در نیمکت‌ها، بچه‌ها پای دیگرشان را نیز رد می‌کنند و مقابل لوح‌های‌شان می‌نشینند... لوح‌ها در دست. با کلمه‌ی لوح‌ها بچه‌ها دست راست‌شان را به سمت ریسمانی که به میخ روبه‌روشان متصل است و لوح با آن آویخته می‌شود می‌برند و با دست چپ لوح را از وسط می‌گیرند؛ با

1. J. -B. de La Salle, *Conduite des Écoles chrétiennes*, 1828, p. 137-138.

همچنین نگاه کنید به:

Ch. Demia, *Règlements pour les école de la ville de Lyon*, 1716, p. 21.

کلمه‌ی در دست، بچه‌ها لوح را از میخ جدا می‌کنند و روی میز قرار می‌دهند.^۱ به اختصار می‌توان گفت که انضباط از بدن‌های تحت کنترل‌اش چهار نوع فردیت، یا به عبارت دقیق‌تر، یک فردیت با چهار ویژگی ساخت: فردیت سلولی (از رهگذر بازی توزیع مکانی)، فردیت اندامی [ارگانیکی] (از رهگذر ضابطه‌گذاری فعالیت‌ها)، فردیت تکوینی (از رهگذر انباشتن زمان)، و فردیت ترکیبی (از رهگذر ترکیب نیروها). و برای این‌کار، انضباط چهار تکنیکِ بزرگ را به کار بست: جدول‌ها را ترتیب داد؛ مانورها را تجویز کرد؛ تمرین‌ها را تحمیل کرد؛ و سرانجام، به منظور ترکیب نیروها، «تاکتیک‌ها» را سامان داد. بدون شک، تاکتیک عالی‌ترین شکل روش انضباطی است، هنری که با بدن‌های جا داده شده و فعالیت‌های ضابطه‌گذاری شده و صلاحیت‌های آموزش داده شده، دستگاه‌هایی می‌سازد که در آن‌ها، تولید نیروهای گوناگون از رهگذر ترکیب حساب شده‌ی نیروها، افزایش می‌یابد. نظریه پردازان سده‌ی هجدهم در این دانش، بنیان عمومی هرگونه روش نظامی را می‌دیدند، یعنی از کنترل و تمرین دادن بدن‌های فردی گرفته بنا استفاده از نیروهای خاص در همبافته‌ترین کثرت‌ها. معماری و کالبدشناسی و مکانیک و اقتصاد بدن انضباطی: «از دید بیشتر نظامیان، تاکتیک فقط شاخه‌ای از علم گسترده‌ی جنگ است؛ از دید من، تاکتیک پایه‌ی این علم است؛ تاکتیک خود این علم است، چون تاکتیک ساختن دسته‌های سربازان، نظم دادن به آن‌ها، حرکت دادن آن‌ها و وادار کردن‌شان به جنگ را تعلیم می‌دهد؛ چون فقط تاکتیک می‌تواند کمبود تعداد را ترمیم و جبران کند، و تعداد بسیار را اداره کند؛ و سرانجام این تاکتیک است که شناخت از انسان‌ها، سلاح‌ها، تنش‌ها و موقعیت‌ها را در بر می‌گیرد، چون تمام این شناخت‌های گردآمده

1. *Journal pour l'instruction élémentaire*, Avril 1816

[نشریه برای آموزش ابتدایی، آوریل ۱۸۱۶]. نگاه کنید به:

R. R. Tronchot, *L'enseignement mutuel en france*, thèse dactylographiée, I.

رساله‌ای که در آن ترونشو محاسبه کرده بود که دانش‌آموزان باید روزانه بیش از ۲۰۰ فرمان دریافت کنند (البته بدون محاسبه‌ی دستورهای استثنایی)؛ فقط برای صبح، ۲۶ فرمان با کلام، ۲۳ فرمان با نشانه‌ها، ۳۷ ضربه‌ی زنگ و ۲۴ بار سوت کشیدن که در کل می‌شود در هر سه دقیقه یک صدای زنگ یا سوت.

است که باید آن حرکت‌ها را تعیین کنند.^۱ یا: «این واژه [ی تاکتیک]... ایده‌ی موقعیت افراد تشکیل‌دهنده‌ی یک دسته سرباز نسبت به موقعیت دسته‌های متفاوت سربازان تشکیل‌دهنده‌ی یک ارتش، و ایده‌ی حرکت‌های دسته‌ها و عملیات‌شان و مناسبات میان دسته‌ها را ارائه می‌دهد.»^۲

ممکن است جنگ به منزله‌ی استراتژی، تداوم سیاست باشد. اما نباید فراموش کرد که «سیاست» اگر نه به منزله‌ی تداوم دقیق و مستقیم جنگ، دست‌کم به منزله‌ی تداوم الگوی نظامی درک شده‌است، الگویی که در حکم شیوه‌ای بنیادین برای جلوگیری از اغتشاش و بی‌نظمی مدنی است. سیاست به منزله‌ی تکنیک [حفظ] صلح و نظم داخلی، در پی به کار بستن آرایش ارتش کامل، توده‌ی منضبط، دسته‌ی مطیع و مفید، و هنگ در اردو، در میدان‌ها، در مانور و در تمرین بوده‌است. در کشورهای بزرگ سده‌ی هجدهم، بدون شک ارتش به این دلیل ضامن صلح مدنی بود که نیرویی واقعی و شمشیری همواره تهدیدگر بود، و نیز به این دلیل که ارتش یک تکنیک و دانش بود، تکنیک و دانشی که می‌شد طرح آن را بر پیکر اجتماعی فرا افکند. اگر یک رشته‌ی سیاست-جنگ وجود داشته باشد که از خلال استراتژی بگذرد، پس یک رشته‌ی ارتش-سیاست نیز وجود دارد که از خلال تاکتیک می‌گذرد. این استراتژی است که امکان می‌دهد جنگ را به منزله‌ی شیوه‌ی اداره‌ی سیاست میان دولت‌ها درک کنیم؛ و این تاکتیک است که امکان می‌دهد ارتش را به منزله‌ی بنیانی برای حفظ عدم جنگ در جامعه‌ی مدنی درک کنیم. عصر کلاسیک شاهد تولد استراتژی بزرگ سیاسی و نظامی بود، استراتژی‌یی که بر مبنای آن، کشورها نیروهای اقتصادی و جمعیتی‌شان را در برابر یکدیگر به صف کشیدند؛ اما عصر کلاسیک همچنین شاهد تولد تاکتیک دقیق نظامی و سیاسی بود، تاکتیکی که از رهگذر آن، کنترل بدن‌ها و نیروهای فردی در کشورها اعمال شد. طی این دوره، «نظامی» - نهاد نظامی، شخص نظامی و علم نظامی که از آن‌چه در گذشته با عنوان «جنگاور» [L'homme de guerre] توصیف می‌شد بسیار متفاوت بودند - به دقت مشخص شد، [آن‌هم] در نقطه‌ی اتصال میان جنگ و غریو نبرد از یک سو، و نظم و

1. J. A. de guibert, *Essai général de tactique*, 1772, p. 4.

2. P. Joly de Maizeroy, *Théorie de la guerre*, 1777, p. 2.

سکوت مطیعانه‌ی صلح از سوی دیگر. تاریخ‌نگاران اندیشه‌ها معمولاً رؤیای جامعه‌ای کامل را به فیلسوفان و حقوق‌دانان سده‌ی هجدهم نسبت می‌دهند؛ اما یک رؤیای نظامی جامعه نیز وجود داشته‌است؛ مرجع اصلی این رؤیا نه وضعیت طبیعی بلکه چرخ‌دنده‌های به‌دقت مطیع شده‌ی یک ماشین، نه قرارداد اولیه بلکه اجبارهای همیشگی، نه حقوق بنیادین بلکه تربیت تا بی‌نهایت پیش‌رونده، نه خواست عمومی بلکه اطاعت خودکار بود.

گیبر می‌گوید: «انضباط باید ملی شود». «کشوری که من تصویر می‌کنم مدیریتی ساده و استوار دارد و به راحتی می‌توان بر آن حکومت کرد. این کشور شبیه آن ماشین‌های بزرگی است که با قطعه‌هایی دارای پیچیدگی اندک، فرآورده‌هایی بزرگ تولید می‌کنند؛ نیروی این کشور از نیرویش، و کامیابی آن از کامیابی‌اش زاده می‌شود. زمان که همه چیز را ویران می‌کند قدرت آن را افزایش می‌دهد. این کشور بر این پیشداوری عامیانه که امپراتوری‌ها از قانون بی‌چون و چرای زوال و انحطاط پیروی می‌کنند مَثَر بطلان می‌کوبد.^۱ رژیم ناپلئونی و به همراه آن، آن شکل از کشور که به این رژیم دوام بخشید [از ما] دور نیست، و نباید فراموش کرد که این رژیم را حقوق‌دانان و نیز سربازان، اعضای بلند پایه‌ی شورای دولتی و افسران جزء، قانون‌دانان و مردان جنگ فراهم آوردند. مرجع رومی‌یی که این شکل‌گیری با آن همراه بود، این شاخص دوگانه را با خود داشت: شهروندان و لژیونرها، قانون و مانور. در همان هنگام که حقوق‌دانان یا فیلسوفان در قرارداد [اجتماعی]، در جست‌وجوی الگویی بنیانی برای ساختن یا بازسازی پیکر اجتماعی بودند، نظامیان، و به همراه آنان، تکنیسین‌های انضباط روش‌هایی را برای اجبار فردی و جمعی بدن‌ها تدارک می‌دیدند.

1. J. A. de Guibert, *Essai général de tactique*, 1772, Discours préliminaire, p. XXIII-XXIV.

نگاه کنید به آنچه مارکس در سورد ارتش و شکل‌های جامعه‌ی بورژوازی گفت (نامه به انگلس، ۲۵ سپتامبر ۱۸۷۵).

فصل دوم

شیوه‌های تربیت خوب

والهاوزن در همان ابتدای سده‌ی هفدهم، از «انضباط سخت» به منزله‌ی هنر «تربیت خوب» سخن گفت.^۱ قدرت انضباطی قدرتی است که کارکرد اصلی آن نه بلکه کردن و خراج‌گیری بلکه «تربیت کردن» است؛ یا بی‌شک، تربیت کردن برای خراج‌گیری بهتر و بلکه کردن بیشتر. قدرت انضباطی نیروها را به یکدیگر پیوند نمی‌دهد تا آن‌ها را کاهش دهد؛ بلکه نیروها را به گونه‌ای به یکدیگر پیوند می‌دهد که آن‌ها را افزایش دهد و از آن‌ها استفاده کند. قدرت انضباطی به جای آن‌که همه‌ی تابع‌هایش را در قالب یک توده‌ی متحدالشکل واحد در آورد، آن‌ها را جدا می‌کند، تحلیل می‌کند، تفاوت‌گذاری می‌کند، و روش‌های تجزیه‌گر خود را تا [تعیین] خصوصیت‌های فردی لازم و کافی پیش می‌برد. قدرت انضباطی جمعیت‌های متحرک، درهم‌برهم و بی‌فایده‌ی بدن‌ها و نیروها را به‌صورت کثرت‌هایی از عنصرهای فردی «تربیت» می‌کند – خُرده‌سلول‌های مجزا، خودگردانی‌های اندامی [ارگانیکی]، اینهمانی‌ها و پیوستگی‌های تکوینی، و قطعه‌های ترکیبی. انضباط فردها را «می‌سازد»؛ انضباط تکنیک ویژه‌ی قدرتی است که فردها را هم به منزله‌ی ابژه‌ها و هم به منزله‌ی ابزارهای اعمال خود در نظر می‌گیرد. این قدرت قدرتی فاتح نیست که به دلیل افراط خود بتواند به قدرت برترش ببالد؛ بلکه قدرتی است فروتن و ظن‌برانگیز که همچون اقتصادی محاسبه‌شده اما همیشگی عمل می‌کند. این حالت‌ها و این شیوه‌ها در

1. J. J. Walhausen, *L'Art militaire pour l'infanterie*, 1615, p. 23.

مقایسه با آیین‌های باشکوه قدرت پادشاهی یا دستگاه‌های عظیم کشور، حالت‌هایی متواضعانه و شیوه‌هایی خُردند. و دقیقاً همین حالت‌ها و شیوه‌ها بودند که به تدریج این شکل‌های بزرگ را تسخیر کردند، سازوکارهای آن‌ها را تغییر دادند و روش‌های خود را بر آن‌ها تحمیل کردند. دستگاه قضایی گریزی از این هجومِ نه‌چندان مخفیانه نداشت. موفقیتِ قدرتِ انضباطی بدون شک نتیجه‌ی استفاده از ابزارهایی ساده‌است: نگاهِ پایگان‌مند، مجازاتِ بهنجارساز و ترکیب آن دو در روشی که خاص این قدرت است، یعنی امتحان.*



مراقبت پایگان‌مند

اعمال انضباط مستلزم سازوکاری است که به وسیله‌ی بازیِ نگاهِ مقید و ملزم می‌کند؛ دستگاهی که در آن تکنیک‌هایی که دیدن را امکان‌پذیر می‌کنند اثرهای قدرت را القاء می‌کنند، و در مقابل شیوه‌های اجبار موجب می‌شوند کسانی که این شیوه‌ها در موردشان به کار بسته می‌شوند، کاملاً قابل مشاهده گردند. طی عصر کلاسیک، به تدریج شاهد ساخته شدن این «رصدگاه‌ها»ی کثرتِ انسانی هستیم، رصدگاه‌هایی که تاریخ علوم ستایش چندانی از آن‌ها نمی‌کند. در کنار تکنولوژیِ بزرگِ دوربین‌ها و عدسی‌ها و پرتوهای نور که بخشی از بنیان فیزیک نوین و کیهان‌شناسی نوین بودند، خُرده‌تکنیک‌های مراقبت‌های چندگانه و متلاقی وجود داشت، نگاه‌هایی که می‌بایست ببینند بی‌آن‌که دیده شوند؛ هنر ناروشنِ نور و امرقابل مشاهده بی‌سروصدا دانشی نوین درباره‌ی انسان را فراهم آوردند، آن‌هم از رهگذر تکنیک‌هایی برای به انقیاد در آوردنِ انسان و شیوه‌هایی برای استفاده از او.

این «رصدگاه‌ها» الگویی تقریباً آرمانی داشتند: اردوگاه نظامی. و اردوگاه شهری است ساختگی که به سرعت بنا می‌شد و تقریباً به دلخواه ساختاری جدید می‌یافت؛ اردوگاه مکانِ والای قدرتی است که چون بر نظامیان اعمال می‌شد، می‌بایست

* examen در این جا هم به معنای آزمودن و امتحان کردن و هم به معنای معاینه کردن است. در مورد مدرسه معادل این واژه را صرفاً «امتحان» و در مورد بیمارستان «معاینه» آورده‌ایم.

به مراتب شدیدتر اما همچنین به مراتب ملاحظه کارتر، کاراتر و پیشگیری کننده تر می بود. در یک اردوگاه کامل، کل قدرت تنها با مراقبتی دقیق اعمال می شود؛ و هر نگاه قطعه‌ای است از عملکرد فراگیر قدرت. براساس طرح‌هایی بی شمار، نقشه‌ی چهارگوش و قدیمی و سنتی اردوگاه ظرافت قابل ملاحظه‌ای یافت. هندسه‌ی معبرها، تعداد چادرها، چگونگی توزیع چادرها، سمت ورودی آن‌ها، و آرایش صف‌ها و ردیف‌ها به دقت تبیین شد؛ شبکه‌ای از نگاه‌ها که یکدیگر را کنترل می کردند ترسیم شد: «در میدان رژه، پنج خط کشیده می شود، نخستین خط شانزده پا با خط دوم فاصله دارد؛ بقیه‌ی خط‌ها با یکدیگر هشت پا فاصله دارند؛ و آخرین خط در فاصله‌ی هشت پایی اسلحه‌خانه‌ها است. اسلحه‌خانه‌ها در فاصله‌ی ده پایی چادرهای افسران جزء و درست روبه روی اولین تیرک قرار دارد. خیابان گروهان پنجاه و یک پا عرض دارد... همه‌ی چادرها با یکدیگر دو پا فاصله دارند. چادرهای افسران جزء روبه روی باریکه‌راه‌های [بین چادرهای] همقطاران شان قرار دارد. تیرک آخرین چادر با آخرین چادر سربازان هشت پا فاصله دارد و در ورودی آن روبه روی چادر سروان‌ها است... چادرهای سروان‌ها روبه روی کوچه‌های همقطاران شان است. در ورودی چادرها روبه روی در چادرهای همقطاران است.»^۱ اردوگاه نمودار قدرتی است که از رهگذر اثر مشاهده‌پذیری عمومی عمل می کند. این الگوی اردوگاه یا دست کم اصل بنیادین آن از دیرباز در شهرسازی، ساختن شهرک‌های کارگری، بیمارستان‌ها، تیمارستان‌ها، زندان‌ها و مدرسه‌ها دیده می شود: [اصل] هم پیوستگی

1. *Règlement pour l'infanterie prussienne*, trad. franç., Arsenal, ms, 4067, fo 144.

برای طرح‌های قدیمی نگاه کنید به:

Praissac, *Les Discours militaires*, 1623, p. 27-28. Montgomery, *La Milice Française*, p. 77.

برای طرح‌های جدید نگاه کنید به:

Beneton de Morange, *Histoire de la guerre*, 1741, p. 61-64, et *Dissertations sur les tentes*;

همچنین نگاه کنید به مقررات بسیاری همچون:

Instruction sur le service des règlements de Cavalerie dans les camps, 29 Juin 1753.

نگاه کنید به طرح شماره‌ی ۷.

مکانی مراقبت‌های پایگان‌بندی شده. اصل «جا دادن» ["encastrement"]. اردوگاه برای هنر تقریباً ناگفتنی مراقبت‌ها همان نقشی را داشت که اتاق تاریک برای علم بزرگ نورشناسی داشت.

آن‌گاه مسئله‌ی دیگری مطرح شد: مسئله‌ی معماری، معماری‌یی که دیگر صرفاً به‌منظور دیده شدن (شکوه و جلال قصرها) یا مراقبت از مکان بیرونی (هندسه‌ی دژها) انجام نمی‌گرفت بلکه بدین منظور انجام می‌گرفت که کنترل مفصل‌بندی شده و جزء به جزء درونی را امکان‌پذیر کند - [به دیگر سخن] به‌منظور آن‌که کسانی را که در آن جا دارند قابل مشاهده کند؛ به عبارتی کلی‌تر، نوعی از معماری مطرح شد که بتواند عاملی باشد برای دگرگونی فردها، یعنی تأثیر بر کسانی که این معماری آنان را در خود جا می‌دهد، تسلط یافتن بر رفتار آنان، تجدید اثرهای قدرت در میان آنان، فراهم آوردن امکان شناخت آنان، و تغییر و اصلاح آنان. سنگ‌ها می‌توانند مطیع و شناخت‌پذیر کنند. طرح ساده و قدیمی بسته و محصور کردن - با دیوارهایی پهن و دروازه‌ای محکم که مانع از ورود و خروج می‌شد - به تدریج جای خود را به محاسبه‌ی مدخل‌ها، مکان‌های پُر و خالی، گذرگاه‌ها و وِرنای‌ها [transparences] داد. بدین ترتیب، ساختمان بیمارستان [بیمارستان-ساختمان] به تدریج به منزله‌ی ابزار گنش پزشکی سازمان یافت: ساختمان بیمارستان می‌بایست مشاهده‌ی کامل بیماران و در نتیجه سازگاری بهتر درمان‌ها را امکان‌پذیر کند؛ شکل بناها با جدا کردن دقیق بیماران، می‌بایست از واگیری بیماری‌ها جلوگیری کند؛ و سرانجام تهویه و جریان هوا در اطراف تخت بیمار می‌بایست مانع از راکد ماندن بخارهای زیان‌باری شود که خلط‌های بیمار را تجزیه می‌کنند و بیماری را با اثرهای بی‌واسطه‌اش تکثیر می‌کنند. بیمارستان - آن بیمارستانی که در نیمه‌ی دوم سده‌ی [هجدهم] قرار بود سامان‌دهی شود و پس از دومین آتش‌سوزی بیمارستان آتل-دیو [پاریس]، طرح‌های بسیاری برای آن ارائه شد - دیگر صرفاً سرپناهی برای بینوایی و مرگ قریب‌الوقوع نبود؛ بلکه حتا در مادیت خود، یک عامل درمانی بود. به همین ترتیب، ساختمان مدرسه [مدرسه-ساختمان] نیز می‌بایست یک عامل تربیت باشد. آن‌چه را که پاری-دوورنه برای مدرسه‌ی نظام طراحی کرده و حتا کوچک‌ترین جزئیات آن را به گابریل [معمار] دیکته کرده بود ماشین تربیتی بود. تربیت بدن‌های نیرومند [به دلیل] الزام تندرستی؛ گرفتن افسران صلاحیت‌دار [به دلیل]

الزام شایستگی؛ آموزش نظامیان مطیع [به دلیل] الزام سیاسی؛ جلوگیری از عیاشی و همجنس‌خواهی [به دلیل] الزام اخلاقی. دلیلی چهارگانه برای ایجاد جدارهایی نفوذناپذیر میان افراد اما همچنین برای ایجاد روزه‌هایی برای مراقبت پیوسته. خود ساختمان مدرسه می‌بایست دستگاهی برای مراقبت می‌بود؛ اتاق‌ها همچون رشته‌ای از سلول‌های کوچک در طول راهرو توزیع شده بودند؛ در فاصله‌هایی منظم، یک اتاق افسری قرار داشت به گونه‌ای که «هر ده دانش‌آموز یک افسر در سمت راست خود و یک افسر در سمت چپ خود داشته باشند»؛ دانش‌آموزان تمام طول شب را در این سلول‌ها محبوس بودند؛ و پاری-دوورنه اصرار داشت که پنجره‌ای «در دیوار سمت راهروی هر اتاق از ارتفاع سینه تا یک یا دوپایی سقف تعبیه شود. علاوه بر این که انداختن نگاهی از این پنجره‌ها می‌تواند خوشایند باشد، می‌توان گفت که این کار صرف‌نظر از دلایل انضباطی که چنین آرایشی را ضروری می‌کند، از بسیاری از جنبه‌ها نیز مفید است».^۱ در سالن‌های غذاخوری، «سکوئی تقریباً بلند برای قرار دادن میزهای بازرسان مدرسه» تعبیه شده بود «تا آنان بتوانند تمامی میزهای دانش‌آموزان قسمت‌های خود را هنگام غذاخوری ببینند»؛ درهای دستشویی‌ها به صورت نیمه تعبیه شده بود تا مراقب متصدی دستشویی‌ها بتواند سر و پاهای دانش‌آموزان را ببیند، اما دیوارهای کناری دستشویی‌ها آن قدر بلند بود «که کسانی که در دستشویی هستند نتوانند یکدیگر را ببینند».^۲ [این‌ها نمونه‌هایی اند از] وسواس‌های بی‌پایان مراقبت که در معماری بی‌با هزار سازوکار کوچک و خرد تبلور یافت. تنها در صورتی این سازوکارها را مضحک می‌یابیم که نقش این ابزار خرد اما بی‌نقص را در ابژه کردن فزاینده و شبکه‌بندی بیش از پیش ظریف رفتارهای فردی فراموش کنیم. نهادهای انضباطی نظام کنترلی را تراوش کردند که همچون میکروسکوپ رفتار عمل کرده است؛ تقسیم‌بندی‌های ظریف و تحلیلی‌یی که نهادهای انضباطی تحقق بخشیدند یک ماشین مشاهده و ثبت و تربیت را پیرامون

۱. نقل شده در:

R. Lulan, *L'École militaire de Paris*, 1950, p. 117-118.

2. Arch. nat. MM 666-669.

جرمی بنتام حکایت می‌کند که برادرش به هنگام بازدید از مدرسه‌ی نظام بود که ایده‌ی اولیه‌ی سراسرین [پان‌آپتیکن] را یافت.

انسان‌ها شکل داد. در این ماشین‌های مشاهده، چگونه نگاه‌ها به زیربخش‌ها تقسیم می‌شود و چگونه میان آن‌ها تقویت‌کننده‌ها [رله‌ها] مستقر و ارتباط‌ها برقرار می‌شود؟ باید چگونه عمل کرد تا قدرتی همگن و پیوسته از کثرت محاسبه‌شده‌ی آن‌ها به دست آید؟

دستگاه انضباطی کامل امکان می‌دهد که بتوان با یک نگاه همه چیز را پیوسته دید. نقطه‌ای مرکزی که هم منبع نور روشن‌کننده‌ی همه‌ی چیزها باشد و هم مکان همگرایی هر آن‌چه باید دانسته شود: چشمی کامل که هیچ چیز از نظرش نمی‌گریزد و مرکزی که همه‌ی نگاه‌ها متوجه آن است. این همان چیزی است که لُودو در ساخت آرک-!-سنان طراحی کرده بود: در مرکز ساختمان‌هایی که به صورت دایره‌وار و همگی روبه داخل قرار گرفته بودند، ساختمانی بلند قرار می‌گرفت که می‌بایست کارکردهای اداری مدیریت، کارکردهای پلیسی مراقبت، کارکردهای اقتصادی کنترل و واریسی، و کارکردهای دینی تشویق به اطاعت و کار را یک‌جا داشته باشد؛ همه‌ی دستورها از آن‌جا بیاید، همه‌ی فعالیت‌ها در آن‌جا ثبت شود، و همه‌ی خطاها در آن‌جا دریافت شود و مورد قضاوت قرار گیرد؛ و این کار بی‌هیچ واسطه و هیچ تکیه‌گاهی غیر از هندسه‌ای دقیق انجام گیرد. در میان تمامی دلایلی که در نیمه‌ی دوم سده‌ی هجدهم در اعتبار معماری‌های دایره‌ای ارائه شد^۱، بدون شک باید این دلیل را در نظر گرفت: معماری‌های دایره‌ای بیانگر نوعی اوتوپای سیاسی بود.

اما نگاه انضباطی به واقع نیازمند تقویت‌کننده [رله] بود. هرم بهتر از دایره می‌توانست به این دو اقتضاء پاسخ دهد: یکی این که آن قدر کامل باشد که بتواند شبکه‌ای بدون خلأ را شکل دهد - و در نتیجه، افزایش رده‌های این شبکه و توزیع آن‌ها در تمامی سطح تحت کنترل را امکان‌پذیر کند؛ و دیگری این که با این حال آن قدر ملاحظه‌کارانه باشد که سنگینی را کدی بر فعالیت‌هایی که باید منضبط شود وارد نیاورد و ترمز یا مانعی برای این فعالیت نباشد؛ و همچون کارکردی که اثرهای ممکن سازوکار انضباطی را افزایش می‌دهد، در این سازوکار ادغام شود. [نگاه انضباطی] باید به عنصرهایی خرد تجزیه شود تا کارکرد مولدش را افزایش دهد. تعیین ویژگی برای مراقبت و کارکردی کردن آن.

۱. نگاه کنید به طرح‌های شماره‌ی ۱۲، ۱۳، ۱۶.

این مسئله‌ی کارگاه‌های بزرگ و کارخانه‌ها بود که در آن‌ها نوع جدیدی از مراقبت سازمان یافت. این نوع از مراقبت با مراقبت در نظام‌های مانوفاکتورها که در آن‌ها مراقبت از بیرون و توسط بازرسانِ مسئول اجرای مقرراتِ اعمال می‌شد، تفاوت داشت؛ اکنون دیگر مراقبت عبارت بود از کنترلی شدید و پیوسته؛ این کنترل سرتاسر فرایند کار را درمی‌نوردید؛ این کنترل بر تولید (نوع و کمیّت مواد اولیه، نوع ابزارهای استفاده شده، و ابعاد و کیفیت‌های فرآورده‌ها) اعمال نمی‌شد یا صرفاً بر آن اعمال نمی‌شد، بلکه فعالیتِ انسان‌ها، مهارت‌شان، شیوه‌ی عمل کردن‌شان، چالاکی‌شان، همت‌شان، و رفتارشان را زیر نظر داشت. اما این کنترل با کنترل خانگی استادکار که در کنار کارگران و کارآموزان حضور داشت نیز متفاوت بود؛ چون این کنترل را منشی‌ها، مراقبان، ناظران و سرکارگرها انجام می‌دادند. به تدریج که دستگاه تولید اهمیت و پیچیدگی بیشتری یافت، و به تدریج که شمار کارگران افزایش یافت و تقسیم کار بیشتر شد، وظیفه‌های کنترل ضروری‌تر و دشوارتر شد. پس مراقبت به کارکردی معین بدل شد اما کارکردی که می‌بایست بخشِ مکمل فرایند تولید باشد؛ مراقبت می‌بایست در تمام طول فرایند تولید، آن را همراهی کند. وجود کارکنانِ متخصص [مراقبت] ضروری شد، کارکنانی که همواره حاضر و متمایز از کارگران باشند: «در مانوفاکتور بزرگ، همه چیز با ضربه‌ی زنگ انجام می‌گیرد، و کارگران در قید و بند و زیر فشارند. منشی‌ها از آن‌جا که عادت کرده‌اند از بالا و با امر و نهی با کارگران رفتار کنند و به‌راستی هم چنین رفتاری با عوام ضروری است، با کارگران با خشونت یا تحقیر رفتار می‌کنند؛ از همین‌رو، کارگران یا ارج بیشتری می‌یابند یا مانوفاکتور را ترک می‌کنند».^۱ گرچه کارگران نظام صنفی را به این نظام جدید مراقبت ترجیح می‌دادند، اما کارفرمایان این نظام جدید مراقبت را عنصرِ جدایی‌ناپذیرِ نظام تولید صنعتی، مالکیت خصوصی و سود می‌دانستند. در مقیاس یک کارخانه، یک کارگاه بزرگ فلزکاری یا یک معدن، «شمار اشیای مصرفی آن‌قدر زیاد است که کوچک‌ترین بی‌دقتی و خیانت در امانتداری در مورد هر شیء در کُلّ تقلبی عظیم محسوب می‌شود، تقلبی که نه تنها سودها را می‌بلعد بلکه سرمایه‌ها را نیز تحلیل می‌برد؛... کوچک‌ترین ناشیگری‌یی که از نظر پنهان بماند و در نتیجه هر روز تکرار

1. *Encyclopédie*, article "Manufacture".

شود می‌تواند برای مؤسسه فاجعه‌بار باشد و حتا در مدت زمانی بسیار کوتاه آن را نابود کند؛ از همین رو است که فقط کارگزارانی که مستقیماً به مالک وابسته‌اند و عهده‌دار وظیفه‌ی مراقبت‌اند می‌توانند مراقب باشند که حتا «یک دینار هم بیهوده مصرف نشود و حتا یک لحظه از روز هم تلف نشود»؛ نقش این کارگزاران «مراقبت از کارگران، بازدید از تمامی کارها، و با خبر کردن کمیته از تمامی رویدادها»^۱ است. مراقبت به یک عامل اقتصادی تعیین‌کننده بدل شد زیرا هم قطعه‌ای درونی در دستگاه تولید بود و هم چرخ‌دنده‌ای خاص در قدرت انضباطی.^۲

همین حرکت در سازمان‌دهی نوین آموزش ابتدایی رخ داد: ویژگی دادن به مراقبت و ادغام آن با رابطه‌ی تعلیم و تربیتی. توسعه‌ی مدرسه‌های قلمروهای کشیشی، افزایش شمار دانش‌آموزان این مدرسه‌ها، نبود روش‌هایی برای تنظیم همزمان همه‌ی فعالیت‌های کلاس، و بی‌نظمی و درهم‌برهمی حاصل از آن سامان‌دهی کنترل‌ها را ضروری ساخت. بتانکور مجموعه‌ای کامل از «مأموران»، مباشران، ناظران، مبصرها، آموزشیاران، دعاخوان‌ها، مأموران خوش‌نویسی، متصدیان دریافت جوهر، مسئولان صدقه و بازرسان را از میان بهترین دانش‌آموزان برای کمک به معلم انتخاب کرد. نقش‌هایی که بدین ترتیب تبیین شدند دو دسته بودند: یکی نقش‌های مربوط به وظیفه‌های مادی (توزیع جوهر و کاغذ، دادن صدقه به ندارها، خواندن متن‌های دینی در روزهای عید، و غیره)؛ دیگری نقش‌های مربوط به مراقبت: «ناظران باید اسم کسانی را که نیمکت خود را ترک می‌کنند، حرف می‌زنند، تسبیح و کتاب دعا ندارند، در آیین عشاء ربانی رفتار خوبی ندارند، و در خیابان رفتاری وقیحانه دارند یا حرف‌های بیهوده می‌زنند یا هیاو می‌کنند یادداشت کنند»؛ «مبصرها» مسئول آن بودند که «مراقب کسانی باشند که به هنگام درس خواندن حرف می‌زنند یا زمزمه می‌کنند، و کسانی که نمی‌نویسند یا بازیگوشی

1. Cournot, *Considérations d'intérêt public sur le droit d'exploiter les mines*, 1790, Arch. nat. A XIII¹⁴.

۲. نگاه کنید به کارل مارکس: «به محض آن‌که کار تابع سرمایه به کاری تعادلی بدل شود، این کارکرد مراقبت و مدیریت و میانجی‌گری به کارکرد سرمایه بدل می‌شود و به منزله‌ی کارکرد سرمایه‌دارانه، ویژگی‌هایی خاص می‌یابد»

(k. Marx, *Le Capital*, livre I, section quatrième, chap. XIII).

می‌کنند؛ «بازرسان» از خانواده‌ها در مورد دانش‌آموزانی که غیبت کرده‌اند یا مرتکب خطای بزرگی شده‌اند پرس‌وجو می‌کردند. «مباشران» مراقب تمامی دیگر مأموران بودند. فقط «آموزشیاران» نقش آموزشی داشتند: آنان دانش‌آموزان را وامی‌داشتند که دوتا دوتا و با صدای آهسته قرائت کنند.^۱ دِمیَا چند دهه بعد، پایگان‌بندی‌یی از همین نوع را بازگو کرد اما این بار تقریباً تمامی کارکردهای مراقبتی با نقشی آموزشی همراه بود: یک کمک‌مربی شیوه‌ی قلم به دست گرفتن را [به دانش‌آموزان] یاد می‌داد، حرکت دست را هدایت می‌کرد، اشتباه‌ها را تصحیح می‌کرد و در همان حال، «به‌هنگام رقابت [دانش‌آموزان]، خطاها را ثبت می‌کرد»؛ کمک‌مربی دیگر همین وظیفه‌ها را در کلاس خواندن داشت؛ مباشران که سایر مأموران را کنترل می‌کردند و مراقب سرووضع عمومی بودند، مسئولیت «آشنا کردن تازه‌واردان با تمرین‌های مدرسه» را نیز بر عهده داشتند؛ سردهسته‌های گروه‌های ده‌نفری، دانش‌آموزان را وامی‌داشتند که درس‌ها را با صدای بلند و از بر بخوانند و کسانی را که بلد نبودند «معرفی می‌کردند».^۲ در این جا، طرح کلی نهادی از نوع آموزشِ متقابل در دست است که در آن، سه روش در درون سازوکاری واحد گنجانده شده‌اند: [سه روش] آموزش در معنای دقیق کلمه، کسب دانش به کمک خودِ تمرینِ فعالیتِ آموزشی، و مشاهده‌ی متقابل و پایگان‌بندی شده. رابطه‌ی تبیین شده و تنظیم شده‌ی مراقبتی در بطن روش آموزشی جا گرفت: [آن‌هم] نه به منزله‌ی قطعه‌ای اضافه شده یا همجوار، بلکه به منزله‌ی سازوکاری که ذاتی این روش آموزشی و از آن جدایی‌ناپذیر است و کارایی آن را چند برابر می‌کند.

بدون شک، مراقبت پایگان‌بندی شده و پیوسته و کارکردی یکی از «ابداع‌ها»ی بزرگِ تکنیکی سده‌ی هجدهم نیست اما اهمیتِ توسعه‌ی خدعه‌آمیز و مکارانه‌ی آن

1. M. I. D. B., *Instruction méthodique pour l'école paroissiale*, 1669, p. 68-83.

2. Ch. Demia, *Règlement pour les écoles de la ville de Lyon*, 1716, p. 27-29.

می‌توان پدیده‌ای از همین نوع را در سازمان‌دهی کالج‌ها نشان داد: برای مدت‌های مدید، «راهبان» مستقل از استادان، مسئولیت اخلاقی گروه‌های کوچک دانش‌آموزان را بر عهده داشتند. به‌ویژه پس از سال ۱۷۶۲، نوع دیگری از کنترل پدیدار شد که هم اداری‌تر بود و هم بیشتر در پایگان‌بندی ادغام شده بود: مراقبان، مراقبان ارشد و مراقبان زیردست. نگاه کنید به:

Dupont-Ferrier, *Du collège de Clermont au lycée Louis-le-Grand*, I, p. 254 et p. 476.

مرهون سازوکارهای نوین قدرتی است که این مراقبت با خود به همراه آورد. قدرت انضباطی به یمن این مراقبت، به نظامی «یکپارچه» بدل شد و ارتباطی درونی با اقتصاد و هدف‌های سازوکاری که این قدرت در آن اعمال می‌شود یافت. همچنین قدرت انضباطی همچون قدرتی چندگانه و خودکار و بی‌نام سازمان یافت؛ چون گرچه مراقبت بر فردها استوار است، اما عملکرد آن عملکرد شبکه‌ای از روابط است، شبکه‌ای از بالا تا پایین و نیز تا حدودی، از پایین تا بالا و از پهلوی؛ این شبکه کلی مجموعه را با هم «نگه می‌دارد» و با اثرهای قدرتی که بر یکدیگر استوارند، سرتاسر این مجموعه را در می‌نوردد: مراقبان همواره تحت مراقبت. در مراقبت پایگان‌بندی شده‌ی انضباط‌ها، قدرت مثل یک شیء به تملک در نمی‌آید و همچون مایملک انتقال داده نمی‌شود؛ قدرت همچون یک ماشین عمل می‌کند. و گرچه سازمان‌دهی هر می قدرت به این قدرت یک «رئیس» ["chef"] می‌دهد، اما این تمامی دستگاه است که «قدرت» را تولید می‌کند و افراد را در این میدان همیشگی و پیوسته توزیع می‌کند. و این به قدرت انضباطی امکان می‌دهد که هم کاملاً «بی‌ملاحظه» باشد، چون همه‌جا حاضر و همواره گوش‌به‌زنگ است، و در اصل هیچ ناحیه‌ای را تیره و تاریک نمی‌گذارد و حتا خود کسانی را که مسئول کنترل‌اند بی‌وقفه کنترل می‌کند؛ و هم کاملاً «ملاحظه‌کار» باشد چون همواره و تا حدود زیادی در سکوت عمل می‌کند. انضباط یک قدرت رابطه‌ای را به «کار» می‌اندازد، قدرتی که خود را با سازوکارهای خاص خود حفظ می‌کند و بازی بی‌وقفه‌ی نگاه‌های حساب شده را جایگزین درخشش نمایش‌ها می‌کند. «فیزیک» قدرت و تسلط بر بدن‌ها به یمن تکنیک‌های مراقبت عملی می‌شود، آن هم مطابق با قانون‌های نورشناسی و مکانیک، مطابق با مجموعه‌ای کامل از مکان‌ها و خط‌ها و صفحه‌ها و شعاع‌ها و درجه‌ها، و دست‌کم در اساس، بدون توسل به زیاده‌روی و زور و خشونت. قدرتی که به ظاهر کمتر «بدنی» است چون آگاهانه‌تر «جسمی» «فیزیکی» است.

مجازات بهنجار ساز

۱. در یتیم‌خانه‌ی شوالیه پُله، جلسه‌های دادگاهی که هر روز صبح تشکیل می‌شد مراسمی تمام‌عیار به راه می‌انداخت: «همه‌ی دانش‌آموزان را به صف و بی‌حرکت و

در سکوت کامل یافتیم، گویی که آماده‌ی نبردند. ارشد که جوان اصیل شانزده ساله‌ای بود، بیرون از صف و با شمشیری به دست ایستاده بود؛ با فرمان او، دسته با قدم‌رو سریع حرکت کرد تا حلقه‌ای تشکیل دهد. شورا در وسط جمع شد؛ هر یک از مأموران گزارش ۲۴ ساعت گذشته‌ی دسته‌ی خود را ارائه داد. به متهمان اجازه داده شد که از خود دفاع کنند؛ به گفته‌های شاهدان گوش داده شد؛ شورا مشورت کرد و هنگامی که به توافق رسید، ارشد با صدای بلند شماره‌ی مجرمان، نوع جرم و مجازات‌های صادر شده را اعلام کرد. سپس دسته با نظمی هر چه تمام‌تر حرکت کرد.^۱ در بطن تمامی نظام‌های انضباطی، یک خُرده‌سازوکارِ کیفری عمل می‌کند. این خُرده‌سازوکار از نوعی امتیاز قضایی به همراهِ قانون‌های خاص خود، بزه‌های ویژه‌اش، شکل‌های خاص مجازات و مراجع قضاوت‌اش بهره‌مند است. انضباط‌ها یک «دون-کیفرمندی» [*infra-pénalité*] را مستقر می‌کنند؛ انضباط‌ها مکانی را که قوانین پوشش نمی‌دهند، شبکه‌بندی می‌کنند و پوشش می‌دهند؛ انضباط‌ها مجموعه‌ی رفتارهایی را که بی تفاوتی قوانین نسبت به آن‌ها موجب گریز این رفتارها از چنگ نظام‌های بزرگ مجازات می‌شد کیفیت‌سنجی و مجازات می‌کنند. «همکاران به هنگام ورود [به کارخانه] باید به یکدیگر سلام کنند؛... به هنگام ترک [کارخانه] باید کالاها و ابزارهایی که مورد استفاده قرار داده‌اند مرتب کنند و به هنگام شب چراغ‌ها را خاموش کنند»؛ «سرگرم کردن همکاران با ادا و اطوار یا هر چیز دیگر اکیداً ممنوع است»؛ آنان باید «درستکار و با نزاکت باشند»؛ کسی که بدون اطلاع مسیو اُپنهایم بیش از پنج دقیقه غیبت کند، برای او «نصف روز غیبت ثبت می‌شود»؛ و برای اطمینان از این‌که از این عدالت دقیق کیفری چیزی از قلم نیفتاده باشد انجام «هر کاری که به مسیو اُپنهایم و همکاران‌اش خسارت وارد کند» ممنوع است.^۲ در کارگاه و مدرسه و ارتش، یک خُرده‌کیفرمندی تمام‌عیار در مورد زمان (تأخیرها، غیبت‌ها، وقفه در کارها)، در مورد فعالیت (بی توجهی، سهل انگاری، بی‌همتی)، در مورد رفتار (بی ادبی، نافرمانی)، در مورد سخن گفتن (پرحرفی، گستاخی)، در مورد بدن (حالت‌های «ناصحیح»، حرکت‌های نامناسب، بی نظافتی) و در مورد مسائل

1. Pictet de Rochemont, *Journal de Genève*, 5 janvier 1788.

۲. مقررات موقتی برای کارخانه‌ی ام. اُپنهایم، ۲۹ سپتامبر ۱۸۰۹.

جنسی (بی حیایی، بی نزاکتی) به شدت اعمال می‌شد. در همان حال، از مجموعه‌ی کاملی از روش‌های ظریف، از مجازات خفیف جسمی گرفته تا خُرده محرومیت‌ها و خُرده تحقیرها به منزله‌ی تنبیه استفاده می‌شد. هدف از این روش‌ها این بود که هم کوچک‌ترین بخش از رفتار را کیفرپذیر سازد و هم کارکردی تنبیهی را به عنصرهای به‌ظاهر بی تفاوت دستگاہی انضباطی دهد: در نهایت، این‌که بتوان از هر چیزی برای تنبیه کوچک‌ترین چیزها استفاده کرد؛ و این‌که هر فرد خود را در چنگ کلیتی تنبیه‌پذیر-تنبیه‌گر بیابد. «واژه‌ی تنبیه باید برای همه به معنای هر آن چیزی باشد که کودک را متوجه خطایی که مرتکب شده می‌کند، به معنای هر آن‌چه می‌تواند مایه‌ی تحقیر و پریشانی کودک شود: ... رفتار سرد، بی‌اعتنائی، استنطاق، تحقیر، عزل از مقام.»^۱

۲. اما انضباط شیوه‌ی خاصی از تنبیه را با خود آورد که این شیوه صرفاً نمونه‌ای کوچک شده از دادگاه نیست. آن‌چه کیفرمندی انضباطی با آن سروکار دارد سرپیچی است، هر آن‌چه با قاعده ناسازگار است، هر آن‌چه از قاعده دور می‌شود، [یعنی] انحراف‌ها. حوزه‌ی نامعین آن‌چه [با قاعده] ناهمگون است کیفرپذیر می‌شود: سرباز هر بار که به سطح مطلوب نرسد مرتکب «خطا» شده‌است؛ «خطا»ی دانش‌آموز علاوه بر آن‌که یک خُرده‌بزه است ناتوانی در انجام وظیفه‌هایش نیز هست. مقررات پیاده‌نظام پروس حکم می‌کرد که با «سخت‌گیری هر چه تمام‌تر» با سربازی که طریقه‌ی صحیح اسلحه گرفتن را یاد نگرفته‌است رفتار شود. به همین ترتیب، «وقتی دانش‌آموزی آموزش دینی روز پیش را از بر نکرد می‌توان او را واداشت که آموزش دینی همان روز را بدون هیچ اشتباهی یاد بگیرد و روز بعد آن را تکرار کند؛ یا او را واداشت که سرپا یا زانو زده و با دست‌های جفت شده به آن گوش فرا دهد، یا کیفر دیگری را به او تحمیل کرد.»

نظمی که مجازات‌های انضباطی باید رعایت آن را موجب شوند ماهیتی آمیخته دارد: این نظمی است «مصنوع» که قانون یا برنامه یا آیین‌نامه‌ای آن را به روشنی وضع کرده‌است. اما همچنین نظمی است که فرایندهایی طبیعی و قابل مشاهده آن را تبیین می‌کند: مدت نوآموزی، زمان تمرین، و سطح استعداد و توانایی انعکاس

1. J.-B. de La Salle, *Conduite des Écoles chrétiennes* (1828), p. 204-205.

قاعده‌مندی‌یی است که خود یک قاعده است. دانش‌آموزان مدرسه‌های مسیحی نمی‌بایست هرگز «درس»ی را یاد بگیرند که توانایی آن را ندارند چون این خطر وجود دارد که نتوانند هیچ چیزی را یاد بگیرند؛ با این حال، مدت هر مرحله مطابق مقررات ثابت است و آن دانش‌آموزی که نتواند پس از سه آزمون به کلاس بالاتر برود بدیهی است که باید روی نیمکت «نادان‌ها» جا گیرد. تنبیه در نظام انضباطی یک مرجع دوگانه‌ی قضایی-طبیعی دارد.

۳. کارکرد مجازات انضباطی کاهش انحراف‌ها است. بنابراین، مجازات انضباطی باید در اساس اصلاح‌گر باشد. نظام‌های انضباطی در کنار تنبیه‌هایی که مستقیماً از الگوی قضایی وام گرفته شده‌اند (جریمه، شلاق، زندان انفرادی)، به تنبیه‌هایی ارجحیت می‌دهد که از مقوله‌ی تمرین‌اند – نوآموزی فشرده، چندباره و مکرر: مقررات سال ۱۷۶۶ برای پیاده نظام پیش‌بینی کرده بود که سربازان درجه‌ی یک «که از خود سهل‌انگاری یا بی‌میلی نشان دهند دوباره در آخرین درجه قرار گیرند»، و تنها در صورتی می‌توانند دوباره به درجه‌ی اول ترفیع یابند که از نو تمرین‌ها و آزمون‌ها را بگذرانند. همان‌گونه که ژان-باتیست دو لا سال می‌گوید: «در میان تمامی کیفرها، جریمه دادن برای معلم از همه آبرومندانه‌تر و برای پدر و مادرها از همه سودمندتر و مطبوع‌تر است»؛ جریمه امکان می‌دهد که «راه‌های پیشرفت کودک به کمک خود اشتباه‌های کودک و با اصلاح این اشتباه‌ها به دست آید»؛ برای مثال، به دانش‌آموزانی «که همه‌ی تکلیف‌های خود را ننوشته‌اند یا آن‌ها را به درستی انجام نداده‌اند می‌توان جریمه‌ی نوشتن یا از بر کردن داد».^۱ تنبیه انضباطی دست‌کم تا حدود زیادی همسان خود تکلیف [obligation] است؛ تنبیه انضباطی کمتر انتقام قانون نقض شده و بیشتر تکرار و تأکید دوباره‌ی آن است. در واقع، اثر اصلاحی‌یی که از تنبیه انضباطی انتظار می‌رود فقط تا حدودی از کیفر و ندامت به دست می‌آید؛ و این اثر اصلاحی نتیجه‌ی مستقیم تربیت است. مجازات کردن تمرین دادن است.

۴. در انضباط، تنبیه فقط عنصری از نظام دوگانه‌ی پاداش-مجازات است. و همین نظام است که در فرایند تربیت و اصلاح عمل می‌کند. معلم «باید تا حد ممکن از مجازات کردن اجتناب کند؛ برعکس، او باید تلاش کند که بیشتر پاداش دهد تا

1. J.-B. de La Salle, *Conduite des Écoles chrétiennes*, (1828), p. 204-205.

کیفر، چون دانش‌آموزان تنبل همانند دانش‌آموزان کوشا با شوقِ پاداش گرفتن بیشتر برانگیخته می‌شوند تا با ترس از مجازات؛ بنابراین، وقتی معلم مجبور به مجازات کردن است بسیار ثمربخش‌تر خواهد بود اگر در صورت امکان پیش از مجازات کردن، دل کودک را به دست آورد.^۱ این سازوکارِ دو عنصریِ تحققِ شماری از عمل‌های سرشت‌نمای کیفرمندی انضباطی را امکان‌پذیر می‌کند. نخست، کیفیتِ سنجی رفتارها و عملکردها بر پایه‌ی دو ارزش متضاد خوب و بد؛ [به عبارتی] توزیع میان قطب مثبت و قطب منفی به جای آن توزیع ساده‌ی ممنوعیت‌ها که در عدالت کیفری وجود دارد؛ تمامی رفتارها در قلمرو نمره‌های خوب و نمره‌های بد، و امتیازهای مثبت و امتیازهای منفی جا می‌گیرد. دوم، کمیتِ سنجی [این قلمرو و بر پایه‌ی آن] یک اقتصاد مبتنی بر آمار و ارقام. یک حسابداری کیفری پیوسته روزآمد امکانِ دستیابی به ترازنامه‌ی تنبیهی هر فرد را می‌دهد. «عدالت» مدرسه‌ای این نظام را که دست‌کم مبانی‌اش در ارتش یا کارگاه‌ها بود بسیار فراتر بُرد. برادران مدرسه‌های مسیحی خُرده-اقتصادِ کاملی از امتیازها و جریمه‌ها را سازمان داده بودند: «فایده‌ی این امتیازها برای دانش‌آموزان این است که از جریمه‌هایی که برای آنان مقرر می‌شود معاف می‌شوند... برای مثال، دانش‌آموزی که به چهار یا شش بار نوشتن از روی پرسش‌های آموزش دینی جریمه می‌شود، می‌تواند با چند نمره امتیاز از این جریمه خلاص شود؛ معلم برای هر پرسش تعداد نمره‌ها را تعیین خواهد کرد... از آن‌جا که امتیازها معادل شمار معینی از نمره‌های مثبت است، معلم امتیازهای دیگری با ارزش کمتر نیز دارد که برای آن امتیازهای اولی حکم پول خُرده را دارد. برای مثال، دانش‌آموزی جریمه‌ای دارد که تنها با شش نمره‌ی مثبت می‌تواند از آن معاف شود؛ حال اگر او یک امتیاز ده داشته باشد می‌تواند آن را به معلم ارائه دهد و چهار نمره از او پس بگیرد؛ و الاخر.»^۲ دستگاه‌های انضباطی از رهگذر این کمیت‌سنجی و این گردشِ مساعده‌ها و بدهی‌ها، و به یمنِ محاسبه‌ی همیشگیِ نمره‌های مثبت و

1. Ch. Demia, *Règlement pour les écoles de la ville de Lyon*, 1716, p. 17.

2. J.-B. de La Salle, *Conduite des Écoles chrétiennes*, B. N., Ms 11759, p. 156 et suiv.

در این جا شاهد جابه‌جاییِ نظامِ تساهل و آسان‌گیری‌ها هستیم.

منفی، دانش‌آموزان «خوب» و «بد» را نسبت به یکدیگر پایگان‌بندی می‌کنند. از رهگذر این خُرده‌اقتصادِ کیفرمندیِ همیشگی، تفاوت‌گذاری‌یی عمل می‌کند که تفاوت‌گذاریِ عمل‌ها نیست، بلکه تفاوت‌گذاریِ خودِ افراد، طبیعت‌شان، توانمندی‌شان، سطح یا ارزش‌شان است. انضباط با مجازات دقیق عمل‌ها، «درحقیقت» افراد را قضاوت می‌کند؛ کیفرمندی‌یی که انضباط به کار می‌بندد در چرخه‌ی شناخت از افراد ادغام می‌شود.

۵. توزیع بر پایه‌ی ردیف‌ها یا درجه‌ها نقشی دوگانه دارد: مشخص کردن انحراف‌ها و پایگان‌بندیِ کیفیت‌ها و صلاحیت‌ها و قابلیت‌ها؛ اما همچنین مجازات کردن و پاداش دادن. این عملکردِ کیفریِ برقراریِ نظم و ویژگیِ رتبه‌ای مجازات است. انضباط کسب ردیف‌ها و مقام‌ها را امکان‌پذیر می‌کند و از همین‌رو صرفاً با بازیِ ترفیع‌ها پاداش می‌دهد؛ انضباط با پسرانیدن و تنزل درجه تنبیه می‌کند. خودِ ردیفِ معادلِ پاداش یا تنبیه است. در مدرسه‌ی نظام، نظام پیچیده‌ای از طبقه‌بندی «افتخاری» را به کار بسته بودند، و این طبقه‌بندی برای همه با لباس‌ها مشخص می‌شد، و مجازات‌های کم‌وبیش شرافتمندانه یا شرم‌آور به نشانه‌ی امتیاز یا بدنامی به ردیف‌هایی مربوط می‌شد که بر این اساس توزیع شده بودند. این توزیع طبقه‌بندی‌کننده و کیفری در فاصله‌های زمانی کوتاه و بر پایه‌ی گزارش‌های مأموران، استادان و دستیاران‌شان انجام می‌شد، گزارش‌هایی که اینان در مورد «کیفیت‌های اخلاقی دانش‌آموزان» و «رفتار عموماً شناخته شده‌ی آنان» و بدون در نظر گرفتن سن و درجه‌شان ارائه می‌دادند. کلاس اول یا به اصطلاح «بسیار خوب‌ها»، با یک سردوشی نقره‌ای از دیگران متمایز بود؛ افتخار این کلاس آن بود که با آنان مثل «یک دسته‌ی کاملاً نظامی» رفتار می‌شد؛ در نتیجه، تنبیه‌هایی که شامل حال این کلاس بود تنبیه‌هایی نظامی بود (بازداشت، و در موارد حاد، زندان). کلاس دوم یا «خوب‌ها» سردوشی ابریشمیِ سرخ و نقره‌ای داشت؛ شاگردان این کلاس ممکن بود با زندان و بازداشت و نیز قفس و زانوزدن تنبیه شوند. کلاس «متوسط‌ها» می‌بایست سردوشی پشمی قرمز داشته باشند؛ علاوه بر کیفرهای پیشین، در صورت لزوم پیراهنی از جنس گونی به تن آنان می‌کردند. کلاس آخر یا کلاس «بدها» با یک سردوشی پشمی قهوه‌ای مشخص می‌شد؛ دانش‌آموزان این کلاس متحمل همه‌ی تنبیه‌های متداول در اُتِل و همه‌ی تنبیه‌هایی که ضروری تشخیص داده می‌شود و

حتا سلول تاریک می‌شوند». برای مدتی، به این کلاس‌ها کلاس «ننگ‌آوران» نیز افزوده شد که مقررات خاصی برای آن وضع شده بود، «به‌نحوی که دانش‌آموزان این کلاس همواره از دیگران جدا هستند و لباسی از گونی می‌پوشند». چون جایگاه دانش‌آموز صرفاً با شایستگی و رفتار او تعیین می‌شد، دانش‌آموزان دو کلاس آخر می‌توانند به این دل‌خوش باشند که به کلاس‌های اول ارتقاء یابند و نشان‌های آن را حمل کنند، البته هنگامی که براساس گواهی‌های عمومی، آنان با تغییر در رفتار و با پیشرفت‌شان لایق آن شناخته شوند؛ و دانش‌آموزان کلاس‌های اول نیز به کلاس‌های دیگر تنزل می‌یابند اگر از خود سستی نشان دهند و گزارش‌های رسیده به زیان‌شان باشد و نشان دهد که آنان دیگر شایستگی رده‌بندی‌ها و امتیازهای کلاس‌های اول را ندارند...». کلاس‌بندی تنبیهی می‌بایست به تدریج محو می‌شد. «کلاس ننگ‌آوران» فقط از آن‌رو وجود داشت که روزی منحل شود: «به‌منظور قضاوت در مورد نوع تغییر دانش‌آموزانی از کلاس شرم‌آوران که رفتار خوبی در این کلاس دارند»، آنان را به کلاس‌های دیگر باز می‌گرداندند و لباس‌های‌شان را به آنان پس می‌دادند؛ اما این دانش‌آموزان در مدت غذا خوردن و زنگ‌های تفریح همچنان با دوستان بدنام خود می‌ماندند؛ اگر این دانش‌آموزان به رفتار خوب خود ادامه نمی‌دادند در همان کلاس پیشین می‌ماندند؛ این دانش‌آموزان «در صورتی کاملاً از این کلاس خارج می‌شوند که چه در این کلاس و چه در این جدایی از آنان رضایت حاصل شود».^۱ در نتیجه، این کیفرمندی پایگان‌بندی‌ساز اثری دوگانه داشت: توزیع دانش‌آموزان براساس قابلیت‌ها و رفتارشان و در نتیجه براساس استفاده‌ای که ممکن بود پس از ترک مدرسه از آنان به عمل آورد؛ و دیگری، اعمال فشاری همیشگی بر آنان بدین منظور که همگی از الگویی یکسان تبعیت کنند، بدین منظور که همگی با هم ملزم «به تبعیت، اطاعت، توجه به درس‌ها و تمرین‌ها، و انجام دقیق تکلیف‌ها و تمامی بخش‌های انضباط» باشند. بدین منظور که همگی به یکدیگر شبیه باشند.

روی هم رفته، هدف هنر تنبیه در نظام قدرت انضباطی نه کیفر دادن است و نه حتا دقیقاً سرکوب. هنر تنبیه در این نظام پنج عمل کاملاً متمایز را به کار می‌بندد: ارجاع دادن کنش‌ها و عملکردها و رفتارهای فردی به مجموعه‌ای که هم عرصه‌ی مقایسه

۱. مرکز اسناد ملی، MM 658، ۳۰ مارس ۱۷۵۸، MM 666، ۱۵ سپتامبر ۱۷۶۳.

است، هم مکان تفاوت‌گذاری و هم بنیان قاعده‌ای که باید از آن تبعیت کرد. تفاوت‌گذاری فردا نسبت به یکدیگر و براساس آن قاعده‌ی کلی — قاعده‌ای که همچون کم‌ترین حد ممکن یا همچون میانگینی که باید رعایت شود یا همچون حد مطلوبی که باید به آن نزدیک شد عمل کند. سنجش کمی و پایگان‌بندی ارزشی توانایی‌ها و سطح و «طبیعت» افراد؛ ملزم کردن به همگونی‌یی که می‌بایست از رهگذر این سنجی «ارزش‌گذار» تحقق یابد. و سرانجام، تعیین حدی که تفاوت را نسبت به تمامی تفاوت‌ها تبیین کند، [به عبارتی، تعیین] مرز بیرونی نابهنجاری ([مثل] «کلاس ننگ‌آوران» مدرسه‌ی نظام). کیفرمندی همیشگی نهادهای انضباطی که از همه‌ی نقطه‌ها می‌گذرد و همه‌ی لحظه‌ها را کنترل می‌کند، [این کیفرمندی] مقایسه می‌کند، تفاوت‌گذاری می‌کند، پایگان‌بندی می‌کند، همگن می‌کند و طرد می‌کند. در یک کلام، این کیفرمندی بهنجار می‌سازد.

بنابراین، کیفرمندی نهادهای انضباطی در تقابل کامل است با کیفرمندی قضایی که کارکرد اساسی‌اش نه ارجاع دادن به مجموعه‌ای از پدیده‌های قابل مشاهده، بلکه ارجاع دادن به مجموعه‌ای از قوانین و متونی که باید آن‌ها را به‌خاطر سپرد، نه تفاوت‌گذاری افراد بلکه تعیین ویژگی‌کنش‌ها بر پایه‌ی شماری از مقوله‌های عمومی، نه پایگان‌بندی بلکه صرفاً به‌کار انداختن تضاد دوتایی مجاز و ممنوع، نه همگن‌سازی بلکه اجرای جداسازی قاطع حاصل از محکومیت است. سازوکارهای انضباطی یک «کیفرمندی هنجاری» را تراوش کرده‌اند که نمی‌توان اصول و عملکرد آن را تا حد کیفرمندی سستی قانون پایین آورد. خُرده‌دادگاهی که به‌نظر می‌رسد همواره در مکان‌های انضباطی تشکیل می‌شود و گاهی شکل نمایشی دستگاه بزرگ قضایی را به خود می‌گیرد، نباید ما را به اشتباه اندازد: این خُرده‌دادگاه سازوکارهای عدالت کیفری را، به‌جز با چند بازمانده‌ی صوری، تا تاروپود زندگی روزمره نمی‌کشاند؛ یا دست‌کم، این کار اصلی‌اش نیست؛ انضباط‌ها — با تکیه بر مجموعه‌ی کاملی از روش‌های بسیار قدیمی — عملکرد تنبیهی نوینی را ساختند که به‌تدریج دستگاه بزرگ بیرونی را محاصره کرد، دستگاهی که به‌نظر می‌رسید این عملکرد آن را به شیوه‌ای متواضعانه یا مطایبه‌گون بازتولید می‌کند. عملکرد قضایی — انسان‌شناختی که تمام تاریخ کیفرمندی مدرن از آن نشان دارد، نه در افزوده شدن علوم انسانی به عدالت کیفری ریشه دارد و نه در اقتضاهای خاص این عقلانیت

نوین یا خاصِ انسانگرایی [اومانیزم] بی که این عقلانیت با خود همراه می آورد؛ خاستگاه این عملکرد تکنیکِ انضباطی بی است که این سازوکارهای نوین مجازاتِ بهنجارساز را به کار انداخت.

قدرتِ هنجار از رهگذر انضباطها پدیدار شد. آیا این قانون نوین جامعه‌ی مدرن است؟ بهتر است بگوییم که از سده‌ی هجدهم به بعد، قدرتِ هنجار به قدرت‌های دیگر [یعنی] به قدرتِ قانون، قدرتِ گفتار، قدرتِ متن و قدرتِ سنت افزوده شد و محدوده‌های نوینی را به این قدرت‌ها تحمیل کرد. هنجارمندی به منزله‌ی اصلی اجباری در آموزش جا گرفت و به همراه آن، آموزشی استاندارد شده پی‌ریزی شد و مدرسه‌های تربیت‌معلم [écoles normales] تأسیس شد؛ هنجارمندی در تلاش برای سازمان‌دهی تشکیلاتِ پزشکی و چهارچوب ملی بیمارستانی بی که بتوانند هنجارهای عمومی بهداشت را به کار اندازند جا گرفت. هنجارمندی در قاعده‌مند کردنِ روش‌ها و فرآورده‌های صنعتی جا گرفت.^۱ بهنجارسازی همانند مراقبت و به همراه آن، به یکی از ابزارهای بزرگِ قدرت در پایانِ عصر کلاسیک بدل شد. به جای آن نشان‌ها که دلالت‌گر مقام‌ها، امتیازها و خویشاوندی‌ها بودند، به تدریج مجموعه‌ای کامل از درجه‌های هنجارمندی نشست یا دست‌کم به آن نشان‌ها افزوده شد؛ درجه‌های هنجارمندی بی که نشانه‌هایی از تعلق داشتن به پیکر اجتماعیِ همگن‌اند و خود نیز نقشِ طبقه‌بندی و پایگان‌بندی و توزیعِ ردیف را بر عهده دارند. از یک دیدگاه، قدرتِ بهنجارساز ملزم به همگن شدن می‌کند؛ اما از سوی دیگر، این قدرتِ فردی‌سازی نیز می‌کند چون امکان می‌دهد که فاصله‌ها و انحراف‌ها اندازه‌گیری شود، سطح‌ها تعیین شود، ویژگی‌ها تبیین شود، و با جفت و جور کردنِ تفاوت‌ها با یکدیگر، موجب فایده‌مند شدن آن‌ها می‌شود. [این نکته] که چرا قدرتِ هنجار در درونِ یک نظامِ برابریِ صوری به راحتی عمل می‌کند قابل درک است، چون این قدرت در درونِ همگنی بی که خود یک قاعده است رده‌بندیِ کاملِ تفاوت‌های فردی را به منزله‌ی یک الزام مفید و نتیجه‌ی یک سنجه وارد می‌کند.

۱. باید در مورد این نکته به صفحه‌های مهم این کتاب کانگیلم رجوع کرد:

G. Canghilhem, *Le Normal et la Pathologique*, éd. de 1966, p. 171-191.

امتحان

امتحان [examen] تکنیک‌های پایگان‌بندیِ مراقبت‌کننده و تکنیک‌های مجازاتِ بهنجارساز را با یکدیگر ترکیب می‌کند. امتحان نگاهی بهنجارساز است، مراقبتی که کیفیتِ سنجی، طبقه‌بندی و تنبیه را امکان‌پذیر می‌کند. امتحان نوعی رؤیت‌پذیری را در افراد برقرار می‌کند که از رهگذر آن افراد تفاوت‌گذاری می‌شوند و مورد قضاوت قرار می‌گیرند. از همین رو است که امتحان در همه‌ی سازوکارهای انضباطی آشکارا به صورت آیین درآمده است. در امتحان، مراسم قدرت و شکلِ آزمایش، نمایش نیرو و ساختنِ حقیقت به یکدیگر می‌پیوندند. در بطنِ روش‌های انضباطی، امتحان نمایان‌گر انقیاد [assujettissement] کسانی است که به منزله‌ی اُبژه تلقی شده‌اند و نمایان‌گر اُبژه کردن کسانی است که به انقیاد درآمده‌اند. در امتحان، جفت شدنِ مناسبات قدرت و مناسبات دانش جلوه‌ای کامل و هویدا می‌یابد. و این نوآوری دیگری است از عصر کلاسیک که تاریخ‌نگاران علوم آن را ناگفته و در ابهام گذاشتند. تاریخِ آزمایش‌هایی روی نابینایان مادرزاد، کودکانِ گرگ‌پرورده یا خواب مصنوعی [هیپنوز] نوشته می‌شود. اما چه کسی تاریخ عمومی‌تر و مبهم‌تر و تعیین‌کننده‌تر «امتحان» — تاریخِ آیین‌هایش، روش‌هایش، شخصیت‌هایش و نقش آن‌ها، مجموعه‌های پرسش و پاسخ‌اش، و نظام‌های نمره‌گذاری و طبقه‌بندی‌اش — را خواهد نوشت؟ چون در این تکنیک ظریف، حوزه‌ی کاملی از دانش و گونه‌ی کاملی از قدرت حضور دارند. اغلب به شیوه‌ای ملاحظه‌کارانه یا پُرگویانه از ایده‌تولوژی‌یی سخن می‌رانند که «علوم» انسانی با خود همراه می‌آورد. اما آیا خود تکنولوژیِ این علوم، این طرح کوچک عملی که چنین گسترشی دارد (از روان‌پزشکی گرفته تا علوم تربیتی، از تشخیص بیماری‌ها گرفته تا استخدام نیروی کار)، به دیگر سخن، این روشِ بسیار آشنای امتحان [آزمون، معاینه] مناسباتِ قدرت را در درونِ یک سازوکار واحد به کار نمی‌اندازد، مناسباتی که برکشیدن و ساختنِ دانش را امکان‌پذیر می‌کنند؟ محاصره‌ی سیاسی فقط در سطح خودآگاه، تصورات و در آنچه فکر می‌کنیم که می‌دانیم انجام نمی‌گیرد، بلکه این محاصره در سطح آنچه دانش را امکان‌پذیر می‌سازد نیز انجام می‌گیرد.

یکی از شرط‌های اساسی برای برداشتن مانع شناخت‌شناسیک

[اپیستمولوژیک] از سر راه پزشکی در پایان سده‌ی هجدهم، سازمان‌دهی بیمارستان به منزله‌ی دستگاهی برای «معاینه کردن» ["examiner"] بود. آیین بازدید [ویزیت] بارزترین شکل این روش بود. در سده‌ی هجدهم، بازدید پزشک که از بیرون از بیمارستان می‌آمد به کنترل‌های دیگر - دینی، اداری - پیوند می‌خورد؛ و پزشک شرکت چندانی در مدیریت روزمره‌ی بیمارستان نداشت. به تدریج بازدید منظم‌تر و دقیق‌تر و به‌ویژه گسترده‌تر شد: بازدید به بخش بیش از پیش مهم‌تر عملکرد بیمارستانی بدل شد. در سال ۱۶۶۱، پزشک بیمارستان آتل-دیو پاریس مسئولیت بازدید هر روزه را عهده‌دار شد؛ در سال ۱۶۸۷، یک پزشک «کشیک» موظف شد که بعد از ظهرها، برخی از بیماران را که وضع وخیم‌تری داشتند معاینه کند. مقررات سده‌ی هجدهم ساعت‌های بازدید و مدت آن (حداقل دو ساعت) را به دقت وضع کرد؛ این مقررات بر چرخش نوبتی پزشکان تأکید داشت تا بازدید همیشه، «حتا روز یکشنبه‌ی عید پاک» انجام گیرد؛ سرانجام در سال ۱۷۷۱، یک پزشک مقیم تعیین شد که مسئولیت داشت «درفاصله‌های میان بازدید پزشک بیرون، تمامی خدمات مربوط به حرفه‌اش را چه شب و چه روز ارائه دهد».^۱ شکل پیشین بازرسی که ناپیوسته و سریع بود به مشاهده‌ای منظم بدل شد که بیمار را تقریباً همواره مورد معاینه قرار می‌داد. این امر دو نتیجه داشت: پزشک که تا آن زمان در پایگان‌بندی درونی عنصری بیرونی بود، به تدریج جای کارکنان مذهبی را گرفت، و نقشی معین اما تبعی را در تکنیک معاینه [examen] به این کارکنان محول کرد؛ آنگاه رده‌ی «پرستار» پدیدار شد؛ خود بیمارستان نیز که پیش از هر چیز یک نوانخانه بود به مکان آموزش و انتقال شناخت‌ها بدل شد: دگرگونی کامل مناسبات قدرت و شکل‌گیری دانش بیمارستان کاملاً «منضبط» مکانی مناسب برای «انضباط» پزشکی بود؛ «انضباط» پزشکی نیز توانست خصلت کتابی خود را کنار بگذارد و مراجع خود را کمتر در سنت نویسندگان مهم و بیشتر در عرصه‌ی ابژه‌هایی [بیمارانی] قرار دهد که همواره در معرض معاینه قرار دارند.

به همین ترتیب، مدرسه نیز به نوعی دستگاه امتحان [examen] بی‌وقفه بدل شد که در تمام طول آموزش با آن همراه بود. در مدرسه، دیگر آن نبردهایی که

1. *Registre des délibérations du bureau de L'Hôtel-Dieu.*

دانش‌آموزان در آن‌ها نیروهای‌شان را با یکدیگر رویارو می‌کردند کمتر از گذشته مد نظر بود و بیش از پیش مقایسه‌ی همیشگی هر دانش‌آموز با سایر دانش‌آموزان مطرح بود، مقایسه‌ای که هم سنجش و هم تنبیه یا تشویق را امکان‌پذیر می‌ساخت. برادران مدرسه‌های مسیحی خواستار آن بودند که دانش‌آموزان‌شان تمامی روزهای هفته را به امتحان دادن بگذرانند: روز اول املا، روز دوم ریاضی، روز سوم صبح آموزش دینی و عصر خوش‌نویسی و الا آخر. به علاوه، هر ماه باید امتحانی برگزار می‌شد تا کسانی که شایستگی امتحانِ بازرس را دارند مشخص شوند.^۱ از سال ۱۷۷۵، در مدرسه‌ی پُن اِشوسه ۱۶ امتحان در سال برگزار می‌شد: سه امتحانِ ریاضی، سه امتحانِ معماری، سه امتحانِ طراحی، دو امتحانِ خوش‌نویسی، یک امتحانِ سنگ‌تراشی، یک امتحانِ سَبک، یک امتحانِ نقشه‌برداری، یک امتحانِ ترازیبی، یک امتحانِ مساحی.^۲ امتحان صرفاً برای گواهی دادنِ پایانِ نوآموزی نیست؛ بلکه یکی از عوامل همیشگی نوآموزی است؛ امتحان بر طبق آیینی از قدرت که همواره از سرگرفته می‌شود، زیر بنای نوآموزی است. امتحان به معلم امکان می‌دهد که در عین انتقالِ دانش خود، قلمرو کاملی از شناخت در مورد دانش‌آموزانش را نیز بنا کند. امتحان که در سنت صنفی، نقطه‌ی پایانِ کارآموزی بود، بر مهارتِ کسب شده صحه می‌گذاشت – [ارائه‌ی] «شاهکار» انتقالِ دانش را تصدیق می‌کرد –، حال آن‌که امتحان در مدرسه یک مبادله‌گر تمام‌عیار و همیشگی دانش است؛ امتحان انتقالِ دانش از معلم به دانش‌آموز را تضمین می‌کند، و نیز دانشی را در مورد دانش‌آموز برای معلم و مختص او فراهم می‌آورد. مدرسه به مکانِ ساخته و پرداخته کردنِ علوم تربیتی [پداگوژی] بدل شد. و درست همان‌گونه که روشِ معاینه‌ی بیمارستانی برداشتنِ مانع شناخت‌شناسیک [اپیستمولوژیک] را از سر راه پزشکی امکان‌پذیر کرد، عصرِ مدرسه‌ی «امتحان‌گر» نیز آغازِ تعلیم و تربیتی را که به منزله‌ی علم عمل‌کند رقم زد. عصرِ بازرسی‌ها و مانورهای بی‌نهایت مکرر در ارتش نیز نشان از دانش عظیم تاکتیک داشت، دانشی که اثر خود را در دورانِ جنگ‌های ناپلئونی نشان داد.

1. J.-B. de La Salle, *Conduite des Écoles chrétiennes*, 1828, p. 160.

2. Cf. *L'Enseignement et la diffusion des sciences au XVIII^e*, 1964, p. 360

امتحان [آزمون، معاینه] سازوکار کاملی را با خود همراه آورد که نوعی از شکل‌گیری دانش را به شکلی از اعمال قدرت پیوند داد.

۱. امتحان اقتصادِ رؤیت‌پذیری را در اعمالِ قدرت وارونه کرد. از لحاظ سنتی، قدرت چیزی بود که دیده می‌شد، که خود را نشان می‌داد، که خود را نمایان می‌کرد، و به گونه‌ای ناسازنما [پارادوکسال]، بنیانِ نیرویش را در حرکتی می‌یافت که به کمک آن، نیرویش را می‌گستراند و نمایش می‌داد. کسانی که این قدرت بر آنان اعمال می‌شد می‌توانستند نادیده و در تاریکی بمانند؛ و تنها زمانی بر آنان نور می‌افتاد [و دیده می‌شدند] که سهمی از قدرت به آنان اعطاء می‌شد یا برای لحظه‌ای، قدرت را منعکس می‌کردند. [اما] قدرت انضباطی با نامرئی کردنِ خودِ اعمال می‌شود؛ و در عوض، این قدرتِ اصلِ رؤیت‌پذیریِ اجباری را بر کسانی که مطیع و فرمانبردار می‌کند تحمیل می‌کند. در انضباط، این افراد [سوژه‌ها] هستند که باید دیده شوند. آشکار بودنِ افراد ضامنِ تسلطِ قدرتی است که بر آن‌ها اعمال می‌شود. فرد انضباطی در نتیجه‌ی دیده شدنِ بی‌وقفه و در نتیجه‌ی رؤیت‌پذیریِ همیشگی است که به انقیاد در می‌آید. و امتحان [آزمون، معاینه] تکنیکی است که از رهگذر آن، قدرت به جای انتشار نشانه‌های توانمندی‌اش، به جای زدنِ داغ و نشانِ خود بر قربانیان‌اش، آنان را در یک سازوکارِ ابژه‌کننده به دام می‌اندازد. قدرت انضباطی اساساً با سامان‌دهی ابژه‌ها، توانمندیِ خود را در مکانِ زیر سلطه‌اش آشکار می‌کند. و امتحانِ مراسمِ این ابژه کردن است.

تا آن زمان، نقش مراسمِ سیاسیِ نمایشِ افراطی و در عین حال منظمِ قدرت بود؛ این مراسم «نمایش» پُرجملِ توانمندی بود، «هزینه»‌ای گزاف و در عین حال رمزگذاری شده که در آن، قدرتِ نیرویش را باز می‌یافت. این مراسم همواره کم و بیش به فتح و پیروزی شباهت داشت. ظاهر شدنِ باشکوه پادشاه با خود حالتی از تقدس، تاجگذاری یا بازگشتِ پیروزمندانه به همراه داشت؛ حتا مراسم شکوهمند تدفین نیز با شکوه و جلالِ قدرتمندی به نمایش درآمده برگزار می‌شد. اما انضباطِ مراسم خاص خود را دارد. این مراسم مراسم فتح و پیروزی نیست، بلکه مراسم بازدید است، مراسم «سان دیدن»، [یعنی] شکلِ باشکوه امتحان [معاینه] است. در این مراسم، افراد [«سوژه‌ها»] به منزله‌ی «ابژه» در معرضِ مشاهده‌ی قدرتی قرار دارند که تنها تجلیِ آن نگاه‌اش است. آنان تصویرِ قدرتمندیِ پادشاهی را به‌طور مستقیم

دریافت نمی‌کنند؛ بلکه فقط اثرها و جلوه‌های این قدرتمندی را - گویی به گونه‌ای توخالی - بر بدن‌های خود نمایش می‌دهند، بدن‌هایی که کاملاً رؤیت‌پذیر و خوانا و مطیع شده‌اند. در ۱۵ مارس ۱۶۶۶، لویی چهاردهم نخستین بازدید نظامی خود را انجام داد: [سان از] ۱۸ هزار نفر که «یکی از درخشان‌ترین عملیات دوران سلطنت» بود و چنین شهرت یافت که «تمامی اروپا را مضطرب کرده» است. چند سال بعد مدالی به یاد بود این رویداد ضرب شد.^۱ در پایین این مدال چنین نوشته شده است: «*Disciplina militaris restitua*» [«انضباط ارتش را احیاء کرد»] و در بالای مدال: «*Prolusio ad victorias*» [«مقدمه‌ی پیروزی»]. در سمت راست مدال، شاه با پای راست به جلو، تمرین نظامی را شخصاً و با عصا فرماندهی می‌کند. در نیمه‌ی چپ مدال، چندین ردیف سرباز از روبه‌رو دیده می‌شوند که تا عقب مدال صف کشیده‌اند؛ سربازان دست راست خود را تا ارتفاع شانه بالا آورده و تفنگ‌های‌شان را دقیقاً به‌طور عمودی نگه‌داشته‌اند؛ آنان پای راست خود را به جلو و پای چپ‌شان را متمایل به بیرون قرار داده‌اند. روی زمین، خط‌هایی با زاویه‌ی قائمه یکدیگر را قطع می‌کنند و زیر پای سربازان مربع‌هایی بزرگ را شکل می‌دهند که نشانه‌هایی راهنما برای مرحله‌ها و وضعیت‌های مختلف تمرین‌اند. در سرتاسر پس‌زمینه‌ی مدال، یک معماری کلاسیک طراحی شده است. ستون‌های کاخ در امتداد ستون‌های سربازان به صف شده و تفنگ‌های افراشته و سنگفرش در امتداد خط‌های تمرین قرار گرفته‌اند. اما در بالای ستون‌های کوچک که همچون تاجی روی بنا قرار گرفته‌اند، مجسمه‌هایی رقصان در ردیف‌های پیچ در پیچ و با حرکت‌هایی دَوَرانی و لباس‌های پُرچین قرار دارند. [کاخ] مرمر پوشیده از منحنی‌هایی است که اصل وحدت بخش‌شان هماهنگی است. سربازان نیز همگی در حرکتی یکسان که ردیف‌به‌ردیف و صف‌به‌صف تکرار می‌شود و به یک معنا وحدت تاکتیک است ثابت مانده‌اند. نظم معماری که بر بلندای خود پیکره‌های رقص را رها کرده است، روی زمین قواعد و هندسه‌ی خود را بر انسان‌های منضبط تحمیل می‌کند. ستون‌های قدرت. روزی

۱. در مورد این مدال نگاه کنید به مقاله‌ی ژ. ژاکو در:

Le Club français de la médaille, 4^e trimestre 1970, p. 50-54.

تصویر شماره‌ی ۲.

گراندوک میخائیل* در برابر دسته‌های سربازان که از برابر او رژه رفته بودند، گفت: «عالی است، فقط نفس می‌کشند.»^۱

این مدال را گواه لحظه‌ای بگیریم که در آن، درخشان‌ترین شکل قدرت پادشاهی و ظهور آیین‌های خاص قدرت انضباطی به شیوه‌ای ناسازنما اما پرمعنا به یکدیگر می‌پیوندند. رؤیت‌پذیری قدرت پادشاهی که به سختی قابل توجیه بود به رؤیت‌پذیری اجتناب‌ناپذیر افراد [سوژه‌ها] بدل شد. و همین وارونگی رؤیت‌پذیری در عملکرد انضباط‌ها است که اعمال قدرت را تا پایین‌ترین رده‌های آن تضمین می‌کند. [بدین ترتیب] به عصر امتحان [آزمون، معاینه] بی‌پایان و ابژه کردن الزامی گام می‌نهیم.

۲. امتحان [آزمون، معاینه] همچنین فردیت را وارد حوزه‌ی اسناد کرد. امتحان یک بایگانی کامل و ظریف و دقیق را در پی دارد که در سطح بدن‌ها و روزها شکل می‌گیرد. امتحان از یک سو افراد را در حوزه‌ی مراقبت قرار می‌دهد، و از سوی دیگر آن‌ها را در شبکه‌ای از نوشته‌ها جا می‌دهد؛ امتحان افراد را در تراکمی از سندها وارد می‌کند، سندهایی که افراد را تسخیر و تثبیت می‌کنند. روش‌های امتحان بی‌درنگ با نظام ثبت فشرده و انباشت اسنادی همراه شد. نوعی «قدرت نوشتاری» به منزله‌ی قطعه‌ای اساسی در چرخ‌دنده‌های انضباط شکل گرفت. این قدرت از روش‌های سنتی تنظیم اسناد اداری الگوبرداری بسیار کرد، اما تکنیک‌های خاص نوآوری‌هایی مهم نیز داشت. برخی از این تکنیک‌ها و نوآوری‌ها به روش‌های هویت‌شناسی، تعیین و توصیف نشانه‌های اندام یا چهره مربوط بود. این مسئله برای ارتش اهمیت داشت، چون در ارتش ضروری بود که سربازان فراری را پیدا کنند، از سربازگیری مجدد خودداری کنند، گزارش‌های ساختگی افسران را اصلاح کنند، خدمت‌ها و ارزش هر فرد را شناسایی کنند، و با اطمینان فهرستی از مفقودشدگان و کشته‌شدگان تهیه کنند. این مسئله برای بیمارستان‌ها نیز مهم بود چون در بیمارستان‌ها ضرورت داشت که بیماران را شناسایی کنند، تمارض‌کنندگان

* grand-duc Michel، شاهزاده‌ی روس-م.

1. Kropotkine, *Autour d'une vie*, 1902, p. 9.

من این نقل قول را مرهون ام. زی. کانگیلم هستم.

را بیرون کنند، تحول بیماری‌ها را دنبال کنند، مؤثر بودن درمان‌ها را بررسی کنند، و موردهای مشابه و شروع بیماری‌های واگیردار را شناسایی کنند. این مسئله برای مؤسسه‌های آموزشی نیز مهم بود چون در این مؤسسه‌ها ضروری بود که استعداد و قابلیت هر دانش‌آموز را مشخص کنند، سطح و توانایی‌های او را تعیین کنند، استفاده‌ی احتمالی‌یی را که می‌توان از او کرد مشخص کنند: «دفتر ثبت این فایده را دارد که می‌توان به موقع و به جا به آن مراجعه کرد و از خلق و خوی دانش‌آموزان و پیشرفت‌شان در پرهیزگاری و آموزش دینی و ادبیات شناخت به دست آورد، آن هم با توجه به مدت زمان مدرسه، روحیه‌ی دانش‌آموزان و قضاوتی که از زمان تحویل این دفتر، در آن ثبت شده است.»^۱

از همین رو، رشته‌ی کاملی از رمزهای فردیت انضباطی شکل گرفت، رمزهایی که ویژگی‌های فردی تعیین شده با امتحان را همگن می‌سازند، رمزهایی چون رمز جسمی نشانه‌های اندام و چهره، رمز پزشکی نشانه‌های بیماری [سمپتوم]، رمز مدرسه‌ای یا نظامی رفتارها و عملکردها. این رمزها چه از لحاظ کیفی و چه از لحاظ کمی هنوز بسیار ابتدایی بودند اما نشانه‌ی نخستین لحظه‌ی «صورت‌بندی» [formalisation] فرد در درون مناسبات قدرت به شمار می‌روند.

نوآوری‌های دیگر نوشتار انضباطی مربوط است به پیوند دادن این عناصر به یکدیگر، انباشت سندها، ردیف کردن این سندها، سازمان‌دهی حوزه‌های مقایسه‌ای‌یی که طبقه‌بندی، دسته‌بندی و تعیین میانگین و تثبیت هنجارها را امکان‌پذیر می‌سازند. بیمارستان‌های سده‌ی هجدهم عمدتاً آزمایشگاه‌هایی بزرگ برای روش‌های نوشتاری و اسنادی بودند. نگهداری دفترهای ثبت، اختصاصی کردن این دفترها، شیوه‌های رونویسی این دفترها از روی یکدیگر، ارائه‌ی این دفترها در زمان بازدیدها، مقابله این دفترها با یکدیگر طی نشست‌های منظم پزشکان و مدیران، انتقال داده‌های این دفترها به سازمان‌های مرکزی (حال چه بیمارستان، چه دفتر مرکزی آسایشگاه‌ها)، و آمار بیماری‌ها و درمان‌ها و مرگ و میرها در سطح یک بیمارستان و یک شهر و تا حد ممکن در سطح کل یک کشور، همه و همه بخش مکمل فرایندی بودند که از رهگذر آن، بیمارستان‌ها تابع نظام انضباطی شدند. باید

1. M. I. D. B., *Instruction méthodique pour l'école paroissiale*, 1669, p. 64.

روش‌های نوشتاری را در میان شرایط بنیادین یک «انضباط» خوب پزشکی در هر دو معنای این واژه جا داد، روش‌هایی که ادغام داده‌های فردی در نظام‌های انباشتی را امکان‌پذیر می‌کرد بدون آن‌که این داده‌ها در این روش‌ها از دست بروند؛ روال کار به گونه‌ای بود که بتوان از روی هر دفتر عمومی ثبت، یک فرد را پیدا کرد و در مقابل نیز، بتوان هر یک از داده‌های آزمون-معاینه‌ی فردی را در محاسبه‌های کلی منعکس کرد.

امتحان به یمنِ کلِ این دستگاه نوشتاری که با آن همراه بود، دو امکانِ همبسته را فراهم آورد: یکی، ساختنِ فرد به منزله‌ی ابژه‌ای وصف‌پذیر و تحلیل‌پذیر، البته نه برای آن‌که فرد را تا حد ویژگی‌هایی «خاص» فرو بکاهد، یعنی آن‌گونه که طبیعت‌شناسان در مورد موجودات زنده رفتار می‌کنند، بلکه برای آن‌که فرد را با ویژگی‌های فردی‌اش، با تکامل خاص‌اش و با استعدادها یا توانایی‌های خاص‌اش زیر نگاه دانشی همیشگی نگاه دارد؛ و از سوی دیگر، ساختنِ یک نظام مقایسه‌ای که سنجش پدیده‌های فراگیر، توصیف گروه‌ها، تعیین ویژگی‌های داده‌های گروهی، برآورد فاصله‌های افراد نسبت به یکدیگر، و توزیع آنان در یک «جمعیت» را امکان‌پذیر می‌کند.

در نتیجه، این خُرده‌تکنیک‌های نمره‌گذاری و ثبت و تشکیل پرونده و ستون‌بندی و جدول‌بندی اهمیتی تعیین‌کننده دارند، خُرده‌تکنیک‌هایی که برای ما بسیار معمول و متداول‌اند اما برداشتن مانع شناخت‌شناسیک از سر راه علوم مربوط به فرد را امکان‌پذیر ساخته‌اند. بدون شک هر کسی حق دارد این پرسش ارسطویی را طرح کند: آیا دانش از فرد امکان‌پذیر و مشروع است؟ پرسش‌های بزرگ شاید به پاسخ‌هایی بزرگ نیاز داشته باشد. اما پرسش تاریخی کوچکی نیز وجود دارد، پرسش در مورد ظهور آن‌چه در حدود پایان سده‌ی هجدهم سربرآورد و می‌توان آن را تحت عنوان کلی علوم «بالینی» جا داد؛ پرسش درباره‌ی ورود فرد (و نه گونه) به حوزه‌ی دانش؛ پرسش درباره‌ی ورود توصیف فردی، بازجویی، شرح حال و پرونده به عملکرد عمومیِ گفتمانِ علمی. بدون شک، به این پرسش ساده‌ی عینی باید پاسخی بدونِ بزرگی داد: باید از زاویه‌ی آن روش‌های نوشتاری و ثبت نگاه کرد، باید از زاویه‌ی سازوکارهای امتحان [آزمون، معاینه]، از زاویه‌ی شکل‌گیری سازوکارهای انضباط و از زاویه‌ی شکل‌گیری نوع جدیدی از قدرت بر بدن‌ها نگاه کرد. آیا این

همان تولد علوم انسانی است؟ احتمالاً باید این تولد را در بایگانی‌های نه چندان باشکوهی جست‌وجو کرد که در آن‌ها، مجموعه‌ی مدرن اجبارها بر بدن‌ها و حرکت‌ها و رفتارها ساخته و پرداخته شد.

۳. امتحان [آزمون، معاینه] به کمک تمامی تکنیک‌های آسنادی‌اش، از هر فرد یک «مورد» می‌سازد: موردی که هم ابژه‌ای است برای شناخت و هم گیرکی [prise] است برای قدرت. مورد دیگر آن‌گونه که در اصول اخلاق‌شناسی یا علم حقوق، مجموعه‌ای از موقعیت‌های توصیف‌کننده‌ی عمل بود که می‌توانست اجرای یک قاعده را اصلاح کند نیست، بلکه «مورد» فرد است، آن‌گونه که می‌توان او را توصیف کرد، پیمانه کرد، سنجید و او را با دیگران و با خود فردیت‌اش مقایسه کرد؛ مورد همچنین فردی است که باید او را تربیت یا بازپروری کرد، باید او را طبقه‌بندی کرد، بهنجار ساخت، طرد کرد و غیره.

تا مدت‌های مدید، فردیت معمولی - فردیت قشرهای پایین و همگان - زیر آستانه‌ی توصیف شدن بود. این یک امتیاز بود که کسی را نگاه کنند، مشاهده کنند، هر جزئیاتی از او را روایت کنند، روز به روزش را دنبال کنند و بی‌وقفه به رشته‌ی تحریر در آورند. وقایع‌نگاری یک انسان، روایت زندگی‌اش و تاریخ‌نگاری او که در طول زندگی تحریر شده‌است، همگی بخشی از آیین‌های قدرت او بود. اما روش‌های انضباطی این رابطه را وارونه می‌کنند، آستانه‌ی فردیت توصیف‌پذیر را پایین می‌آورند، و از این توصیف ابزاری برای کنترل و روشی برای استیلا می‌سازند. نه دیگر یادمانی برای یادآوری در آینده، بلکه سندی برای استفاده‌ی احتمالی. و هر چه سازمان‌دهی انضباطی دقیق‌تر می‌شود این توصیف‌پذیری نوین برجسته‌تر و آشکارتر می‌شود: کودک، بیمار، دیوانه و محکوم از سده‌ی هجدهم و مطابق منحنی سازوکارهای انضباطی، با سهولتی فزاینده به ابژه‌ی توصیف‌های فردی و روایت‌های زندگی‌نامه‌ای بدل شده‌اند. این نگارش زندگی‌های واقعی دیگر روش قهرمان‌سازی نیست؛ این نگارش به منزله‌ی روش ابژه کردن و به انقیاد در آوردن [assujettissement] عمل می‌کند. زندگی بیماران روانی یا بزهکاران که به‌دقت مقابله شده، همانند وقایع‌نگاری شاهان یا حماسه‌ی راهزنان بزرگ مردمی، به یک نوع کارکرد سیاسی نوشتار تعلق دارد؛ اما در یک تکنیک کاملاً متفاوت قدرت.

امتحان [آزمون، معاینه] به منزله‌ی تبیین آیینی و نیز «علمی» تفاوت‌های فردی و

به منزله‌ی سنجاق کردنِ هر فرد به ویژگی مخصوص‌اش (متفاوت با مراسمی که در آن، جایگاه‌ها، تبارها، امتیازها و منصب‌ها با درخشش تمام‌عیارِ نشان‌های‌شان به نمایش درمی‌آمد) کاملاً نشان‌دهنده‌ی ظهور گونه‌ی نوینی از قدرت است که در آن، جایگاه هر فرد با فردیت خاص او تعیین می‌شود و بر مبنای همین جایگاه، هر فرد به ویژگی‌ها، سنجه‌ها، تفاوت‌ها و «نمره‌ها»ی سرشت‌نمایش که در هر حال از او یک «مورد» می‌سازند، پیوند می‌خورد.

در تحلیل نهایی، امتحان محور و پایه‌ی روش‌هایی است که فرد را به منزله‌ی نتیجه و ابژه‌ی قدرت و به منزله‌ی نتیجه و ابژه‌ی دانش می‌سازند. امتحان با ترکیب کردنِ مراقبتِ پایگان‌مند و مجازاتِ بهنجارساز، کارکردهای بزرگ انضباطی را تضمین می‌کند، یعنی کارکردهای بزرگِ توزیع و طبقه‌بندی، برکشیدنِ حداکثرِ نیروها و زمان، انباشتِ پیوسته‌ی تکوین‌ها، ترکیبِ بهینه‌ی قابلیت‌ها، و در نتیجه ساختنِ فردیتِ سلولی، اندامی، تکوینی و ترکیبی. این انضباط‌ها با امتحان به صورت آیین درمی‌آیند، انضباط‌هایی که می‌توان در یک کلام آن‌ها را این چنین مشخص کرد که یکی از وجه‌های قدرت‌اند، قدرتی که تفاوت فردی را اقتضا می‌کند.



انضباط‌ها لحظه‌ای را مشخص می‌کنند که در آن، چیزی روی داد که می‌توان آن را وارونگیِ محور سیاسیِ فردی‌سازی خواند. در جوامعی که نظام فئودالی فقط نمونه‌ای از آن‌ها است می‌توان گفت فردی‌سازی در جناحی که قدرت پادشاهی اعمال می‌شد و در رده‌های بالای قدرت به حداکثر بود. در این جوامع، شخص هر چه بیشتر صاحب قدرت یا امتیاز بود بیشتر به منزله‌ی فرد برجسته می‌شد و این [فردی‌سازی] از رهگذر آیین‌ها، گفتمان یا بازنمایی‌های تجسمی انجام می‌گرفت. «نام» و تبارنامه‌ای که شخص را درون مجموعه‌ای از خویشاوندی جا می‌داد، انجام فتح‌های درخشانی که برتریِ نیروها را نشان می‌داد و روایت‌ها به آن‌ها جاودانگی می‌بخشید، مراسمی که با آرایش خود، مناسبات قدرت را نشان می‌داد، بناهای یادبود و بنیادهای اهدایی که ماندگاریِ پس از مرگ را ارزانی می‌کرد، مراسم باشکوه و خرج‌های گزاف، و رابطه‌های بسیارِ سرسپردگی و سالاری که به هم گره می‌خورد، همگی روش‌های فردی‌سازی «صعودی» بود. در مقابل، فردی‌سازی در نظام

انضباطی «نزولی» است: هر چه قدرت بی‌نام‌تر و کارکردی‌تر می‌شود، کسانی که این قدرت بر آنان اعمال می‌شود با شدت بیشتری فردیت می‌یابند؛ آن‌هم از رهگذر مراقبت‌ها و نه آیین‌ها و مراسم، از رهگذر مشاهده‌ها و نه روایت‌های یادبودی، از رهگذر سنجش‌های مقایسه‌ای‌یی که «هنجار» مرجع‌شان است و نه تبارشناسی‌هایی که نیاکان را نشانه‌ی راهنما قرار می‌دهد؛ از رهگذر «تفاوت‌ها» و نه فتح‌ها و کارهای درخشان. در نظام انضباطی، کودک بیشتر از بزرگسال فردیت می‌یابد، بیمار بیشتر از انسان سالم، دیوانه و بزهکار بیشتر از انسان بهنجار و نابزهکار. در هر حال، در تمدن ما همه‌ی سازوکارهای فردی‌ساز متوجه کودک و بیمار و دیوانه و بزهکار است؛ و هنگامی هم که می‌خواهند بزرگسال سالم و بهنجار و پیرو قانون را فردیت دهند، باز در او سراغ این را می‌گیرند که تا چه اندازه از کودک همچنان در او باقی است، چه دیوانگی نهفته‌ای در او سکنا دارد، و چه جرم بنیادینی را می‌خواسته مرتکب شود. این وارونگی تاریخی روش‌های فردی‌ساز خاستگاه تمامی علوم و تحلیل‌ها و روش‌هایی است که ریشه‌ی «روان» ["psycho"] را به کار می‌برند. این لحظه‌ی گذار از سازوکارهای تاریخی-آیینی فردی‌سازی به سازوکارهای علمی-انضباطی، این لحظه‌ی جایگزینی هنجار به جای نیاکان و جایگزینی سنج به جای جایگاه، و در نتیجه، جایگزینی فردیت انسان محاسبه‌پذیر به جای فردیت انسان به یاد ماندنی، این لحظه‌ی امکان‌پذیر شدن علوم انسانی، لحظه‌ای است که تکنولوژی نوین قدرت و کالبدشناسی سیاسی دیگری از بدن به کار بسته شد. و گرچه «ماجرا» از اعماق قرون وسطا تا به امروز روایتی است از فردیت و گذاری است از حماسه به رمان، از کارهای برجسته به ویژگی نهان، از تبعیدهای طولانی به پژوهش درونی کودکی، و از نبردها به خیالبافی‌ها، اما [این] «ماجرا» نیز در شکل‌گیری جامعه‌ی انضباطی جا دارد. ماجرای کودکی ما را دیگر «آتری کوچولوی خوب» روایت نمی‌کند، بلکه تیره‌روزی‌های هانس کوچولو روایت می‌کند. رمان *دولا ژز** را امروز ماری بارنز

* *Roman de La Rose*: اثر مشهور قرون وسطا شامل دو بخش: بخش اول ترسیم عشق‌ورزی همچون چیزی ظریف و لطیف و بخش دوم خلاصه‌ای از مجموعه‌ی دانش علمی و فلسفی قرون وسطا.-م.

می‌نویسد؛ و قاضی شُربر* جای لائسلو*** را گرفته‌است.

اغلب گفته می‌شود که الگوی جامعه‌ای که افراد عنصرهای تشکیل‌دهنده‌ی آن‌اند از شکل‌های انتزاعی و قضایی قرارداد و مبادله و ام گرفته شده‌است. [از این دیدگاه] جامعه‌ی تجاری به منزله‌ی مجمع قراردادی اشخاص منفرد قضایی بازنمایی می‌شود. شاید [این چنین باشد]. در واقع، به نظر می‌رسد که نظریه‌ی سیاسی سده‌ی هفده و هجده اغلب از این طرح تبعیت می‌کند. اما نباید فراموش کرد که در همان دوران، تکنیکی برای ساختن واقعی افراد به منزله‌ی عنصرهای همبسته‌ی قدرت و دانش وجود داشت. بدون شک، فرد ذره‌ی خیالی نوعی بازنمایی «ایده‌تولوژیک» از جامعه است؛ اما فرد همچنین واقعیتی است بر ساخته‌ی این تکنولوژی خاص قدرت که «انضباط» خوانده می‌شود. باید از توصیف همیشگی اثرهای قدرت در قالب واژه‌هایی منفی دست کشید: [نظیر این که] قدرت «طرز می‌کند»، «سرکوب می‌کند»، «جلوگیری می‌کند»، «سانسور می‌کند»، «انتزاع می‌کند»، «می‌پوشاند»، «پنهان می‌کند». در واقع، قدرت تولید می‌کند؛ قدرت واقعیت را تولید می‌کند؛ قدرت قلمروهای ابژه‌ها و آیین‌های حقیقت را تولید می‌کند. فرد و شناختی که می‌توان از او به دست آورد به این تولید بستگی دارد.

اما آیا نسبت دادن چنین توانمندی‌یی به ترفندهای انضباط که اغلب ترفندهایی خردند، زیاده از حد نیست؟ این ترفندها از کجا چنین آثار گسترده‌ای به دست می‌آورند؟

* Daniel Paul Scherber (۱۸۴۲-۱۹۱۱): یک قاضی آلمانی که فروید خاطره‌های روان‌پزشانه‌ی او را تحلیل کرد. از جمله هذیان‌های قاضی شربر این بود که می‌پنداشت روده‌هایش کارکردی الهی مرتبط با خورشید دارد..م.

** Lancelot du Lac: یکی از شهسواران شاه آرتور. این شخصیت در بسیاری از رمان‌های قرون وسطا پرورانده شد و مظهر کامل عاشق درباری بود..م.

فصل سوم

سراسرینی

براساس آیین‌نامه‌ای در پایان سده‌ی هفدهم، در زمان شیوع طاعون می‌بایست تدبیرهای زیر اتخاذ شود.^۱

نخست، شبکه‌بندی دقیق و سفت و سخت مکان: بستن شهر و «قصبه‌ها»ی اطراف، ممنوع بودن خروج از شهر یا قصبه‌ها و مجازات اعدام برای کسانی که این قاعده را زیر پا می‌گذاشتند، کشتن همه‌ی حیوانات ولگرد؛ و تقسیم شهر به محله‌هایی مجزا که یک داروغه برای اداره‌ی هر محله گمارده می‌شد. هر کوی و برزن زیر نظر یک گزمه بود که از آن‌جا مراقبت می‌کرد و اگر آن‌جا را ترک می‌کرد به مرگ محکوم می‌شد. فرمان داده می‌شد که در روزی معین همه در خانه‌های خود بمانند: خروج از خانه ممنوع بود و متخلف اعدام می‌شد. خود گزمه در هر خانه را از بیرون قفل می‌کرد و کلید آن را با خود می‌برد و به داروغه‌ی محله تحویل می‌داد؛ داروغه هم کلید را تا پایان قرنطینه نزد خود نگه می‌داشت. هر خانواده آذوقه‌ی خود را از پیش تهیه می‌کرد؛ اما برای شراب و نان، مجراهای چوبی کوچکی از کوچه تا داخل خانه تعبیه می‌شد تا جیره‌ی هر فرد به‌دست او برسد بی‌آن‌که میان فروشندگان و ساکنان خانه ارتباطی برقرار شود؛ برای گوشت و ماهی و سبزی نیز از قرقه و زنبیل

1. *Archives militaires de Vincennes*, A 1 516 91 sc. Pièce.

این آیین‌نامه در اساس با مجموعه‌ای کامل از آیین‌نامه‌های دیگری که یا در همین دوره یا پیشتر از آن تنظیم شده بودند منطبق بود.

استفاده می‌شد. اگر زمانی خروج از خانه ضرورت می‌یافت، این‌کار به نوبت انجام می‌گرفت تا هیچ‌گونه برخوردی صورت نگیرد. فقط داروگه‌ها و گزومه‌ها و سربازان نگهبان حق رفت و آمد در شهر را داشتند. افرادی نیز موسوم به «کلاغ‌ها» که مرگ‌شان مهم نبود به خانه‌های آلوده و جسد‌ها سر می‌زدند: کلاغ‌ها «افرادی دون‌پایه و بی‌تشخص» بودند «که بیماران را حمل می‌کردند، مرده‌ها را دفن می‌کردند، نظافت می‌کردند و بسیاری از کارهای پست و حقیر را انجام می‌دادند.» [شهر طاعون زده] مکانی بخش‌بندی شده، بی‌حرکت و منجمد بود که در آن هر فرد جای ثابتی داشت و اگر از آن حرکت می‌کرد به قیمت زندگی‌اش تمام می‌شد، حال یا با سرایت بیماری یا با مجازات و تنبیه شدن.

بازرسی بی‌وقفه انجام می‌شد. نگاه همه‌جا مراقب و هشیار بود: «شمار قابل ملاحظه‌ای از نظامیان تحت فرماندهی افسران ماهر و افراد شایسته» و گروهی از نگهبانان جلوی دروازه‌ها و شهرداری و در همه‌ی محله‌ها حضور داشتند تا اطاعت هر چه سریع‌تر مردم و قدرت مطلق کلانتران را میسر کنند و «درعین حال، مراقب هرگونه بی‌نظمی و دزدی و چپاول باشند». جلوی دروازه‌ها نگهبانی‌ها مستقر بود و سر هر کوی و برزن دیده‌بان‌ها حضور داشتند. داروگه هر روز از محله‌ی تحت مراقبت خود بازدید می‌کرد و جویا می‌شد که آیا گزومه‌ها وظیفه‌های‌شان را انجام می‌دهند یا نه و آیا مردم از آن‌ها شکایتی دارند یا نه؛ داروگه‌ها «مراقب کردار آنان [گزومه‌ها] بودند». گزومه‌ها نیز هر روز در کوی تحت مسئولیت‌شان گشت می‌زدند؛ در برابر تک‌تک خانه‌ها می‌ایستادند و تمامی ساکنان خانه را به جلوی پنجره فرامی‌خواندند (به کسانی که مشرف بر حیاط زندگی می‌کردند پنجره‌ای روبه‌کوچه اختصاص داده می‌شد که فقط آنان می‌توانستند جلوی آن ظاهر شوند)؛ هر فرد را با نام صدا می‌زدند؛ حال یک به یک را جویا می‌شدند - و «ساکنان خانه مجبور» بودند در پاسخ به این پرسش‌ها «حقیقت را بگویند وگرنه اعدام می‌شدند»؛ اگر کسی جلوی پنجره حاضر نمی‌شد، گزومه می‌بایست علت را جویا شود و «بدین ترتیب به سادگی در می‌یابد که آیا مرده یا بیماری را پنهان کرده‌اند یا نه». هر کس در قفس خود محبوس بود، جلوی پنجره‌ی خود قرار می‌گرفت، به نام‌اش پاسخ می‌داد و هنگامی که از او می‌خواستند خود را نشان می‌داد، و این همه بازدید عظیم زنده‌ها و مرده‌ها بود.

این مراقبت بر پایه‌ی نظام ثبت دائمی استوار بود: گزارش‌های گزیده‌ها به داروغه‌ها، و گزارش‌های داروغه‌ها به عضو انجمن بلدیہ یا شهردار. در آغاز «قرنطینه»، نقش یک‌به‌یک ساکنان حاضر در شهر تعیین می‌شد؛ و «نام و سن و جنسیت فرد بدون استثناء» ثبت می‌شد: یک نسخه از آن به داروغه‌ی محله، یک نسخه به دفتر شهرداری و یک نسخه هم به گزیده داده می‌شد تا او بتواند حضور و غیاب روزانه را انجام دهد. هر آن‌چه در جریان بازدیدها مشاهده می‌شد - مرگ‌ها، بیماری‌ها، شکایت‌ها، بی‌نظمی‌ها - یادداشت می‌شد و به داروغه‌ها و کلانترها ابلاغ می‌شد. داروغه‌ها و کلانترها بر درمان پزشکی نظارت کامل داشتند و پزشک مسئول را تعیین می‌کردند؛ بدون اجازه‌ی کتبی او، هیچ پزشک دیگری حق درمان کردن نداشت، هیچ داروسازی حق آماده کردن دارو نداشت و هیچ کشیش اعتراف‌گیری نیز اجازه‌ی ملاقات بیمار را نداشت «تا از پنهان کردن و درمان کردن بیماران و اگیردار بدون اطلاع کلانترها جلوگیری شود». ثبت آسیب‌شناختی [پاتولوژیک] می‌بایست پیوسته و به‌طور متمرکز انجام می‌گرفت. رابطه‌ی هر فرد با بیماری و مرگ‌اش در میان مراجع قدرت دست‌به‌دست می‌شد و این مراجع آن را ثبت می‌کردند و تصمیم‌های لازم را در مورد آن می‌گرفتند.

پنج یا شش روز پس از آغاز قرنطینه، پاکسازی تک‌تک خانه‌ها انجام می‌گرفت. همه‌ی اهل خانه را از خانه خارج می‌کردند؛ اسباب و «اثاثیه»ی هر اتاق را کمی بلند یا آویزان می‌کردند؛ اتاق را عطرافشانی می‌کردند؛ درها و پنجره‌ها را به‌دقت می‌بستند و حتا سوراخ کلیدها را با موم پُر می‌کردند و سپس عطر را می‌سوزاندند. و سرانجام در تمام مدت سوختن عطر، خانه را کاملاً می‌بستند؛ عطرافشان‌ها را هم به‌هنگام ورود و هم خروج «در حضور ساکنان خانه» تفتیش می‌کردند «تا مطمئن شوند که آنان به‌هنگام خروج چیزی غیر از آن‌چه به‌هنگام ورود داشته‌اند با خود همراه ندارند». چهار ساعت بعد ساکنان خانه می‌توانستند به خانه‌شان بازگردند.

این مکان بسته و بخش‌بندی‌شده که نقطه‌به‌نقطه‌ی آن تحت مراقبت بود مکانی بود که در آن فردا در جایی ثابت قرار می‌گرفتند، آن‌جا که کوچک‌ترین حرکت کنترل می‌شد، آن‌جا که تمامی رویدادها ثبت می‌شد، آن‌جا که کارِ بی‌وقفه‌ی نوشتن مرکز را به پیرامون وصل می‌کرد، آن‌جا که قدرت به‌طور کامل و برپایه‌ی پایگان‌بندی‌ی پیوسته اعمال می‌شد، آن‌جا که هر فرد پیوسته از نو شناسایی می‌شد، معاینه می‌شد

و در میان یکی از گروه‌های زندگان و بیماران و مردگان جا می‌گرفت - و این همه الگویی فشرده از سازوکار انضباطی بود. نظم پاسخی بود به طاعون؛ کارکرد نظم آن بود که تمامی درهم‌آمیختگی‌ها را از هم باز کند: درهم‌آمیختگی بیماری که با درهم‌آمیختن بدن‌ها با یکدیگر انتقال می‌یافت؛ و درهم‌آمیختگی شرارت که با محو شدن ممنوعیت‌ها بر اثر ترس و مرگ تکثیر می‌یافت. نظم جای هر فرد، بدن هر فرد، بیماری هر فرد و مرگ‌اش، و صلاح هر فرد را تعیین می‌کرد و این کار را از رهگذر اثر و نتیجه‌ی قدرتی همه‌جا حاضر و همه‌چیزدان عملی می‌کرد، قدرتی که به شیوه‌ای قاعده‌مند و بی‌وقفه خود را تقسیم می‌کرد تا بدان‌جا که به فرد و به آن‌چه سرشت‌نمای او است و آن‌چه به او تعلق دارد و آن‌چه برایش روی می‌دهد تعینی نهایی بخشد. انضباط علیه طاعون که یک درهم‌آمیختگی است، قدرت خود را که قدرتی جداکننده است به کار می‌انداخت. نوعی خیالپردازی ادبی با سرشتی جشنواره‌ای حول و حوش طاعون وجود داشت: قوانین معلق می‌شد، ممنوعیت‌ها برداشته می‌شد، زمان در حال گذر تب و تاب می‌گرفت، بدن‌ها بدون ملاحظه درهم‌می‌آمیختند، و فرد‌ها نقاب از چهره برمی‌داشتند و هویت قانونی‌شان را رها می‌کردند و سیمایی را که با آن بازشناخته می‌شدند کنار می‌گذاشتند و بدین ترتیب، حقیقتی کاملاً متفاوت را آشکار می‌کردند. اما رؤیایی سیاسی نیز از طاعون وجود داشت که درست وارونه‌ی آن [خیالپردازی] بود: نه جشن جمعی بلکه تقسیم‌بندی‌هایی دقیق و سفت و سخت؛ نه قانون‌های زیرپا گذاشته شده بلکه رسوخ مقررات تا خردترین جزئیات زندگی، آن هم از رهگذر پایگان‌بندی کاملی که عملکرد بسیار ظریف قدرت را تضمین می‌کرد؛ نه نقاب‌هایی که گذاشته و برداشته می‌شدند بلکه تعیین نام «حقیقی»، جای «حقیقی»، بدن «حقیقی» و بیماری «حقیقی» هر فرد. طاعون به منزله‌ی شکل واقعی و نیز تخیلی بی‌نظمی، انضباط را به منزله‌ی همبسته‌ی پزشکی و سیاسی خود داشت. در پس تدابیر انضباطی، خاطره‌ی شوم و مکرر «سرایت‌ها»، طاعون، شورش‌ها، جرم‌ها، ولگردی، فرار از سربازی و خاطره‌ی مردمی که ظاهر و ناپدید می‌شدند و در بی‌نظمی زندگی می‌کردند و می‌مردند، دیده می‌شد.

اگر درست باشد که جذام آیین‌های طرد را موجب شد، آیین‌هایی که تا حدودی الگوی حبس بزرگ و شکل عمومی آن را ارائه دادند، طاعون نیز طرح‌های انضباطی

را موجب شد. طاعون به جای تقسیم‌بندی جمعی و دوتایی یک گروه و گروه دیگر، جداسازی‌های بسیار و توزیع‌های فردی‌ساز و سازمان‌دهی عمقی مراقبت‌ها و کنترل‌ها و تشدید و شاخه‌بندی قدرت را ایجاد می‌کرد. فرد جذامی در چنگال روش طرد و تبعید به یک مکان محصور گرفتار بود؛ او را در آن جا رها می‌کردند تا در میان جماعتی که تفاوت‌گذاری‌شان چندان مهم نبود گم و گور شود؛ اما طاعونی‌ها در چنگال شبکه‌بندی تاکتیکی دقیقی گرفتار بودند، شبکه‌بندی‌یی که در آن تفاوت‌گذاری‌های فردی اثر و نتیجه‌ی قدرتی بود که تکثیر می‌یافت و مفصل‌بندی می‌شد و به زیربخش‌ها تقسیم می‌شد. در یک سو حبس بزرگ و در سوی دیگر تربیت درست. جذام و جداسازی‌اش، طاعون و تقسیم‌بندی‌هایش. یکی داغ‌خورده و نشان‌دار و دیگری جدا و تحلیل شده و توزیع شده. تبعید فرد جذامی و بازداشت فرد طاعونی بیانگر رؤیای سیاسی یکسانی نیست. اولی رؤیای جامعه‌ای پاک و خالص است و دیگری رؤیای جامعه‌ای منضبط. دو شیوه‌ی [متفاوت] اعمال قدرت بر انسان‌ها، کنترل رابطه‌های‌شان و جداکردن درهم‌آمیختگی‌های خطرناک‌شان. شهر طاعون‌زده که پایگان‌بندی، مراقبت، نگاه و نوشتار سرتاسر آن را در می‌نوردد، این شهر بی‌حرکت و منجمدشده در عملکرد قدرت گسترده‌ای که به شیوه‌ای متمایز بر همه‌ی بدن‌های فردی وارد می‌آید، اوتوپای شهر کاملاً زیر سلطه و حاکمیت است. طاعون (دست‌کم به صورت یک احتمال) آزمایش و تجربه‌ای بود که طی آن، تبیین آرمانی اعمال قدرت انضباطی امکان‌پذیر می‌شد. حقوق‌دانان برای آن‌که بتوانند عملکرد حقوق و قوانین را از دیدگاه نظریه‌ی ناب ببینند، خود را در وضعیت طبیعی تصور می‌کردند؛ حکومت‌گران نیز برای آن‌که بتوانند عملکرد انضباط‌های کامل را ببینند، وضعیت طاعون‌زده را تصور می‌کردند. در بنیان طرح‌های انضباطی، تصویر طاعون معرف تمامی درهم‌آمیختگی‌ها و بی‌نظمی‌ها است؛ درست همان‌گونه که تصویر جذام، یعنی تصویر تماسی که باید قطع شود در بنیان طرح‌های طرد قرار دارد.

طرح‌هایی متفاوت اما قابل انطباق که آرام آرام به یکدیگر نزدیک شدند؛ و این ویژگی سده‌ی نوزدهم بود که تکنیک خاص شبکه‌بندی انضباطی قدرت را بر مکان طرد به کار بست، مکانی که فرد جذامی ساکن نمادین آن بود (و گدایان و ولگردها و دیوانه‌ها و یاغی‌ها جمعیت واقعی آن بودند). رفتار کردن با «جذامی‌ها» مثل

«مبتلایان به طاعون»، به کار بستن تقسیم‌بندی‌های ظریف انضباطی در مکان درهم‌برهم اردوگاه [طردشدگان] و ترکیب آن با روش‌های تقسیم‌بندی جداکننده‌ی قدرت، فردیت دادن به طردشدگان و نیز استفاده از روش‌های فردی‌سازی برای نشانه‌گذاری طردها - همه‌وهمه همان چیزی است که قدرت انضباطی از ابتدای سده‌ی نوزدهم بدین‌سو به‌طور منظم در تیمارستان‌ها، ندامتگاه‌ها، دارالتأدیب‌ها، مؤسسه‌های بازپروری و تا حدودی بیمارستان‌ها به اجرا در آورد؛ به‌طور کلی تمامی نهادهای کنترل فردی به شیوه‌ای دوگانه عمل می‌کنند: شیوه‌ی تقسیم‌بندی دوتایی و نشانه‌گذاری (دیوانه-سالم؛ خطرناک-بی‌خطر؛ بهنجار-نابهنجار)؛ و شیوه‌ی تعیین اجباری ویژگی‌ها و توزیع تفاوت‌گذارانه (او کیست؛ کجا باید باشد؛ چگونه باید ویژگی‌اش را برشمرد؛ چگونه او را بازشناخت؛ و چگونه باید مراقبتی دائمی را به شیوه‌ای فردی بر او اعمال کرد و غیره). از یک‌سو، با جذامیان همچون «طاعون‌زده» رفتار شد و تاکتیک انضباط‌های فردی‌ساز بر طردشدگان تحمیل شد؛ و از سوی دیگر، فراگیر بودن کنترل‌های انضباطی امکان نشانه‌گذاری این‌که چه کسی «جذامی» است و امکان به‌کارگیری سازوکارهای دوگانه‌گرایانه‌ی طرد را علیه او فراهم آورد. تقسیم‌بندی مداوم بهنجار و نابهنجار که هر فردی در معرض آن قرار دارد تا به [روزگار] ما ادامه یافته‌است، آن‌هم از رهگذر به کار بستن نشانه‌گذاری دوتایی و تبعید جذامی در مورد ابژه‌هایی کاملاً متفاوت؛ وجود مجموعه‌ی کاملی از تکنیک‌ها و نهادها برای سنجش و کنترل و اصلاح فردهای نابهنجار تدابیر انضباطی‌یی را به کار می‌اندازد که ترس از طاعون آن‌ها را ایجاب می‌کرد. تمامی سازوکارهای قدرت که هنوز هم در روزگار ما حول فرد نابهنجار هم برای نشانه‌گذاری و هم برای اصلاح او استقرار یافته‌اند، ترکیبی از همین دو شکل‌اند که دورادور از آن‌ها مشتق شده‌اند.

*

سراسربین [Panopticon] بنّام تصویر معماری این ترکیب است. با اصل و بنیان این معماری آشنایم: ساختمانی حلقه‌ای در پیرامون و برجی در مرکز؛ برج پنجره‌هایی عریض مشرف بر نمای داخلی ساختمان حلقه‌ای پیرامون دارد و ساختمان پیرامونی نیز از سلول‌هایی تشکیل شده است که تمام عرض ساختمان را

از یک سر تا سر دیگر دربرمی گیرند و هر سلول دو پنجره دارد، یکی به سمت داخل و رو به پنجره‌های برج، و دیگری رو به بیرون، چندان که نور خورشید سرتاسر سلول را درمی نوردد. حال کافی است که مراقبی در برج مرکزی جاگیرد و در هر سلول نیز یک دیوانه، بیمار، محکوم، کارگر یا دانش آموز حبس شود. بر اثر تابش نور از پشت به سلول‌ها، می توان از برج که کاملاً روبه نور است، سایه‌های کوچک اسیر در سلول‌های ساختمان پیرامونی را زیر نظر داشت. به شمار قفس‌ها نمایش‌هایی کوچک برپا است که هر نمایش تنها یک بازیگر دارد، بازیگری کاملاً فردیت یافته و پیوسته رؤیت پذیر. سازوکار سراسربینی واحدهایی مکانی را سامان می دهد که مشاهده‌ی بی وقفه و شناسایی بی درنگ را امکان پذیر می کنند. روی هم رفته، [در سراسربین] اصل سلول تاریک وارونه شد؛ به عبارت بهتر، از سه کارکرد آن - یعنی حبس کردن، محرومیت از نور و پنهان کردن - فقط اولی حفظ شد و دو کارکرد دیگر حذف شد. روشنایی کامل و نگاه یک مراقب بهتر از تاریکی که نهایتاً محافظت می کند، در اسارت می گیرد. رؤیت پذیری یک دام است.

این امر نخست پرهیز از آن جمعیت‌های فشرده و پُرازدحام و ناآرام را - به منزله‌ی یک اثر و نتیجه‌ی منفی - که در حبس‌ها یافت می شد امکان پذیر کرد، جمعیت‌هایی که گویا [Goya] به تصویرشان کشیده و هاوارد توصیف‌شان کرده بود. هر فرد در جای خود، کاملاً در یک سلول محبوس است که مراقب او را از روبه‌رو در آن جا می بیند؛ اما دیوارهای کناری سلول مانع از آن است که او با هم‌بندی‌هایش تماس برقرار کند. او دیده می شود اما نمی بیند؛ موضوع [ابژه] اطلاعات است اما هرگز فاعل [سوژه] ارتباط نیست. قرار گرفتن سلول او در برابر برج مرکزی رؤیت پذیری محوری را بر او تحمیل می کند؛ اما تقسیم بندی‌های ساختمان حلقه‌ای، یعنی سلول‌های کاملاً مجزای آن متضمن نامرئی بودن از طرفین است. و این نامرئی بودن ضامن نظم است. اگر محبوس‌شدگان از محکومان باشند دیگر از خطر دسیسه‌ها و اقدام به فرار دسته جمعی و طرح جرم‌هایی جدید برای آینده و تأثیرهای متقابل منفی خبری نیست؛ اگر از بیماران باشند دیگر از خطر واگیری و سرایت خبری نیست؛ اگر از دیوانگان باشند دیگر از خطر برخوردهای خشونت آمیز با یکدیگر خبری نیست؛ اگر دانش آموز باشند دیگر از خطر رونویسی و تقلب و هیاو و پرحرفی و بی انضباطی خبری نیست. و اگر کارگر باشند دیگر از خطر نزاع و

دزدی و ائتلاف و سرگرمی و حواس‌پرتی که کار را عقب می‌اندازد و کارایی کار را کاهش می‌دهد و موجب بروز حادثه می‌شود خبری نیست. ازدحام، یا به عبارتی جمعیت فشرده، مکان مبادله‌های بسیار، درهم‌آمیختن فردیت‌ها و اثر جمعی، کنار گذاشته می‌شود و مجموعه‌ای از فردیت‌های مجزا جای آن را می‌گیرد. از دید نگهبان، ازدحام جای خود را به کثرت شمارش‌پذیر و قابل کنترل می‌دهد؛ از دید محبوس‌شدگان، ازدحام جای خود را به انزوایی سفت و سخت در زیر ضرب نگاه می‌دهد.^۱

در نتیجه، اثر اصلی سراسرین عبارت است از ایجاد حالتی همیشگی و پایدار در فرد محبوس‌شده که از رؤیت‌پذیری خود آگاه باشد، حالتی که عملکرد خودکار قدرت را تضمین می‌کند. پس باید به گونه‌ای عمل شود که اثرهای مراقبت همیشگی باشد، حتا اگر کنش آن ناپیوسته باشد؛ که کامل بودن قدرت بالفعل بودن اعمال آن را غیرضروری سازد؛ که این دستگاه معماری ماشینی باشد برای خلق و حفظ مناسبات قدرت، مناسباتی مستقل از آن کس که آن را اعمال می‌کند؛ و مختصر آن‌که محبوس‌شدگان در وضعیتی از قدرت گرفتار باشند که خود حامل آن‌اند. برای این منظور، مشاهده‌ی بی‌وقفه‌ی زندانی توسط مراقب هم بیش از حد زیاد است هم بیش از حد کم: بیش از حد کم است چون مسئله‌ی مهم آن است که زندانی بداند تحت مراقبت است؛ بیش از حد زیاد است چون نیازی نیست که واقعاً تحت مراقبت باشد. بدین منظور، بتنام این اصل را طرح کرد که قدرت می‌بایست رؤیت‌پذیر و واریسی‌ناپذیر [invérifiable] باشد. رؤیت‌پذیر به این معنا که زندانی بی‌وقفه سایه‌ی بلند برج مرکزی را که از آن‌جا مخفیانه زیرنظر است در برابر دید داشته باشد. و واریسی‌ناپذیر به این معنا که زندانی هیچ‌گاه نباید بداند که آیا اکنون زیر نظر است یا نه، اما باید مطمئن باشد که همیشه ممکن است زیرنظر باشد. برای آن‌که حضور یا عدم حضور مراقب نامشخص باشد و زندانیان نتوانند از سلول خود حتا سایه‌ای را ببینند یا بر اثر تابش نور از پشت به چیزی، آن را مشاهده کنند، بتنام نه تنها پنجره‌هایی کرکره‌ای را برای سالن مرکزی مراقبت درنظر گرفت بلکه دیوارهایی را

1. J.Bentham, *Panopticon, Works*, éd. Bowring. t. IV, p. 60-64.

نگاه کنید به طرح شماره‌ی ۱۷.

برای داخل این سالن پیش‌بینی کرد که با زاویه‌ی قائمه آن را قطع می‌کردند و برای رفتن از یک نقطه به نقطه‌ای دیگر دری وجود نداشت بلکه می‌بایست راهی پرپیچ و خم را طی کرد چون کوچک‌ترین صدا یا پرتو نور یا روشنایی حاصل از دری نیمه‌باز می‌تواند حضور نگهبان را برملا کند.^۱ سراسرین ماشینی است برای تفکیک جفت دیدن- دیده شدن از یکدیگر: در ساختمان حلقه‌ای پیرامونی، همه کاملاً دیده می‌شوند بی آن‌که هرگز چیزی ببینند؛ در برج مرکزی، همه را می‌توانند ببینند بی آن‌که هرگز دیده شوند.^۲

چنین سازوکاری مهم است چون قدرت را خودکار و غیرفردی می‌کند. اساس این قدرت دیگر نه بر یک شخص بلکه بیشتر بر نوعی توزیع تنظیم‌شده‌ی بدن‌ها و سطح‌ها و روشنایی‌ها و نگاه‌ها استوار است؛ بر مجموعه‌ای از دستگاه‌ها که سازوکارهای درونی‌شان مناسباتی را تولید می‌کنند که افراد در آن گرفتارند. مراسم و آیین‌ها و داغ‌هایی که مازاد قدرت پادشاه از رهگذرشان نمایان می‌شد دیگر ضرورتی ندارند. ماشینی وجود دارد که عدم تقارن و ناهمترازی و تفاوت را تضمین می‌کند. در نتیجه، دیگر چندان مهم نیست که چه کسی قدرت را اعمال می‌کند. هر فردی حتا اگر به طور اتفاقی در این جایگاه قرار گیرد می‌تواند این ماشین را به کار اندازد: [یعنی] در صورت غیاب مدیر، خانواده‌ی او و اطرافیان و دوستان و ملاقات‌کنندگان‌اش و حتا خدمتکاران‌اش [می‌توانند این کار را انجام دهند].^۳ درست همان‌گونه که انگیزه‌ی محرک فرد اهمیتی ندارد: چه کنجکاوی فردی بی‌ملاحظه باشد، چه شیطننت یک

۱. بننام در *Postscript to the Panopticon* (۱۷۹۱)، دالان‌های تاریکی را با دیوارهای سیاه‌رنگ در گرداگرد ساختمان مراقبت در نظر گرفت به‌طوری که از هر دالان می‌شد دو طبقه از سلول‌ها را مشاهده کرد.

۲. نگاه کنید به طرح شماره‌ی ۱۷. بننام در نخستین نسخه‌ی خود از سراسرین، مراقبت شنیداری را نیز در نظر گرفته بود که به وسیله‌ی لوله‌هایی انجام می‌گرفت که از سلول‌ها به برج مرکزی کشیده می‌شدند. اما بعدها در پی‌نوشت سراسرین این ایده را کنار گذاشت. این امر شاید به این دلیل بود که او نمی‌توانست اصل عدم تقارن را در این ایده وارد کند و شرایط را به گونه‌ای ترتیب دهد که زندانیان صدای مراقبان را، آن‌چنان که مراقبان صدای آنان را می‌شنوند، نشنوند. [در همین راستا] جولیس کوشید که یک نظام استراق‌سمع نامتقارن را به کار بندد (Leçons sur les prisons, trad. française, 1831, p. 18).

3. J. Betham, *Panopticon, Works*, t. IV, p. 45.

کودک، یا عطش دانستن یک فیلسوف که می‌خواهد از این موزه‌ی طبیعت انسانی دیدن کند، و یا شرارت کسانی که از مراقبت مخفیانه و تنبیه کردن لذت می‌برند. هر چه شمار این مشاهده‌گران بی‌نام و موقتی بیشتر باشد، خطر غافلگیر شدن زندانی و آگاهی اضطراب‌آلود او از مشاهده شدن بیشتر می‌شود. سراسرین ماشین اعجاب‌انگیزی است که بر پایه‌ی خواسته‌ها و تمایل‌های بسیار متفاوت، اثرها و نتایج همگونی از قدرت را می‌سازد.

انقیاد [assujettissement] ی واقعی به‌طور خودکار از رابطه‌ای مجازی زاده می‌شود. به‌نحوی که برای ملزم کردن محکوم به داشتن رفتاری خوب، دیوانه به آرامش، کارگر به کار، دانش‌آموز به پشتکار و بیمار به رعایت دستورها، دیگر توسل به زور ضرورتی ندارد. بنّام شگفت‌زده بود که نهادهای سراسرین می‌توانند این همه سبک باشند: دیگر نه میله‌هایی در کار بود نه زنجیری و نه قفل‌هایی سنگین؛ فقط کافی بود که جداسازی‌ها روشن و واضح باشد و مدخل‌ها به‌درستی تعبیه شده باشد. می‌توان هندسه‌ی ساده و مقتصدانه‌ی «زندان‌های مطمئن» را جایگزین سنگینی «زندان‌های امن» قدیمی با آن معماری قلعه‌وارشان کرد. کارایی و نیروی الزام‌آور قدرت به نوعی به جانب دیگری گذر کرد - [یعنی] به جانب سطح کاربرد آن. کسی که تابع قلمرو رؤیت‌پذیری است و از این امر آگاه است، الزام‌های قدرت را خود عهده‌دار می‌شود؛ و این الزام‌ها را به‌طور خودانگیخته بر خود اعمال می‌کند؛ او مناسبات قدرت را بر خود حک می‌کند، مناسبات قدرتی که او در آن به‌طور همزمان دو نقش را ایفا می‌کند؛ او به بنیان و اساس انقیاد خویش بدل می‌شود. از همین‌رو، قدرت بیرونی نیز از سنگینی جسمی [فیزیکی] خود می‌کاهد؛ این قدرت به سمت غیر جسمانی بودن میل می‌کند؛ و هر چه بیشتر به این حد نزدیک می‌شود اثرهایش پایدارتر، عمیق‌تر، یک‌بار برای همیشه به دست آمده و دائمی‌تر می‌شود: پیروزی جاودانه‌ای که از هرگونه رویارویی جسمی [فیزیکی] پرهیز می‌کند و همواره پیشاپیش رقم خورده‌است.

بنّام نمی‌گوید که آیا در طرح خود از باغ‌وحشی که لُو و و در ورسای ساخته بود الهام گرفته‌است یا نه: باغ‌وحش لُو و و نخستین باغ‌وحشی بود که عنصرهای متفاوت

آن برخلاف آن چه به طور سنتی انجام می گرفت در یک پارک پخش نشده بودند^۱: در مرکز این باغ وحش یک عمارت کلاه فرنگی هشت ضلعی وجود داشت که طبقه ی اول آن فقط شامل یک اتاق، [یا به عبارتی] تالار شاه بود؛ تمامی ضلع های عمارت (به جز ضلع هشتم که به ورودی اختصاص داشت) با پنجره هایی عریض بر هفت قفس مشرف بود و در قفس ها گونه های متفاوت جانوران محبوس بودند. در زمان بنیاد این باغ وحش از میان رفته بود. اما در طرح سراسرین نیز توجهی مشابه به مشاهده ی فردی ساز، به تعیین ویژگی ها و طبقه بندی و به سامان دهی جداگرانه ی فضا دیده می شود. سراسرین نوعی باغ وحش سلطنتی است؛ فقط با این تفاوت که در این جا انسان جایگزین جانور، توزیع فردی جایگزین گروه بندی خاص و ماشین قدرتی پنهان جایگزین شاه شده است. صرف نظر از این تفاوت ها، سراسرین نیز کار یک طبیعی دان را انجام می دهد. سراسرین تعیین تفاوت ها را امکان پذیر می کند: در بیماران، مشاهده ی نشانه های بیماری هر یک از آنان را امکان پذیر می کند بی آن که مجاورت تخت ها و انتشار عفونت ها و اثرهای سرایت موجب اختلاط جدول بندی های بالینی شود؛ در دانش آموزان، مشاهده ی عملکردهای هر یک (بدون آن که امکان تقلب یا رونویسی بوده باشد) و تعیین استعدادها و قابلیت ها و ارزیابی ویژگی و منش شان و طبقه و کلاس بندی هایی دقیق را امکان پذیر می کند و امکان می دهد که برحسب رشدی بهنجار، «تنبلی و خیره سری» از «کند ذهنی درمان پذیر» متمایز شود؛ در مورد کارگران نیز امکان مشاهده ی قابلیت های هر یک و مقایسه ی سرعت هر یک در انجام کارها را فراهم می آورد و در نتیجه، محاسبه ی دستمزدها را اگر روزمزد باشند امکان پذیر می کند.^۲

این است جنبه ی باغ [وحش] گونه ی سراسرین. اما سراسرین جنبه ی آزمایشگاهی نیز دارد، یعنی می تواند به منزله ی ماشینی برای انجام آزمایش ها و تجربه ها، اصلاح رفتارها و تربیت یا بازپروری افراد، [برای] آزمایش داروها و بررسی اثرهای شان، [برای] آزمودن تنبیه های متفاوت روی زندانیان بسته به جرم و

1. G. Loisel, *Histoire des ménageries*, 1912, II, p. 104-107.

نگاه کنید به طرح شماره ی ۱۴.

2. *Ibid.*, p. 60-64.

شخصیت‌شان و یافتن مؤثرترین تنبیه‌ها، [برای] آموزش همزمان تکنیک‌هایی متفاوت به کارگران و تعیین بهترین آن‌ها، و [برای] انجام تجربه‌هایی تعلیمی- تربیتی استفاده شود - به‌ویژه [برای] به‌کارگیری دوباره‌ی روش مشهور آموزش در انزوا، با استفاده از کودکان سرراهی؛ آن‌گاه می‌توان دید که وقتی این پسران و دختران را در سن شانزده یا هجده سالگی با یکدیگر روبه‌رو کردیم چه روی می‌دهد؛ آن‌گاه می‌توان دید که آیا همان‌گونه که هِلوتیوس می‌اندیشید، هر کسی می‌تواند هر چیزی را یاد بگیرد یا نه؛ آن‌گاه می‌توان «تبار هر اندیشه‌ی قابل ملاحظه» را دنبال کرد؛ می‌توان کودکان مختلف را در نظام‌های فکری متفاوتی پرورش داد و به برخی از آنان قبولاند که دو به اضافه‌ی دو چهار نمی‌شود یا ماه پنیر است و سپس این کودکان را وقتی به سن بیست یا بیست و پنج سالگی رسیدند در کنار یکدیگر قرار داد آن‌گاه شاهد بحث‌هایی بود که ارزش‌شان به مراتب بیشتر از خطابه‌ها یا کنفرانس‌های پرهزینه است؛ دست‌کم می‌توان فرصتی به دست آورد و کشف‌هایی در حوزه‌ی متافیزیک انجام داد. سراسرین مکانی است ممتاز برای انجام آزمایش و تجربه روی انسان‌ها و نیز تحلیل و جداگری با قطعیتی تمام در مورد دگرگونی‌هایی که می‌توان در مورد انسان‌ها به انجام رساند. سراسرین حتا می‌تواند دستگاه کنترل بر سازوکارهای خاص خود را نیز شکل دهد. مدیر از برج مرکزی سراسرین می‌تواند تمامی کارکنان‌اش را، چه پرستار و پزشک و چه سرکارگر یا آموزگار یا نگهبان، مخفیانه زیر نظر داشته باشد؛ او می‌تواند آنان را پیوسته مورد قضاوت قرار دهد، رفتارشان را اصلاح کند، و روش‌هایی را که به نظرش بهتر می‌رسند به آنان تحمیل کند؛ و خودش نیز می‌تواند به سادگی مشاهده و نظارت شود. بازرسی که سرزده به مرکز سراسرین می‌آید، با یک نگاه و بی‌آن‌که چیزی از نگاه‌اش پنهان بماند می‌تواند در مورد عملکرد کل مؤسسه قضاوت کند. وانگهی، مدیر که خود در وسط این سازوکار معماری محبوس است آیا سرنوشتی گره‌خورده با این سازوکار ندارد؟ پزشک نالایقی که می‌گذارد بیماری و اگیردار سرایت کند و مدیر بی‌کفایت زندان یا کارگاه خود نخستین قربانیان اپیدمی یا شورش‌اند. استاد سراسرین خود می‌گوید: «با هر قید و بندی که خلق کرده‌ام سرنوشت‌ام با سرنوشت آنان [زندانیان] گره

خورده است.»^۱ سراسرین همچون نوعی آزمایشگاه قدرت عمل می‌کند. سراسرین به یمن سازوکارهای مشاهده‌اش، می‌تواند نفوذی مؤثر و توانمند در رفتار انسان‌ها داشته باشد؛ رشد دانش بر تمامی پیشرفت‌های قدرت استوار است، و در تمامی سطوحی که قدرت اعمال می‌شود موضوع‌هایی برای شناخت کشف می‌کند.



شهر طاعون زده و مؤسسه‌ی سراسرین تفاوت‌هایی اساسی با یکدیگر دارند. این تفاوت‌ها دگرگونی‌هایی را در برنامه‌ی انضباطی در فاصله‌ی یک سده و نیم نشان می‌دهند. مورد اول وضعیتی استثنایی است: قدرت علیه یک بیماری غیرعادی قد علم می‌کند؛ قدرت در همه‌جا حاضر و رؤیت‌پذیر می‌شود؛ سازوکارهایی نوین ابداع می‌کند؛ تیغه می‌کشد و خانه‌خانه می‌کند، بی‌حرکت و ساکن می‌کند و شبکه‌بندی می‌کند؛ برای مدتی چیزی را می‌سازد که هم یک پاد-شهر [contre-cité] است و هم جامعه‌ای کامل؛ عملکردی آرمانی را تحمیل می‌کند، اما عملکردی که در تحلیل نهایی، همانند بیماری‌یی که با آن مبارزه می‌کند، به یک دوگرایی ساده‌ی زندگی و مرگ می‌رسد: آن‌چه حرکت می‌کند مرگ می‌آورد، و کشته می‌شود آن‌چه حرکت می‌کند. برعکس، سراسرین را باید به منزله‌ی الگوی تعمیم‌پذیر عملکرد درک کرد؛ [یعنی] شیوه‌ای برای تبیین مناسبات قدرت با زندگی روزمره‌ی انسان‌ها. بدون شک بتنام سراسرین را به منزله‌ی نهادی ویژه که کاملاً به روی خود بسته و محصور است ارائه داد. اغلب از سراسرین، او توپایی برای حبس کامل ساخته‌اند. در برابر زندان‌های ویران و پُرآزدحام و پُر از تعذیب‌هایی که در حاکمی‌های پیرانس به تصویر کشیده شده، سراسرین معرف قفسی بی‌رحمانه و عالمانه است. این امر که سراسرین تا به امروز الهام‌بخش بسیاری از طرح‌های گوناگون پیشنهاد شده یا تحقق یافته بوده است نشان می‌دهد که قدرت خیال‌برانگیز آن در طول نزدیک به دو سده تا چه اندازه بوده است. اما سراسرین را نباید به منزله‌ی بنایی رؤیایی در نظر گرفت: سراسرین نمودار سازوکاری از قدرت است که به شکل

1. J. Bentham, *Panopticon versus New South Wales. Works*, éd. Bowring , t. IV, p. 177.

آرامانی خود رسیده است؛ و عملکرد آن به دور از هرگونه مانع یا مقاومت یا اصطکاکی، می تواند نمایانگر نظام ناب معماری و بصری [اپتیک] باشد: در واقع، سراسرین تصویر تکنولوژی سیاسی است که می توان و باید آن را از هرگونه استفاده ای خاص مبرا کرد.

سراسرین کاربردهایی چندگانه دارد؛ می توان سراسرین را برای اصلاح زندانیان، و نیز پرستاری و درمان بیماران، آموزش دانش آموزان، نگهداری دیوانگان، نظارت بر کارگران و به کار واداشتن گدایان و بیکاره ها به کار گرفت. سراسرین نوعی جادهی بدن ها در مکان است، نوعی توزیع بدن ها نسبت به یکدیگر، نوعی سازمان دهی پایگان مند، آرایش مرکزها و مجراهای قدرت، و نوعی تبیین ابزارهای قدرت و روش های دخالت آن است که می توان در بیمارستان ها، کارگاه ها، مدرسه ها و زندان ها آن را به کار گرفت. هر زمان که با جمعیتی از افراد روبه رویم که باید کار یا رفتاری را بر آنان تحمیل کرد می توان از طرح سراسرین استفاده کرد. می توان سراسرین را - البته با انجام تغییرهایی ضروری - «در تمامی مؤسسه هایی که باید در آن ها شماری از افراد در محدوده های مکانی نه بسیار وسیع تحت مراقبت قرار گیرند»^۱ به کار گرفت.

سراسرین در هریک از کاربردهایش اعمال کامل قدرت را امکان پذیر می کند. و این کار را با شیوه های چندی عملی می کند: چون سراسرین می تواند از شمار کسانی که قدرت را اعمال می کنند بکاهد و در عین حال بر شمار کسانی که قدرت بر آنان اعمال می شود بیفزاید؛ چون سراسرین مداخله در هر لحظه را امکان پذیر می کند و امکان می دهد که فشاری دائمی و ثابت اعمال شود حتا پیش از آن که خطا یا خلاف یا جرمی ارتکاب یابد؛ چون در چنین شرایطی، نیروی سراسرین در آن است که هرگز مداخله نکند، به طور خود انگیزه و بی سروصدا اعمال شود، و سازوکاری را شکل دهد که اثرهایش زنجیروار به یکدیگر پیوند خورده اند؛ چون سراسرین بدون به کارگیری هیچ ابزار فیزیکی بی جز معماری و هندسه، به طور مستقیم بر افراد اثر

1. *Ibid.*, p. 40

بنام از آنرو ندامتگاه را نمونه ای اصلی خود قرار داد که ندامتگاه کارکردهایی چندگانه دارد (مراقبت، کنترل خودکار، حبس موقت، انزوا، کار اجباری و آموزش).

می‌گذارد. سراسرین «قدرتِ ذهن بر ذهن» را امکان‌پذیر می‌کند. طرح سراسرینِ قدرت هر نوع دستگاهِ قدرت را افزایش می‌دهد: سراسر بین مقتصدانه بودن این دستگاه را (چه از لحاظ مواد، و چه کارکنان و زمان) تضمین می‌کند؛ سراسرین با ویژگیِ پیشگیرانه و عملکرد پیوسته و سازوکارهای خودکارش، کارایی و مؤثر بودن این دستگاه را تضمین می‌کند. سراسرین شیوه‌ای است برای دست‌یابی به قدرت «در مقیاسی بی‌سابقه»، «یک ابزار بزرگ و نوینِ حکومت کردن...؛ برتری آن در نیروی عظیمی است که می‌تواند به هر نهادی که در آن به کار برده شود عطا کند».^۱

در نظم سیاسی، این نوعی «تخم‌مرغ کلمب» است.^{*} درواقع، سراسرین می‌تواند در هر کارکردی (آموزشی، درمانی، تولیدی یا تنبیهی) ادغام شود؛ می‌تواند با ایجاد رابطه‌ای تنگاتنگ با این کارکرد، آن را ارتقاء دهد؛ می‌تواند سازوکاری آمیخته را شکل دهد که در آن، مناسبات قدرت (و مناسبات دانش) می‌توانند کاملاً و جزء به جزء بر فرایندهایی که باید تحت کنترل‌شان باشد منطبق شوند؛ می‌تواند نسبتی مستقیم میان «مازاد قدرت» و «مازاد تولید» برقرار کند. مختصر آن‌که سراسرین به گونه‌ای عمل می‌کند که اعمال قدرت از بیرون و به منزله‌ی یک اجبار سخت یا باری سنگین بر کارکردهای تحت سلطه‌اش اضافه نشود، بلکه آن‌چنان ظریف و زیرکانه در این کارکردها حضور داشته باشد که با افزایش چنگال‌ها و نقطه‌های تماس خود، کارایی این کارکردها را بالا برد. سازوکار سراسرین صرفاً لولا یا مبدلی میان سازوکار قدرت و یک کارکرد نیست؛ بلکه شیوه‌ای است برای به کار انداختن مناسبات قدرت در یک کارکرد، و برای به کار انداختن یک کارکرد از طریق این مناسبات قدرت. سراسرین می‌تواند «اخلاق را اصلاح کند، سلامت را حفظ کند، صنعت را نیرو بخشد، آموزش را انتشار دهد، هزینه‌های عمومی را کاهش دهد، اقتصاد را بر پایه‌ای محکم استوار کند، و به جای بریدن گره‌کورِ قوانین در مورد فقیران، آن را باز کند - و این همه از رهگذر اندیشه‌ای ساده در معماری تحقق می‌یابد».^۲

1. *Ibid.*, p. 65.

* یعنی به رغم سادگی بر اندیشه‌ای نبوغ‌آمیز استوار است. - م.

2. *Ibid.*, p. 39.

به علاوه، سامان این ماشین به گونه‌ای است که وضعیت بسته‌ی آن مغایرتی با حضور همیشگی [کسی] از بیرون ندارد؛ چندان که دیدیم هر کسی می‌تواند از برج مرکزی، کارکردهای مراقبت را اعمال کند و بدین ترتیب، شیوه‌ی اعمال مراقبت را حدس بزند. در واقع، می‌توان هر نهاد سراسرین را حتا اگر همانند ندامتگاه به دقت بسته و محصور باشد، بدون دشواری مورد بازرسی‌های سرزده و بی‌وقفه قرار داد، و این بازرسی نه فقط برای بازرسان تعیین شده بلکه برای همگان نیز امکان‌پذیر است؛ هر عضوی از جامعه می‌تواند بیاید و با چشمان خود ببیند که مدرسه‌ها، بیمارستان‌ها، کارخانه‌ها و زندان‌ها چگونه عمل می‌کنند. در نتیجه، این خطر وجود ندارد که افزایش قدرت حاصل از ماشین سراسرین به استبداد و حکومت جابرانه بینجامد؛ سازوکار انضباطی به شیوه‌ای دموکراتیک کنترل خواهد شد چون بی‌وقفه در دسترس «شورای بزرگ دادگاه مردم»^۱ خواهد بود. سراسرین که آن‌چنان ماهرانه سامان یافته‌است که مراقب بتواند با یک نگاه افراد متفاوت بی‌شماری را مشاهده کند، به همگان نیز این امکان را می‌دهد که مراقب خردترین مراقبان باشند. زمانی دستگاه بصری یک نوع اتاق تاریک بود که از آن افراد را مخفیانه زیر نظر می‌گرفتند؛ اینک این دستگاه به ساختمانی شفاف بدل شده‌است که در آن کل جامعه می‌تواند بر اعمال قدرت کنترل داشته باشد.

هدف طرح سراسرین آن بود که بدون محو شدن یا از دست دادن ویژگی‌هایش، در پیکر اجتماع انتشار یابد؛ رسالت این طرح آن بود که به کارکردی تعمیم‌یافته در پیکر اجتماع بدل شود. شهر طاعون‌زده یک الگوی انضباطی استثنایی ارائه می‌داد؛ الگویی کامل اما کاملاً خشن؛ در برابر بیماری‌حامل مرگ، قدرت از تهدید دائمی به

← [بننام این فهرست مزیت‌های حاصل از «بازرس‌گاه» خود را در پیشگفتار سراسرین ارائه می‌دهد.. مترجم انگلیسی].

۱. چه بسا بننام به هنگام تصویر کردن جریان ممتد بازدید کنندگانی که از یک راه زیرزمینی وارد برج مرکزی می‌شدند و از آن‌جا چشم‌انداز دایره‌وار سراسرین را مشاهده می‌کردند، از وجود سراسرنا [Panorama] که بارکر دقیقاً در همین دوران ساخته بود با خبر بود (گویا نخستین این سراسرناها به سال ۱۷۸۷ باز می‌گردد). در این سراسرناها، بازدیدکنندگان در جایگاه مرکزی قرار می‌گرفتند و در گرداگرد خود یک چشم‌انداز یا شهر یا نبرد را می‌دیدند. در این‌جا بازدیدکنندگان دقیقاً جای نگاه پادشاه را اشغال می‌کردند.

مرگ استفاده می‌کرد؛ در این الگو، زندگی به ساده‌ترین جلوه‌اش تقلیل یافته بود؛ این الگو اعمال دقیق حق شمشیر علیه قدرت مرگ بود. برعکس، سراسرین نقشی گسترش‌دهنده دارد؛ گرچه سراسرین قدرت را سامان می‌دهد و می‌خواهد آن را مقتصدانه‌تر و کاراتر سازد اما این برای خود قدرت یا نجات بی‌درنگ جامعه‌ای در معرض تهدید نیست، بلکه برای نیرومندتر ساختن نیروهای جامعه است - [یعنی برای] افزایش تولید، توسعه‌ی اقتصاد، انتشار آموزش، ارتقاء سطح اخلاق همگانی؛ [برای] رشد و افزایش.

چگونه می‌توان قدرت را به گونه‌ای تقویت کرد که نه تنها مانع این ترقی نشود یا اقتضاها و بارهایش بر این ترقی سنگینی نکنند بلکه برعکس این ترقی را تسهیل کند؟ این کدام تقویت‌کننده‌ی قدرت است که بتواند در عین حال افزایش دهنده‌ی تولید نیز باشد؟ چگونه قدرت می‌تواند با افزایش نیروهای خود نیروهای جامعه را افزایش دهد به جای آن‌که آن‌ها را ضبط کند یا دهنه زند؟ راه حل سراسرین برای این مسائل آن است که افزایش مولد قدرت تنها در صورتی میسر است که از یک سو، قدرت امکان یابد به شیوه‌ای پیوسته در بنیان‌های جامعه حتا در خردترین ذره‌ی آن اعمال شود و از سوی دیگر، به دور از آن شکل‌های ناگهانی، خشن و ناپیوسته‌ای که با اعمال قدرت پادشاهی پیوند خورده بود عمل کند. بدن شاه با آن حضور غریب مادی و اسطوره‌ای‌اش و با آن نیرویی که خود شاه آن را به نمایش می‌گذاشت یا به تنی چند انتقال می‌داد درست در نقطه‌ی مقابل فیزیک نوین قدرتی که سراسرین تبیین می‌کند قرار دارد؛ حوزه‌ی این فیزیک نوین قدرت برخلاف آن دیگری، کل منطقه‌ی فرودست است، منطقه‌ی بدن‌های بی‌قاعده با اجزاءشان، با حرکت‌های چندگانه و بسیارشان، با نیروهای ناهمگن‌شان و با رابطه‌های مکانی‌شان؛ این فیزیک قدرت عبارت است از سازوکارهایی که توزیع‌ها و فاصله‌ها و سری‌ها و ترکیب‌ها را تحلیل و مجزا می‌کنند و از ابزارهایی برای رؤیت‌پذیر کردن و ثبت و تفاوت‌گذاری و مقایسه کردن استفاده می‌کنند: فیزیک قدرتی مرتبط و چندگانه که حداکثر شدت و قوت آن نه در شخص شاه بلکه در بدن‌هایی است که دقیقاً همین رابطه‌ها امکان فردی کردن‌شان را فراهم می‌آورد. از لحاظ نظری، بتنام شیوه‌ی دیگری را برای تحلیل و جداسازی پیکر اجتماع و رابطه‌ها و مناسبات قدرتی که این پیکر را در می‌نوردند تبیین می‌کند؛ و از لحاظ عملی، او روشی را برای تبعیت بدن‌ها و

نیروها تبیین می‌کند، روشی که باید با اجرای اقتصاد پادشاهی، سودمندی قدرت را افزایش دهد. سراسرین اصل عمومی یک «کالبدشناسی سیاسی» نوین است که موضوع [ابژه] و غایت آن مناسبات انضباط است و نه مناسبات قدرت پادشاهی. شاید منظور بنّام از این قفس مشهور وَرانما [transparente] و دایره‌وار با برج بلندِ قدرتمند و دانایش، طرح‌ریزی یک نهاد انضباطی کامل بوده باشد؛ اما منظور او نشان دادن این نکته نیز بوده است که می‌توان انضباط‌ها را «از حبس در آورد» و آن‌ها را به شیوه‌ای انتشار یافته و چندگانه و چند ظرفیتی در سرتاسر پیکر اجتماع به کار انداخت. عصر کلاسیک این انضباط‌ها را در مکان‌هایی مشخص و نسبتاً بسته – سربازخانه‌ها، کالج‌ها، کارگاه‌های بزرگ – ساخته و پرداخته کرده بود و کاربرد فراگیر آن‌ها را تنها در مقیاس محدود و موقتی یک شهر طاعون‌زده در نظر داشت. حال آن‌که بنّام در فکر آن بود که این انضباط‌ها را در قالب شبکه‌ای از سازوکارها بریزد، سازوکارهایی که همه‌جا و همیشه مراقب و گوش‌به‌زنگ باشند و سرتاسر جامعه را بدون هیچ خلأ یا وقفه‌ای در نوردند. سامان‌دهی سراسرین صورت‌بندی این تعمیم یافتن را ارائه می‌دهد. سامان‌دهی سراسرین در سطح یک سازوکار پایه‌ای و به سادگی انتقال‌پذیر، عملکرد پایه‌ای جامعه‌ای را برنامه‌ریزی می‌کند که سازوکارهای انضباطی سرتاسر آن را در نور دیده و در تمامی آن رسوخ کرده‌اند.



پس دو تصویر از انضباط وجود دارد. در یک طرف، انضباط محاصره‌ای، [یا به عبارتی] نهاد بسته و مستقر در حاشیه‌ها و به تمامی متمایل به کارکردهای نفی‌کننده: متوقف کردن بیماری، قطع ارتباط‌ها، تعلیق زمان. در طرف دیگر، با سراسرین، انضباط – سازوکار [انضباط به منزله‌ی سازوکار] را داریم: سازوکاری کارکردی که باید با سریع‌تر کردن، سبک‌تر کردن و کاراتر کردنِ اعمال قدرت، آن را بهبود بخشد، [به عبارت دیگر] طرح اجبارهایی ظریف برای جامعه‌ی آینده. این حرکت از یک پروژه به پروژه‌ای دیگر، یعنی از طرح انضباط استثنایی به طرح مراقبت تعمیم یافته، بر یک دگرگونی تاریخی استوار است: گسترش تدریجی و پیشرونده‌ی سازوکارهای انضباطی در طول سده‌های هفده و هجده، تکثیر این سازوکارها در سرتاسر پیکر اجتماع، [یعنی] شکل‌گیری آن‌چه می‌توان روی هم‌رفته جامعه‌ی انضباطی خواند.

در طول عصر کلاسیک انضباط به طور تمام عیاری تعمیم یافت و فیزیکی قدرتِ بتامی مصداقِ آن است. تکثیر نهادهای انضباطی به همراه شبکه‌ی آن‌ها که سطح بیش از پیش گسترده‌تری را پوشش می‌داد و به‌ویژه جایگاهی را اشغال می‌کرد که کمتر از پیش حاشیه‌ای بود، گواه این نکته است: آن‌چه زمانی جزیره‌ای کوچک، مکانی ممتاز، تدبیری برحسب اوضاع و احوال یا الگویی خاص بود به اصلی عمومی بدل شد؛ آن مقررات و ویژه‌ی ارتش‌های پروتستان و پرهیزگارِ گیوم دورانژ یا گوستاو آدولف به مقرراتی برای تمامی ارتش‌های اروپا بدل شدند؛ مدرسه‌های نمونه‌ی یسوعی‌ها یا مدرسه‌های بتانکور و دِمیا از پسِ مدرسه‌ی سُتورم، شکل‌های عمومی انضباط مدرسه‌ای را ترسیم کردند؛ سامان‌دهی بیمارستان‌های دریایی و نظامی نیز الگویی بود برای بازسامان‌دهی تمام و کمال بیمارستان‌ها در سده‌ی هجدهم.

اما بدون شک این گسترش نهادهای انضباطی فقط آشکارترین جنبه از فرایندهای گوناگونِ عمیق‌تر است.

۱. وارونگی کارکردی انضباط‌ها. آن‌چه به‌ویژه در بدو امر از انضباط‌ها انتظار می‌رفت خنثاکردنِ خطر‌ها، دادن جایی ثابت به جمعیت‌های بی‌فایده و پُر تحرک، و جلوگیری از زیان‌های ناشی از تجمع‌های بیش از حد پُر شمار بود؛ اما از این پس انضباط‌ها می‌بایست نقشی مثبت ایفا کنند چون قادر به چنین کاری بودند، به عبارت دیگر، انضباط‌ها می‌بایست تا حد ممکن فایده‌مندی افراد را افزایش دهند. دیگر انضباط نظامی صرفاً روشی برای جلوگیری از غارت یا فرار از سربازی یا نافرمانی دسته‌های سربازان نیست؛ این انضباط به تکنیکی پایه‌ای بدل شده است بدین منظور که ارتش نه جمعیتی گردآوری شده بلکه واحدی باشد که افزایش نیروهایش را از خود همین واحد استخراج کند؛ انضباط مهارت هر سرباز را افزایش می‌دهد، این مهارت‌ها را با یکدیگر هماهنگ می‌کند، حرکت‌ها را سرعت می‌بخشد، قدرت آتش را افزایش می‌دهد، بی‌آن‌که از نیرو و توان بکاهد جبهه‌های تهاجم را گسترش می‌دهد، توان مقاومت را بالا می‌برد و غیره. انضباط کارگاهی در عین آن‌که همچنان شیوه‌ای است برای واداشتن به رعایت مقررات و احترام به مقام‌های مسئول و جلوگیری از دزدی و حیف و میل و حواس‌پرتی، قابلیت‌ها و سرعت و بازدهی و در نتیجه سود را نیز افزایش می‌دهد؛ انضباط کارگاهی در عین آن‌که همچنان کردارها را

تهذیب می‌کند، رفتارها را نیز بیش از پیش غایت‌مند می‌سازد، و بدن‌ها را در یک ماشین و نیروها را در یک اقتصاد جا می‌دهد. به‌هنگام گسترش مدرسه‌های ایالتی و مدرسه‌های ابتدایی مسیحی در سده‌ی هفدهم، عمدتاً توجه‌هایی منفی برای این مدرسه‌ها ارائه می‌شد: ندارها از آن‌جا که امکان بارآوردن فرزندان خود را ندارند فرزندان را «بی‌خبر از تکلیف‌های خود می‌گذارند: از آن‌جا که آنان [ندارها] دغدغه‌ی گذران زندگی را دارند و خود نیز تربیت درستی نداشته‌اند، نمی‌توانند آموزش درستی را که خود هرگز ندیده‌اند [به فرزندان‌شان] انتقال دهند»؛ و این امر سه زیان اساسی در پی دارد: بی‌خبری از خدا، تنبلی (به‌همراه می‌گساری، فساد، دزدی و راهزنی. ملازم با آن)، و شکل‌گیری دسته‌هایی از بینوایان و پابرنه‌ها که همواره آماده‌ی به‌راه انداختن بی‌نظمی‌های عمومی‌اند و «فقط به کار تمام کردن سرمایه‌های اُتل-دیو می‌آیند».^۱ اما هدفی که در ابتدای انقلاب [۱۷۸۹ فرانسه] برای آموزش ابتدایی وضع شد، علاوه بر موارد دیگر عبارت بود از «تقویت» و «رشد بدن» کودک، آماده کردن او «برای آن‌که در آینده به کاری مربوط به مهارت‌های فنی» مشغول شود، و ارزانی کردن «نگاهی تیزبین، دستی قابل اعتماد و عادت‌هایی فرز و چالاک».^۲ انضباط‌ها به‌طور روزافزون در حکم تکنیک‌های سازنده‌ی فردهایی مفید عمل کرده‌اند. از همین‌رواست که انضباط‌ها از جایگاه حاشیه‌ای‌شان در سرحدات جامعه رها و از شکل‌های طرد یا کفاره، حبس یا انزوا جدا شدند. از همین‌رواست که انضباط‌ها آرام آرام خویشاوندی‌شان را با قاعده‌ها و محدوده‌های دینی گسستند. و نیز از همین‌رواست که انضباط‌ها به‌تدریج در بخش‌های مهم‌تر، مرکزی‌تر و مولدتر جامعه استقرار یافتند؛ و به سمت شماری از کارکردهای بزرگ و اساسی، یعنی تولید کارخانه‌ای، انتقال دانش‌ها، انتشار قابلیت‌ها و مهارت‌ها و دستگاه جنگی سوق یافتند. و سرانجام از همین‌رواست که رشد گرایشی دوگانه را در طول سده‌ی هجدهم شاهدیم، یعنی گرایش به افزایش شمار نهادهای انضباطی و به انضباطی کردن دستگاه‌های موجود.

1. Ch. Demia, *Règlement pour les écoles de la ville de Lyon*, 1716, p. 60-61.

۲. گزارش تالیران به مجلس مؤسسان در ۱۰ سپتامبر ۱۷۹۱. نقل شده در:

A. Léon, *La Révolution française et l'éducation technique*, 1968, p. 106.

۲. پراکنده شدن سازوکارهای انضباطی. در همان حال که از یک سو، مؤسسه‌های انضباطی افزایش می‌یابند، از سوی دیگر، سازوکارهای انضباطی گرایش دارند «نهادزایی» شوند، از دژهای بسته‌ای که در آن‌ها عمل می‌کردند بیرون آیند و «آزادانه» جریان یابند؛ انضباط‌های یکپارچه و فشرده به روش‌های انعطاف‌پذیر کنترل تجزیه می‌شوند، روش‌هایی که می‌توان آن‌ها را انتقال داد و سازگار کرد. گاهی خود دستگاه‌های بسته با گسترش حاشیه‌ی کاملی از کنترل‌های جانبی، نقش مراقبت بیرونی را نیز به کارکرد درونی‌شانی می‌افزایند. بنابراین مدرسه‌ی مسیحی نباید فقط کودکانی مطیع پرورش دهد؛ بلکه باید مراقبت از پدر و مادرها، آگاهی از شیوه‌ی زندگی، منبع درآمد، پرهیزگاری و خلق و خوی‌شان را نیز امکان‌پذیر کند. مدرسه به تدریج خُرده‌رصدگاه‌هایی اجتماعی را ساخت تا به میان بزرگسالان رخنه کند و کنترلی قاعده‌مند را بر آنان اعمال کند: به گفته‌ی دِمیَا، رفتار بد کودک یا غیبت او از مدرسه بهانه‌ای است مشروع برای آن‌که بتوان از همسایه‌ها پرس و جو کرد، به‌ویژه اگر دلیلی وجود داشته باشد مبنی بر این‌که خانواده‌ی کودک راست نخواهند گفت؛ و سپس از خود پدر و مادر پرس و جو کرد تا معلوم شود که آیا آموزه‌های دینی و دعاها را بلدند یا نه و آیا مصمم به ریشه‌کن کردن بدی و رذالت در فرزند خود هستند یا نه، به‌علاوه، در خانه چند تخت‌خواب دارند و در طول شب با چه ترتیبی می‌خوابند؛ این بازدید احتمالاً با دادن صدقه یا یک شمایل اهدایی یا تخت‌های اضافی به پایان می‌رسد.^۱ به‌همین ترتیب، بیمارستان نیز بیش از پیش به‌منزله‌ی تکیه‌گاهی برای مراقبت پزشکی جمعیت بیرون [از بیمارستان] در نظر گرفته شد؛ پس از آتش‌سوزی بیمارستان اُتل-دیو [پاریس] در سال ۱۷۷۲، تنی چند خواستار جایگزینی بیمارستان‌های کوچک‌تر به‌جای آن مؤسسه‌های بزرگ بسیار شلوغ و بسیار بی‌نظم شدند؛ کارکرد این بیمارستان‌ها می‌تواند عبارت باشد از پذیرش بیماران محله، و نیز گردآوری اطلاعات، مراقبت از پدیده‌های بومی یا واگیردار، بازکردن درمانگاه‌های رایگان، ارائه‌ی مشاوره به ساکنان محله، و با خبر کردن مقام‌های مسئول از وضع بهداشتی منطقه.^۲

1. Ch. Demia, *Règlement pour les écoles de la ville de Lyon*, 1716, p. 39-40.

۲. در نیمه‌ی دوم سده‌ی هجدهم، بسیاری در این آرزو بودند که از ارتش به‌منزله‌ی نهادی

همچنین انتشار روش‌های انضباطی را شاهدیم، [آن‌هم] نه از رهگذر نهادهای بسته بلکه از رهگذر کانون‌های کنترل که در جامعه پراکنده‌اند. گروه‌های دینی و انجمن‌های خیریه از دیرباز این نقش «منضبط کردن» مردم را ایفا کرده‌اند. از زمان جنبش ضد اصلاح دینی تا انسان‌دوستی سلطنت ژوئیه [۱۸۳۰]، ابتکارهایی از این دست افزایش یافتند؛ این ابتکارها هدف‌هایی دینی (ارشاد و تهذیب اخلاقی)، اقتصادی (کمک و تشویق به کار) و سیاسی (مبارزه با نارضایتی یا شورش) داشتند. کافی است برای مثال به مقررات انجمن‌های نیکوکاری کلیساهای پاریس اشاره کرد. منطقه‌ی تحت پوشش هر انجمن به محله‌ها و بخش‌ها تقسیم می‌شد و اعضای انجمن در آن‌ها توزیع می‌شدند. اعضا می‌بایست به‌طور مرتب از محله‌های مربوط بازدید می‌کردند. «آنان خواهند کوشید که از مکان‌های بدنام، تنباکوفروشی‌ها، برهنه‌نمایی‌ها، قمارخانه‌ها، رسوایی‌های عمومی، کفرگویی، بی‌تقوایی و بی‌نظمی‌های دیگری که از آن مطلع می‌شوند جلوگیری کنند». همچنین باید به‌طور فردی از مستمندان بازدید کنند؛ و در مقررات تصریح شده بود که چه اطلاعاتی را باید کسب کنند: داشتن مسکن ثابت، آشنایی با دعاها، رفتن به مراسم مذهبی، آشنایی با یک حرفه، اخلاق (و این‌که «آیا به دلیل گناه خود دچار فقر شده‌اند یا نه»)^۱؛ سرانجام «باید ماهرانه جويا شوند که رفتار آنان در خانه چگونه است، آیا در میان اهل خانه و با همسایه‌ها صلح و آرامش برقرار است، آیا مراقب هستند که فرزندان‌شان خداترس بار بیایند... آیا فرزندان بزرگ‌تر را که جنسیت متفاوت دارند در کنار یکدیگر و در کنار خود می‌خوابانند، و آیا تحمل هرزگی و فریب‌کاری در خانواده‌شان و به‌خصوص در میان دختران بزرگ خود را دارند یا نه. اگر هرگونه شکی در مورد ازدواج‌شان وجود داشته باشد باید از آنان سند ازدواج‌شان را مطالبه کرد».^۱

← برای مراقبت و شبکه‌بندی عمومی‌یی که این مراقبت را امکان‌پذیر می‌کند استفاده شود. ارتش که در سده‌ی هفدهم هنوز خود می‌بایست منضبط می‌شد، یک «منضبط‌ساز» به‌شمار می‌آمد. برای مثال نگاه کنید به:

J. Servan, *Le Soldat citoyen*, 1780.

1. Arsenal, ms. 2565.

می‌توان در زیر همین شماره، مقررات بی‌شماری را برای انجمن‌های نیکوکاری سده‌ی هفده و هجده یافت.

۳. دولتی شدن سازوکارهای انضباطی. در انگلستان، گروه‌های خصوصی مذهبی برای مدت‌های طولانی عهده‌دار کارکردهای انضباط اجتماعی بودند.^۱ در فرانسه، گرچه بخشی از این نقش همچنان بر عهده‌ی انجمن‌های نیکوکاری یا مددکاری بود، اما بخش دیگر – و بدون شک مهم‌ترین بخش – خیلی زود بر عهده‌ی دستگاه پلیس قرار گرفت.

سازمان‌دهی پلیس متمرکز برای مدت‌های طولانی و حتا از دید معاصران، مستقیم‌ترین نمود استبداد سلطنتی به‌شمار می‌آمد؛ خواست پادشاه آن بود که «یک صاحب‌منصب مختص به خود» داشته باشد «تا بتواند دستورها، مأموریت‌ها و خواسته‌هایش را مستقیماً به او محول کند و او را مسئول اجرای فرمان‌ها و نامه‌های سر به مهرش کند».^۲ در واقع، قائم‌مقام‌های پلیس و در رأس آنان قائم‌مقام کل [نماینده عالی شاه] مستقر در پاریس در عین عهده‌دار بودن شماری از کارکردهای از پیش موجود – تجسس مجرمان، مراقبت شهری، کنترل اقتصادی و سیاسی – این کارکردها را به یک دستگاه اداری واحد و سخت‌گیر انتقال دادند: «همه‌ی شعاع‌های نیرو و تحقیق که از اطراف می‌آیند به قائم‌مقام کل ختم می‌شوند... این او است که همه‌ی چرخ‌ها را به حرکت می‌اندازد و مجموعه‌ی این چرخ‌ها نظم و هماهنگی به بار می‌آورد. اثرهای اداره‌ی او را تنها می‌توان به بهترین وجه با حرکت اجرام آسمانی مقایسه کرد».^۳

گرچه پلیس به‌منزله‌ی یک نهاد، کاملاً در قالب یک دستگاه دولتی سازمان‌دهی شد و گرچه مستقیماً با مرکز قدرت سیاسی پادشاه پیوند خورده بود اما نوع قدرتی که اعمال می‌کرد، سازوکارهایی که به کار می‌انداخت و عنصرهایی که این سازوکارها را بر آن‌ها به کار می‌بست خاص و ویژه بودند. پلیس دستگاهی بود که می‌بایست کاملاً با پیکر اجتماع همگستره باشد، آن هم نه فقط با محدوده‌های نهایی‌یی که در

1. Cf. L. Radzinovitz, *The English Criminal Law*, 1956, t. II, p. 203-241.

۲. این یادداشت که نوشته‌ی دووال، نخستین قائم‌مقام پلیس، است در کتاب زیر نقل شده است:

Funck-Brentano, *Catalogue des manuscrits de la bibliothèque de L'Arsenal*, t. IX, p.1.

3. N. T. Des Essarts, *Dictionnaire universel de police*, 1787, p. 344, 528.

برمی‌گیرد بلکه با باریک‌بینی و دقت در جزئیاتی که بر عهده دارد. قدرت پلیسی می‌بایست «بر همه چیز» وارد آید: مع‌هذا این «همه چیز» نه تمامیت کشور یا قلمرو پادشاهی به منزله‌ی پیکر هویدا و ناهویدای سلطنت، بلکه ذره ذره‌ی رویدادها و کنش‌ها و رفتارها و عقیده‌ها – [یعنی] «هر آن‌چه روی می‌دهد»^۱ – است؛ مشغله [ابژه]ی پلیس آن «چیزهای هر لحظه»، آن «چیزهای خُرد»ی است که کاترین دوم در دستور بزرگ خود از آن سخن گفته بود.^۲ کنترل بی‌پایان که به شیوه‌ای بی‌کم و کاست در پی کنترل ابتدایی‌ترین جزء و گذراترین پدیده‌ی پیکر اجتماع است با پلیس امکان‌پذیر بود: «وزارت کلانتران و افسران پلیس یکی از مهم‌ترین وزارت‌ها است؛ مسائلی که این وزارت دربرمی‌گیرد به نوعی بی‌پایان و نامعین‌اند و تنها با یک بررسی آزمونی بسیار موشکافانه می‌توان آن‌ها را دریافت»^۳. مسائل بی‌نهایت خُرد قدرت سیاسی.

و این قدرت برای اعمال شدن می‌بایست از ابزار مراقبتی همیشگی، فراگیر و همه‌جا حاضر برخوردار می‌شد، مراقبتی که بتواند همه چیز را رؤیت‌پذیر سازد و در عین حال خود نامرئی باشد. این مراقبت می‌بایست همچون نگاهی بی‌چهره باشد که کل پیکر اجتماعی را به میدانی برای مشاهده بدل می‌کند: هزاران چشم مستقر در همه‌جا، نظارت‌هایی دقیق، پُرتحرک و همیشه مراقب، شبکه‌ای طویل و پایگان‌بندی‌شده که به گفته‌ی لومیر، در پاریس شامل ۴۸ کمیسر، ۲۰ بازرس، سپس «ناظرانی» که همگی به‌طور منظم حقوق می‌گرفتند، «مأموران مخفی» روزمرد، سپس خبرچین‌ها که بسته به کارشان پول می‌گرفتند و نهایتاً روسپی‌ها بود. و این مشاهده‌ی بی‌وقفه می‌بایست در مجموعه‌ای از گزارش‌ها و دفترهای ثبت جمع‌آوری شود؛ در تمام طول سده‌ی هجدهم، بافت پلیسی عظیمی به یمن یک سازمان‌دهی اسنادی پیچیده بیش از پیش جامعه را پوشش داد.^۴ و بر خلاف

۱. عبارتی از لومیر در رساله‌ای که بنابه درخواست سارتین و در پاسخ به شانزده پرسش ژوزف دوم در مورد پلیس پاریس نوشته بود. گازییه این رساله را در سال ۱۸۷۹ به چاپ رساند.

2. *Supplément à l'Instruction pour la rédaction d'un nouveau code*, 1769, § 535.

3. N. Delamare, *Traité de la police*, 1705,

در پیشگفتار شماره صفحه‌گذاری نشده‌ی این کتاب.

۴. در مورد دفترهای ثبت پلیس در سده‌ی هجدهم می‌توان رجوع کرد به:

روش‌های نوشتار قضایی یا اداری، آنچه به کمک این روش به ثبت می‌رسید عبارت بود از رفتارها، حالت‌ها، توانایی‌های بالقوه و ظن‌ها – گزارشی دائمی از رفتار و منش فردها.

اما باید یادآور شد که گرچه این کنترل پلیسی کاملاً «در دست شاه» بود اما در راستایی واحد عمل نمی‌کرد. این کنترل در واقع، یک نظام با یک ورودی دوگانه بود: این کنترل می‌بایست با چرخاندن دستگاه عدالت، به خواسته‌های بی‌واسطه‌ی شاه پاسخ می‌داد؛ اما در عین حال قادر بود به درخواست‌های طبقات پایین نیز پاسخ دهد؛ نامه‌های سر به مُهر مشهور که مدت‌های مدید نمادِ خودسرانگی سلطنتی بودند و روش زندانی کردن را از لحاظ سیاسی بی‌اعتبار می‌کردند، در واقع اغلب به تقاضای خانواده‌ها، اربابان، شخصیت‌های برجسته‌ی محلی، ساکنان محله‌ها و کشیشان کلیساها صادر می‌شدند؛ کارکرد این نامه‌های سر به مُهر آن بود که یک دون-کیفرمندی تمام‌عیار، یعنی دون-کیفرمندی بی‌نظمی، شورش، نافرمانی و رفتار بد را با زندانی کردن به مجازات رساند؛ همان چیزهایی که لُودو آن‌ها را «جرم‌های مربوط به عدم مراقبت» می‌خواند و مصمم بود که آن‌ها را از شهر خود، شهری با معماری بی‌کم و کاست، بیرون راند. روی هم رفته، پلیس سده‌ی هجدهم کارکردی انضباطی را به نقش خود به منزله‌ی یاور عدالت در پیگرد مجرمان و ابزاری برای کنترل سیاسی دسیسه‌ها و جنبش‌های مخالف یا شورش‌ها افزود. و این کارکردی پیچیده بود چون قدرت مطلق سلطنت را به کوچک‌ترین مراجع قدرت که در جامعه پراکنده بودند پیوند می‌داد؛ چون شبکه‌ای میانجی را میان آن نهادهای بسته و مختلفِ انضباطی (کارگاه‌ها، ارتش‌ها، مدرسه‌ها) می‌گستراند، و آن‌جا که این نهادها نمی‌توانستند دخالت کنند وارد عمل می‌شد، و مکان‌های غیرانضباطی را منضبط می‌کرد؛ و نیز این مکان‌ها را پوشش می‌داد، میان آن‌ها ارتباط برقرار می‌کرد و با نیروی مسلح‌اش آن‌ها را حفظ می‌کرد: انضباطِ میان-بافتی و زَبَر-انضباط [متا-دیسپلین]. «پادشاه به وسیله‌ی پلیسی دانا، مردم را به نظم و اطاعت عادت می‌دهد.»^۱

M. Chassaigne, *La Lieutenance générale de police*, 1906.

1. E. de Vattel, *Le Droit des gens*, 1768, p. 162.

سازمان‌دهی دستگاه پلیس در سده‌ی هجدهم تأییدی بود بر تعمیم انضباط‌ها که سرتاسر کشور را در برمی‌گرفت. هر چند پلیس به آشکارترین شیوه با تمامی آن چیزهایی پیوند خورده بود که در قدرت سلطنتی از اعمال قانون تعیین شده پا فراتر می‌گذاشتند، اما می‌توان فهمید که چرا پلیس توانست با تن دادن به کمترین تغییرها، در برابر سازمان‌دهی مجدد قدرت قضایی [قوه‌ی قضاییه] مقاومت کند؛ و چرا پلیس بی‌وقفه و با فشاری روز افزون، امتیازهای خود را تا به امروز بر این قدرت تحمیل کرده‌است؛ بدون شک، این امر از آن‌رواست که پلیس بازوی غیردینی این قدرت است؛ و نیز از آن‌رواست که پلیس به دلیل گستره و سازوکارهایش، به مراتب بهتر از نهاد قضایی در جامعه‌ی انضباطی ادغام می‌شود. با این حال، این امر که دستگاه دولتی یک‌بار برای همیشه کارکردهای انضباطی را ضبط و جذب کرده است باوری دقیق نیست.

«انضباط» را نمی‌توان نه با یک نهاد و نه با یک دستگاه اینهمانی کرد؛ انضباط نوعی قدرت است، شیوه‌ای است برای اعمال قدرت، شامل مجموعه‌ای کامل از ابزارها، تکنیک‌ها، روش‌ها، سطح‌های کاربردی و آماج‌ها؛ انضباط یک «فیزیک» یا «کالبدشناسی» قدرت است، یک تکنولوژی است. و ممکن است [اعمال] این انضباط‌ها بر عهده‌ی نهادهایی «تخصصی» (ندامتگاه‌ها یا دارالتأدیب‌های سده‌ی نوزدهم)، یا بر عهده‌ی نهادهایی باشد که آن را به منزله‌ی ابزار اصلی برای هدفی تعیین شده به کار می‌گیرند (مؤسسه‌های آموزشی، بیمارستان‌ها)، یا بر عهده‌ی نهادهایی از پیش موجود که انضباط را ابزاری برای تقویت یا سازمان‌دهی مجدد سازوکارهای درونی قدرت‌شان می‌یابند (باید روزی نشان داد که مناسبات درونی خانواده، به‌ویژه در سلول والدین-فرزندان، چگونه از عصر کلاسیک بدین سو «منضبط» شدند، آن‌هم با جذب قالب‌هایی بیرونی، مدرسه‌ای، نظامی، و سپس پزشکی، روان‌پزشکی و روان‌شناختی که خانواده را به مکانی ممتاز برای ظهور پرسش انضباطی بهنجار و نابهنجار بدل کردند)؛ یا بر عهده‌ی دستگاه‌هایی که انضباط را به اصل و بنیان عملکرد درونی‌شان بدل کردند (انضباطی‌کردن دستگاه اداری از دوران ناپلئون به بعد)، و یا سرانجام بر عهده‌ی دستگاه‌های دولتی‌یی که کارکرد نه انحصاری اما اصلی‌شان عبارت است از حاکم کردن انضباط در مقیاس یک جامعه (پلیس).

پس در کل از انضباط‌های بسته [یعنی] نوعی «قرنطینه»ی اجتماعی تا سازوکارهای بی‌نهایت تعمیم‌پذیر «سراسرین»، می‌توان از شکل‌گیری یک جامعه‌ی انضباطی سخن گفت. و این از آن‌رو نیست که شیوه‌ی انضباطی قدرت جایگزین تمامی شیوه‌های دیگر شده‌است، بلکه از آن‌رو است که شیوه‌ی انضباطی قدرت در میان شیوه‌های دیگر نفوذ کرده، و گرچه گاهی آن‌ها را بی‌اعتبار کرده، اما با این حال به‌منزله‌ی میانجی آن‌ها عمل کرده، آن‌ها را به یکدیگر پیوند داده، آن‌ها را امتداد و بسط داده، و به‌ویژه امکان داده‌است که اثرهای قدرت تا ظریف‌ترین و دورترین عنصرها هدایت شوند. شیوه‌ی انضباطی قدرت توزیع بی‌نهایت خرد مناسبات قدرت را تضمین می‌کند.

چند سال پس از بن‌تام، جولیس گواهی تولد این جامعه را نگاشت.^۱ جولیس با سخن گفتن از اصل سراسرین، می‌گوید که در این اصل چیزی به‌مراتب بیشتر از یک نبوغ معماری وجود دارد: رویدادی در «تاریخ ذهن انسان». در ظاهر، سراسرین صرفاً راه‌حلی است برای یک مسئله‌ی تکنیکی؛ اما از پس آن، نوع کاملی از جامعه نمایان می‌شود. روزگار باستان تمدن نمایش بود. «امکان‌پذیر کردنِ بازرسی شمار اندکی از چیزها [ابژه‌ها] برای شمار‌کثیری از انسان‌ها»؛ معماری معبد‌ها و تئاترها و سیرک‌ها پاسخی بود به این مسئله. با نمایش، زندگی عمومی و شور و شدت جشن‌ها و نزدیکی حسی چیرگی می‌یافت. در این آیین‌ها که خون جاری می‌شد، جامعه نیرویش را باز می‌یافت و برای لحظه‌ای، بدن واحد بزرگی را شکل می‌داد. عصر مدرن مسئله‌ی معکوس را طرح کرد: «رویت‌پذیرکردنِ آنی شمار بسیار کثیر برای شماری اندک یا حتا برای یک نفر». در جامعه‌ای که عنصرهای اساسی آن دیگر نه جماعت و زندگی عمومی بلکه افرادی خصوصی از یک سو و دولت از سوی دیگر است، مناسبات تنها در شکلی کاملاً عکس نمایش قابل تنظیم‌اند: «افزایش و تکمیل ضمانت‌های زندگی اجتماعی، از رهگذر ساخت و توزیع بناهای مخصوص مراقبت همزمان از شمار‌کثیری از انسان‌ها و از رهگذر هدایت کردن و استفاده از این ساخت و توزیع بناها به سوی آن هدف بزرگ [افزایش و تکمیل ضمانت‌های زندگی اجتماعی]، به عصر مدرن و به نفوذ همواره فزاینده‌ی دولت و به دخالت

1. N. H. Julius, *Leçons sur les prisons*, trad. française, 1831, I, p. 384-386.

روزبه‌روز عمیق‌تر دولت در تمام جزئیات و تمام روابط زندگی اجتماعی اختصاص داشت.»

آن‌چه را بن‌تام به‌منزله‌ی یک برنامه‌ی تکنیکی توصیف کرده‌بود، جولوس به‌منزله‌ی یک فرایند تاریخی پایان‌یافته می‌دید. جامعه‌ی ما جامعه‌ی نمایش نیست جامعه‌ی مراقبت است؛ در زیر سطحِ تصویرها، بدن‌ها عمیقاً در محاصره‌اند؛ در پس انتزاعِ عظیمِ مبادله، تربیتِ دقیق و عینی نیروهای مفید دنبال می‌شود؛ مدارهای ارتباطات و پیام‌رسانی پایه‌های انباشت و تمرکز دانش‌اند؛ بازی نشانه‌ها تبیین‌کننده‌ی لنگرگاه‌های قدرت است؛ نظم اجتماعی ما کلیتِ زیبای فرد را تقطیع، سرکوب یا ضایع نمی‌کند، بلکه فرد در این نظم، به‌دقت و براساس تاکتیکِ تمام و کمالِ نیروها و بدن‌ها ساخته می‌شود. ما به‌مراتب کمتر از آن‌چه می‌پنداریم یونانی هستیم. ما نه بر پله‌های آملی تأثیر نهشته‌ایم و نه روی صحنه‌ایم، بلکه در ماشین سراسرین جاگرفته‌ایم، در محاصره‌ی اثرهای قدرتی که خودمان آن‌ها را تداوم می‌بخشیم چون چرخ‌دنده‌ای از آن ماشین‌ایم. شاید یکی از ریشه‌های اهمیت شخصیت ناپلئون در اسطوره‌شناسی تاریخی در همین‌جا باشد: او [ناپلئون] در نقطه‌ی اتصالِ اعمالِ تک‌سالارانه و آیینی قدرت پادشاهی با اعمال پایگان‌مند و همیشگی انضباطِ بی‌پایان قرار داشت. او همان کسی است که با یک نگاه بر همه‌چیز مسلط بود، نگاهی که هیچ جزئیاتی هر قدر خُرد و ناچیز هرگز از نظرش دور نمی‌ماند: «می‌توانید قضاوت کنید که هیچ بخشی از امپراتوری بدون مراقبت نیست، هیچ جرمی و هیچ بزه‌ی و هیچ قانون‌شکنی‌یی نباید بدون پیگرد بماند، و چشم نابغه‌ای که می‌تواند همه چیز را روشن کند کل این ماشین وسیع را در برمی‌گیرد بی‌آن‌که کوچک‌ترین جزئی از نظرش دور بماند.»^۱ جامعه‌ی انضباطی در اوج شکوفایی‌اش دگر بار با امپراتور، آن جنبه‌ی قدیمی قدرت نمایش را به خود گرفت. ناپلئون در مقام پادشاهی که هم تاج و تخت پیشین را غصب کرده و هم دولت نوین را سازمان داده است، تمامی فرایند طولانی را در یک چهره‌ی نمادین و نهایی گرد آورد، فرایندی که از رهگذر آن، شکوه و جلال قدرت پادشاهی و تجلی‌های ضرورتاً نمایشی قدرت یکی پس از دیگری در اعمال روزمره‌ی مراقبت، [یعنی] در

1. J. B. Treilhard, *Motifs du code d'instruction criminelle*, 1808, p. 14.

سراسرینی به خاموشی گراییدند، سراسرینی‌یی که در آن، هُشیاریِ نگاه‌های تلاقی‌کننده خیلی زود عُقاب را همانند خورشید غیر ضروری ساخت.



شکل‌گیری جامعه‌ی انضباطی به‌شماری از فرایندهای تاریخی گسترده که این شکل‌گیری در بطن آن‌ها جا دارد، یعنی فرایندهای اقتصادی، قضایی-سیاسی و سرانجام علمی برمی‌گردد.

۱. به‌طور کلی می‌توان گفت که انضباط‌ها تکنیک‌هایی‌اند برای تضمین نظم جمعیت‌های انسانی. هر چند در این نکته هیچ چیز استثنایی یا حتا سرشت‌نما وجود ندارد و در هر نظام قدرت همین مسئله مطرح است. اما ویژگی انضباط‌ها آن است که یک تاکتیک قدرت را نسبت به جمعیت‌ها تبیین می‌کنند که به سه معیار پاسخ می‌دهد: کم‌هزینه کردن اعمال قدرت تا حد ممکن (از لحاظ اقتصادی، با هزینه‌ی اندکی که در پی دارد؛ از لحاظ سیاسی، با ملاحظه‌کاری‌اش، برون‌نمایی خفیف‌اش، نامرئی بودن نسبی‌اش، و مقاومت کمی که برمی‌انگیزد)؛ به حداکثر شدت رساندن اثرهای این قدرت اجتماعی و گسترش آن‌ها تا دورترین حد ممکن بدون شکست و بدون خلأ؛ و سرانجام پیوند دادن این رشد «اقتصادی» قدرت و بازدهی دستگاه‌هایی که این قدرت در درون آن‌ها اعمال می‌شود (خواه دستگاه‌های تعلیمی-تربیتی، نظامی، صنعتی یا پزشکی)، و خلاصه افزایش اطاعت و در عین حال فایده‌مندی تمامی عنصرهای نظام. این هدف سه‌گانه‌ی انضباط‌ها به یک اتصال تاریخی کاملاً شناخته شده پاسخ می‌دهد. از یک سو، رشد شدید جمعیت در سده‌ی هجدهم: افزایش جمعیت متحرک (یکی از نخستین هدف‌های انضباط تثبیت است؛ انضباط یک روش ضد-کوچ‌نشینی است)؛ تغییر مقیاس کمی گروه‌هایی که می‌بایست کنترل یا اداره شوند (از ابتدای سده‌ی هفدهم تا زمان انقلاب فرانسه [۱۷۸۹])، جمعیت مدرسه‌ها و نیز جمعیت بیمارستانی افزایش یافت؛ در پایان سده‌ی هجدهم، ارتش در زمان صلح بیش از ۲۰۰ هزار نفر نیرو داشت). جنبه‌ی دیگر این اتصال، رشد دستگاه تولید است که روزبه‌روز گسترده‌تر و پیچیده‌تر و پرهزینه‌تر می‌شد و می‌بایست بازدهی آن افزایش می‌یافت. توسعه‌ی روش‌های انضباطی پاسخی بود به این دو فرایند، یا به عبارت بهتر، پاسخی بود به ضرورت

تنظیم و سازگاری به هم پیوستگی آن دو. نه شکل‌های به‌جا مانده از قدرت فتودالی، نه ساختارهای سلطنت دیوان‌سالارانه، نه سازوکارهای محلی کنترل، و نه درهم‌برهمی متغیری که محصول این همه بود، هیچ‌یک نمی‌توانستند این نقش را ایفا کنند: گسترش خلأدار و ناقص و بی‌قاعده‌ی شبکه‌ی آن‌ها، عملکرد اغلب متعارض‌شان، و به‌ویژه سرشت «پرهزینه»ی قدرتی که در آن‌ها اعمال می‌شد کاملاً مانع از آن بود که آن‌ها چنین نقشی را ایفا کنند. این قدرت به چند معنا پرهزینه بود: چون این قدرت به‌طور مستقیم، هزینه‌ی بسیاری برای خزانه داشت، چون نظام اداره‌های پول‌بگیر یا نظام زمین‌های اجاره‌ای فشاری غیرمستقیم اما بسیار سنگین بر مردم وارد می‌آورد، چون مقاومت‌هایی که این قدرت با آن روبه‌رو می‌شد آن را در چرخه‌ای از تقویت دائمی قرار می‌داد، چون این قدرت اساساً با اخذ مالیات عمل می‌کرد (مالیات بر پول یا مالیات بر محصول از رهگذر نظام مالیاتی سلطنتی، اربابی و کلیسایی؛ مالیات بر انسان‌ها یا بر زمان از رهگذر بیگاری یا سربازگیری، حبس یا تبعید و لگردان). توسعه‌ی انضباط‌ها نشان‌دهنده‌ی ظهور تکنیک‌های ابتدایی قدرت بود، تکنیک‌هایی که به اقتصادی کاملاً متفاوت تعلق داشتند: سازوکارهای قدرتی که به‌جای آن‌که «نتیجه» [ی کار] باشند، در درون کارایی مولد دستگاه‌ها، در افزایش این کارایی و در استفاده از آن‌چه این کارایی تولید می‌کند ادغام می‌شوند. انضباط‌ها به‌جای اصل قدیمی «مالیات-خسونت» که اقتصاد قدرت را رقم می‌زد، اصل «ملایمت-تولید-سود» را جایگزین کردند. انضباط‌ها را باید به‌منزله‌ی تکنیک‌هایی در نظر گرفت که جفت و جور کردن شمار کثیری از انسان‌ها با تکثیر دستگاه‌های تولید را امکان‌پذیر می‌کنند (و منظور از تولید فقط «تولید» در معنای اخص کلمه نیست بلکه تولید دانش و مهارت‌ها در مدرسه، تولید بهداشت و تندرستی در بیمارستان‌ها، و تولید نیروی مخرب با ارتش نیز هست).

انضباط در این وظیفه‌ی جفت و جور کردن، می‌بایست شماری از مسئله‌ها را حل کند، مسئله‌هایی که اقتصاد پیشین قدرت برای حل آن‌ها به‌قدر کفایت مسلح نبود. انضباط می‌تواند «بی‌فایده‌گی» پدیده‌های توده‌ای را کاهش دهد: کاهش آن چیزی که در یک کثرت موجب می‌شود که این کثرت به مراتب کمتر از یک واحد، اداره‌پذیر باشد؛ کاهش آن چیزی که با استفاده از هر یک از عنصرهای این کثرت و مجموع این عنصرها در تضاد است؛ کاهش هر آن چیزی که ممکن است مزیت‌های

تعداد را در این کثرت خنثا کند؛ از همین رو است که انضباط تثبیت می‌کند؛ بی‌حرکت می‌کند یا حرکت‌ها را بقاعده می‌کند؛ درهم آمیختگی‌ها را جدا می‌کند، جمعیت‌های متراکم در حال آمد و شد‌های نامعلوم را محو می‌کند و توزیع‌های حساب شده را برقرار می‌کند. انضباط همچنین باید بر تمامی نیروهایی تسلط یابد که از رهگذر ساخت یک کثرت سازمان‌یافته شکل می‌گیرند؛ انضباط باید اثرهای ضد قدرت را خنثا کند، اثرهایی که از آن کثرت سازمان‌یافته زاده می‌شوند و در برابر قدرتی که می‌خواهد بر این کثرت استیلا یابد به‌نوعی مقاومت می‌کنند: اغتشاش‌ها، شورش‌ها، سازمان‌های خودانگیخته و ائتلاف‌ها – [یعنی] هر آن‌چه ممکن است از پیوستگی‌های افقی برخیزد. از همین رو است که انضباط‌ها از روش‌های دیوارکشی و عمود بودن استفاده می‌کنند، از همین رو است که میان عنصرهای متفاوت یک سطح واحد، جدایی‌هایی تا حد ممکن نفوذناپذیر را اعمال می‌کنند، از همین رو است که شبکه‌هایی پایگان‌مند و فشرده را تبیین می‌کنند، و خلاصه از همین رو است که انضباط‌ها روشِ هرم پیوسته و فردی‌ساز را در برابر نیروی ذاتی و متضاد کثرت قرار می‌دهند. انضباط‌ها همچنین باید سودمندی ویژه‌ی هر یک از عنصرهای کثرت را افزایش دهند، آن‌هم با استفاده از سریع‌ترین و کم‌هزینه‌ترین وسیله‌ها، یعنی با استفاده از خود کثرت به‌منزله‌ی ابزار این افزایش: از همین رو برای استخراج حداکثر زمان و نیرو از بدن‌ها، از روش‌هایی کلی استفاده می‌شود که عبارت‌اند از برنامه‌ی روزانه، تربیت‌های جمعی، تمرین‌ها، و مراقبت کلی و در عین حال جزء به جزء. به‌علاوه، انضباط‌ها باید اثر سودمندی خاص کثرت‌ها را افزایش دهند و هریک از این کثرت‌ها را سودمندتر از مجموع ساده‌ی عنصرهای آن سازند: انضباط‌ها به‌منظور افزایش اثرهای قابل استفاده‌ی کثرت است که تاکتیک‌های توزیع، تاکتیک‌های جفت و جور کردن متقابل بدن‌ها، حرکت‌ها و ضرباهنگ‌ها، تاکتیک‌های تفاوت‌گذاری توانایی‌ها و تاکتیک‌های هماهنگی متقابل با دستگاه‌ها یا وظیفه‌ها را تبیین می‌کنند. و سرانجام این‌که انضباط باید مناسبات قدرت را نه در بالا، بلکه در خود بافت کثرت به‌کار بندد، آن‌هم به ملاحظه‌کارانه‌ترین شیوه‌ی ممکن، به‌نحوی که به بهترین وجه به سایر کارکردهای این کثرت‌ها مفصل‌بندی شده باشد و در عین حال کم‌هزینه‌ترین شیوه نیز باشد: برای این‌کار ابزارهای بی‌نام قدرت که همگستره باکثرتی هستند که به آن نظام می‌دهند، ابزارهایی همچون مراقبت پایگان‌مند، ثبت پیوسته، و قضاوت و

طبقه‌بندی دائمی به کار می‌روند. روی هم رفته، جایگزین کردنِ قدرتی که به شیوه‌ای خدعه‌آمیز کسانی را که بر آنان اعمال می‌شود ابژه می‌کند، به جای قدرتی که با نمایشِ کسانی که این قدرت را اعمال می‌کنند تجلی می‌یابد؛ شکل دادنِ دانشی در مورد همین کسانی که قدرت بر آن‌ها اعمال می‌شود، به جای گستراندن نشانه‌های باشکوه قدرت پادشاهی. در یک کلام، انضباط‌ها مجموعه‌ی خُرده‌ابتکارهای تکنیکی‌اند که امکان می‌دهند کمیّت مفید کثرت‌ها افزایش یابد و در عین حال، عیب‌ها و موانع قدرتی که برای استفاده از این کثرت‌ها باید آن‌ها را اداره کند، کاهش یابد. یک کثرت، خواه یک کارگاه باشد یا یک ملت، یک ارتش باشد یا یک مدرسه، زمانی به آستانه‌ی انضباط می‌رسد که مناسباتِ هر فرد با دیگری مناسباتی مطلوب باشد. اگر جهش اقتصادی غرب با روش‌هایی آغاز شد که انباشت سرمایه را امکان‌پذیر کردند، شاید بتوان گفت که روش‌های اداره‌ی انباشتِ انسان‌ها امکان جهش سیاسی از شکل‌های سنتی، آیینی، پُرهزینه و خشن قدرت را فراهم آوردند، شکل‌هایی که خیلی زود منسوخ شدند و جای خود را به تکنولوژیِ تمام‌عیار ظریف و حساب شده‌ی انقیاد [assujettissement] دادند. در واقع، دو فرایند انباشت انسان‌ها و انباشت سرمایه از یکدیگر جدایی‌ناپذیرند؛ حل مسئله‌ی انباشت انسان‌ها بدون رشد دستگاه تولیدی‌یی که هم قادر به حفظ و اداره‌ی انسان‌ها و هم استفاده از آن‌ها باشد امکان‌پذیر نیست؛ در مقابل، تکنیک‌هایی که کثرت انباشتی انسان‌ها را مفید می‌کند حرکت انباشت سرمایه را شتاب می‌بخشد. در سطحی محدودتر، جهش‌های تکنیکی دستگاه تولید، تقسیم کار، و ساخته و پرداخته کردنِ روش‌های انضباطی مجموعه‌ای از مناسبات بسیار فشرده و تنگاتنگ را حفظ کرده‌اند.^۱ هر یک از این دو فرایند دیگری را امکان‌پذیر و ضروری می‌کند؛ و هر یک از این دو فرایند الگویی است برای دیگری. سلولِ کوچکِ قدرتِ محصولِ هرم انضباطی است، سلولی که در درون آن، جداسازی و هماهنگی و کنترلِ وظیفه‌ها تحمیل و کارا شده‌است؛ و شبکه‌بندیِ تحلیلیِ زمان و حرکت‌ها و نیروهای بدن‌ها طرحی عملی را ارائه داد که

1. Cf. K. Marx, *le Capital*, livre I, 4^e section, chap. XIII.

و تحلیل بسیار جالب اف. گری و د. دلول:

F. Guerry et D. Deleule, *Le Corps productif*, 1973.

به سادگی می‌شد آن را از گروه‌های مبتنی بر اطاعت به سازوکارهای تولید انتقال داد؛ فرافکندن یکپارچه‌ی روش‌های نظامی بر سازمان‌دهی صنعتی نمونه‌ای از این الگو برداری تقسیم کار بر پایه‌ی طرح‌های قدرت بود. اما در مقابل، جداسازی تکنیکی فرایند تولید و تجزیه‌ی «ماشینی» آن بر نیروی کار که وظیفه‌اش تضمین این فرایند بود فرافکننده شدند: ساخت این ماشین‌های انضباطی که نیروهای فردی را گرد می‌آوردند، ترکیب می‌کنند و در نتیجه افزایش می‌دهند، محصول همین فرافکنی است. می‌توان گفت که انضباط یگانه روش تکنیکی‌یی است که از رهگذر آن می‌توان با کمترین هزینه، نیروی بدن را به منزله‌ی نیروی سیاسی کاهش داد و به منزله‌ی نیروی مفید به حداکثر رساند. رشد اقتصاد سرمایه‌داری شیوه‌ی خاصی از قدرت انضباطی را ایجاد کرد، شیوه‌ای که فرمول‌های کلی آن، روش‌های آن برای فرمانبرداری نیروها و بدن‌ها، و در یک کلام، «کالبدشناسی سیاسی» آن را می‌توان در رژیم‌های سیاسی، دستگاه‌ها یا نهادهایی بسیار گوناگون به کار بست.

۲. شیوه‌ی سراسرین قدرت – در سطح مقدماتی، تکنیکی و صرفاً فیزیکی آن – نه به ساختارهای بزرگ قضایی-سیاسی یک جامعه وابستگی بی‌واسطه دارد و نه در امتداد مستقیم این ساختارها قرار دارد؛ با این حال، این شیوه کاملاً هم مستقل نیست. از لحاظ تاریخی، فرایندی که از رهگذر آن بورژوازی طی سده‌ی هجدهم به طبقه‌ی سیاسی مسلط بدل شد، در پس استقرار یک چهارچوب قضایی صریح، ضابطه‌مند و رسماً مساوات‌طلب و نیز در پس سازمان‌دهی حکومتی از نوع پارلمانی و نمایندگی پنهان ماند. اما توسعه و تعمیم سازوکارهای انضباطی وجه دیگر، [یعنی] وجه تاریخی این فرایندها را شکل دادند. شکل عمومی قضایی که تضمین‌کننده‌ی نظامی از حقوق اصولاً مساوات‌طلب بود بر آن سازوکارهای خُرد و روزمره و فیزیکی، بر تمام آن نظام‌های اساساً نامساوات‌طلب و نامتقارن خُرده-قدرت یعنی بر انضباط‌ها استوار بود. و گرچه نظام نمایندگی در ظاهر امکان داد که اراده‌ی همگان چه به‌طور مستقیم چه غیرمستقیم، چه با واسطه چه بی‌واسطه، نهاد بنیادین حاکمیت را شکل دهد، اما در اساس، انضباط‌ها ضامن فرمانبرداری و اطاعت نیروها و بدن‌ها بودند. انضباط‌های واقعی و بدنی بنیان آزادی‌های صوری و قضایی بودند. قرارداد می‌توانست به منزله‌ی بنیان آرمانی حقوق و قدرت سیاسی به‌شمار آید؛ [اما] سراسرین تکنیک همه‌جا گسترده‌ی اجبار بود.

سراسر بین بی‌وقفه در عمق ساختارهای قضایی جامعه کار می‌کرد تا سازوکارهای کارا و واقعی قدرت را برخلاف چهارچوب‌های صوری‌یی که اختیار کرده بود به کار اندازد. «عصر روشنگری» در عین کشف آزادی‌ها، انضباط‌ها را نیز ابداع کرد.

در ظاهر، انضباط‌ها هیچ چیز جز یک حقوق پایه را تشکیل نمی‌دهند. به نظر می‌رسد که انضباط‌ها شکل‌های عمومی تبیین‌شده در حقوق و قانون را تا سطح بی‌نهایت خرد زندگی‌های فردی تداوم می‌بخشند؛ یا همچون شیوه‌هایی کارآموزی به نظر می‌رسند که به افراد امکان ادغام شدن در این اقتضاهای عمومی را می‌دهند. گویا انضباط‌ها همان نوع قانون و حقوق را با تغییر مقیاس آن و در نتیجه با دقیق‌تر کردن و بدون شک آسان‌گیرتر کردن آن تداوم می‌دهند. [اما] باید انضباط‌ها را نوعی ضد-حقوق در نظر گرفت. انضباط‌ها نقش مشخص متداول کردن عدم تقارن‌های چیرگی‌ناپذیر و حذف کردن تقارن‌ها را برعهده دارند. نخست به این دلیل که انضباط میان افراد رابطه‌ای «خصوصی» برقرار می‌کند، رابطه‌ای مبتنی بر الزام‌هایی کاملاً متفاوت با اجبار قراردادی؛ ممکن است پذیرش انضباط با عقد یک قرارداد تضمین شود؛ [اما] شیوه‌ی تحمیل انضباط، سازوکارهایی که انضباط به کار می‌اندازد، فرمانبرداری و اطاعت یک سویه‌ی یک گروه نسبت به گروه دیگر، «مازاد قدرت»ی که همواره در یک جناح ثابت شده‌است، و نابرابری موقعیت «طرف‌ها»ی متفاوت نسبت به مقررات مشترک، همگی رابطه‌ی انضباطی را در تقابل با رابطه‌ی قراردادی قرار می‌دهند و تحریف نظام‌مند رابطه‌ی قراردادی را از لحظه‌ای که مضمون این رابطه سازوکاری انضباطی می‌شود امکان‌پذیر می‌کنند. برای مثال می‌دانیم که روش‌های واقعی تا چه حد به فرض قضایی قرارداد کار مسیر دیگری می‌دهند: اهمیت انضباط کارگاهی کم‌اهمیت‌ترین چیز نیست. به علاوه، نظام‌های قضایی اشخاص حقوقی را بر مبنای هنجارهایی فراگیر توصیف می‌کنند، حال آن‌که انضباط‌ها ویژگی‌ها [ی افراد] را مشخص و طبقه‌بندی و تخصصی می‌کنند؛ انضباط‌ها افراد را در طول یک مقیاس و حول یک هنجار توزیع می‌کنند، آن‌ها را نسبت به یکدیگر پایگان‌بندی می‌کنند، و در صورت لزوم، بی‌صلاحیت و بی‌اعتبار می‌سازند. در هر حال، انضباط‌ها در مکان و طی زمانی که کنترل خود را اعمال می‌کنند و عدم تقارن‌های قدرت‌شان را به کار می‌اندازند، حقوق را به نوعی به حال تعلیق درمی‌آورند، تعلیقی که هرگز تام و تمام نیست اما هیچ‌گاه نیز فسخ نمی‌شود.

انضباط هر قدر هم که بقاعده و نهادینه باشد، در سازوکار خود، «ضد-حقوق» است. و گرچه به نظر می‌رسد قانون‌گرایی فراگیر جامعه‌ی مدرن محدوده‌هایی برای اعمال قدرت‌ها [قوه‌ها] تعیین کرده‌است، اما سراسرینی فراگیر آن ماشینی عظیم و در عین حال خرد را در جهت عکس حقوق، در جامعه به کار می‌اندازد، ماشینی که عدم تقارن قدرت‌ها [قوه‌ها] را حفظ، تقویت و چندبرابر می‌کند، و محدوده‌های تعیین شده برای اعمال قدرت‌ها را باطل می‌کند. انضباط‌های خرد و سراسرینی‌های روزمره کاملاً می‌توانند در زیر سطح ظهور دستگاه‌های بزرگ و مبارزه‌های بزرگ سیاسی قرار گیرند. در تبارشناسی جامعه‌ی مدرن، از رهگذر استیلای طبقاتی‌یی که این جامعه را درنوردید انضباط‌ها همتای سیاسیِ هنجارهای قضایی بوده‌اند، هنجارهایی که بر مبنای آن‌ها قدرت از نو توزیع می‌شد. بدون شک از همین رواست که از دیرباز، برای خُرده‌روش‌های انضباط و خُرده‌ترفنده‌های ابداعی آن، و یا برای دانش‌هایی که چهره‌ای آبرومندانه به انضباط داده‌اند اهمیت قائل شده‌اند؛ از همین رواست که دست کشیدن از انضباط‌ها در صورت نیافتن جایگزینی برای آن‌ها مایه‌ی ترس است؛ از همین رواست که تأیید می‌شود انضباط‌ها در بنیان جامعه قرار دارند و عنصر تعادل آن هستند، حال آن‌که انضباط‌ها مجموعه‌ای از سازوکارها برای نامتعادل و ناهمتراز کردنِ قطعی مناسبات قدرت در همه جا هستند؛ و از همین رواست که پافشاری می‌شود که انضباط‌ها را به منزله‌ی شکل ساده اما عینی هر اخلاقی به‌شمار آوریم، حال آن‌که انضباط‌ها مجموعه‌ای از تکنیک‌های فیزیکی-سیاسی‌اند.

و برای آن‌که به مسئله‌ی مجازات‌های قانونی بازگردیم، باید زندان با کل تکنولوژیِ اصلاحی‌اش را دوباره در آن مقطعی جا دهیم که چرخشی از قدرتِ قانون‌گذاری شده‌ی تنبیه به سمتِ قدرتِ انضباطیِ مراقبت صورت گرفت؛ در آن مقطعی که مجازات‌های فراگیر و عمومی قوانین به‌طور انتخابی در مورد برخی افراد و همواره همان افراد به کار گرفته شد؛ در آن مقطعی که تجدید صلاحیت شخصِ حقوقی باکیفر دادنِ او، به تربیت مفید مجرم بدل شد؛ در آن مقطعی که حقوق و ارونه شد و به بیرون خود گذر کرد، و در آن مقطعی که ضد-حقوق به محتوای واقعی و نهادینه‌شده‌ی شکل‌های قضایی بدل شد. پس آن‌چه قدرت تنبیه را تعمیم داد آگاهی فراگیر هر یک از اشخاص حقوقی از قانون نیست، بلکه گسترش بقاعده و تاروپود بی‌نهایت فشرده‌ی روش‌های سراسرینی است.

۳. اگر این روش‌ها را یک‌به‌یک در نظر گیریم، می‌بینیم که بیشتر آن‌ها تاریخی طولانی را در پس خود دارند. اما نکته‌ی جدید در این روش‌ها آن است که در سده‌ی هجدهم، این روش‌ها با ترکیب شدن با یکدیگر و تعمیم یافتن، به سطحی می‌رسند که بر پایه‌ی آن، شکل‌گیری دانش و افزایش قدرت به‌طور منظم و برحسب فرایندی چرخه‌ای، یکدیگر را تقویت می‌کنند. آن‌گاه انضباط‌ها آستانه‌ی «تکنیکی» را پشت سر گذاشتند. انضباط‌ها نخست بیمارستان، سپس مدرسه و بعدها کارگاه را صرفاً «به‌نظم» در نیاوردند؛ بلکه این مکان‌ها به یمن انضباط‌ها به چنان دستگاه‌هایی بدل شدند که هر سازوکار ابژه‌کردنی را می‌توان در این دستگاه‌ها به‌منزله‌ی ابزار انقیاد [assujettissement] به کار بست، و هر افزایش و رشد قدرتی در این دستگاه‌ها موجب شکل‌گیری شاخه‌های ممکن دانش می‌شود؛ برپایه‌ی همین رابطه‌ی خاص نظام‌های تکنیکی است که شکل‌گیری پزشکی بالینی، روان‌پزشکی، روان‌شناسی کودک، روان‌شناسی آموزشی و عقلانی‌سازی کار، در عنصر انضباطی امکان‌پذیر شده‌است. پس فرایندی دوگانه وجود دارد، یکی برداشتن مانع شناخت‌شناسیک [اپیستمولوژیک] از رهگذر ظریف‌تر کردن مناسبات قدرت، و دیگری تکثیر و افزایش اثرهای قدرت به یمن شکل‌گیری و انباشت دانش‌های نوین.

گسترش روش‌های انضباطی در یک فرایند گسترده‌ی تاریخی جا دارد: توسعه‌ی تقریباً هم‌دوره‌ی بسیاری از تکنولوژی‌های دیگر – تکنولوژی‌های کشاورزی، صنعتی و اقتصادی. اما باید این نکته را پذیرفت که سراسرینی در مقایسه با صنایع معدن یا شیمی نوپا، روش‌های حسابداری ملی، و کوره‌های بلند یا ماشین بخار چندان گرامی داشته نشده‌است. سراسرینی چیزی بیش از یک خُرده‌وتوپای عجیب و رؤیای خبیثانه به‌شمار نمی‌آید – تقریباً گویی که بتنام یک شارل فوریه‌ی جامعه‌ی پلیسی است، فوریه‌ای که جامعه‌های کوچک اشتراکی‌اش [فالانستر] می‌توانست شکل سراسرین داشته باشد. اما با این حال، سراسرین فرمول انتزاعی یک تکنولوژی کاملاً واقعی، یعنی تکنولوژی فردها را ارائه می‌داد. این که ستایش اندکی از سراسرین شده‌است، دلایل بسیار دارد؛ آشکارترین این دلایل آن است که گفتمان‌هایی که سراسرین موجب شده‌است، به‌جز در طبقه‌بندی‌های آکادمیک، به‌ندرت جایگاه علوم را یافته‌اند؛ اما واقعی‌ترین این دلایل بدون شک آن است که قدرتی که سراسرین به کار می‌اندازد و امکان افزایش آن را می‌دهد، قدرتی است

مستقیم و فیزیکی که انسان‌ها بر یکدیگر اعمال می‌کنند. خاستگاه این نقطه‌ی اوج بدون شکوه، خاستگاهی است که به دشواری می‌توان به آن اعتراف کرد. اما مقایسه‌ی روش‌های انضباطی با ابداع‌هایی همچون ماشین بخار یا میکروسکوپ ساخته‌ی آمیچی درست و عادلانه نیست. این روش‌ها بسی کمتر، و با این حال به نوعی، بسی بیشتر [از این ابداع‌ها] اند. اگر بنا باشد برای این روش‌ها یک معادل تاریخی یا دست‌کم یک نقطه‌ی مقایسه بیابیم، این معادل یا نقطه‌ی مقایسه بیشتر در تکنیک «تفتیشی» [inquisitoriale] خواهد بود.

سده‌ی هجدهم تکنیک‌های انضباط و امتحان [آزمون، معاینه] را ابداع کرد، تقریباً همان‌گونه که قرون وسطا تحقیق قضایی را ابداع کرد. اما با روش‌هایی کاملاً متفاوت. روش تحقیق، این تکنیک قدیمی مالیاتی و اداری، به‌ویژه از رهگذر بازسازمان‌دهی دستگاه دینی و کلیسا و رشد دولت‌های پادشاهی در سده‌ی دوازده و سیزده، توسعه یافت. در همین زمان است که روش تحقیق به‌طور گسترده در روش قضایی دادگاه‌های کلیسایی و سپس در دادگاه‌های غیرمذهبی [لایک] رسوخ کرد. تحقیق به‌منزله‌ی جست‌وجوی مقتدرانه‌ی حقیقتی مشاهده شده یا گواهی شده با روش‌های دیرینه‌ی سوگند، آزمون سخت [أردالی]، دوئل قضایی، قضاوت الهی یا مصالحه میان اشخاص خصوصی در تضاد بود. تحقیق قدرت پادشاهی‌یی بود که ادعای حق تعیین حقیقت به‌کمک شماری از تکنیک‌هایی قاعده‌مند را داشت. بنابراین گرچه تحقیق از آن زمان به بعد (و تا روزگار ما) با عدالت غربی ادغام شده‌است، اما نباید خاستگاه سیاسی آن و رابطه‌اش را با تولد دولت‌ها و قدرت پادشاهی سلطنتی و نیز تغییر مسیر بعدی آن و نقش‌اش در شکل‌گیری دانش را از یاد برد. در واقع، تحقیق قطعه‌ای خام و ناپروورده اما بدون شک بنیادین برای ساختن علوم تجربی بوده‌است؛ تحقیق زهدان [ماتریس] قضایی-سیاسی این دانش تجربی بوده‌است، دانشی که به‌خوبی می‌دانیم موانع سر راه آن در پایان قرون وسطا خیلی سریع برداشته شد. شاید درست باشد که ریاضیات در یونان زاده‌ی تکنیک‌های اندازه‌گیری است؛ اما در هر حال، علوم طبیعی در پایان قرون وسطا تا حدودی زاده‌ی روش‌های تحقیق است. دانش عظیم تجربی که چیزهای جهان را پوشش داد و آن‌ها را در سامانِ گفتمان بی‌پایانی که «داده‌ها» را مشاهده و توصیف و تعیین می‌کند، ثبت کرد (و این کار در زمانی بود که جهان غرب شروع به تسخیر اقتصادی و سیاسی

همین جهان کرد) بدون شک الگوی عملی خود را از انکیزیسیون گرفت - [یعنی] آن ابداع عظیمی که ملایمت اخیر ما آن را در تاریکی حافظه مان جا داده است. اما آن نقشی که این تحقیق سیاسی-قضایی، اداری و کیفری، و دینی و غیردینی برای علوم طبیعی داشته، تحلیل و جداگری انضباطی برای علوم انسانی داشته است. زهدان تکنیکی این علوم، علمی که «انسانیت» [«اومانیت»] ما از بیش از یک سده پیش بدین سو از آن به وجد آمده است، در باریک بینی و سواسی و خبیثانه‌ی انضباط‌ها و پژوهش‌های شان است. شاید این پژوهش‌ها همان نقشی را برای روان‌شناسی، روان‌پزشکی، علوم تربیتی [پداگوژی]، جرم‌شناسی و بسیاری از دانش‌های غریب دیگر دارند که قدرتِ مخوفِ تحقیق برای دانش بی‌هیاو در مورد جانوران و گیاهان و زمین داشت. قدرتی دیگر، دانشی دیگر. بیکن، قانون‌دان و دولتمرد [انگلیسی]، در آستانه‌ی عصر کلاسیک کوشید روش‌شناسی تحقیق را برای علوم تجربی بسازد. حال کدام مراقب بزرگ روش‌شناسی امتحان [آزمون، معاینه] را برای علوم انسانی خواهد ساخت؟ مگر این که این امر دقیقاً امکان‌پذیر نباشد. چون گرچه تحقیق با بدل شدن به تکنیکی برای علوم تجربی از روش تفتیشی جدا شد، روشی که تحقیق از لحاظ تاریخی در آن ریشه داشت، اما امتحان همچنان بیشترین نزدیکی را با قدرت انضباطی که به آن شکل داد، حفظ کرد. امتحان همچنان و همواره یک عنصر درونی و ذاتی انضباط‌ها است. البته به نظر می‌رسد که امتحان با ادغام شدن در علمی همچون روان‌پزشکی و روان‌شناسی، پالایش چشمگیری پیدا کرده باشد. در واقع، امتحان در شکل تست‌ها و مصاحبه‌ها و پرسش‌نامه‌ها و مشاوره‌ها، سازوکارهای انضباط را در ظاهر تصحیح می‌کند: روان‌شناسی آموزشی مسئول تصحیح سخت‌گیری‌های مدرسه است، همان‌گونه که مصاحبه‌ی پزشکی یا روان‌پزشکی مسئول تصحیح اثرهای انضباط کار است. اما نباید در این مورد دچار اشتباه شد؛ این تکنیک‌ها صرفاً افراد را از یک مرجع انضباطی به مرجع انضباطی دیگر ارجاع می‌دهند، و نمودارِ قدرت-دانشِ خاصِ هر انضباط را در شکل متمرکز یا صورت‌بندی شده بازتولید می‌کنند.^۱ تحقیق بزرگ که موجب علوم طبیعی شد از الگوی سیاسی-قضایی‌اش جدا شد؛ برعکس، امتحان کماکان در چنگِ تکنولوژی انضباطی است.

۱. در این مورد نگاه کنید به: Michel Tort, *Q. I*, 1974.

در قرون وسطا، روش تحقیق بر عدالت اتهامی قدیمی تحمیل شد، اما این کار از رهگذر فرایندی نزولی و از بالا صورت گرفت؛ حال آن که تکنیک انضباطی به شیوه‌ای خدعه‌آمیز و گویی به شیوه‌ای صعودی و از پایین، عدالت کیفری را اشغال کرد، عدالتی که هنوز هم در اصول خود، عدالتی تفتیشی است. تمامی جنبش‌های بزرگ تغییر که سرشت‌نمای کیفرمندی مدرن‌اند - تبدیل مجرم به مسئله در پس جرم، دغدغه‌ی تنبیهی که اصلاحی و درمانی و بهنجارساز باشد، توزیع عمل قضاوت میان مراجع گوناگونی که بنابه فرض، وظیفه‌ی سنجش، ارزیابی، تشخیص، درمان و تغییر افراد را برعهده دارند - همگی رسوخ امتحان [آزمون، معاینه] انضباطی را در تحقیق [انکیزیسیون] قضایی آشکار می‌کنند.

آن چه از این پس به منزله‌ی نقطه‌ی کاربرد و ابژه‌ی «مفید» عدالت کیفری بر این عدالت تحمیل شده است دیگر بدن مجرم که علیه بدن شاه عَلم شده باشد نیست؛ شخص [سوژه] حقوقی یک قرارداد آرمانی نیز نیست؛ بلکه فرد انضباطی است. نهایتِ عدالت کیفری در دوران رژیم قدیم [پیش از انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه] تکه تکه کردن بی نهایت بدن شاه گش بود: نمایش قوی ترین قدرت بر بدن بزرگ ترین مجرم که نابودی کامل اش حقیقت جرم را آشکار می‌کرد. اما نقطه‌ی آرمانی عدالت امروز گویی انضباط بی پایان است: بازجویی بی که پایانی ندارد، تحقیقی که به طور نامحدود در مشاهده‌ای باریک بینانه و همواره تحلیلی تر و جداگرانه تر تداوم می‌یابد، قضاوتی که گشودن پرونده‌ای است که هرگز بسته نمی‌شود و در عین حال، ملایمت حساب شده‌ی کیفری است که به کنجکاوی مصرانه‌ی امتحان [آزمون، معاینه] پیوند خورده است، روشی که هم سنجش دائمی یک فاصله نسبت به هنجاری دست نیافتنی است و هم یک حرکت مماس ازلی [asymptotique] که ملزم به پیوستن به آن هنجار در بی نهایت می‌کند. تعدیث پایان منطقی روشی بود که انکیزیسیون آن را ایجاب می‌کرد. تحت «مشاهده» قرار دادن [فردها] تداوم طبیعی عدالتی است که روش‌های انضباطی و روش‌های امتحان آن را تسخیر کرده‌اند. چه جای تعجب اگر زندان سلولی با زمان‌های تقطیع شده‌اش، کار اجباری‌اش، مراجع مراقبت و ثبت‌اش، و با استادان بهنجارسازی‌اش که کارکردهای قاضی را برعهده می‌گیرند و افزایش می‌دهند، به ابزار مدرن کیفرمندی بدل شده است؟ چه جای تعجب اگر زندان به کارخانه‌ها، مدرسه‌ها، سربازخانه‌ها و بیمارستان‌ها که همگی به زندان‌ها شبیه‌اند، شبیه است؟

۴

زندان

فصل اول

نهادهای کامل و بی پیرایه

زندان پُر قدمت تر از آن است که بتوان گفت با مجموعه قوانین جدید متولد شده است. شکل-زندان [زندان به منزله‌ی شکل] پیش از آن که به طور نظام مند در قوانین کیفری مورد استفاده قرار گیرد وجود داشته است. زندان بیرون از دستگاه قضایی ساخته شد، هنگامی که در سرتاسر پیکر اجتماع، روش‌هایی برای توزیع افراد، دادن جایی ثابت به آن‌ها و توزیع مکانی آن‌ها، طبقه‌بندی آن‌ها، استخراج حداکثر زمان و نیرو از آن‌ها، تربیت بدن‌شان، ضابطه‌مند کردن رفتار پیوسته‌شان، رؤیت‌پذیر نگه‌داشتن کامل آن‌ها، ایجاد یک دستگاه کامل مشاهده و ثبت و نشانه‌گذاری گرداگرد آن‌ها، و ساختن دانشی انباشته و متمرکز در مورد آن‌ها ساخته و پرداخته شد. نهاد-زندان [زندان به منزله‌ی نهاد] پیش از آن که در قانون به منزله‌ی مثل اعلای کیفر تبیین شود، به صورت شکل کلی مجموعه‌ی دستگاه‌هایی برای مطیع و مفید کردن افراد از طریق کار دقیق روی بدن‌شان ترسیم شد. درست است که در نقطه‌ی عطف سده‌ی هجده و نوزده، گذاری به کیفرمندی بازداشت صورت گرفت؛ و این چیزی جدید بود. اما این گذار در واقع بازشدن کیفرمندی به روی سازوکارهای اجبار بود که پیش از آن در جای دیگری ساخته و پرداخته شده بودند. «الگوها»ی بازداشت کیفری – [زندان] گان، گلاستر و وُلانات ستریت – نخستین جلوه‌های هویدای این گذار بودند و نه نوآوری‌ها یا نقاط آغاز. زندان، این قطعه‌ی اساسی در زرادخانه‌ی تنبیهی، به طور قطع نشانه‌ی لحظه‌ی مهمی در تاریخ عدالت کیفری است: دستیابی عدالت کیفری به «انسانیت» [«اومانیته»]. اما هم‌چنین نشان‌دهنده‌ی لحظه‌ی مهمی است در تاریخ

سازوکارهای انضباطی که قدرت نوین طبقاتی در حال توسعه‌ی آنها بود: لحظه‌ای که سازوکارهای انضباطی نهاد قضایی را به استعمار درآوردند. در نقطه‌ی عطف سده‌ی هجده و نوزده، یک قانون‌گذاری نوین قدرت تنبیهی را به منزله‌ی کارکرد عمومی جامعه تبیین کرد، کارکردی که به شیوه‌ای یکسان بر تمامی اعضای جامعه اعمال شود و در آن، هر یک از اعضای جامعه به‌طور برابر بازنمایی شوند؛ اما این قانون‌گذاری نوین با تبدیل بازداشت به مثل اعلای کیفر، روش‌های سلطه را متداول کرد، روش‌هایی که سرشت‌نمای نوع خاصی از قدرت بودند. پیوند میان عدالتی که خود را «برابر» می‌خواند و دستگاه قضایی‌یی که خود را «خودمختار» می‌خواهد اما در محاصره‌ی عدم‌تقارن‌های انقیادهای انضباطی است، نشان از تولد زندان، [به منزله‌ی] «کیفر جامعه‌های متمدن»^۱ دارد.

می‌توان خصلت بدیهی‌یی را که مجازات-زندان [زندان به منزله‌ی مجازات] خیلی زود از آن برخوردار شد درک کرد. در سال‌های نخست سده‌ی نوزدهم هنوز این احساس و آگاهی وجود داشت که زندان چیز تازه‌ای است؛ با این همه، زندان در چنان پیوندی عمیق با خود عملکرد جامعه ظاهر شده بود که تمامی تنبیه‌های دیگری را که اصلاح‌گرایان سده‌ی هجدهم طرح کرده بودند به دست فراموشی سپرد. به نظر می‌رسید زندان چیزی بی‌بدیل و بی‌جایگزین و ره‌آورد خود حرکت تاریخ است: «این ترقی اندیشه‌ها و ملایم‌شدن خلق و خواهاست که زندانی کردن را به پایه و بنای تقریباً کامل مقیاس کیفری کنونی ما بدل کرده‌است و نه اتفاق یا هواوهوس قانون‌گذار»^۲ و گرچه در اندکی بیش از یک سده، فضای بدیهی بودن تغییر کرد اما ناپدید نشد. از تمامی عیب‌ها و اشکال‌های زندان آگاهی وجود دارد و نیز از این که زندان خطرناک است ولو این که بی‌فایده نباشد. با این همه، جایگزینی برای آن «دیده» نمی‌شود. زندان راه‌حل کریهی است که نمی‌توان از آن اجتناب کرد.

این «بدیهی بودن» زندان که بسیار سخت از آن دست می‌کشیم پیش از هر چیز بر شکل ساده‌ی «محرومیت از آزادی» استوار است. در جامعه‌ای که آزادی نعمتی است

1. P. Rossi, *Traité de droit pénal*, 1829, III, p. 169.

2. Van Meenen, *Congrès pénitentiaire de Bruxelles*, in *Annales de la Charité*, 1847, p. 529-530.

که به‌طور یکسان به همه تعلق دارد و هر فرد با احساسی «فراگیر و ثابت»^۱ به آن دلبسته است، چگونه زندان می‌تواند عالی‌ترین کیفر نباشد؟ پس از دست دادن آزادی ارزشی یکسان برای همه دارد؛ و زندان بهتر از جریمه، مجازاتی «مساوات‌طلبانه» است. زندان از نوعی روشنی و وضوح قضایی برخوردار است. به‌علاوه، زندان امکان کمیّت‌گذاری دقیق کیفر را برحسب متغیر زمان می‌دهد. شکلی دستمزدگونه در زندان وجود دارد که در جامعه‌های صنعتی، «بدیهی بودن» اقتصادی [زندان] را شکل می‌دهد، و به زندان امکان می‌دهد که به‌منزله‌ی غرامت تجلی یابد. به‌نظر می‌رسد که زندان با گرفتن زمان محکوم، بیان عینی این اندیشه است که جرم فراتر از قربانی به کل جامعه آسیب رسانده است. بدیهی بودن اقتصادی-اخلاقی کیفرمندی بی‌که مجازات‌ها را به روزها و ماه‌ها و سال‌ها درمی‌آورد و هم ارزی‌های کمی بزه‌ها-مدت را برقرار می‌کند. از همین‌رو این عبارت بارها و بارها تکرار می‌شود که فرد [زندانی] برای «پرداخت بدهی خود» در زندان است، عبارتی که به‌رغم متضاد بودن با نظریه‌ی دقیق حقوق کیفری، کاملاً با عملکرد تنبیه‌ها همخوان است. زندان «طبیعی» است، همان‌گونه که در جامعه‌ی ما استفاده از زمان برای اندازه‌گیری مبادله‌ها «طبیعی» است.

اما بدیهی بودن زندان همچنین بر نقش مفروض یا مطلوب آن، یعنی نقش دستگاهی برای تغییر افراد استوار است. چگونه ممکن است زندان بی‌درنگ مورد پذیرش قرار نگیرد، زندانی که با حبس کردن، اصلاح و مطیع کردن، صرفاً سازوکارهای موجود در پیکر اجتماع را ولو با اندکی تشدید بازتولید می‌کند؟ زندان سربازخانه‌ای است با قدری سخت‌گیری، مدرسه‌ای است بدون اغماض، و کارگاهی است تاریک، اما در نهایت هیچ تفاوت کیفی با آن‌ها ندارد. این عملکرد دوگانه - یعنی عملکرد قضایی-اقتصادی از یک‌سو و عملکرد تکنیکی-انضباطی از سوی دیگر - زندان را به‌منزله‌ی بی‌واسطه‌ترین و متمدنانه‌ترین شکل تمامی کیفرها نشان داد. و همین عملکرد دوگانه^۲ است که بی‌درنگ به زندان استحکام بخشید. در واقع،

1. A. Duport, Discours à la Constituante, *Archives parlementaires*.

۲. بازی میان دو «طبیعت» زندان هنوز هم ادامه دارد. چند روز پیش [تابستان ۱۹۷۴]،

یک چیز روشن است: این طور نیست که زندان در ابتدا محرومیت از آزادی بوده باشد و سپس یک کارکرد تکنیکی اصلاح‌گری به آن داده شده باشد؛ زندان از همان آغاز، یک «بازداشت قانونی» بود که مسئولیت یک مکمل اصلاح‌گر را برعهده داشت، به عبارت دیگر، دستگاهی برای اصلاح افراد که محرومیت از آزادی امکان کارکرد آن را در نظام قانونی فراهم می‌آورد. روی هم رفته، زندانی کردن کیفری، از همان ابتدای سده‌ی نوزدهم، هم محرومیت از آزادی بود هم دگرگونی تکنیکی افراد.

به شماری از داده‌ها اشاره می‌کنیم. در مجموعه قوانین سال ۱۸۰۸ و سال ۱۸۱۰ و در تدبیرهایی که بلافاصله قبل یا بعد از آن‌ها اتخاذ شد، زندانی کردن هرگز با محرومیت محض از آزادی یکسان گرفته نشد. زندانی کردن سازوکاری تفاوت‌گذاری شده و غایت‌مند بود یا در هر حال می‌بایست چنین باشد. سازوکاری تفاوت‌گذاری شده زیرا بسته به این که زندانی کردن یک متهم مورد نظر است یا یک محکوم، یک مجرم جنحه یا یک مجرم جنایی، این زندانی کردن نباید شکل یکسانی داشته باشد: بازداشتگاه، دارالتأدیب و زندان مرکزی می‌بایست در اصل کم و بیش با این تفاوت‌ها متناسب باشند و مجازاتی را تضمین کنند که نه تنها از لحاظ شدت درجه‌بندی شده بلکه اهداف‌اش گوناگون باشد: زیرا زندان غایتی دارد که از همان آغاز وضع شده است: «از آن جا که قانون کیفرهایی را تحمیل می‌کند که برخی سنگین‌تر از برخی دیگرند، نمی‌تواند اجازه دهد که فرد محکوم به کیفرهای سبک در همان مکانی حبس شود که مجرم محکوم به کیفرهایی سنگین‌تر حبس شده است... گرچه هدف اصلی کیفر تحمیل شده از سوی قانون جبران جرم است اما اصلاح مجرم نیز مورد نظر است.»^۱ و این دگرگونی را باید از اثرهای درونی حبس طلب کرد. زندان-مجازات، زندان-دستگاه [زندان به منزله‌ی دستگاه]: «نظمی که باید در زندان‌ها حکمفرما باشد می‌تواند سهم بسیار زیادی در اصلاح و نوسازی محکومان داشته باشد؛ کاستی‌های آموزش، سرایت سرمشق‌های بد، بیکارگی... جرم‌ها را

« رئیس‌جمهور این «اصل» را یادآور شد که زندان نباید چیزی جز «محرومیت از آزادی» باشد. جوهر ناب زندانی کردن که از واقعیت زندان جدا شده است؛ او افزود که زندان صرفاً به دلیل اثرهای «اصلاح‌گر» یا تجدیدسازگاری‌کننده‌ی خود می‌تواند توجیه شود.

1. *Motifs du Code d'instruction criminelle*,

گزارش ژ. آ. رنال، p.244.

به وجود آورده‌اند. پس بکوشیم تمام این سرچشمه‌های فساد را بخشکانیم؛ قاعده‌های یک اخلاق سالم را در زندان‌ها به کار بندیم؛ محکومان را به کاری واداریم که سرانجام به آن علاقه‌مند خواهند شد، و وقتی ثمره‌ی این کار را بچینند عادت و ذوق و نیاز به اشتغال را کسب خواهند کرد؛ بکوشیم که محکومان به نوبه‌ی خود سرمشق یک زندگی پُرتلاش را به یکدیگر عرضه کنند؛ این زندگی خیلی زود به یک زندگی خالص و پاک بدل خواهد شد؛ خیلی زود محکومان از گذشته‌ی خود احساس تأسف می‌کنند، و این نخستین طلّیعه‌ی عشق به وظیفه‌ها است.^۱ تکنیک‌های اصلاح‌گر بی‌درنگ به بخشی از استخوان‌بندی نهادینه‌ی بازداشت کیفری بدل شدند. همچنین باید یادآور شد که جنبش اصلاح زندان‌ها و کنترل عملکردشان پدیده‌ای دیر هنگام نبود. حتا به نظر نمی‌رسد که این جنبش محصول پذیرش یک شکست مدلل باشد. «اصلاح» زندان تقریباً همزمان با خود زندان است. اصلاح به منزله‌ی برنامه‌ی زندان است. زندان از همان ابتدا در درون مجموعه‌ای از سازوکارهای همراه قرار داشت، سازوکارهایی که در ظاهر می‌بایست زندان را اصلاح کنند اما به نظر می‌رسد که بخشی از خود عملکرد زندان‌اند چون در سرتاسر تاریخ زندان، با هستی آن پیوند خورده‌اند. درست در همین زمان، یک تکنولوژی پُرگو در مورد زندان وجود داشت. [از جمله] تحقیق‌ها: نخست تحقیق شاتال در سال ۱۸۰۱ (که وظیفه‌ی آن ارائه‌ی آن چیزی بود که بتوان از آن برای استقرار دستگاه حبس در فرانسه استفاده کرد)، تحقیق دِکاز در سال ۱۸۱۹، کتاب وی پرمره که در سال ۱۸۲۰ به چاپ رسید، گزارش در مورد زندان‌های مرکزی که مارتینیاک در سال ۱۸۲۹ منتشر

۱. همان‌جا، گزارشِ نِریار، p. 8-9. در سال‌های پیش‌تر از آن نیز، این موضوع بسیار دیده می‌شود: «هدف کیفر بازداشت که قانون اعلام کرده است، عمدتاً اصلاح افراد است، یعنی بهتر کردن و آماده ساختن آن‌ها با امتحان‌هایی کم و بیش طولانی برای بازیابی جایگاه‌شان در جامعه تا دیگر از آن سوء استفاده نکنند... مطمئن‌ترین راه‌ها برای بهتر کردن افراد کار و آموزش است.» و آموزش صرفاً شامل خواندن و حساب کردن نیست بلکه شامل آشتی دادن محکومان «با اندیشه‌ی نظم، اخلاق، احترام به خود و دیگران» نیز هست (بُوثو، استاندار سین. آنفِرِیور، حکم صادر شده در ماه فریمِر [ماه سوم] سال دهم [پس از انقلاب]). از میان گزارش‌هایی که شاتال از شوراهای ابالتی خواسته بود بیش از دوازده گزارش خواستار زندان‌هایی بود که بتوان زندانیان را در آن‌ها به کار واداشت.

کرد، تحقیق‌های انجام شده در ایالات متحد توسط بُومُون دو تُوکویل در سال ۱۸۳۱ و دُومِتْز و بلوئه در سال ۱۸۳۵، و پرسشنامه‌هایی که مُونتالیوه برای مدیران زندان‌های مرکزی و شوراهای ایالتی در جریان بحث در مورد جداسازی زندانیان فرستاد. [و نیز] انجمن‌هایی برای کنترل عملکرد زندان‌ها و پیشنهاد اصلاح آن‌ها: انجمن اصلاح زندان‌ها در سال ۱۸۱۸ که انجمنی کاملاً رسمی بود، و کمی بعد انجمن زندان‌ها و گروه‌های مختلفِ انسان‌دوست. [همچنین] تدبیرهایی بی‌شمار – حکم‌ها، دستورعمل‌ها یا قانون‌ها: از اصلاحاتی که نخستین احیای سلطنت از همان ابتدا در سپتامبر ۱۸۱۴ پیش‌بینی کرده بود و هرگز به اجرا در نیامد تا قانون سال ۱۸۴۴ که توکویل آن را تهیه کرده بود و برای مدتی به بحث طولانی در مورد راه‌های مؤثر و کارا کردن زندان‌ها پایان بخشید. [همچنین] برنامه‌هایی برای تضمین عملکرد ماشین-زندان [زندان به‌منزله‌ی ماشین]^۱: برنامه‌های رفتاری برای زندانیان؛ الگوهای سامان‌دهی مادی که برخی صرفاً در حد پروژه باقی ماندند، همچون الگوهای دانژو، بلوئه و هارو-رُومن، برخی به‌صورت دستورعمل درآمدند (مانند بخشنامه‌ی ۹ اوت ۱۸۴۱ در مورد ساختمان زندان‌ها)، و برخی دیگر نیز به معماری‌هایی کاملاً واقعی بدل شدند، مانند پوتیت رُوکت که در آن برای نخستین‌بار در فرانسه، زندانی کردن سلولی سازمان‌دهی شد.

به این همه باید نوشته‌های منتشر شده‌ای را افزود که کم‌وبیش رابطه‌ای مستقیم با زندان داشتند؛ این نوشته‌ها به قلم انسان‌دوستانی همچون آپر، یا کمی بعد به قلم «متخصصان» (همچون *Annales de la Charité* [سالنامه‌های نیکوکاری]^۲) یا حتا زندانیان پیشین بود؛ پُورژاک در پایان احیای سلطنت، یا گازِت دو سَنّت-پلاژی در ابتدای سلطنت ژوئیه.^۳

۱. بدون شک مهم‌ترین برنامه‌ها برنامه‌هایی بودند که ش. لوکاس، مارکه واسه‌لو، فُوشه، بُونویل و کمی بعد فیروس آن‌ها را پیشنهاد کردند. باید خاطرنشان کرد که بیشتر اینان انسان‌دوست نبودند و در عین آن‌که از بیرون به نهاد حبس انتقاد می‌کردند اما به نوعی با اداره‌ی زندان‌ها مربوط بودند. اینان تکنیسین‌های رسمی بودند.

۲. در آلمان، جولیوس سالنامه‌ی *Jahrbücher für starfs-und Besserungs Anstalten* را اداره می‌کرد.

۳. هر چند این روزنامه‌ها ارگان دفاع از زندانیانی بودند که به جرم بدهکاری زندانی شده

زندان را نباید همچون نهادی راكد دید كه جنبش‌های اصلاحی گه‌گاه آن را تكان داده باشند. «نظریه‌ی زندان» شیوه‌ی کاربرد همیشگی زندان است و نه نقد اتفاقی آن. - [این نظریه] یکی از شرط‌های عملکرد زندان است. زندان همواره بخشی از یک حوزه‌ی فعال بوده‌است، حوزه‌ای كه در آن پروژه‌ها، تجدید سازمان‌ها، تجربه‌ها و آزمایش‌ها، گفتمان‌های نظری، شهادت‌ها و تحقیق‌ها تكثیر یافته‌اند. نهاد حبس همواره كانون پُرگویی‌ها و بحث و جدل‌ها بوده‌است. [آیا] زندان منطقه‌ای تاریك و رها شده‌است؟ آیا تنها همین واقعیت كه از دو سده‌ی پیش بدین سو بی‌وقفه چنین چیزی گفته شده‌است ثابت نمی‌كند كه زندان چنین منطقه‌ای نبوده‌است؟ زندان با بدل شدن به تنبیهی قانونی، مسئله‌ی سیاسی-قضایی پُر قدمت حق تنبیه را از تمامی مسئله‌ها و جنبش‌های پیرامونِ تكنیک‌های اصلاح فردی پُر كرد.



بالتار زندان را «نهادهایی كامل و بی‌پیرایه»^۱ می‌خواند. زندان از چندین جنبه می‌بایست یک دستگاه انضباطی جامع باشد: زندان باید مسئولیت تمامی جنبه‌های فرد، تربیت جسمی او، قابلیت کاری او، رفتار روزمره‌ی او، مشی اخلاقی او و تمایل‌ها و استعدادهایش را برعهده گیرد؛ زندان بسی بیشتر از مدرسه، كارگاه یا ارتش كه همواره متضمن نوعی تخصص بوده‌اند، «تماماً انضباطی» است. به‌علاوه،

«بودند، و بارها و بارها از [دفاع از] بزه‌كاران در معنای دقیق كلمه فاصله گرفته بودند، اما در این روزنامه‌ها می‌توان این گفته را یافت: «ستون‌های پُور ژاك به هیچ‌رو به یک عرصه‌ی منحصر به فرد اختصاص ندارد. آماج حمله‌های زندانی روزنامه‌نگار شده فقط قانون مخوف زندانی كردنِ بدهكار برای واداشتن او به پرداخت بدهی و اجرای شوم آن نیست... «پُور ژاك توجه خوانندگان خود را به زندان‌های اعمال شاقه، بازداشتگاه‌ها، زندان‌ها و نوانخانه‌ها جلب می‌كند، و در مورد شكنجه‌گاه‌هایی كه انسان مجرم در آن‌ها شكنجه می‌شود، حال آن‌كه قانون او را فقط به كار محكوم كرده‌است، سكوت نمی‌كند... (پُور ژاك، سال اول، شماره‌ی ۷).

به همین ترتیب، گازت دو سنت-پلازی برای نظام ندامتگاهی بی‌مبارزه می‌كرد كه هدف آن «اصلاح گونه» باشد، چه در غیر این صورت [هر مجازات دیگری] «نمود جامعه‌ای هنوز بربر» خواهد بود (۲۱ مارس ۱۸۳۳).

1. L. Baltard, *Architectonographie des prisons*, 1829.

زندان نه بیرونی دارد و نه خلئی؛ زندان کار خود را متوقف نمی‌کند مگر آن‌که وظیفه‌اش به تمامی پایان یافته باشد؛ کنش زندان روی فرد می‌بایست بی‌وقفه باشد؛ انضباط بی‌وقفه. سرانجام این‌که زندان قدرتی تقریباً تمام و کمال را بر زندانیان وارد می‌کند؛ زندان سازوکارهای درونی خود را در سرکوب و مجازات دارد؛ انضباط مستبدانه. زندان تمامی روش‌هایی را که در سایر سازوکارهای انضباطی یافت می‌شوند به حداکثر شدت و جدت‌شان می‌رساند. زندان باید قوی‌ترین دستگاه برای تحمیل شکلی جدید به فرد منحرف باشد؛ شیوه‌ی کنش زندان الزام به آموزشی تمام‌عیار است: «حکومت می‌تواند در زندان آزادیِ شخص و وقت زندانی را در اختیار داشته باشد؛ در نتیجه، می‌توان قدرت آموزش را تصور کرد، آموزشی که نه فقط در یک روز بلکه در توالی روزها و حتا سال‌ها، می‌تواند زمان خواب و بیداری، زمان فعالیت و استراحت، نوبت‌ها و مدت غذاخوردن، کیفیت و جیره‌ی غذاها، ماهیت و فرآورده‌ی کار، زمان نیایش، استفاده از گفتار، و حتا تقریباً استفاده از اندیشه را برای انسان تنظیم کند، آموزشی که در مسیرهای ساده و کوتاه از سالن غذاخوری تا کارگاه و از کارگاه تا سلول، حرکت‌های بدن را تنظیم می‌کند و حتا در زمان‌های استراحت استفاده از زمان را تعیین می‌کند، در یک کلام، آموزشی که تمامی انسان و تمامی توانایی‌های جسمی و روحی موجود در او و زمانی را که او در آن خودش است به تصاحب در می‌آورد.»^۱ این «بهسازگاه» کامل زندگی را از نو رمزگذاری می‌کند، رمزگذاری‌یی کاملاً متفاوت با محرومیت قضایی محض از آزادی و کاملاً متفاوت با سازوکار محض تصورات که اصلاح‌گرایان عصر ایده‌ئولوگ‌ها آن را در سر داشتند.

۱. اصل اول جداسازی است. جدا کردن محکوم از جهان بیرون، از هر آن‌چه محرک و انگیزه‌ی جرم بوده است و از همدستی‌هایی که جرم را تسهیل کرده‌اند. جدا کردن زندانیان از یکدیگر. کیفر نه تنها باید فردی باشد بلکه باید فردی ساز نیز باشد. و این کار باید به دو شیوه انجام گیرد. نخست، زندان باید به شیوه‌ای طراحی شود که پیامدهای زیان‌بار ناشی از گردآوردن محکومانی بسیار متفاوت در یک مکان واحد را از خود بزداید: خفه کردن دسیسه‌ها و شورش‌های ممکن، جلوگیری از شکل‌گیری

1. Ch. Lucas, *De la réforme des prisons*, 1838, II, p. 123-124.

همدستی‌های آتی یا امکان‌های باج‌گیری و حق سکوت (آن زمان که زندانیان دوباره آزاد می‌شوند)، ممانعت از بی‌بندوباری‌های این‌همه «محتفل‌های مرموز». مختصر این‌که زندان نباید از تبهکارانی که گردمی‌آورد جمعیتی همگن و همبسته بسازد: «هم‌اکنون در میان ما، جامعه‌ای سازمان‌یافته از مجرمان وجود دارد... آنان ملتی کوچک را در بطن ملت بزرگ شکل می‌دهند. تقریباً تمامی این انسان‌ها در زندان با یکدیگر آشنا شده‌اند یا در آن‌جا یکدیگر را ملاقات می‌کنند. همین جامعه است که امروز وظیفه داریم اعضای آن را متفرق کنیم.»^۱ به‌علاوه، انزوا و تنهایی با تأملی که برمی‌انگیزد و با ندامتی که از پس آن می‌آید، می‌بایست ابزار مثبت اصلاح باشد: «محکومی که در تنهایی رها شده‌است می‌اندیشد. او که تنها در مقابل جرم‌اش قرار گرفته یاد می‌گیرد که از جرم‌اش بیزار باشد و اگر بدی هنوز روح‌اش را فرسوده و بی‌حس نکرده باشد در تنهایی است که ندامت بر او هجوم خواهد آورد.»^۲ همچنین تنهایی به این دلیل ابزار مثبت اصلاح است که نوعی خود-تنظیمی کیفر را تضمین می‌کند و فردی‌سازی خودجوش مجازات را نیز امکان‌پذیر می‌کند؛ هر چه محکوم بیشتر مسئول ارتکاب جرم‌اش بوده باشد، بیشتر قادر به تأمل و اندیشه خواهد بود؛ و ندامت نیز شدیدتر و تنهایی دردناک‌تر خواهد بود؛ در مقابل، هنگامی که محکوم عمیقاً نادم و پشیمان شود و بدون کوچک‌ترین ریاکاری خود را اصلاح کند دیگر تنهایی بر او سنگینی نخواهد کرد: «بنابراین، بر طبق این انضباط تحسین‌برانگیز، هر عقل و هر اخلاقی در درون خود اصل و سنجهی یک سرکوب را دارد، سرکوبی که خطا و لغزش‌پذیری انسان نمی‌تواند قطعیت و عدالت تغییرناپذیر آن را ضایع کند... آیا این به‌راستی همچون مهر عدالت الهی و مشیت الهی نیست؟»^۳ سرانجام و شاید به‌ویژه این‌که با جداسازی محکومان می‌توان با حداکثر شدت، قدرتی را بر آنان اعمال کرد که هیچ تأثیر و نفوذ دیگری نتواند با آن برابری کند و آن را براندازد؛ تنهایی شرط اولیه‌ی فرمانبرداری تام و تمام است: شارل لوکاس با اشاره به نقش مدیر،

1. A. de Tocqueville, *Rapport à la chambre des Deputés*, cité in Beaumont et Tocqueville, *Le système pénitentiaire aux Etats-Unis*, 3^e éd. 1845, p. 392-393.

2. E. de Beaumont et A. de Tocqueville, *Ibid.* p. 109.

3. S. Aylies, *Du système pénitentiaire*, 1837, p. 132-133.

آموزگار، کشیش و «اشخاص نیکوکار» بر زندانی در انزوا قرار گرفته می‌گوید: «تصور کنید قدرت کلام انسان را که در میان انضباط سهمگین سکوت وارد می‌شود تا با قلب و روح و شخص انسانی سخن بگوید.»^۱ جداسازی امکان گفت‌وگوی دوفری زندانی و قدرتی را که بر او اعمال می‌شود فراهم می‌آورد.

بحث در مورد دو نظام آمریکایی زندانی کردن، یعنی نظام اُبرن و نظام فیلادلفیا، بر سر همین نکته بود. در واقع، این بحث که سطح بسیار گسترده‌ای را در بر می‌گرفت^۲، صرفاً بر سر به کار بستن آن نوع جداسازی بی بود که مورد پذیرش همه باشد.

آن چه الگوی اُبرن تجویز می‌کرد عبارت بود از سلول انفرادی در طول شب، کار و غذاخوری به طور دسته‌جمعی اما تحت قاعده‌ی سکوت مطلق، به طوری که زندانیان فقط بتوانند با نگهبانان، با اجازه‌ی آنان و با صدای آهسته حرف بزنند. این الگو به وضوح از الگوی صومعه و نیز از انضباط کارگاهی تبعیت می‌کرد. زندان می‌بایست یک جهان کوچک از جامعه‌ای کامل باشد که در آن افراد در زندگی معنوی و اخلاقی‌شان از یکدیگر جدا هستند و گردهم آمدن‌شان در یک چهارچوب سفت و سخت و پایگان‌مند و بدون رابطه‌ای جانبی انجام می‌گیرد، به گونه‌ای که ارتباط صرفاً در راستای عمودی امکان‌پذیر است. مزیت نظام اُبرن بنا به گفته‌ی طرفداران این نظام آن بود که این نظام به نوعی تکرار خود جامعه است. در این نظام، الزام و اجبار با ابزارهایی مادی و به‌ویژه با قاعده‌ای تضمین می‌شود که باید رعایت آن را آموزش داد و با مراقبت و تنبیه‌ها آن را تضمین کرد. به جای آن که محکومان «همچون جانور وحشی در قفس، زندانی» شوند، باید آنان را گرد هم آورد و «آنان را واداشت که به طور دسته‌جمعی در تمرین‌های مفید شرکت کنند و به طور دسته‌جمعی به [کسب]

1. Ch. Lucas, *De la réforme des prisons*, t. I, 1836, p. 167.

۲. این بحث که حوالی سال ۱۸۳۰ در فرانسه آغاز شد همچنان تا سال ۱۸۵۰ ادامه داشت؛ شارل لوکاس که از نظام اُبرن طرفداری می‌کرد الهام‌بخش حکم سال ۱۸۳۹ در مورد نظام زندان‌های مرکزی بود (کار دسته‌جمعی و سکوت مطلق). موج شورش پس از این حکم و شاید اغتشاش عمومی در کشور در طی سال‌های ۱۸۴۲ و ۱۸۴۳ موجب شد که نظام پنسیلوانیا ارجحیت یابد. نظام پنسیلوانیا که بر جداسازی و انزوا مطلق مبتنی بود مورد ستایش دومنز، بلوئه و توکویل بود. اما کنگره‌ی دوم ندامتگاهی در سال ۱۸۴۷ الگوی مخالف را برگزید.

عادت‌های خوب ملزم شوند، و در عین حال با مراقبتی فعال، از سرایت آلودگی اخلاقی جلوگیری شود و با قاعده‌ی سکوت، تعمق و درون‌کاوی حفظ شود؛ این قاعده زندانی را عادت می‌دهد که «قانون را حکمی مقدس به‌شمار آورد، حکمی که نقض آن خسارت حقوقی و قانونی به بار می‌آورد»^۱. در نتیجه، این عملِ جداسازی، این عمل‌گرد آوردن بدون برقراری ارتباط، و این عملِ قانون که با کنترلی بی‌وقفه تضمین می‌شود باید به مجرم به منزله‌ی فرد اجتماعی، صلاحیت دوباره بخشد؛ این عمل یک «فعالیت مفید و مبتنی بر تسلیم و رضا»^۲ را به مجرم آموزش می‌دهد؛ این عمل «عادت‌های اجتماعی بودن»^۳ را به او بازمی‌گرداند.

در جداسازی و انزوای مطلق – همچون [الگوی] فیلادلفیا – تجدید صلاحیت مجرم نه از اعمال یک قانون مشترک، بلکه از رابطه‌ی فرد با وجدان‌اش و با آنچه بتواند او را از درون روشن کند انتظار می‌رود.^۴ «زندانی در سلول انفرادی به خودش وانهاده می‌شود؛ در سکوتِ هوس‌ها و جهانی که او را احاطه کرده او بر وجدان‌اش فرود می‌آید، و از آن پرس‌وجو می‌کند و بیدار شدنِ احساسی اخلاقی را که هرگز کاملاً در قلب انسان نمی‌میرد در خود حس می‌کند.»^۵ پس نه یک احترام بیرونی و ظاهری به قانون یا ترس محض از تنبیه بلکه همان کارِ وجدان است که بر زندانی اثر می‌گذارد؛ یک فرمانبرداری عمیق نه یک تربیت سطحی؛ یک تغییر در «اخلاق» نه در رفتار. در الگوی پنسیلوانیا، زندان صرفاً از دو عملِ اصلاح‌گرانه برخوردار است: وجدان و معماری صامتی که وجدان با آن برخورد می‌کند. در زندانِ چری‌هیل، «دیوارها تنبیه جرم‌اند؛ سلول زندانی را رودرروی خودش قرار می‌دهد؛ زندانی مجبور است به ندای وجدان‌اش گوش فرا دهد». از همین رو است که در این زندان کار

1. K. Mittermaier, in *Revue française et étrangère de législation*, 1836.

2. A. E. de Gasparin, *Rapport au ministre de l'Intérieur sur la réforme des prisons*.

3. E. de Beaumont et A. de Tocqueville, *Du système pénal aux Etats-Unis*, éd. de 1845, p. 112.

۴. فاکس چنین می‌گوید: «هر انسانی با نور الهی روشن می‌شود و من درخشش این نور را از خلال هر انسان دیده‌ام.» زندان‌های پنسیلوانیا، پیتسبورگ و سپس چری‌هیل از سال ۱۸۲۰ در راستای خط کویکرها و ولنات ستریت سازمان‌دهی شدند.

5. *Journal des économistes*, II, 1842.

تسلّی بخش است و نه اجبار؛ و از همین رو است که مراقبان نباید الزام و اجباری را اعمال کنند که با مادیت چیزها تضمین می‌شود، و در نتیجه اقتدار مراقبان می‌تواند مورد پذیرش قرار گیرد: «در هر بازدید، چند کلام خیرخواهانه از این دهان شریف جاری می‌شود و امید و تسلّی را همراه با سپاسگزاری در قلب زندانی پدید می‌آورد؛ او نگهبان‌اش را دوست دارد؛ او نگهبان‌اش را دوست دارد چون نگهبان ملایم و دلسوز است. دیوارها مخوف و سهمگین‌اند و انسان خوب است.»^۱ در این سلول بسته و گور موقتی، اسطوره‌های رستاخیز به راحتی عینیت می‌یابند. از پسر شب و سکوت، زندگی از نو زاده می‌شود. نظام اُبرن خود جامعه بود، جامعه‌ای که با نیروهای اصلی‌اش احیاء می‌شد. [اما در] زندان چری هیل زندگی نابود شده و از نو آغاز شده بود. مذهب کاتولیک به سرعت از این تکنیک [فرقه‌ی] کویکر در گفتمان‌های خود بهره گرفت و آن را جذب کرد. «سلول شما به دیده‌ی من چیزی جز گوری مخوف نیست، گوری که در آن به جای کرم‌ها، ندامت و ناامیدی پیش می‌آیند تا شما را بجوند و بفرسایند و زندگی‌تان را به دوزخی پیش‌رس بدل کنند. اما... آن‌چه برای زندانی بی‌دین چیزی جز گور و تلّ نفرت‌انگیز استخوان‌ها نیست برای زندانی مسیحی راستین مَهد جاودانگی رستگاران است.»^۲

مجموعه‌ای از تعارض‌های متفاوت بر سر تفاوت میان این دو الگو شکل گرفت: تعارض‌هایی با سرشت دینی (آیا ارشاد باید عنصر اصلی اصلاح باشد؟)، با سرشت پزشکی (آیا انزوای کامل مجرم را دیوانه نمی‌کند؟)، با سرشت اقتصادی (کدام یک کم‌هزینه‌ترین است؟)، با سرشت معماری و اداری (کدام شکل بهترین مراقبت را تضمین می‌کند؟). بدون شک، از همین رو بود که این بحث و جدل به درازا کشید. اما آن‌چه در مرکز این بحث‌ها قرار داشت و این بحث‌ها را امکان‌پذیر می‌ساخت همان هدف نخستین کنش حبس بود: فردی‌سازی اجباری از رهگذر قطع هر رابطه‌ای که

1. Abel Blouet, *Projet de prisons cellulaires*, 1843.

2. Abbé petigny, *Allocution adressée aux prisonniers, à l'occasion de l'inauguration des batiments cellulaires de la prison de Versailles*.

چند سال بعد در کتاب کنت مونت کریستو، روایتی با سرشتی به وضوح مسیحی از رستاخیز پس از زندانی شدن ارائه شد؛ اما این رستاخیز به معنای یادگیری اطاعت از قوانین در زندان نبود، بلکه کسب قدرت اجرای عدالت در ورای بی‌عدالتی قضات از طریق دانشی نهانی بود.

قدرت نمی‌تواند بر آن کنترل داشته باشد یا نمی‌توان براساس پایگان‌بندی آن را سامان داد.

۲. «کار که به تناوب از پس وعده‌های غذا می‌آید زندانی را تا زمانِ دعای شب همراهی می‌کند؛ آنگاه خواب مجدد به او استراحتی گوارا ارزانی می‌کند که به هیچ‌رو با شب‌های برخاسته از تخیلاتی پریشان آشفته نمی‌شود. بدین ترتیب، شش روز هفته سپری می‌شود. از پی این شش روز، روزی می‌آید که به دعا و آموزش و تأملات آموزنده اختصاص دارد. هفته‌ها و ماه‌ها و سال‌ها به همین روال از پی هم سپری می‌شوند؛ بدین ترتیب، زندانی که به‌هنگام ورود انسانی بوالهوس بود که یا صرفاً به بی‌بند و باری‌اش می‌اندیشید و یا در پی آن بود که زندگی‌اش را با شرارت‌های گوناگون تلف کند، به تدریج با نیروی عادت‌ی که نخست کاملاً بیرونی است اما خیلی زود به طبیعت ثانوی [او] بدل می‌شود، به کار و لذت حاصل از آن بسیار اُنس می‌گیرد و در این صورت، به شرط آن‌که آموزشی حکیمانه روح او را به روی ندامت و پشیمانی گشوده باشد، می‌توان با اطمینان بیشتر او را در معرض وسوسه‌هایی قرار داد که آزادی به او باز می‌گرداند.»^۱ کار به همراه جداسازی و انزوا به‌منزله‌ی عامل دگرگونی در حبس تبیین شد و این تبیین از همان زمانِ [تدوین] مجموعه قوانین سال ۱۸۰۸ انجام گرفت: «گرچه هدفِ کیفری که قانون تحمیل می‌کند جبران جرم است اما اصلاح مجرم نیز هست، و این هدف دوگانه در صورتی تحقق می‌یابد که تبهکار از آن بیکارگی شومی که او را به زندان انداخته و آن‌جا هم او را باز می‌یابد و بر او چیره می‌شود تا او را به متتها درجه‌ی فساد و تباهی برساند کنده و جدا شود.»^۲ در نظام زندان، کار نه یک ضمیمه است نه یک مکملِ تصحیح‌کننده:

1. N. H. Julius, *Leçons sur les prisons*, trad. française, 1831, I, p. 417-418.

2. G. A. Real, *Motifs du Code d'instruction criminelle*.

پیش از این مجموعه قوانین، چندین دستورعمل از سوی وزارت داخله ضرورتِ واداشتنِ زندانیان به کار را یادآور شده بود: در پنجم فروکتیدور [آخرین ماه] سال ششم [تقویم جمهوری]، سوم مسیدور [دهمین ماه] سال هشتم، هشتم پلوویوز و بیست‌وهشتم وائتوز [پنجمین و ششمین ماه] سال نهم، هفتم برومیر [دومین ماه] سال دهم. بلافاصله پس از مجموعه قوانین سال ۱۸۰۸ و ۱۸۱۰ نیز دستورعمل‌های جدیدی صادر شد: در ۲۰ اکتبر ۱۸۱۱، ۸ دسامبر

در هر حال، خود قانونگذار کار را، چه اعمال شاقه باشد چه محرومیت از آزادی و کار اجباری و چه زندانی کردن، به منزله‌ی آن چه ضرورتاً می‌بایست با نظام زندان همراه باشد در نظر می‌گرفت. اما این ضرورت دقیقاً همان ضرورتی نیست که اصلاح‌گرایان سده‌ی هجدهم از آن سخن می‌گفتند و می‌خواستند از کار سرمشقی برای عموم یا جبرانی سودمند برای جامعه بسازند. در نظام حبس، رابطه کار و تنبیه از نوع دیگری است.

بحث و جدل‌هایی چند که در دوران احیای سلطنت یا دوران سلطنت ژوئیه در گرفت، کارکرد نسبت داده شده به کار کیفری را روشن می‌کند. نخست، بحث بر سر دستمزد. در فرانسه، به کار زندانیان دستمزد پرداخت می‌شد. حال مسئله این بود که اگر در برابر کار در زندان مزد پرداخت می‌شود، این دستمزد از آن‌رواست که کار به واقع بخشی از کیفر نیست؛ و در نتیجه، زندانی می‌تواند از کار سرباز زند. به علاوه، عایدی پاداشی است به مهارت کارگر و نه به اصلاح مجرم: «تقریباً در همه جا، شروترین مجرم‌ها ماهرترین کارگران‌اند؛ آنان بیشترین دستمزد را دریافت می‌کنند و در نتیجه، بیش از دیگران افراط‌کارند و کمترین قابلیت را برای ندامت و پشیمانی دارند.»^۱ این بحث که هرگز به طور کامل پایان نگرفت، دوباره و با شور و حرارتی بسیار بین سال‌های ۱۸۴۰ تا ۱۸۴۵ آغاز شد: یعنی در دوران بحران اقتصادی، دوران اغتشاش‌های کارگری، و نیز دورانی که تضاد میان کارگر و بزهکار در آستانه‌ی شکل‌گیری بود.^۲ اعتصاب‌هایی علیه کارگاه‌های زندان روی داد: هنگامی که دست‌کش‌سازی از کارخانه‌ی شوُمون کارگاهی را در [زندان] کلِرُو سازمان داد، کارگران با اعتراض به این‌که به کار آنان بی‌حرمتی شده‌است، کارخانه را اشغال کردند

← ۱۸۱۰، یا دستورعمل طولانی سال ۱۸۱۶: «این نکته بسیار حایز اهمیت است که زندانیان هر چه بیشتر به کار مشغول باشند. باید در آنان میل به کار را برانگیخت، بدین ترتیب که سرنوشت کسانی که به کار مشغول‌اند با سرنوشت زندانیانی که می‌خواهند همچنان بیکارگی پیشه کنند تفاوت کند. باید به گروه نخست غذای بهتر و جای خواب بهتر از گروه دوم داد.» [زندان] مِلَن و کلِرُو خیلی زود به صورت کارگاه‌هایی بزرگ سازمان‌دهی شد.

1. J. J. Marquet Wasselot, t. III, p. 171.

۲. نگاه کنید به صفحه‌های ۳۵۸-۳۵۹ همین کتاب.

و کارفرما را واداشتند که از طرح‌اش صرف‌نظر کند.^۱ همچنین مبارزه‌ی مطبوعاتی گسترده‌ای در روزنامه‌های کارگری به چشم می‌خورد: در مورد این موضوع که دولت برای پایین آوردن دستمزدهای [کارگران] «آزاد»، کارکیفری را مورد توجه قرار داده است؛ در مورد این موضوع که پیامدهای ناگوار این کارگاه‌های زندان برای زنان به مراتب ملموس‌تر است، چه این کارگاه‌ها کار را از چنگ زنان در می‌آورد و آنان را به روسپی‌گری و در نتیجه به زندان می‌کشاند، یعنی جایی که همین زنان که به هنگام آزادی نمی‌توانستند کار پیدا کنند، در آنجا به رقابت با زنانی که هنوز [در بیرون] کار می‌کنند می‌پردازند؟^۲ در مورد این موضوع که ایمن‌ترین کارها به زندانیان داده می‌شود – «دزدها مجدّانه و در سرپناه به کار کلاه‌دوزی و آبنوس‌کاری مشغول‌اند»، حال آن‌که کارگر کلاه‌دوز بیکار شده باید «برای روزی دو فرانک، در سلاخ‌خانه‌ای انسانی کرینات قلیایی سرب بسازد»^۳؛ در مورد این موضوع که انسان‌دوستی بیشترین توجه را به شرایط کاری زندانیان نشان می‌دهد، اما نسبت به شرایط کاری کارگران آزاد بی‌توجه است: «ما مطمئن‌ایم که اگر زندانیان برای مثال با جیوه کار می‌کردند، علم با سرعتی به مراتب بیشتر از اکنون دست به کار یافتن راه‌های محافظت از کارگران در برابر خطر گازهای جیوه می‌شد: «این محکومان بیچاره!» این عبارت را کسی به زبان می‌آورد که به زحمت سخنی از کارگران آب‌طلاکار بر زبان می‌آورد. چه انتظاری می‌توان داشت، آری باید قتل یا دزدی کرد تا بتوان همدردی یا توجه را به خود جلب کرد.» و به‌ویژه در مورد این موضوع که اگر زندان به کارگاه بدل شود آن‌گاه خیلی زود گدایان و بیکارها به آنجا فرستاده می‌شوند و بدین ترتیب، نوانخانه‌های قدیمی موجود در فرانسه یا انگلستان بازسازی می‌شوند.^۴ همچنین و به‌ویژه پس از تصویب قانون سال ۱۸۴۴، دادخواهی‌ها و نامه‌هایی دیده می‌شود – یک دادخواهی که مجلس پاریس آن را نپذیرفت، «پیشنهاد استفاده از جانی‌ها و قاتلان و دزدها را در کارهایی که امروز سهم چندین هزار کارگر است پیشنهادی

1. Cf. J. P. Aguet, *Les Grèves sous la monarchie de Juillet*, 1954, p. 30-31.

2. *L'Atelier*, 3^e année, n°4, décembre 1842.

3. *L'Atelier*, 6^e année, n°2, novembre 1845.

4. *Ibid.*

غیرانسانی دانسته است»؛ «مجلس باراباس را به ما ترجیح داده است»^۱؛ کارگران حروف چین هنگامی که با خبر شدند چاپخانه‌ای در زندان مرکزی ملن مستقر شده است، نامه‌ای به وزیر نوشتند: «شما باید میان ملعونانی که قانون به حق آنان را مجازات کرده و شهروندانی که با از خودگذشتگی و درستکاری روزهای خود را فدای زندگی خانواده‌های شان و غنای میهن شان می‌کنند یکی را انتخاب کنید»^۲.

اما پاسخ‌های دولت و دستگاه اداری به کل این مبارزه، پاسخ‌هایی بسیار ثابت بود. نمی‌توان از کار کیفری به دلیل بیکاری بی که ممکن است به بار آورد انتقاد کرد: کار کیفری به دلیل گستره‌ی محدود و بازدهی پایین، نمی‌تواند تأثیری فراگیر و عمومی بر اقتصاد بگذارد. فایده‌مندی ذاتی کار کیفری به دلیل آن نیست که کار کیفری فعالیتی تولیدی است بلکه به دلیل اثرهایی است که کار کیفری بر سازوکار انسانی می‌گذارد. کار کیفری یک اصل نظم و قاعده‌مندی است؛ کار کیفری از رهگذر اقتضاهای خاص خود و به شیوه‌ای نامحسوس، شکل‌های قدرتی سخت‌گیر را انتقال می‌دهد؛ کار کیفری بدن‌ها را مقید به حرکت‌هایی بقاعده می‌کند، آشفته‌گی و حواس‌پرتی را دفع می‌کند، و پایگان‌بندی و مراقبتی را تحمیل می‌کند که بهتر پذیرفته می‌شوند و عمیق‌تر در رفتار محکومان جا می‌گیرند، چون این پایگان‌مندی و مراقبت بخشی از منطق کار کیفری‌اند: با کار «قاعده به زندان وارد می‌شود، و بدون زحمت و بدون استفاده از هرگونه ابزار سرکوب‌گر یا خشن بر زندان حکمفرما می‌شود. با به کار گماشتن زندانی، عادت‌های نظم و اطاعت به او داده می‌شود؛ و زندانی را از تنبل و بیکاره‌ای که بود به فردی کوشا و فعال بدل می‌کند... با گذشت زمان، زندانی در حرکت‌های بقاعده‌ی زندان و در کارهای دستی‌یی که به آن‌ها مقید شده است... دارویی قطعی علیه انحراف‌های تخیل‌اش پیدا می‌کند»^۳. کار کیفری را باید فی‌نفسه به منزله‌ی ماشینی در نظر گرفت که زندانی خشن، بی‌قرار و بی‌فکر را به قطعه‌ای بدل می‌سازد که نقش خود را با قاعده‌مندی تمام ایفا می‌کند. زندان یک

۱. *L'Atelier*، سال چهارم، شماره‌ی ۹، ژوئن ۱۸۴۴ و سال پنجم، شماره‌ی ۷، آوریل ۱۸۴۵؛

همچنین در همین دوران نگاه کنید به *La Démocratie Pacifique*

2. *L'Atelier*، 5^e année, n°6, mars 1845.

3. A. Béranger, *Rapport à L'Académie des sciences morales*, juin 1836.

کارگاه نیست؛ زندان فی‌نفسه ماشینی است (و باید هم چنین باشد) که زندانیان-کارگران [زندانیان به‌منزله‌ی کارگر] هم چرخ‌دنده‌های آن‌اند هم فرآورده‌ی آن؛ زندان آنان را «به‌کار می‌گمارد» و این به‌کارگماری «به‌طور پیوسته انجام می‌گیرد حتا اگر با یگانه هدفِ پُر کردنِ لحظه‌های آنان باشد. هنگامی که بدن در حرکت و تقلا است، هنگامی که ذهن خود را وقف پرداختن به شیئی معین کرده‌است، اندیشه‌های مزاحم دور می‌شوند و آرامش بار دیگر در روح زاده می‌شود».^۱ اگر هم کار در زندان در تحلیل نهایی نتیجه‌ای اقتصادی داشته باشد این نتیجه از رهگذر تولید فردهایی ماشینی مطابق با هنجارهای عمومی جامعه‌ای صنعتی است: «کار یار و یاور مردمان مدرن است؛ کار در حکم اخلاق آنان است، خلأ باورها و اعتقادات را پُر می‌کند و به‌منزله‌ی اصلی تمامی نیکی‌ها است. کار می‌بایست مذهب زندان‌ها باشد. برای یک جامعه-ماشین [جامعه به‌منزله‌ی ماشین]، ابزارهای کاملاً مکانیکی اصلاح ضروری است».^۲ ساختِ افراد-ماشین‌ها [افراد به‌منزله‌ی ماشین‌ها] و نیز ساختِ پرولترها؛ در واقع، وقتی «کُلِ دارایی فرد فقط یک جفت بازو» است، او تنها می‌تواند یا «از محصول کار خود با انجام یک حرفه، یا از محصول کار دیگران با حرفه‌ی دزدی» گذران زندگی کند؛ اما اگر زندان تبهکاران را به کار ملزم نکند، آن‌گاه این استفاده و بهره‌برداری یک گروه از کار دیگران را، از طریق نظام مالیاتی، در نهاد خود تداوم خواهد بخشید: «مسئله‌ی بیکارگی همان مسئله‌ای است که در جامعه نیز مطرح است؛ اگر زندانیان از کار خود گذران زندگی نکنند باید از کار دیگران زندگی کنند».^۳ کاری که محکوم از رهگذر آن نیازهایش را برآورده می‌کند، دزد را به کارگری مطیع بدل می‌کند و به او صلاحیت دوباره می‌بخشد. فایده‌ی پرداخت دستمزد برای کار کیفری در همین جا است؛ پرداخت مزد شکلِ «اخلاقی» دستمزد را به‌منزله‌ی شرط زندگی زندانی به او تحمیل می‌کند. دستمزد «عشق و عادت» به کار را ایجاد می‌کند؛^۴

1. E. Danjou, *Des prisons*, 1821, p. 180.

2. L. Faucher, *De la réforme des prisons*, 1838, p. 64.

در انگلستان «چرخ آسیای افقی» و تلمبه برای ماشینی کردنِ انضباطی زندانیان به کار می‌رفت بی‌آن‌که هیچ نتیجه‌ی تولیدی داشته باشد.

3. Ch. Lucas, *De la réforme des prisons*, II, 1838, p. 313-314.

4. *Ibid.* p. 243.

دستمزد به این تبهکاران که تفاوت میان مال من و مال تو را نمی‌دانند، حس مالکیت می‌دهد – «مالکیتی که با عرق جبین به دست آمده است»^۱؛ همچنین دستمزد به آنانی که در اسراف‌کاری روزگار گذرانده‌اند، دوراندیشی و صرفه‌جویی و محاسبه‌ی آینده را یاد می‌دهد^۲؛ و سرانجام این‌که دستمزد با ارائه‌ی سنجه‌ای برای کار انجام شده، امکان بیان کمی همت زندانی و پیشرفت‌های او را در اصلاح شدن فراهم می‌آورد.^۳ دستمزد کار کیفری به تولید مزد نمی‌دهد؛ بلکه به منزله‌ی محرک و نشانه‌ی دگرگونی‌های فردی عمل می‌کند: این دستمزد یک ابداع قضایی است چون نمایانگر فروش «آزادانه»ی نیروی کار نیست بلکه نمایانگر ترفندی است که در تکنیک‌های اصلاح‌گر، مؤثر و کارا فرض شده است.

فایده‌ی کار کیفری چیست؟ فایده‌ی آن نه سود و بهره و نه حتا آموزش یک مهارت مفید، بلکه ساخت مناسبات قدرت، ساخت یک شکل اقتصادی تو خالی، ساخت یک قالب فرمانبرداری فردی و جفت کردن آن با دستگاه تولید است.

کارگاه زنان در زندان کلژو تصویری کامل از کار در زندان را ارائه می‌دهد؛ و در آن جا دقت بی‌صدای ماشین انسانی شباهت بسیاری با جدیت و سخت‌گیری قاعده‌مند صومعه دارد: «بر کرسی‌یی که بر بالای آن شمایل عیسا بر صلیب قرار دارد، یک خواهر روحانی می‌نشیند؛ روبه‌روی او، زنان زندانی در دو ردیف به وظیفه‌ای که به آنان محول شده مشغول‌اند، و از آن جا که همه تقریباً فقط به کار قلاب‌بافی مشغول‌اند، می‌توان نتیجه گرفت که همواره سکوتی مطلق بر فضا حاکم است... چنین به نظر می‌رسد که در این سالن‌ها همه چیز بوی توبه و کفاره می‌دهد. گویی با حرکتی خودجوش به عصر عادت‌های احترام برانگیز این مکان باستانی باز می‌گردیم؛ و آن توبه‌کاران داوطلب را به یاد می‌آوریم که خود را در این مکان حبس کردند تا با دنیا وداع گویند.»^۴

1. E. Danjou, *Des prisons*, 1821, p. 210-211;

همچنین نگاه کنید به *L'Atelier*، سال ششم، شماره‌ی ۲، نوامبر ۱۸۴۵.

2. Ch. Lucas, *loc. cit.*

یک سوم دستمزد روزانه برای زمان آزادی زندانی کنار گذاشته می‌شد.

3. E. Ducpétiaux, *Du système de l'emprisonnement cellulaire*, 1857, p. 30-31.

۴. مقایسه کنید با این متن از فوشه: «به یک کارخانه‌ی ریسندگی بروید؛ صدای گفت‌وگوی

۳. اما زندان به شیوه‌ای مهم‌تر، پا را از محروم کردن صرف از آزادی فراتر گذاشت. زندان به‌طور فزاینده‌ای به ابزار تنظیم کیفر بدل شد، یعنی به دستگاهی که در خلال اجرای حکمی که مسئولیت اجرای آن را بر عهده دارد، این حق را نیز دارد که، دست‌کم تا حدودی، در اصل حکم دستکاری کند. البته این «حق» در سده‌ی نوزدهم و حتا سده‌ی بیستم فقط به صورت پاره‌ای به نهاد حبس داده شد (یعنی به صورت آزاد کردن‌های مشروط، نیمه-آزادی‌ها، و سازمان‌دهی به‌سازگاه‌ها). اما باید یادآور شد که مسئولان اداره‌ی زندان‌ها خیلی زود این حق را به منزله‌ی شرط عملکرد خوب زندان و کارایی آن در وظیفه‌ی اصلاحی‌یی که خود عدالت بر عهده‌ی زندان گذاشته است درخواست کردند.

در مورد مدت مجازات نیز وضع به همین ترتیب است: زندان کمیّت‌گذاری دقیق کیفرها و درجه‌بندی آن‌ها را برحسب موقعیت‌ها امکان‌پذیر می‌کند و شکلی کم و بیش آشکار دستمزد را به مجازات قانونی می‌دهد؛ اما این خطر وجود دارد که زندان ارزش اصلاح‌گرانه‌ی خود را از دست بدهد اگر در حکم صادر شده، مدت زندان ثابت و بی‌تغییر باشد. طول مدت کیفر نباید با «ارزش مبادله‌ای» جرم متناسب باشد؛ بلکه باید با دگرگونی «مفید» زندانی در طی محکومیت‌اش سازگار باشد. نه یک زمان-سنجه [زمان به منزله‌ی سنجه] بلکه یک زمان غایت‌مند [باید مورد نظر باشد]. [طول مدت کیفر] باید به جای شکلی دستمزد، شکلی عمل جراحی را داشته باشد. «همان‌گونه که یک پزشک حاذق بسته به این‌که بیمار به بهبودی کامل رسیده‌است یا نه، درمان را متوقف می‌کند یا ادامه می‌دهد، کیفر نیز در حالت اول از این دو فرض، باید با اصلاح کامل محکوم متوقف شود؛ چه در غیر این صورت هرگونه زندانی کردن بی‌فایده است و به همان اندازه که [رفتاری] غیرانسانی نسبت به [زندانی] اصلاح‌شده است، برای دولت نیز هزینه‌ای بیهوده در برخواهد داشت.»^۱

«کارگران و سوت ماشین‌ها را بشنوید. آیا در جهان، تعارضی دردناک‌تر از تعارض قاعده‌مندی و پیش‌بینی‌پذیری این حرکت‌های مکانیکی زاینده‌ی تماس این همه مرد و زن و کودک با بی‌نظمی اندیشه‌ها و خلق‌و‌خوها وجود دارد.»

Léon Faucher, *De la réforme des prisons*, 1838, p. 20.

1. A. Bonneville, *Des libérations préparatoires*, 1846, p. 6.

پس مدت درست کیفر باید نه فقط بر مبنای جرم و شرایط آن بلکه بر مبنای خود کیفر، آن‌گونه که به‌طور عینی جریان می‌یابد تغییر کند. بنابراین می‌توان گفت که اگر قرار است کیفر فردیت‌یافته باشد، این فردیت یافتن نه بر مبنای فرد-مجرم، یعنی شخص [سوژه] قضایی جرم و مسئول ارتکاب جرم، بلکه بر مبنای فرد تنبیه‌شده، یعنی ابژه‌ی یک دگرگونی کنترل شده و فرد زندانی جا داده شده در دستگاه حبس انجام می‌گیرد، فردی که یا دستگاه حبس او را اصلاح می‌کند یا او به این دستگاه واکنش نشان می‌دهد. «مسئله فقط اصلاح فرد شرور است. به محض آن‌که این اصلاح انجام گرفت مجرم باید به جامعه باز گردد.»^۱

کیفیت و محتوای زندان نباید صرفاً براساس ماهیت جرم تعیین شود. شدت قضایی جرم به هیچ‌رو نشانه‌ای یک‌سویه و تک معنایی برای تعیین ویژگی اصلاح‌پذیری یا اصلاح‌ناپذیری محکوم نیست. به‌ویژه، تمایز جرم-بزه که قانون متناسب با آن، تمایز زندان و حبس با اعمال شاقه یا کارهای اجباری سخت را وضع کرد، از جنبه‌ی اصلاحی کارآمد نیست. این عقیده‌ای تقریباً عمومی بود که مدیران زندان‌های مرکزی در جریان تحقیقی که وزارتخانه‌ی مربوط در سال ۱۸۳۶ انجام داد آن را بیان کردند: «در کل محکومانِ جنحه فاسدترین [مجرمان] اند... در میان محکومان جنایی، انسان‌های بسیاری دیده می‌شوند که تسلیم شدت هیجانات خود و نیازهای خانوادگی پُر شمارشان شده‌اند.» «رفتار محکومان جنایی به مراتب بهتر از رفتار محکومان حبس تأدیبی است؛ محکومان جنایی فرمانبردارتر و پُرکارتر از محکومان جنحه‌اند که عموماً دزد و عیاش و تن‌پرورند.»^۲ بر همین مبنا این نظر

← بونویل تدبیرهای «آزادی مقدماتی» و نیز «عذاب اضافی» یا افزایش زندان را پیشنهاد می‌کند. بونویل این تدبیرها را برای موردیابی پیشنهاد می‌کند که معلوم شود «حکم کیفری بی‌که تقریباً برپایه‌ی درجه‌ی احتمالی سرسختی و قساوت بزه‌کار تعیین شده است برای به‌دست آوردن نتیجه‌ای که از آن انتظار می‌رود کافی نیست». این افزایش نباید بیشتر از یک‌هشتم کیفر باشد؛ آزادی مقدماتی نیز پس از سپری شدن سه چهارم کیفر قابل اجرا است.

(*Traité des diverses institutions complémentaires*, p. 251 et suiv.).

۱. شارل لوکاس، نقل شده درگازت ده تریبونو، ۶ آوریل ۱۸۳۷.

2. In *Gazette des tribunaux*.

←

طرح شد که شدت تنبیه نباید نسبتی مستقیم با اهمیت کیفری جرم داشته باشد. همچنین نباید قطعی و ثابت باشد.

زندانی کردن به منزله‌ی عمل اصلاح‌گر، اقتضاها و مرحله‌های خاص خود را دارد. این اثرهای زندان است که باید مرحله‌های آن، تشدیدهای موقتی آن و تخفیف‌های پی‌درپی آن را تعیین کند؛ همان چیزی که شارل لوکاس «طبقه‌بندی متحرک اخلاق‌ها» می‌خواند. اغلب در فرانسه، نظام گام به گامی را که از سال ۱۸۲۵ در ژنو به کار بسته شده بود^۱ درخواست می‌کردند. برای مثال، [نظامی] در قالب سه بخش؛ بخش آزمایشی برای عموم زندانیان، بخش تنبیهی، و بخش پاداش برای زندانیانی که در مسیر اصلاح شدن‌اند.^۲ یا در قالب چهار مرحله: دوره‌ی ترساندن (محرومیت از کار و هرگونه رابطه‌ی داخلی یا بیرونی)؛ دوره‌ی کار (کار به صورت انفرادی که چون پس از مرحله‌ی بیکاری اجباری است می‌تواند به مانند یک امتیاز مورد استقبال قرار گیرد)؛ نظام اخلاقی کردن («همایش‌ها»یی کم و بیش مگرر با حضور مدیران و بازدیدکنندگان رسمی)؛ دوره‌ی کار به صورت جمعی.^۳ گرچه اصل کیفر کاملاً به رأی و تصمیم عدالت است اما اداره‌ی آن، کیفیت آن و سخت‌گیری‌های آن باید به سازوکار مستقلی مربوط باشد که اثرهای تنبیه را در درون همان دستگاهی که این اثرها را تولید می‌کند کنترل می‌کند. یک نظام کامل از تنبیه‌ها و تشویق‌ها که صرفاً شیوه‌ای برای واداشتن به رعایت مقررات زندان نیست، بلکه همچنین شیوه‌ای است برای مؤثر کردن کنش زندان بر زندانیان. گاهی خود قدرت قضایی نیز این نکته را می‌پذیرفت: «در پاسخ به پرسشی در مورد لایحه‌ی قانونی زندان‌ها، دیوان قضایی

← همچنین نگاه کنید به:

Marquet-Wasselot, *la Ville du refuge*, 1832, p. 74-76.

شارل لوکاس یادآور می‌شود که محکومان حبس تأدیبی «عموماً از جمعیت‌های شهری‌اند» و «بیشتر محکومان به حبس با اعمال شاقه از جمعیت‌های کشاورزند».

Ch. Lucas, *De la réforme des prisons*, 1838, p. 46-50.

1. R. Fresnel, *Considérations sur les maisons de refuge*, Paris, 1829, p. 29-31.

2. Ch. Lucas, *De la réforme des prisons*, II, 1838, p. 440.

۳. إل. دوراس، مقاله‌ی چاپ شده در *Le Progressif* که در نشریه‌ی لا فالانز شماره‌ی ۱ دسامبر ۱۸۳۸ نقل شده‌است.

کشور گفت که نباید از اندیشه‌ی پاداش دادن شگفت‌زده شد، پاداش‌هایی که بخش اعظمی از آن می‌تواند به صورت پس‌انداز یا برنامه‌ی غذایی بهتر یا حتا کوتاه شدن کیفر باشد. اگر چیزی بتواند مفهوم خوب و بد را در ذهن محکومان بیدار کند و آنان را به تأمل‌های اخلاقی وادارد و ارزش‌شان را در چشم خودشان قدری بالا ببرد، این چیز همان امکان دستیابی به پاداش‌ها است.^۱

باید پذیرفت که مراجع قضایی نمی‌توانند بر تمامی آن روش‌هایی که کیفر را در مسیر اجرا تصحیح می‌کنند، کنترلی بی‌واسطه و بی‌درنگ داشته باشند. در واقع، منظور آن تدبیرهایی است که بنابر تعریف فقط می‌توانند پس از حکم وارد عمل شوند و صرفاً با چیزی غیر از جرم‌ها سر و کار داشته باشند. در نتیجه، وقتی مسئله‌ی فردی کردن و متغییر کردن اجرای کیفر مدنظر است، خودمختاری کارکنانی که زندان را اداره می‌کنند ضروری است: مراقبان، مدیر زندان و کشیش یا مربی بهتر از کسانی که قدرت کیفری را در اختیار دارند، قادرند این کارکرد اصلاحی را انجام دهند. آنچه باید پایه‌ی این تنظیم درونی کیفر – پایه‌ی تخفیف یا حتا توقف کیفر – قراگیرد دیگر نه حکم دادگاه به صورت تعیین مجرمیت، بلکه قضاوت همین کارکنان اداره‌ی زندان است (و منظور از قضاوت مشاهده و گواهی، تشخیص، تعیین ویژگی‌ها، تدقیق و طبقه‌بندی تفاوت‌گذارانه است). هنگامی که بونویل در سال ۱۸۴۶ طرح خود را در مورد آزادی مشروط ارائه داد این آزادی را چنین تعریف کرد: «حقی که اداره [ی زندان] می‌تواند داشته باشد تا با اطلاع قبلی قدرت قضایی، محکوم کاملاً اصلاح‌شده را پس از سپری شدن مدت زمانی کافی از کیفر و با شروطی موقتاً آزاد کند و در عین حال اگر کوچک‌ترین شکایت موجهی از او شد او را به زندان بازگرداند».^۲ تمام آن «خودسری»یی که در نظام پیشین کیفری به قصاصات اجازه‌ی تنظیم کیفر را می‌داد و به پادشاه امکان می‌داد که به میل خود کیفر را پایان بخشد، تمام آن خودسری‌یی که قوانین مدرن آن را از قدرت قضایی [قوه‌ی قضاییه] سلب کرد، به تدریج در جانب قدرت اداره‌کننده و کنترل‌کننده‌ی تنبیه بازسازی شد. سلطنت عالمانه‌ی نگهبان: «قاضی راستینی که برای حکمفرمایی شاهانه در زندان فراخوانده

1. Ch. Lucas, *op. cit.*, p. 441-442.

2. A. Bonneville, *Des libérations préparatoires*, 1846, p. 5.

شده است... و برای آن‌که قادر به انجام مأموریت‌اش باشد باید دانشی عمیق از انسان‌ها را با برجسته‌ترین فضیلت پیوند دهد»^۱.

و بدین سان به اصلی می‌رسیم که شارل لوکاس آن را به روشنی ضابطه‌بندی کرد، اصلی که گرچه گویای خط اصلی عملکرد کیفری مدرن است اما شمار اندکی از حقوق‌دانان امروز جرأت دارند آن را بدون اکراه بپذیرند؛ بگذارید این اصل را بیانی‌هی استقلال حبس بنامیم: در این بیانی‌هی حق وجود قدرتی مطالبه شد که نه تنها خودگردانی اداری داشته باشد بلکه بخشی از قدرت تنبیهی باشد. این تأیید حقوق زندان از لحاظ نظری بیانگر آن است که قضاوت کیفری یک واحد خودسر است؛ که باید این واحد را تجزیه کرد؛ که نویسندگان قوانین محق بوده‌اند که قبلاً سطح قانون‌گذاری را (که جرم‌ها را طبقه‌بندی می‌کند و برای آن‌ها کیفرهایی را تعیین می‌کند) از سطح قضاوت (که حکم صادر می‌کند) متمایز کرده‌اند؛ که امروز وظیفه آن است که سطح قضاوت نیز به نوبه‌ی خود تفکیک شود؛ که در سطح قضاوت باید آنچه را دقیقاً قضایی است متمایز کرد (کمتر ارزیابی عمل‌ها و بیشتر ارزیابی عاملان، سنجش «قصدهایی که به عمل‌های انسانی این‌همه جنبه‌های اخلاقی متفاوت می‌بخشد»، و در نتیجه در صورت امکان، تصحیح ارزیابی‌های قانون‌گذار)؛ و دادن خودگردانی به «قضاوت ندامتگاهی» که شاید مهم‌ترین قضاوت باشد؛ ارزیابی دادگاه در مقایسه با این قضاوت ندامتگاهی چیزی جز یک «نحو پیشداوری» نیست چون نمی‌توان نظام اخلاقی فاعل عمل را ارزیابی کرد «مگر با آزمایش و امتحان. در نتیجه، قاضی هم به نوبه‌ی خود نیازمند کنترل ضروری و اصلاح‌کننده‌ی ارزیابی‌های خویش است؛ و این کنترل همان کنترلی است که زندان ندامتگاهی باید آن را تأمین کند»^۲.

پس می‌توان از یک افزونی یا مجموعه‌ای از افزونی‌های زندانی کردن نسبت به بازداشت قانونی – از افزونی «حبس» نسبت به بازداشت «قضایی» – سخن راند.* اما

1. A. Bérenger, *Rapport à l'Académie des sciences morales et politiques*, Juin 1836.

2. Ch. Lucas, *De la réforme des prisons*, II, 1838, p. 418-442.

* واژه‌های detention (بازداشت)، prison (زندان)، carcéral (حبس) و pénitencier (ندامتگاه)، همگی کم و بیش مترادف‌اند و می‌توان برای همه‌ی آن‌ها از واژه‌ی زندان استفاده

این افزونی خیلی زود، یعنی از همان زمان تولد زندان، چه به صورت روش‌های واقعی و چه به صورت طرح‌ها مشاهده می‌شود. این افزونی بعدها و همچون اثر و نتیجه‌ای ثانوی ظاهر نشد. ماشین بزرگ حبس به خود عملکرد زندان پیوند خورده است. به خوبی می‌توان نشانه‌ی این خودگردانی را در خشونت‌های «بیهوده»ی نگهبانان یا در استبداد دستگاه اداری‌یی که از امتیازهای یک مکان بسته و محصور برخوردار است مشاهده کرد. ریشه‌ی این افزونی و خودگردانی در جای دیگری است، یعنی دقیقاً در این واقعیت است که از زندان انتظار می‌رود که «مفید» باشد، در این واقعیت که محرومیت از آزادی – این مالیات قضایی بر یک دارایی مثالی [ایده‌ای] – می‌بایست از همان آغاز، نقش تکنیکی مثبتی را ایفا کند و دگرگونی‌هایی را در افراد ایجاد کند. دستگاه حبس برای این کار به سه طرح بزرگ متوسل شد: طرح سیاسی – اخلاقی انزوای فردی و پایگان‌بندی؛ الگوی اقتصادی نیروی به کار گرفته شده در کار اجباری؛ الگوی تکنیکی – پزشکی درمان و بهنجارسازی. سلول، کارگاه، بیمارستان. در واقع آن حاشیه‌ای که افزونی زندان را نسبت به بازداشت مشخص می‌کند با تکنیک‌هایی از نوع انضباطی پُر شده است. و روی هم رفته همین اضافی انضباطی نسبت به امر قضایی است که «ندامتگاه» خوانده می‌شود.



این افزوده به راحتی پذیرفته نشد. نخست مسئله‌ی اصل و بنیان مطرح بود: کیفر نباید چیزی بیش از محرومیت از آزادی باشد؛ دِکاز همانند حکمرانان امروزی ما، اما با آن درخشش زبانی اش می‌گوید: «قانون باید مجرم را در زندان، یعنی جایی که او را به آن جا فرستاده است دنبال کند.»^۱ اما خیلی زود – و این رویدادی سرشت‌نما است – این بحث‌ها به نبردی بر سر تصاحب کنترل این «اضافه»ی ندامتگاهی بدل

«کرد. اما در این جا منظور از détention آن کیفری است که قانون تعیین کرده است و دادگاه مجرم را به آن محکوم می‌کند، و منظور از pénitencier، carceral، prison و آن مکانی است که محکوم به آن جا فرستاده می‌شود و در آن جا نگهداری می‌شود...م.

۱. دِکاز، «گزارش به شاه در مورد زندان‌ها، لومونیتور، ۱۱ آوریل ۱۸۱۹.

شد؛ قضات حق نظارت بر سازوکارهای حبس را درخواست کردند: «برای اخلاقی کردن زندانیان باید همکاران بسیاری داشت؛ این کار صرفاً با بازدیدهای بازرسان، هیئت‌های مراقبت و انجمن‌های نیکوکاری تحقق‌پذیر است. پس برای این کار به یاری‌دهندگانی نیاز است و بر عهده‌ی قضات است که آنان را برای این کار تأمین کنند»^۱ در همین دوره، نظم ندامتگاهی به‌قدر کافی قوام یافته بود که دیگر کسی به فکر تخریب آن نباشد، بلکه تصدی آن مطرح باشد. و این چنین بود که آن قاضی‌ی سربرآورد که میل و هوس زندان او را فراگرفته بود. و یک سده‌ی بعد، فرزندی نامشروع اما گزریخت از این قاضی متولد شد: قاضی اجرای کیفرها.

اما اگر ندامتگاه به واقع توانست با آن «افزونی» اش بر بازداشت، خود را تحمیل کند و حتا فراتر از آن، کل عدالت کیفری را به دام اندازد و خود قضات را محبوس کند، از آن رو بود که ندامتگاه توانست عدالت کیفری را در مناسبات دانش وارد کند، مناسباتی که اینک به هزارتویی بی‌پایان برای عدالت کیفری بدل شده‌است.

زندان در عین آن‌که مکان اجرای کیفر است، مکان مشاهده‌ی افراد تنبیه‌شده نیز هست. و این مشاهده به دو معنا است. بدون شک به معنای مراقبت اما همچنین به معنای شناخت از هر زندانی، از رفتار او، از تمایلات عمیق او، و از اصلاح تدریجی اش؛ زندان‌ها را باید به منزله‌ی مکانی در نظر گرفت که در آن دانشی بالینی در مورد محکومان شکل می‌گیرد؛ «نظام ندامتگاهی نمی‌تواند یک مفهوم پیشاتجربی باشد؛ این نظام استنتاجی از وضع اجتماعی است. این نظام استنتاجی است از بیماری‌های اخلاقی و عارضه‌هایی برای تندرستی و سلامت که در آن، درمان به محل بیماری و مسیر آن بستگی دارد»^۲. این امر مستلزم دو سازوکار اساسی است. باید بتوان زندانی را زیر نگاهی دائمی قرار داد؛ باید تمامی یادداشت‌برداری‌های ممکن در مورد زندانیان را ثبت و حسابرسی کرد. طرح سراسرین – هم مراقبت هم مشاهده، هم امنیت هم دانش، هم فردی‌سازی هم جمعی‌سازی، هم انزوا هم ورنمایی – مکان ممتاز تحقق خود را در زندان یافت. هر چند روش‌های سراسرینی

1. Vivien, in G. Ferrus, *Des prisonniers*, 1850, p. VIII.

براساس فرمانی در سال ۱۸۴۷، کمیسیون‌های مراقبت تأسیس شد.

2. Léon Faucher, *De la réforme des prisons*, 1838, p. 6.

به منزله‌ی شکل‌های عینی اعمال قدرت، دست‌کم به‌طور نامتمرکز انتشاری بسیار گسترده یافت اما صرفاً در نهادهای ندامتگاهی بود که اوتوپای بنّام توانست به‌تمامی شکل مادی بیابد. در حدود سال‌های ۱۸۳۰ تا ۱۸۴۰، سراسرین به برنامه‌ی معماری بیشتر طرح‌های زندان بدل شد. سراسرینی مستقیم‌ترین شیوه‌ی بیان «هوشمندی انضباط در سنگ»^۱ بود؛ مستقیم‌ترین شیوه‌ی ورنمایی و شفاف کردن معماری در مدیریت قدرت^۲؛ مستقیم‌ترین شیوه‌ای که امکان می‌داد کارایی ملایم مراقبتی تمام و کمال جایگزین زور یا الزام‌های خشن شود؛ مستقیم‌ترین شیوه‌ی سامان‌دهی مکان در انسانی کردن متأخر مجموعه‌ی قوانین و در نظریه‌ی نوین ندامتگاهی: «پس مقام‌های مسئول از یک سو و معمار از سوی دیگر باید بدانند که آیا زندان‌ها باید در راستای ملایم شدن کیفرها سازمان‌دهی شوند یا در یک نظام اصلاح مجرمان و سازگار با قانون‌گذاری‌یی که با ریشه‌یابی رذالت‌های مردم، به اصلی بدل می‌شود که فضیلت‌هایی را که مردم باید بدان‌ها عمل کنند احیاء می‌کند».^۳

در کل، می‌بایست یک زندان-ماشین^۴ با سلولی رؤیت‌پذیر ساخته شود که زندانی خود را در آن همچون «در خانه‌ی شیشه‌ای فیلسوف یونانی»^۵ گرفتار ببیند و نیز یک مکان مرکزی که از آن جا نگاهی دائمی بتواند هم زندانیان و هم کارکنان را کنترل کند. حول این دو اقتضا، چند شکل گوناگون امکان‌پذیر بود: سراسرین بنّام در شکل بی‌کم و کاست آن، یا به شکل نیم دایره یا به شکل یک صلیب، یا به شکل

1. Ch. Lucas, *De la réforme des prisons*, I, 1836, p. 69.

۲. «اگر بخواهیم مسئله‌ی اداره کردن را بدون در نظر گرفتن مسئله‌ی ساختمان طرح کنیم، با خطر تعیین اصولی مواجه‌ایم که بر واقعیت استوار نیستند؛ حال آن‌که یک معمار با شناخت کافی از اقتضاهای اداری، به‌خوبی می‌تواند نظامی از زندان را تأیید کند که نظریه شاید آن را در شمار اوتوپیاها قرار داده باشد»

(Abel Blouet, *Projet de prison cellulaire*, 1843, p. I).

3. L. Baltard, *Architectonographie des prisons*, 1829, p.4-5.

۴. «انگلیسی‌ها در همه‌ی کارهای‌شان، توانایی ذاتی خود را در علم مکانیک نشان می‌دهند... آنان می‌خواهند که ساختمان‌های‌شان همچون ماشین‌هایی که تابع کنش یک موتور واحد است عمل کند»، همان‌جا، 18 p.

5. N. P. Harou-Romain, *Projet de penitencier*, 1840, p. 8.

ستاره.^۱ در میان تمامی این بحث‌ها، وزیر داخله [ی فرانسه] در سال ۱۸۴۱ اصول بنیادین آن را یادآور شد: «اتاق مرکزی بازرسی محور و اساس این نظام است. بدون یک مکان مرکزی بازرسی، مراقبت قطعی و پیوسته و فراگیر نخواهد بود؛ زیرا اطمینان کامل یافتن از فعالیت و همت و هوشیاری مأموری که به‌طور بی‌واسطه از سلول‌ها مراقبت می‌کند امکان‌پذیر نیست... پس معمار باید تمام دقت خود را متوجه این موضوع کند؛ در این جا هم مسئله‌ی انضباطی مطرح است و هم اقتصادی. هر چه مراقبت دقیق‌تر و راحت‌تر انجام گیرد کمتر نیاز خواهد بود برای جلوگیری از فرار زندانیان و ممانعت از ارتباط آنان با یکدیگر ساختمان‌ها را استحکام بخشیم. اما مراقبت زمانی کامل خواهد بود که مدیر یا سرنگهبان بتواند از یک اتاق مرکزی بدون جابه‌جا شدن و بدون دیده شدن، نه تنها ورودی تمامی سلول‌ها و حتا داخل بیشتر سلول‌ها را به هنگام باز بودن کامل در سلول ببیند بلکه همچنین مراقبانی را که مأمور نگهداری از زندانیان اند در تمامی طبقات ببیند... به نظر می‌رسد که با فرمول زندان‌های دایره‌ای یا نیم‌دایره‌ای شکل، می‌توان از یک مرکز واحد همه‌ی زندانیان را در سلول‌های‌شان و همه‌ی نگهبانان را در دالان‌های مراقبت دید.»^۲

اما سراسر بینی ندامتگاهی یک نظام اسنادی فردی‌ساز و همیشگی نیز هست. در همان سالی که شکل‌های متفاوت طرح بتنام برای ساختن زندان‌ها توصیه شد، نظام «محاسبه‌ی اخلاقی» اجباری شد: کارنامه‌ی فردی با الگویی یک‌شکل در تمامی زندان‌ها که مدیر یا سرنگهبان، کشیش و مربی موظف بودند مشاهده‌های خود را در مورد هر زندانی روی آن ثبت کنند: «[این کارنامه] به نوعی دفتر یادداشت دستگاه اداری زندان است که به آن امکان می‌دهد هر مورد و هر موقعیت را ارزیابی کند تا معلوم شود که چه درمانی را باید در مورد هر زندانی به‌طور فردی به کار بست.»^۳ بسیاری از نظام‌های دیگر ثبت که به مراتب کامل‌تر بود طرح‌ریزی شد یا مورد آزمایش قرار گرفت.^۴ در هر حال، مسئله آن بود که زندان به مکانی برای ساختن

۱. نگاه کنید به طرح شماره‌ی ۱۸ تا ۲۶.

2. Ducatel, *Instruction pour la construction des maisons d'arrêt*, p.9.

3. E. Duppéaux, *Du système de l'emprisonnement cellulaire*, 1847, p. 56-57.

۴. برای مثال نگاه کنید به:

دانش بدل شود، دانشی که می‌بایست برای اعمال روش ندامتگاهی در حکم یک اصل تنظیم‌کننده باشد. زندان نه تنها می‌بایست از رأی قضات آگاهی داشته باشد و آن را مطابق مقررات وضع شده به کار بندد؛ بلکه باید پیوسته دانشی را در مورد زندانی به دست آورد، دانشی که امکان می‌دهد تدبیر کیفری به کنش ندامتگاهی بدل شود؛ دانشی که کیفر را که به دلیل جرم ضرورت یافته است به اصلاح فرد زندانی بدل می‌کند، اصلاحی که برای جامعه مفید است. خودگردانی نظام حبس و دانشی که این خودگردانی آن را امکان‌پذیر می‌کند امکان افزایش این فایده‌مندی کیفر را می‌دهد، فایده‌مندی‌یی که مجموعه‌ی قوانین آن را اصل فلسفه‌ی تنبیهی خود قرار داده است: «مدیر نمی‌تواند هیچ یک از زندانیان را از نظر دور بدارد چون زندانی در هر بخشی که باشد، حال چه به آن وارد یا از آن خارج شود یا در آن جا بماند، مدیر موظف است که انگیزه‌های نگه‌داشتن زندانی در این گروه یا جابه‌جایی او به گروه دیگر را توجیه کند. مدیر یک حسابدار حقیقی است. برای او هر زندانی در قلمرو آموزش فردی، سرمایه‌ای است برای منافع ندامتگاهی.»^۱ روش ندامتگاهی، این تکنولوژی عالمانه، سرمایه‌ای را که در نظام کیفری و در ساخت زندان‌های بزرگ سرمایه‌گذاری شده است سودآور می‌کند.

در همین ارتباط، بزهکار به فردی بدل می‌شود که باید او را شناخت. این ضرورت شناخت در وهله‌ی اول در خود اقدام قضایی جا نگرفت تا مبنای بهتری به حکم دهد و درجه‌ی درست مجرمیت را تعیین کند. [بلکه] مجرم در مقام محکوم و به عنوان نقطه‌ی اعمال سازوکار تنبیهی است که به منزله‌ی ابژه‌ی دانشی ممکن ساخته شده است.

اما این امر مستلزم آن است که دستگاه ندامتگاهی با کل برنامه‌ی تکنیکی همراه با آن یک جایگزینی عجیب را تحقق بخشد: دستگاه ندامتگاهی محکوم را از دستان عدالت دریافت می‌کند؛ اما آنچه این دستگاه با آن سروکار دارد به‌طور قطع جرم نیست یا حتی دقیقاً مجرم هم نیست، بلکه چیزی است تا حدودی متفاوت و

← G. de Gregory, *Projet de Code pénal universel*, 1832, p. 199 et suiv.; Grellet-

Wammy, *Manuel des prisons*, 1839, II, p. 23-25 et p. 199-203.

1. Ch. Lucas, *De la réforme des prisons*, II, 1838, p. 449-450.

تبیین شده با متغیرهایی که دست‌کم در آغاز، در حکم در نظر گرفته نمی‌شوند چون فقط به تکنیک‌های اصلاحی مربوط‌اند. این شخصیت متفاوت که دستگاه ندامتگاهی جایگزین مجرم محکوم کرد، بزهکار است.

آن‌چه بزهکار را از مجرم متمایز می‌کند آن است که برای تعیین خصلت او زندگی‌اش بیش از جرم‌اش به کار می‌آید. برای آن‌که کنش ندامتگاهی یک بازآموزی تمام‌عیار باشد باید تمام زندگی بزهکار را به حساب آورد و از زندان نوعی صحنه‌ی ساختگی و اجباری بسازد که در آن سرتاسر زندگی بزهکار باید مرور شود. مجازات قانونی بر یک جرم وارد می‌آید؛ تکنیک تنبیهی بر یک زندگی؛ در نتیجه، برعهده‌ی تکنیک تنبیهی است که کوچک‌ترین و بدترین جزئیات [زندگی] را در قالب دانش بازسازی کند؛ و برعهده‌ی تکنیک تنبیهی است که از رهگذر یک روش الزام‌آور، اثرهای دانش را اصلاح یا خلأهای آن را پُر کند. شناخت از زندگی [بزهکار] و تکنیک بازپروری زندگی فرد. مشاهده‌ی بزهکار «نه تنها می‌بایست به شرایط بلکه به علل جرم او نیز باز گردد؛ و این علل را در سرگذشت او از دیدگاه سه‌گانه‌ی ساختار [روانی]، جایگاه اجتماعی و آموزش جست‌وجو کند تا بتواند گرایش‌های خطرناک اولی، پیش‌زمینه‌های زیان‌بار دومی و پیشینه‌های سوء سومی را بشناسد و مورد ملاحظه قرار دهد. این تحقیق در زندگی [بزهکار] پیش از آن‌که به شرطی برای طبقه‌بندی اخلاق‌ها در نظام ندامتگاهی بدل شود، بخشی اساسی در تحقیق قضایی برای طبقه‌بندی کیفرمندی‌ها است. این تحقیق باید زندانی را از دادگاه تا زندان، همراهی کند و در زندان، نقش مدیر نه تنها تحویل گرفتن این تحقیق بلکه تکمیل و کنترل و تصحیح آن نیز هست»^۱ در پس مجرم شخصیت بزهکار رخ می‌نماید، مجرمی که تحقیق در داده‌ها می‌تواند مسئولیت ارتکاب جرم را به او نسبت دهد و بزهکاری که پژوهش در زندگی او شکل‌گیری آرام‌آرام شخصیت‌اش را نشان می‌دهد. متداول شدن «زندگی‌نامه» [«بیوگرافی»] در تاریخ کیفرمندی حائز اهمیت است. چون زندگی‌نامه موجب می‌شود که «مجرم» پیش از جرم و در نهایت بیرون از جرم موجود باشد. و بر همین مبنا، علّت روان‌شناختی با پیشی گرفتن از تعیین قضایی مسئولیت جرم، اثرها و نتیجه‌های این تعیین را به هم می‌ریزد. پس در هزارتوی

1. Ch. Lucas, *De la réforme des prisons*, II, 1838, 440-442.

«جرم شناختی» بی‌وارد شده‌ایم که امروز از خروج از آن بسیار فاصله داریم: هر علت تعیین‌کننده‌ای که مسئولیت [ارتکاب جرم] را کاهش دهد مشخص‌کننده‌ی فاعل جرم با مجرمیتی به مراتب مخوف‌تر است و تدبیرهای ندامتگاهی به مراتب سخت‌تری را طلب می‌کند. به تدریج که در روش کیفری به هنگام قضاوت در مورد جرم، زندگی‌نامه‌ی مجرم بر تحلیل موقعیت‌ها و شرایط [ارتکاب جرم] پیشی گرفت، مرزهای گفتمان کیفری و گفتمان روان‌پزشکی درهم آمیخت؛ و در نقطه‌ی اتصال آن‌ها، مفهوم فرد «خطرناک» شکل گرفت که استقرار شبکه‌ای از علّیت را در مقیاس زندگی‌نامه‌ی کامل و صدور یک حکم تنبیهی-اصلاحی را امکان‌پذیر می‌کند.^۱

همچنین آن‌چه بزه‌کار را از مجرم متمایز می‌کند آن است که بزه‌کار فقط فاعل جرم (فاعل مسئول، بنابر برخی معیارهای اراده‌ی آزاد و آگاه) نیست، بلکه با دسته‌ی کاملی از رشته‌های درهم‌بافته (غریزه‌ها، انگیزش‌ها، گرایش‌ها و شخصیت) به بزه‌اش پیوند خورده است. تکنیک ندامتگاهی با سنخیت مجرم با جرم‌اش کار دارد و نه با رابطه‌ی فاعلیت. بزه‌کار، این تجلی منحصربه‌فرد پدیده‌ی کلی مجرمیت، به طبقه‌هایی تقریباً طبیعی تقسیم شد که به هر یک از آن‌ها ویژگی‌هایی مشخص و مرتبط با درمانی خاص نسبت داده شد، همانند آن‌چه مارک-وایسلو در سال ۱۸۴۱ قوم‌نگاری زندان‌ها نامید: «محکومان... مردمی دیگر در میان همین مردم‌اند که عادت‌ها و غریزه‌ها و خلق و خوی خاص خود را دارند.»^۲ در این‌جا، هنوز به

۱. باید مطالعه و بررسی کرد که چگونه روش زندگی‌نامه از همان آغاز شکل‌گیری فرد بزه‌کار در سازوکارهای تنبیهی گسترش یافت: زندگی‌نامه یا خود-زندگی‌نامه‌ی زندانبان در آپر؛ شکل‌دهی پرونده‌های زندگی‌نامه‌ای براساس الگوی روان‌پزشکی؛ استفاده از زندگی‌نامه در دفاع از متهمان. می‌توان استفاده از زندگی‌نامه در دفاع از متهمان را با خاطرات مهم و توجیه‌کننده در پایان سده‌ی هجدهم برای سه محکوم به چرخ یا برای زن-سالمون مقایسه کرد - و نیز با دفاعیه‌های کیفری دوران لویی-فیلیپ. شه دست-آنژ در عرض حالی برای لارونسی پر می‌نویسد: «اگر می‌توانستید زندگی متهم را مدت‌های طولانی پیش از ارتکاب جرم و پیش از اتهام و دادرسی مورد پژوهش قرار دهید، به قلب او رسوخ کنید، به نهان‌ترین زاویه‌های آن نقب بزنید و تمامی اندیشه‌ها و تمامی روح‌اش را عریان کنید...»

(Chaix d'Est-Ange, *Discours et plaidoyers*, III, p. 166).

2. J. J. Marquet-Wasselot, *L'Ethnographie des prisons*, 1841, p. 9.

توصیف‌هایی «گیرا» از جهان تب‌هکاران بسیار نزدیک‌ایم – سنتی قدیمی که به گذشته‌های دور باز می‌گردد و در نیمه‌ی نخست سده‌ی نوزدهم دوباره احیاء می‌شود، یعنی زمانی که درکِ شکل دیگری از زندگی با درک طبقه‌ای دیگر و گونه‌ی انسانی دیگر پیوند خورد. نوعی جانورشناسی زیرگونه‌های اجتماعی، نوعی قوم‌نگاری تمدن‌های تب‌هکاران با آیین‌ها و زبان‌شان به شکل هجوآمیز [پارودیک] آغاز شد. اما با این حال در این قوم‌نگاری، تلاشی برای ساختن یک ابژکتیویته‌ی نوین آشکار شد که در آن، مجرم به یک گونه‌ی طبیعی و در عین حال کژرفتار تعلق داشت. بزهکاری، این انحراف بیمارگونه از گونه‌ی انسانی را می‌توان به منزله‌ی نشانه‌ی بیماری یا به منزله‌ی شکل‌های بزرگ کژزادشناختی [tératologique] تحلیل کرد. بدون شک با طبقه‌بندیِ فروس، یکی از نخستین جهش‌های «قوم‌نگاری» قدیمی جرم به یک گونه‌شناسی نظام‌مند بزهکاران انجام گرفت. به‌طور قطع، این تحلیل تحلیلی خرد و کم‌اهمیت بود اما در آن، این اصل که بزهکاری را می‌بایست کمتر نسبت به قانون و بیشتر نسبت به هنجار مشخص کرد، به روشنی عمل می‌کند. سه گونه محکوم وجود دارد: محکومانی که «از مایه‌های هوشی برتری نسبت به میانگین هوشی‌یی که ما تعیین کرده‌ایم» برخوردارند اما یا به دلیل «گرایش‌های ساختار [روانی]شان» و «پیش زمینه‌ی فطری»، یا به دلیل «منطق زیان‌بار»، «اخلاق بدکار» و «یک نگرش خطرناک نسبت به وظیفه‌های اجتماعی» منحرف شده‌اند. این دسته از محکومان می‌بایست در طول شبانه‌روز در انفرادی باشند، به تنهایی به هواخوری بروند و در صورتی که مجبور شدیم آنان را در تماس با دیگر محکومان قرار دهیم باید «نقاب‌ی سبک از توری فلزی، از آن نوع نقاب‌هایی که برای سنگ‌تراشی یا شمشیربازی استفاده می‌شود» بر چهره داشته باشند. دومین گروه محکومان محکومانی «شروع، کم‌هوش، ابله یا منفعل‌اند که به دلیل یکسان‌نگری ننگ و نیکی و به دلیل بزدلی و به نوعی تنبلی و عدم مقاومت در برابر انگیزه‌های بد، به بدی کشیده می‌شوند»؛ نظام مناسب برای این گروه بیشتر نظام آموزش و تا حد ممکن آموزش متقابل است تا نظام سرکوب: انفرادی در طول شب، کار دسته‌جمعی در روز، اجازه‌ی گفت‌وگو البته به شرط آن‌که با صدای بلند انجام گیرد، قرائت دسته‌جمعی و به دنبال آن پرسش‌هایی متقابل که با دادن جایزه همراه باشد. سرانجام محکومان «کودن یا ناتوان» که «ساختار [روانی] ناکامل [شان] آنان را برای انجام هر کاری که

مستلزم تلاش سنجیده و اراده‌ی استوار است نامناسب می‌سازد و در نتیجه، خود را ناتوان از رقابت کاری با کارگران هوشمند می‌بینند و از آن‌جا که نه از آموزش کافی برای آشنایی با وظیفه‌های اجتماعی برخوردارند و نه از هوش کافی برای درک آن و برای مبارزه با غریزه‌های شخصی خود، به دلیل همین ناتوانی به راه بد کشیده می‌شوند. انزوا برای اینان ثمری جز تداوم رخوت و بی‌حرکتی‌شان ندارد؛ بنابراین، می‌بایست به‌طور دسته‌جمعی اما در گروه‌های اندک‌شمار زندگی کنند و همواره با کارهای جمعی برانگیخته شوند و تحت مراقبتی سفت و سخت باشند.^۱ بدین ترتیب، به تدریج دانشی «تحصیلی» [پوزیتیو] از بزهکاران و گونه‌های آنان سامان‌دهی شد که با توصیف قضایی بزه‌ها و موقعیت‌های آن‌ها بسیار متفاوت بود؛ این دانش از دانش پزشکی نیز که جنون فرد را برجسته می‌ساخت و در نتیجه، ویژگی بزهکارانه‌ی جرم را پاک می‌کرد متمایز بود. فروس به‌روشنی این اصل را بیان می‌کند: «اگر محکومان را به‌طور انبوه در نظر گیریم چیزی کمتر از دیوانگان نیستند؛ و این بی‌عدالتی در حق دیوانگان خواهد بود که آنان را با افرادی که آگاهانه منحرف هستند یکی بگیریم.» در این دانش نوین، تبیین «علمی» عمل به‌منزله‌ی بزه و به‌ویژه توصیف «علمی» فرد به‌منزله‌ی بزهکار مدنظر است. و بدین‌گونه، جرم‌شناسی امکان‌پذیر می‌شود.

بدون شک، همبسته‌ی عدالت کیفری مجرم است، اما همبسته‌ی دستگاه ندامتگاهی کس دیگری است؛ همبسته‌ی دستگاه ندامتگاهی بزهکار است، واحد زندگی‌نامه‌ای [بیوگرافیک]، هسته‌ی «خطرناک بودن» که معرّف گونه‌ای از نابهنجاری است. و هر چند زندان «افزوده»ی ندامتگاه را به بازداشت که بنابر قانون محرومیت از آزادی است، افزود اما ندامتگاه نیز به‌نوبه‌ی خود، شخصیت اضافه‌ای را وارد کرد که میان شخصیتی که قانون محکوم‌اش می‌کند و شخصیتی که قانون را اجرا می‌کند قرار گرفت. آن‌جا که بدن داغ‌خورده و مثله‌شده و سوزانده و نابودشده‌ی فرد تعذیب‌شده ناپدید شد، بدن زندانی پدیدار شد، بدنی جفت شده با فردیت «بزهکار»، [یا به‌عبارتی] جفت شده با روح کوچک مجرم که خود دستگاه مجازات آن را به‌منزله‌ی نقطه‌ی کاربرد قدرت تنبیه و به‌منزله‌ی ابژه‌ی آن چه هنوز هم علم ندامتگاهی خوانده

1. G. Ferrus, *Des prisonniers*, 1850, p. 182 et suiv.; p. 278 et suiv.

می‌شود قرار داد. گفته می‌شود که زندان بزهکار می‌سازد؛ درست است که زندان بزهکارانی را که به آن سپرده شده‌اند، به‌طور تقریباً اجتناب‌ناپذیری دوباره به دادگاه‌ها سوق می‌دهد. اما زندان بزهکاران را در معنایی دیگر می‌سازد، در این معنا که زندان در بازی قانون و جرم، قاضی و مجرم، و محکوم و جلاد، واقعیتِ غیربدنیِ بزهکاری را وارد کرده‌است، واقعیتی که آن‌ها را به یکدیگر پیوند می‌دهد و از یک سده و نیم پیش بدین سو، تمامی آن‌ها را در دامی واحد گرفتار کرده‌است.



تکنیکِ ندامتگاهی و انسان بزهکار به نوعی برادرانی همزادند. نباید بر این باور بود که کشف بزهکار از سوی عقلانیت علمی بود که ظریف کردنِ ندامتگاهی را در زندان‌های قدیمی ایجاب کرد. همچنین نباید بر این باور بود که ساخت و پرداختِ درونیِ روش‌های ندامتگاهی سرانجام وجود «ابژکتیو» بزهکاری‌یی را آشکار کرد که انتزاع و سخت‌گیری قضایی از درک آن ناتوان بود. کشف بزهکار و ساخت و پرداختِ درونیِ روش‌های ندامتگاهی هر دو با هم و در امتداد هم در حکم یک مجموعه‌ی تکنولوژیک پدیدار شدند، و این مجموعه به ابژه‌ای که ابزارهایش را در مورد آن به کار می‌بندد شکل می‌دهد و آن را بخش‌بخش می‌کند. و همین بزهکاریِ شکل‌گرفته در زیرزمین‌های دستگاه قضایی، در این سطح از «کارهای پست»ی که عدالت از آن رو برمی‌گرداند چون از تنبیه‌ی کسانی که محکوم می‌کند شرمسار است، همین بزهکاری است که اکنون در دادگاه‌های آرام و در عظمت و شکوه قوانین آمد و شد می‌کند؛ همین بزهکاری است که به هنگام صدور حکم‌ها، باید آن را شناخت، ارزیابی کرد، سنجید، تشخیص داد و درمان کرد، اکنون همین بزهکاری، [یعنی] این نابهنجاری، این انحراف، این خطر مخفی، این بیماری و این شکل از هستی است که به هنگام بازنویسی قوانین، باید آن را در نظر گرفت. بزهکاری انتقام زندان از عدالت است. انتقامی آن‌قدر مهیب که قاضی را ساکت و بی‌صدا می‌کند. و آن‌گاه صدای جرم‌شناسان بلند می‌شود.

اما باید به خاطر داشت که زندان، این شکل متمرکز و بی‌پیرایه‌ی تمامی انضباط‌ها، عنصری درون‌زاد در نظام کیفری‌یی که در نقطه‌ی عطف سده‌ی هجده و نوزده تبیین شده بود نیست. درونمایه‌ی یک جامعه‌ی تنبیهی و یک نشانه-تکنیک

عمومی تنبیه که مبنای قوانین «ایده‌تولوژیک» - بکاریایی یا بنتامی - بود، استفاده‌ی فراگیر از زندان را ایجاب نمی‌کرد. این زندان از جای دیگری منشأ گرفته بود - از سازوکارهای خاص قدرت انضباطی. اما به‌رغم این ناهمگنی، سازوکارها و اثرهای زندان در سرتاسر عدالت کیفری مدرن انتشار یافتند؛ بزهکاری و بزهکاران انگل کل عدالت کیفری مدرن بوده‌اند. باید در جست‌وجوی دلیل این «کارایی» مهیب زندان بود. اما پیشاپیش می‌توان به یک چیز اشاره کرد: عدالت کیفری‌یی که اصلاح‌گرایان در سده‌ی هجدهم تبیین کردند، دو خط ممکن اما ناهمگرای ابژه کردن مجرم را رسم کردند: یکی مجموعه‌ای از «هیولاها»ی اخلاقی یا سیاسی که از قرارداد اجتماعی خارج شده بود؛ دیگری مجموعه‌ای از اشخاص [سوژه] قضایی که تنبیه به او صلاحیت دوباره می‌بخشید. اما «بزهکار» دقیقاً امکان الحاق این دو خط را فراهم می‌آورد و با ضمانت پزشکی، روان‌شناختی یا جرم‌شناختی، ساختن فردی را ممکن می‌کند که در او متخلف از قانون و ابژه‌ی تکنیکی عالمانه - تقریباً - بر هم قرار می‌گیرند. بدون شک، دلایل بسیاری وجود دارد که چرا پیوند زندان به نظام کیفری واکنش شدید عدم پذیرش را در پی نداشت. یکی از این دلایل آن است که زندان با ساختن بزهکاری، حوزه‌ای واحد از ابژه‌ها را که «علوم» اصالت آن را تصدیق کرده بود به عدالت کیفری داد و بدین ترتیب به عدالت کیفری امکان داد که در افق عمومی «حقیقت» عمل کند.

زندان، این تاریک‌ترین بخش دستگاه عدالت، مکانی است که در آن، قدرت تنبیه که دیگر جرأت ندارد با چهره‌ای عیان اعمال شود حوزه‌ای از ابژکتیویته را در سکوت سازمان می‌دهد، حوزه‌ای که در آن، مجازات می‌تواند آشکارا به منزله‌ی درمان عمل کند و حکم می‌تواند در میان گفتمان‌های دانش جا گیرد. قابل درک است که چرا عدالت به این راحتی زندان را به فرزندخوانده‌گی پذیرفت، زندانی که با این حال مولود اندیشه‌های عدالت نبود. و عدالت به‌واقع این پذیرش و قدرشناسی را به زندان بدهکار بود.

فصل دوم

قانون شکنی و بزهکاری

از دید قانون، بازداشت [détention] به خوبی می تواند محرومیت از آزادی باشد. زندانی کردن که بازداشت را تضمین می کند، همواره حامل یک طرح تکنیکی است. گذار از تعذیب ها با آن آیین های نمایشی شان و با آن هنر آمیخته با مراسم زجرشان به کیفرهای زندان، زندان هایی که در زیر معماری های انبوه پنهان شده و به وسیله ی مخفی کاری دستگاه های اداری محافظت می شوند، گذار به یک کیفرمندی تفاوت گذاری نشده، انتزاعی و درهم برهم نیست؛ بلکه گذار از یک نوع هنر تنبیه به نوع دیگری از هنر تنبیه است که کمتر از اولی عالمانه نیست. [این گذار] یک جهش تکنیکی است. و از این گذار، یک نشانه [سمپتوم] و یک چکیده [résumé] منتج شد: جایگزین شدن گاری سلول دار در سال ۱۸۳۷ به جای حرکت دسته های زنجیرشده ی محکومان.

حرکت دسته های زنجیرشده ی محکومان، این سنتی که به دوران محکومیت به پارو زدن روی کشتی های دولتی باز می گردد، هنوز در دوران سلطنت ژوئیه پابرجا بود. اهمیتی که به نظر می رسد در ابتدای سده ی نوزدهم برای حرکت دسته های زنجیرشده ی محکومان به منزله ی نمایش قائل بودند شاید به این نکته مربوط باشد که این حرکت دسته ها دو شیوه ی مجازات را در یک نمایش واحد گرد می آورد: حرکت به سوی زندان همچون مراسم تعذیب جریان می یافت.^۱ روایت های «آخرین

۱. فوشه یادآور می شود که حرکت دسته های زنجیرشده ی محکومان یک نمایش مردمی بود

حرکت دسته‌های زنجیرشده‌ی محکومان» - در واقع، دسته‌هایی که در تابستان سال ۱۸۳۶ فرانسه را در نوردیدند - و رسوایی‌های آن امکان باز یافتن این عملکرد کاملاً بیگانه با قاعده‌های «علم ندامتگاهی» را فراهم می‌آورد. این حرکت با آیینی از نوع آیین‌های قاپوقی آغاز می‌شد که عبارت بود از بستن و محکم کردن غل و زنجیرهای آهنی در حیاط [زندان] بیستر: قرار دادن پس گردن محکوم روی سندان همان‌گونه که [برای گردن زدن] روی کُنده قرار می‌دهند؛ اما این بار هنر جلاد آن بود که به هنگام پتک زدن سر محکوم را لِه نکند - مهارتی وارونه که می‌داند چگونه موجب مرگ نشود. «در حیاط بزرگ بیستر، ابزارهای تعذیب چیده شده است: چندین ردیف غل و زنجیر. آرتوپان‌ها (سرنگهبان‌ها) همچون آهنگرانی موقتی سندان‌ها و پتک‌ها را به ترتیب می‌چینند. تمامی آن سرها [ی محکومان] با حالتی اندوهگین یا بی‌پروا به نرده‌های راهروی دیده‌بانی تکیه داده‌اند تا متصدی بعداً [غل‌های‌شان را] پرچ کند. آن بالاتر در تمامی طبقه‌های زندان، می‌توان پهاها و دست‌های آویزان از میله‌های سلول‌ها را دید که بازاری از گوشت انسانی را تصویر می‌کند؛ اینان زندانیانی هستند که آمده‌اند شاهد غل و زنجیر کردن رفیقان شب قبل خود باشند... این‌جا محکومان در وضعیت قربانی قرار دارند. آنان به‌طور اتفاقی و برحسب قدشان دوبه‌دو روی زمین نشسته‌اند؛ زنجیرهای آهنی‌یی که هر یک از محکومان باید حمل کند حدود چهار کیلوگرم است که بر زانوهای‌شان سنگینی می‌کند. متصدی در حال بازدید از آنان، سرشان را اندازه می‌گیرد و مطابق با آن، غل‌هایی بزرگ به ضخامت تقریباً ۲/۵ سانتی‌متر را به آن‌ها وصل می‌کند. برای پرچ کردن غل‌ها همکاری سه جلاد ضروری است؛ یکی سندان را نگه می‌دارد، دیگری دو لبه‌ی غل آهنی را با هم نگه می‌دارد و با دو بازوی کشیده‌ی خود از سر [فرد] عذاب‌دیده محافظت می‌کند؛ و سومی با پتک ضربه‌هایی سریع و شدید وارد می‌آورد و میخ‌پرچ را تخت می‌کند. هر ضربه سر و بدن را می‌لرزاند... به علاوه، کسی در فکر خطری که ممکن است در صورت منحرف شدن پتک قربانی را تهدید کند نیست؛ چنین احساسی پوچ و بی‌اهمیت است یا به عبارت دقیق‌تر چنین احساسی در برابر احساس عمیق ترس حاصل از دیدن مخلوق

«به‌ویژه از آن زمان که قاپوق‌ها تقریباً برچیده شدند».

خداوند در چنین وضعیت خفت باری محو می شود.^۱ سپس بُعد نمایش عمومی آغاز می شود؛ به نوشته‌ی گارت دِه تریبونو، بیش از ۱۰۰ هزار نفر شاهد حرکت دسته‌های زنجیرشده‌ی محکومان در روز ۱۹ ژوئیه [۱۸۳۶] از پاریس بودند: «سرازیر شدن [دسته‌های محکومان] از کورتیل تا ماردی گرا...». نظم و ثروت آمده بودند تا از دور، عبور قبیلہ‌ی بزرگ و کوچنده‌ای را که به زنجیر کشیده شده بود ببینند، عبور این گونه‌ی دیگر را، «نژادی متمایز که از امتیاز سکونت در زندان‌های اعمال شاقه و زندان‌ها برخوردار»^۲ بود. تماشاگران عامی نیز همچون زمان تعذیب‌ها، همچنان به مبادله‌های دوپهلوی خود با محکومان ادامه می دادند: مبادله‌ی ناسزاها، تهدیدها، تشویق‌ها، کتک‌ها، و نشانه‌های نفرت یا همدستی. چیزی خشونت‌آمیز بالا می گرفت و سرتاسر طول دسته را بی وقفه درمی نوردید: خشم علیه عدالتی بیش از حد سخت گیر یا بیش از حد آسان گیر؛ فریاد علیه مجرمان منفور؛ جنبش‌هایی به نفع زندانیان آشنایی که با آن‌ها سلام و علیک داشتند؛ درگیری و رویارویی با پلیس: «در تمام طول مسیر طی شده از سد فوئتن بلو، گروه‌های خشمگین فریادهای ناسزا علیه دولا کولونژ سردادند: آنان می گفتند مرگ بر کشیش، مرگ بر این مرد کریه؛ او باید به سزای اعمال‌اش برسد. بدون نیرو و استحکام محافظان شهرداری، ممکن بود بی نظمی‌های شدیدی رخ دهد. در [محلہ‌ی] وژیرار، زنان بیشتر از همه خشمگین بودند. آنان فریاد می زدند: مرگ بر کشیش خبیث! مرگ بر دولا کولونژ هیولا! کمیسرهای پلیس مونتروژ و وژیرار و چند شهردار و معاون شهردار سراسیمه و با ظاهری آشفته دویدند و با تمام قوا کوشیدند [مردم خشمگین را] به احترام گذاشتن به حکم عدالت وادارند. نرسیده به ایسی، فرانسوا با دیدن مسیو آلا و پاسبان‌های دسته‌اش کاسه‌ی چوبی خود را به طرف آن‌ها پرتاب کرد. آن‌گاه به یاد آوردند که خانواده‌ی برخی از دوستان قدیمی این محکوم [فرانسوا] در ایوری سکونت دارند. از همین لحظه، بازرسان پلیس در طول مسیر پخش شدند و از

۱. ژوو دو پاری، ۷ ژوئن ۱۸۳۶. این بخش از نمایش در سال ۱۸۳۶ دیگر علنی و عمومی نبود؛ و فقط چند تماشاگر ممتاز اجازه‌ی ورود داشتند. روایت روو دو پاری از غل و زنجیر کردن کاملاً با روایت آخرین روز یک محکوم، ۱۸۲۹ - گاهی با همان کلمه‌ها و عبارت‌ها - منطبق است.

2. *Gazette des tribunaux*, 20 juillet 1836.

نزدیک، ارابه‌ی محکومان به اعمال شاقه را دنبال کردند. محکومان دسته‌ی پاریس بدون استثناء، همگی کاسه‌های چوبی‌شان را بر سر پاسبان‌ها پرتاب کردند که چند تن از آنان آسیب دیدند. در این لحظه، جمعیت به غلیان آمد و نزاع درگرفت.^۱ شمار قابل توجهی از خانه‌های میان [زندان] بیستر تا سور به هنگام عبور دسته‌ی به زنجیر کشیده شده‌ی محکومان غارت و چپاول شد.^۲

در این جشن محکومان در حال عزیمت، اندکی از آن آیین‌های بزگناه‌خر* که در حال بیرون راندن‌اش او را کتک می‌زنند، اندکی از آن جشن دیوانگان که در آن نقش‌ها وارونه می‌شد، بخشی از آن مراسم قدیمی قاپوق که در آن حقیقت می‌بایست با آشکاری تمام برملا می‌شد، و نیز بخشی از آن نمایش‌های مردمی که در آن‌ها شخصیت‌های مشهور یا تیپ‌های سنتی بازشناخته می‌شدند، وجود داشت: بازی حقیقت و بدنامی، رژه‌ی شهرت و ننگ، ناسزاگفتن به مجرمانی که نقاب از چهره‌شان برداشته شده بود و از دیگر سو، اعتراف سرخوشانه به جرم‌ها. [تماشاگران] در جست‌وجوی بازشناختن چهره‌ی مجرمانی بودند که زمانی از شکوه و اعتبار برخوردار بودند؛ خبرنامه‌ها جرم محکومان در حال عبور را یادآوری می‌کردند؛ روزنامه‌ها پیشاپیش نام آنان را اعلام می‌کردند و زندگی‌شان را حکایت می‌کردند؛ گاهی روزنامه‌ها نشانه‌های ظاهری آنان را بیان می‌کردند و لباس‌شان را توصیف می‌کردند تا هویت محکومان از نظر دور نماند: برنامه‌هایی برای تماشاگران.^۳ همچنین مردم به تماشای گونه‌های مختلف مجرمان می‌آمدند و سعی

۱. همان جا.

2. La Falange, 1^{er} auot, 1836.

* scapegoat، بز قربانی یهودیان که کاهن بزرگ گناهان مردم را به گردن او می‌اندازد و سپس با آزار به بیابان رانده می‌شود..م.

۳. گازت ده تربونو به‌طور مرتب این فهرست‌ها و شرح کوتاهی در مورد مجرمان را ارائه می‌داد. متن زیر نمونه‌ای از توصیف نشانه‌های ظاهری دولاکولونژ است تا مردم به‌خوبی او را باز شناسند: «شلوار ماهوتی کهنه که یک جفت پوتین را می‌پوشاند، یک کلاه لبه‌دار از همان پارچه، یک پیراهن خاکستری... و یک کت ماهوتی آبی رنگ» (۶ ژوئن ۱۸۳۶). بعداً تصمیم گرفته شد که برای در امان نگاه داشتن دولاکولونژ از خشم و خشونت مردم، او را تغییر لباس دهند. گازت ده تربونو بی‌درنگ این تغییر لباس را برملا کرد: «شلوار راه‌راه، پیراهن کتانی آبی، کلاه حصیری» (۲۰ ژوئیه).

می کردند بر پایه‌ی لباس یا چهره‌ی محکومان «حرفه» شان را تمیز دهند که آیا قاتل است یا دزد: بازی نقاب داران و عروسک‌های خیمه شب بازی، اما همچنین بازی‌یی که از دید فرهیختگان، نوعی قوم‌نگاری تجربی جرم در آن جریان داشت. از نمایش‌های کوچه بازاری تا مجسمه‌شناسی گال، فرد بسته به محیطی که به آن تعلق داشت از نشانه‌شناسی‌های جرم که در دسترس‌اش بود استفاده می‌کرد: «قیافه‌ها به اندازه‌ی پوشاک متنوع‌اند: این جا سری شکوهمند همچون چهره‌های موریلو [نقاش اسپانیایی]؛ آن جا سیمایی شریر با ابروانی پُر پشت که خبر از نیروی یک تبه‌کار مصمم می‌دهد... جای دیگر سر یک عرب که روی تنه‌ی بچه‌ی ولگرد قرار گرفته است. و این جا خطوط زنانه و دلپذیر چهره، اینان همدستان جرم‌اند؛ به این چهره‌های برق افتاده و هرزه نگاه کنید اینان معلمان خصوصی‌اند.»^۱ محکومان نیز به نوبه‌ی خود به این بازی پاسخ می‌دادند، آن هم با نمایش دادن جرم‌شان و بازنمایی خلافاکاری‌های شان: یکی از کارکردهای خالکوبی نشان دادن خلاصه‌ای از شاهکار یا سرنوشت آنان بود: «آنان نشان‌های آن را با خود دارند، یا به صورت گیوتینی خالکوبی شده روی بازوی چپ یا خنجر فرو رفته در قلبی خونین خالکوبی شده روی سینه.» آنان به هنگام عبور، با شکلک و آدا در آوردن، صحنه‌ی جرم‌شان را نمایش می‌دادند، قضات یا پلیس را مسخره می‌کردند و لاف خلافاکاری‌های کشف نشده‌شان را می‌زدند. فرانسوا، همدست پیشین لاسونیر، حکایت می‌کرد که او ابداع کننده‌ی روشی برای کشتن انسان است بدون آن‌که فریادی از مقتول درآید یا قطره‌ای خون ریخته شود. بازار مکاره‌ی بزرگ و سیار جرم معرکه‌گیران و نقابداران خود را داشت که در آن تأیید طنزآمیز حقیقت پاسخی بود به کنجکاوی و ناسزها. در آن تابستان سال ۱۸۳۶، مجموعه‌ی کاملی از صحنه‌ها حول دولاکولونز [سرپا شد]: عنوان کشیشی او جرم‌اش را به مراتب برجسته‌تر کرده بود (او معشوقه‌ی حامله‌اش را مثله کرده بود)؛ به علاوه، این عنوان [کشیشی] او را از قاپوق رهانیده بود. به نظر می‌رسد که او نفرت زیادی را در مردم برانگیخته بود. پیش‌تر، او در اربابه‌ای که در ماه

۱. ژوو دو پاری، ژوئن ۱۸۳۶. نگاه کنید به گلودگو: «تمامی آن مجسمه‌ها را لمس کنید، هر یک از این انسان‌های مرده در زیر خود گونه‌ی جانوری خاص خود را دارد... این یکی سیاه‌گوش، آن یکی گربه، میمون، کرکس، گفتار.»

ژوئن او را به پاریس آورده بود، فحش و ناسزا شنیده بود و نتوانسته بود جلوی اشک‌هایش را بگیرد؛ با این حال نمی‌خواست که در اربابه‌ای بسته بَرده شود چون این تحقیر و اهانت را بخشی از مجازات خود می‌دانست. به‌هنگام عزیمت او از پاریس، «نمی‌توان از آن همه غضب پرهیزگاران و خشم اخلاقی و پستی‌یی که جمعیت بر سر این مرد فرو ریخت تصویری داشت؛ او سرتا پا خاک و گِل بود؛ سنگ و فریادهای خشم بی‌اندازه‌ی مردم بر او می‌بارید... این انفجارِ خشمی بی‌سابقه و عظیم بود؛ به‌ویژه زنان که حقیقتاً به‌شدت خشمگین بودند، شور و هیجانی باور نکردنی از نفرت را از خود نشان دادند.»^۱ برای محافظت از او لباس‌هایش را عوض کردند. برخی از تماشاگران گول خوردند و تصور کردند که فرانسوا همان دولاکولونژ است. فرانسوا هم برای تفریح و سرگرمی، این نقش را پذیرفت؛ او به گُم‌دیِ جرمی که مرتکب نشده بود گُم‌دیِ کشیشی را که نبود افزود؛ فرانسوا روایت جرم «او» [کشیش] را با دعاها و آداهایی مبالغه‌آمیز درهم‌آمیخت، دعا و آداهایی مبالغه‌آمیز حاکی از دعای خیر خطاب به جمعیتی که دشنام‌اش می‌داد و می‌خندید. چند قدم آن طرف‌تر، دولاکولونژ حقیقی «که به یک شهید می‌مانست»، متحمل اهانتی دو چندان شد، هم اهانتِ ناسزاها و دشنام‌هایی که گرچه او دریافت نمی‌کرد اما خطاب به او بود و هم اهانتِ استهزایی که کشیش را در هیئت مجرمی دیگر دوباره ظاهر می‌کرد، یعنی آن کشیشی که خود او بود و خواسته بود پنهان‌اش کند. هوس و شهوت او در برابر دیدگان‌اش و به دست قاتلی لوده که به او زنجیر شده بود به نمایش درمی‌آمد.

حرکت دسته‌های زنجیرشده‌ی محکومان در تمامی شهرهایی که از آن می‌گذشت جشن خود را همراه می‌آورد؛ این جشن ساتورنال* مجازات بود؛ در این جشن، کیفر به امتیاز بدل می‌شد. و از رهگذر سنتی بسیار عجیب که به نظر می‌رسد از آیین‌های معمول تعذیب جان سالم به‌در برده بود، آنچه در دسته‌های زنجیرشده‌ی محکومان برانگیخته می‌شد بیشتر از داغ‌های اجباریِ ندامت، انفجارِ شادی و سرور دیوانه‌واری بود که تنبیه را رد می‌کرد. محکومان به اعمال شاقه‌آذینی از روبان‌ها، کاه

۱. لا فالانژ، اول اوت ۱۸۳۶.

* Saturnales: جشن خدای زحل یا کیوان (Saturne) که در آن کاروان شادی راه می‌افتاد. معنای مجازی آن عیش و عشرت و خوش‌گذرانی است. -م.

بافته شده، گُل یا تکه پارچه‌ای گران بها را به آذین غل و زنجیرهای شان می افزودند. حرکت دسته‌های زنجیرشده‌ی محکومان گردش و رقص بود؛ و نیز جفت شدن و ازدواج اجباری در عشقی ممنوع. عروسی و جشن و مراسم تقدیس در زیر زنجیرها: «آنان با دسته گلی در دست به استقبال زنجیرها می شتابند، با روبان‌ها یا زنگوله‌های کاه، کلاه‌های شان را تزیین می کنند و ماهرترین هاشان کلاه خودهای پردار درست می کنند... دیگران جوراب‌های ساق بلند توری و صندل به پا دارند یا جلیقه‌ای باب روز زیر لباس کار خود پوشیده اند.»^۱ در تمام مدت شامگاه پس از غل و زنجیر کردن، دسته‌ی زنجیرشده‌ی محکومان حلقه‌ی بزرگ رقص را شکل داد که بی وقفه در حیاط بیستر چرخ می زد: «بدا به حال مراقبان اگر دسته‌ی زنجیرشدگان آنان را شناسایی می کرد؛ دسته آنان را محاصره می کرد و در حلقه‌های خود فرو می برد، محکومان به اعمال شاقه تا فرا رسیدن شب ارباب کارزار بودند.»^۲ پایکوبی [سَبْت] محکومان با نمایش‌های شکوهمندی که خلق می کرد پاسخی به مراسم عدالت بود. پایکوبی محکومان شکوه‌ها، نظم قدرت و نشانه‌هایش و شکل‌های تفریح و لذت را وارونه می کرد. اما این جشن مایه‌ای از یک پایکوبی سیاسی را در خود داشت. و اگر کسی چیزی از آن طنین‌های جدید را نمی شنید بی شک ناشنوا بود. محکومان به اعمال شاقه آوازهای ضرب‌داری را می خواندند که به سرعت مشهور می شد و تا مدت‌ها همه جا بر سر زبان‌ها بود. بدون شک در این آوازاها بازتاب دادخواهی‌هایی یافت می شد که خبرنگارها به مجرمان نسبت می دادند — تأیید جرم، قهرمان‌سازی سیاه،

۱. ژوو دو پاری، ۷ ژوئن ۱۸۳۶. بنابر نوشته‌ی گازت ده تربونو، سروان ژورژ که فرماندهی حرکت دسته‌های زنجیرشده‌ی محکومان را در ۱۹ ژوئیه بر عهده داشت خواهان حذف این آذین‌بندی‌ها و آرایش‌ها بود: «این شایسته نیست که شما به هنگام رفتن به زندان اعمال شاقه برای کفاره دادن جرم‌تان، وقاحت و گستاخی را تا بدان جا برسانید که موهای‌تان را آرایش کنید گویی به عروسی می روید.»

۲. ژوو دو پاری، ۷ ژوئن ۱۸۳۶. در همین روز، دسته‌ی زنجیرشده‌ی محکومان کوتاه شد تا از این حلقه‌ی رقص جلوگیری شود، و سربازان موظف شدند تا زمان عزیمت دسته، نظم را حفظ کنند. پایکوبی محکومان به اعمال شاقه در آخرین روز یک محکوم چنین توصیف می شود: «جامعه که زندانبانان و کنجکاوان وحشت زده نمایندگی‌اش می کردند، هر چند در آن جا حضور داشت، [اما] جرم تقریباً جامعه را به سُخره می گرفت و از این مجازات وحشتناک، جشنی خانوادگی برپا می کرد.»

یادآوری مجازات‌های وحشتناک و یادآوری نفرت عمومی گرداگرد آن‌ها: «الاهی شیپورزن، شیپورها از برای ما است... شجاع باشید بچه‌ها، ما بی‌ترس و لرز تسلیم سرنوشت مخوفی می‌شویم که بالای سرمان می‌چرخد... زنجیرهای مان سنگین است اما ما سنگینی‌شان را تاب می‌آوریم. برای محکومان به اعمال شاقه هیچ صدایی برنخواهد خاست که بگوید بارشان را سبک کنیم.» با این حال در این آوازهای جمعی، آهنگ و لحن دیگری به گوش می‌رسید؛ آن قانون اخلاقی که بیشتر دادخواهی‌های قدیمی از آن پیروی می‌کرد وارونه می‌شد. تعذیب به جای آن‌که ندامت و پشیمانی به بار آورد غرور را تشدید می‌کرد؛ عدالت که محکومیت می‌آورد رد می‌شد، و جمعیتی که به تماشای چیزی می‌آمد که فکر می‌کرد ندامت یا تحقیر است سرزنش و تقبیح می‌شد: «چنین دور از کاشانه، گاه ناله سر می‌دهیم. چهره‌ی همواره جدی‌مان رنگ از رخسار قضات مان می‌برد... نگاه‌های شما که تشنه‌ی تیره‌روزی است در میان ما در پی یافتن نژادی پژمرده است که می‌گرید و خود را خوار می‌کند. اما در نگاه‌های ما غرور موج می‌زند.» همچنین در این آواها تأیید این نکته به چشم می‌خورد که زندگی در زندان محکومان به اعمال شاقه با همنشینی‌ها و رفاقت‌های لذت‌هایی دارد که در آزادی از آن‌ها خبری نیست. «لذت‌ها را با زمان زنجیر کنیم. در زندان و بند، روزهای جشن زاده خواهند شد... لذت‌ها به جبهه‌ی مقابل می‌پیوندند. آن‌ها از دست جلاد می‌گریزند و به دنبال آواها می‌آیند.» و به‌ویژه این‌که نظم کنونی همیشه دوام نخواهد یافت؛ نه تنها محکومان آزاد خواهند شد و حقوق خود را باز خواهند یافت، بلکه شاکیان‌شان جای آنان را خواهند گرفت. روز قضاوت بزرگ وارونه میان مجرمان و قضات‌شان فرا خواهد رسید: «تحقیر انسان‌ها از آن‌ما محکومان به اعمال شاقه است. همچنین تمامی طلایی که پرستش می‌کنند از آن‌ما است. این طلا روزی به دست ما خواهد رسید. ما آن را به بهای زندگی مان می‌خریم. دیگران این زنجیرها را که امروز شما بر دست و پای مان زده‌اید حمل خواهند کرد؛ آنان برده خواهند شد. هنگامی که پابندهای مان را بشکنیم ستاره‌ی آزادی بر ما درخشیدن آغاز می‌کند... بدرود چون ما هم زنجیرها و هم قانون‌تان را حقیر می‌شماریم.»^۱ نمایش پارسایانه‌ای که خبرنگارها تصویر می‌کردند

۱. آوازی از همین نوع در گازت ده تربیونو به تاریخ ۱۰ آوریل ۱۸۳۶ نقل شده است. این آواز

و در آن محکوم جمعیت را ترغیب می‌کرد که هرگز از او تقلید نکنند به صحنه‌ای تهدیدآمیز بدل می‌شد که در آن از جمعیت خواسته می‌شد که میان بربریت جلادان و بی‌عدالتی قضات یا تیره‌روزی محکومان [یکی را] انتخاب کنند، محکومانی که گرچه امروز شکست خورده‌اند اما روزی پیروز خواهند شد.

نمایش بزرگ حرکت دسته‌های زنجیرشده‌ی محکومان با سنت پیشین تعذیب‌ها پیوند داشت؛ و نیز با آن بازنمایی چندگانه‌ی جرم که در آن دوران روزنامه‌ها، خرده‌روزنامه‌ها، معرکه‌گیرها و تئاترهای کوچه‌بازاری ارائه می‌دادند؛^۱ اما نمایش بزرگ حرکت دسته‌های زنجیرشده‌ی محکومان همچنین با رویارویی‌ها و مبارزه‌هایی که غرش‌شان را [به گوش] می‌رساند پیوند داشت؛ این نمایش برای آن‌ها یک مقرر نمادین بود: سپاه بی‌نظمی و هرج و مرج که گرچه از قانون شکست خورده‌است، اما نوید بازگشت می‌دهد؛ آن‌چه خشونتِ نظم بیرون رانده بود در بازگشت‌اش، بلوا و هرج و مرجی آزادی‌بخش را همراه خواهد آورد. «از دیدن این همه شراره که در این خاکسترها دوباره نمایان می‌شود وحشت کردم.»^۲ اغتشاش که همواره تعذیب‌ها را در برگرفته بود، در حرکت دسته‌های زنجیرشدگان به تهدیدهایی صریح طنین می‌داد. در نتیجه، سلطنت ژوئیه به همان دلایلی که در سده‌ی هجدهم لغو تعذیب را اقتضا می‌کرد – البته [دلایلی] مبرم‌تر و فوری‌تر – تصمیم به حذف حرکت دسته‌های زنجیرشده‌ی محکومان گرفت: «چنین رفتاری با انسان‌ها در

«روی آهنگ [سرود ملی] مارسییز خوانده می‌شد. در این آواز، سرود جنگ میهن‌پرستانه آشکارا به سرود جنگ اجتماعی بدل می‌شود: «این مردم آبله که به تیره‌روزی دشنام می‌دهند از ما چه می‌خواهند؟ آنان با خیالی آسوده ما را می‌نگرند. جلادان ما آنان را نمی‌ترسانند.»

۱. طبقه‌ای از نویسندگان وجود دارد که «می‌کوشند توصیف تبه‌کارانِ برخوردار از مهارت‌های شگفت‌انگیز را با ستایش جرم در آمیزند: به آنان نقش‌های اصلی دهند، و مأموران دولت را در معرض شوخی‌ها و استهزاءها و تمسخرهای آنان که چندان هم در لفافه نیست قرار دهند. هر کس که نمایش مسافرخانه‌ی دامنه‌های رو به خورشید یا روبه‌ماکیر [L'Auberge des Adrets] یا Robert Macaire را که در میان مردم مشهور است دیده باشد، به راحتی درستی گفته‌های مرا تأیید می‌کند. این پیروزی و پرستش گستاخی و جرم است. مردمان درستکار و نیروی دولتی از ابتدا تا انتها [ی این نمایش] به سخره گرفته شده‌اند»

(H. A. Fregier, *Les Classes dangereuses*, 1840, II, p. 187-188).

۲. آخرین روز یک محکوم.

خلق و خوی ما نیست؛ باید از نمایشی تا به این اندازه کربه در شهرهایی که کاروان [محکومان] از آن‌ها می‌گذرد اجتناب کرد، نمایشی که به علاوه هیچ‌گونه آموزشی برای مردم ندارد.^۱ پس کنار گذاشتن این آیین‌های عمومی ضرورت یافت؛ و ضروری شد که انتقال محکومان دستخوش همان جهشی شود که خود مجازات‌ها از سر گذارندند؛ و نیز ضروری شد که انتقال محکومان در فضایی از ملاحظه کاری اجرایی انجام گیرد. اما آن‌چه در ژوئن سال ۱۸۳۷ به منزله‌ی جایگزینی برای حرکت دسته‌های زنجیرشده‌ی محکومان پذیرفته شد صرفاً اربابه‌ای سرپوشیده که زمانی از آن صحبت شده بود نبود، بلکه اربابه‌ای بود که با دقت تمام ساخته شده بود. اربابه‌ای که مثل یک زندان چرخ‌دار متحرک طراحی شده بود. یک معادل متحرک سراسربین. راهرویی مرکزی در سرتاسر طول اربابه آن را به دو نیمه تقسیم می‌کرد؛ در هر طرف شش سلول وجود داشت که در آن‌ها زندانیان به طرف راهرو می‌نشستند. پای زندانیان از حلقه‌هایی عبور داده می‌شد که از داخل با پشم آستر شده و با زنجیری به طول تقریبی نیم‌متر به یکدیگر وصل شده بودند؛ ران‌های زندانیان در زانو بندهایی فلزی قرار داده می‌شد. محکومان روی «چیزی قیف مانند از جنس روی و چوب بلوط که روی جاده عمومی خالی می‌شد» می‌نشستند. سلول هیچ پنجره‌ای به بیرون نداشت؛ و از داخل با ورقه‌ای آهنی آستر شده بود؛ فقط یک دریچه‌ی هواخوری که آن‌هم یک ورقه‌ی آهنی منفذدار بود امکان «جریان مناسب هوا» را می‌داد. در هر سلول به طرف راهرو یک دریچه‌ی دو قسمتی داشت: یکی برای غذا دادن، و دیگری از جنس توری سیمی برای مراقبت. «دهانه و راستای اربابه دریچه‌ها به گونه‌ای تنظیم شده‌است که نگهبانان بتوانند پیوسته زندانیان را زیر نظر داشته باشند و کوچک‌ترین حرف آنان را بشنوند، بی‌آن‌که زندانیان بتوانند یکدیگر را ببینند یا صدای یکدیگر را بشنوند.» بدین ترتیب، «یک اربابه‌ی واحد می‌تواند بدون کوچک‌ترین مشکلی، یک محکوم به اعمال شاقه و یک متهم ساده، زندانیان مرد و زندانیان زن، کودک و بزرگسال را در یک زمان حمل کند. طول مسیر هر قدر هم که باشد آنان به مقصدشان رسانیده می‌شوند بی‌آن‌که توانسته باشند یکدیگر را ببینند یا با یکدیگر حرف بزنند.» و سرانجام مراقبت پیوسته‌ی دو نگهبان مسلح به یک چماق کوچک از جنس

۱. گازت دِه تربیرونو، ۱۹ ژوئیه ۱۸۳۶.

چوب بلوط «با میخ‌هایی کلفت از جنس الماس گُند شده» امکان می‌داد که نظام کاملی از تنبیه‌های همخوان با مقررات داخلی ارابه اجرا شود: برنامه‌ی غذایی نان و آب، [استفاده از] شست‌بند، محرومیت از بالش برای خواب، زنجیر کردن دو بازو. «هرگونه کتاب خوانی به‌جز خواندن کتاب‌های اخلاقی ممنوع است.»

اگر حتا این ارابه مزیتی جز ملایمت و سرعت‌اش نداشت، باز هم «مایه‌ی افتخار ذوق و سلیقه‌ی مبتکرش بود»؛ اما شایستگی این ارابه آن بود که حقیقتاً یک ارابه‌ی ندامتگاهی بود. این ارابه با جلوه‌ی بیرونی‌اش از یک کمال کاملاً بتنامی برخوردار بود: «در عبور سریع این زندان چرخ‌دار متحرک که بر کناره‌های ساکت و تیره‌اش صرفاً این کلمه‌ها ثبت شده‌است: انتقال محکومان اعمال شاقه، چیزی مرموز و شوم وجود دارد که بتنام از اجرای حکم‌های کیفری طلب می‌کند، چیزی که بر ذهن تماشاگران تأثیری سودمندتر و پایدارتر از دیدن آن مسافران کلبی منش و شادمان باقی می‌گذارد.»^۱ این ارابه اثرهایی درونی نیز داشت؛ در همان مدت چند روز انتقال (که طی آن زندانیان حتا یک لحظه هم بدون غل و زنجیر نبودند) پیشاپیش در حکم یک دستگاه اصلاح‌گر عمل می‌کرد. زندانیان به طرز شگفت‌آوری آرام و معقول از این ارابه بیرون می‌آمدند: «از جنبه‌ی اخلاقی، این انتقال که صرفاً هفتاد و دو ساعت به درازا می‌کشد تعذیبی خوفناک است که به‌نظر می‌رسد اثر آن تا مدت‌های مدید در زندانی باقی می‌ماند.» خود محکومان اعمال شاقه این نکته را تصدیق می‌کردند: «در ارابه‌ی سلول‌دار هنگامی که خواب نیستی کاری نمی‌توانی بکنی جز این‌که فکر کنی. به‌نظم می‌رسد که از رهگذر این فکر کردن اجباری، از آن‌چه کرده‌ام احساس تأسف و پشیمانی می‌کنم. می‌ترسم که با گذشت زمان اصلاح شوم و این برخلاف میل من است.»^۲

ارابه‌ی سراسرین تاریخ کوتاهی دارد. با این حال، شیوه‌ی جایگزین شدن ارابه به‌جای حرکت دسته‌های زنجیرشده‌ی محکومان و دلیل‌های این جایگزینی خلاصه‌ای است از تمامی فرایندی که از رهگذر آن و در مدت هشتاد سال، بازداشت

۱. گازت ده تربیونو، ۱۵ ژوئن ۱۸۳۷.

۲. گازت ده تربیونو، ۲۳ ژوئیه ۱۸۳۷. گازت ده تربیونو در ۹ اوت گزارش می‌کند که ارابه در نزدیکی‌های گنگان وازگون شد و زندانیان به‌جای شورش، «به نگهبانان‌شان در راه‌اندازی دوباره‌ی وسیله‌ی نقلیه‌ی مشترک‌شان یاری کردند». با این حال همین روزنامه در ۳۰ اکتبر از یک فرار در ولانس خبر می‌دهد.

کیفری به منزله‌ی تکنیکی سنجیده برای اصلاح فرد‌ها جایگزین تعذیب‌ها شد. اربابه‌ی سلول‌دار یک دستگاه اصلاح بود. آن‌چه جایگزین تعذیب‌ها شد محبوس کردن دسته‌جمعی نبود بلکه یک سازوکار انضباطی به دقت مفصل‌بندی شده بود. [یا] دست‌کم از لحاظ نظری چنین بود.



زیرا زندان بی‌درنگ در واقعیت و اثرهای آشکارش، در حکم شکست بزرگ عدالت کیفری افشا شد. تاریخ زندان به گونه‌ای کاملاً شگفت‌انگیز، از ترتیبی زمانی با توالی‌های معقولانه پیروی نکرد: یعنی به این ترتیب که نخست کیفرمندی بازداشت استقرار یابد، سپس شکست این کیفرمندی ثبت شود، بعد به تدریج طرح‌هایی اصلاحی سربرآورد که به تعریف کم‌وبیش منسجم تکنیک‌های ندامتگاهی بینجامد، سپس این طرح به کار بسته شود، و سرانجام موفقیت‌ها یا شکست آن تصدیق شود. در واقع، این عناصر در یکدیگر تداخل داشتند یا در هر حال، شکل دیگری از توزیع آن‌ها وجود داشت. و درست همان‌گونه که طرح یک تکنیک اصلاح‌گزار اصل بازداشت تنبیهی را همراهی کرد، انتقاد از زندان و روش‌های آن خیلی زود، یعنی در همان سال‌های ۱۸۲۰ تا ۱۸۴۵ ظاهر شد؛ به علاوه، این انتقاد در شماری از فرمول‌بندی‌ها منجمد شد، فرمول‌بندی‌هایی که — به استثنای آمار و رقم‌ها — امروز هم تقریباً بدون هیچ تغییر تکرار می‌شود.

— زندان‌ها نرخ مجرمیت را پایین نمی‌آورند؛ می‌توان زندان‌ها را وسعت داد، بر شمارشان افزود یا تغییرشان داد، اما کمیت جرم‌ها و مجرمان ثابت باقی می‌ماند، یا حتا بدتر از این، افزایش می‌یابد: «برآورد می‌شود که در فرانسه، نزدیک به ۱۰۸ هزار نفر آشکارا با جامعه خصومت و دشمنی دارند. وسیله‌های موجود برای مجازات عبارت‌اند از قاپوق، غل و زنجیر، سه زندان اعمال شاقه، ۱۹ زندان مرکزی، ۸۶ زندان قضایی، ۳۶۲ بازداشتگاه، ۲۸۰۰ زندان ناحیه‌ای، ۲۲۳۸ سلول در پاسگاه‌های ژاندارمری. اما به‌رغم تمامی این‌ها، شرارت همچنان جسورانه به کار خود ادامه می‌دهد. شمار جرم‌ها کاهش نمی‌یابد؛... شمار تکرار جرم به جای کاهش، افزایش می‌یابد.»^۱

۱. لا فراترینته، شماره‌ی ۱۰، فوریه ۱۸۴۲.

— بازداشت موجب تکرار جرم می‌شود؛ کسانی که زندان را ترک می‌کنند بیشتر از گذشته امکان بازگشت به آن‌جا را دارند؛ نسبت قابل ملاحظه‌ای از محکومان زندانیان سابق‌اند؛ ۳۸ درصد از کسانی که از زندان‌های مرکزی بیرون می‌آیند و ۳۳ درصد از محکومان به اعمال شاقه دوباره محکومیت می‌یابند^۱؛ از سال ۱۸۲۸ تا ۱۸۳۴، از حدود ۳۵ هزار نفر محکوم جنایی، تقریباً ۷۴۰۰ نفر دوباره مرتکب جرم شده بودند (به عبارتی ۱ نفر از ۴/۷ محکوم جنایی)؛ از بیش از ۲۰۰ هزار نفر محکوم جنحه تقریباً ۳۵ هزار نفر دوباره مرتکب جرم شده بودند (۱ نفر از هر ۶ نفر محکوم)؛ و روی هم رفته، یک نفر سابقه‌دار از هر ۵/۸ محکوم^۲؛ در سال ۱۸۳۱، از میان ۲۱۷۴ نفر محکوم به دلیل تکرار جرم ۳۵۰ نفرشان از زندان محکومان به اعمال شاقه آزاد شده بودند، ۱۶۸۲ نفر از زندان‌های مرکزی و ۱۴۲ نفر از دارالتأدیب‌های تابع نظام زندان‌های مرکزی^۳. و این ارزیابی در سرتاسر دوران سلطنت ژوئیه بیش از پیش شدیدتر شد: در سال ۱۸۳۵، از میان ۷۲۲۳ محکوم جنایی ۱۴۸۶ نفر سابقه‌دار بودند؛ در سال ۱۸۳۹، از میان ۷۸۵۸ محکوم جنایی ۱۷۴۹ نفر سابقه‌دار بودند؛ و در سال ۱۸۴۴، از میان ۷۱۹۵ محکوم جنایی ۱۸۲۱ نفر سابقه‌دار بودند. از ۹۸۰ نفر زندانی [مستعمره‌ی ندامتگاهی] لُس ۵۷۰ نفر و از ۱۰۸۸ نفر زندانی در ملن ۷۴۵ نفر سابقه‌دار بودند^۴. در نتیجه، زندان به جای آزاد کردن فردهای اصلاح‌شده، بزهکاران خطرناک را در میان مردم می‌پراکند: «هر سال ۷۰۰۰ نفر به جامعه بازگردانده می‌شوند... اینان ۷۰۰۰ سرچشمه‌ی جرم یا فسادند که در سراسر پیکر اجتماع پراکنده می‌شوند. و هنگامی که به این نکته می‌اندیشیم که این جمعیت پیوسته روبه افزایش است و در پیرامون ما زندگی می‌کند و جنب و جوش دارد و آماده است که به تمامی فرصت‌های بی‌نظمی چنگ اندازد و از تمامی بحران‌های جامعه برای آزمودن

۱. این آمار را ژ. دو لا روشفوکو در جریان بحث درباره‌ی اصلاح قانون کیفری در دوم دسامبر ۱۸۳۱ نقل کرد.

Archives parlementaires, t. XXII, p. 209-210.

2. E. Ducpétiaux, *De la réforme pénitentiaire*, 1837, t. III, p. 276 et suiv.

3. E. Ducpétiaux, *ibid.*

4. G. Ferrus, *Des prisonniers*, 1850, p. 363-367.

نیروهایش بهره‌گیرد، آن‌گاه آیا می‌توان در برابر چنین نمایشی خونسرد و آرام بود؟^۱

– زندان نمی‌تواند بزهکار تولید نکند. زندان با آن نوع زندگی‌یی که به زندانیان تحمیل می‌کند بزهکار تولید می‌کند: چه زندانیان در سلول‌های مجزا قرار داده شوند و چه به کاری بی‌فایده گمارده شوند که برای آن مورد استفاده‌ی شغلی نخواهند یافت، در هر حال این «در نظر نگرفتن انسان در جامعه است؛ این خلقِ یک زندگیِ خلافِ طبیعت، بی‌فایده و خطرناک است»؛ درست است که زندان باید زندانیان را تربیت کند اما آیا معقولانه است که هدفِ یک نظامِ تربیتِ انسان، عمل کردن خلاف خواست و اراده‌ی طبیعت باشد؟^۲ همچنین زندان با تحمیل الزام‌هایی خشن به زندانیان بزهکار تولید می‌کند؛ زندان برای اجرای قوانین و آموزشِ احترام به قوانین در نظر گرفته شده است؛ اما تمامی عملکرد آن بر وجه سوء استفاده از قدرت جریان دارد. خودسرانگی دستگاه اداری: «بی‌عدالتی‌یی که زندانی احساس می‌کند یکی از علت‌هایی است که می‌توانند شخصیت او را بسیار سرکش سازند. هنگامی که او خود را این چنین در معرض رنج‌هایی می‌بیند که قانون نه دستور آن‌ها را داده و نه حتا آن‌ها را پیش‌بینی کرده است، بالطبع نسبت به هر آن‌چه او را احاطه کرده است خشمگین می‌شود؛ او همه‌ی عاملان قدرت را جلاد می‌بیند؛ او دیگر خود را مجرم نمی‌داند؛ و خودِ عدالت را متهم می‌کند.»^۳ فساد، ترس و ناتوانی نگهبانان: «۱۰۰۰ تا ۱۵۰۰ محکوم تحت مراقبت ۳۰ تا ۴۰ مراقب زندگی می‌کنند، مراقبانی که فقط با تکیه بر خبرچینی یعنی با تکیه بر فسادِ که خودشان مشغول پاشیدن بذر آن‌اند نوعی امنیت را برقرار می‌کنند. این مراقبان چه کسانی هستند؟ سربازان منقضی خدمت، آدم‌هایی فاقد آموزش و فاقد آگاهی از وظیفه‌شان که به صرف حرفه و شغل خود، از تبهکاران نگهبانی می‌کنند.»^۴ استثمار و بهره‌کشی از طریق کار کیفری که در چنین شرایطی نمی‌تواند هیچ ویژگی تربیتی‌یی داشته باشد: «علیه تجارت سیاهان سخن‌سرایی می‌کنند. اما آیا زندانیان نیز همانند سیاهان، به دست رئیس‌ان فروخته

1. E. de Beaumont et A. de Tocqueville, *Note sur le système pénitentiaire*, 1831, p. 22-23.

2. Ch. Lucas, *De la réforme des prisons*, I, 1836, p. 127 et 130.

3. F. Bigot Préamence, *Rapport au conseil général de la société des prisons*, 1819.

۴. لا فراتریتته، مارس ۱۸۴۲.

نمی‌شوند و از سوی کارخانه‌داران خریداری نمی‌شوند... آیا زندانیان این چنین درس درستکاری می‌بینند؟ آیا چنین نمونه‌هایی از استعمار زشت و کریه آنان را بیشتر غیر اخلاقی و سرخورده نمی‌کند؟^۱

— زندان سازمان‌دهی طبقه‌ای از بزهکاران را امکان‌پذیر می‌کند، یا به عبارت بهتر، تسهیل می‌کند، طبقه‌ای همبسته با یکدیگر، پایگان‌مند و آماده برای هرگونه همدستی‌های آینده: «جامعه تجمع‌های بیش از ۲۰ نفر را قدغن می‌کند... و آنگاه خودش تجمع‌هایی ۲۰۰، ۵۰۰ و ۱۲۰۰ نفری از محکومان را در زندان‌های مرکزی که مختص آنان ساخته شده است شکل می‌دهد، و برای رفاه هرچه بیشتر آنان، این زندان‌ها را به کارگاه‌ها، محوطه‌ها، خوابگاه‌ها و سالن‌های عمومی غذاخوری تقسیم می‌کند... و این زندان‌ها را در سرتاسر خاک فرانسه تکثیر می‌کند به طوری که هر جا که یک زندان باشد یک تجمع هم هست... یعنی به همان تعداد باشگاه‌های ضد-اجتماعی وجود دارد.»^۲ و در همین باشگاه‌ها است که بزهکار جوانی که نخستین محکومیت‌اش را در آن‌ها می‌گذراند آموزش می‌بیند: «نخستین میلی که در او زاده می‌شود این است که از کارکشته‌ها یادبگیرد چگونه از چنگ سخت‌گیری‌های قانون بگریزد؛ نخستین درسی که می‌گیرد برگرفته از این منطقی سفت و سخت دزدان است که جامعه را دشمن خود بدانند؛ نخستین درس اخلاقی خبرچینی است، چه در زندان‌های ما جاسوسی مایه‌ی افتخار است؛ نخستین هوس‌ی که در او برانگیخته می‌شود طبیعت جوان او را می‌ترساند، ترسی برخاسته از آن چیزهای هیولوار که زاده‌ی سلول‌های انفرادی تاریک‌اند و قلم از برشمردن‌شان سرباز می‌زند... از این پس او دیگر با هر آن‌چه او را به جامعه پیوند می‌داده است گسسته می‌شود.»^۳ فوشه از «پادگان‌های جرم» سخن می‌گفت.

۱. این نوشته را کارگری به نشریه‌ی لائیه (اکتبر ۱۸۴۲، سال سوم، شماره‌ی ۳) فرستاد. این کارگر به جرم پیوستن به ائتلاف کارگری زندانی شده بود. او توانست این اعتراض را در دورانی بیان کند که همین نشریه مبارزه‌ای را علیه رقابت بر سر کار کيفری به راه انداخته بود. در همین شماره، نامه‌ی کارگر دیگری در همین مورد به چشم می‌خورد. همچنین نگاه کنید به لا فراترنیت، مارس ۱۸۴۲، سال اول، شماره‌ی ۱۰.

2. L. Moreau-Christophe, *De la moralité et de la folie dans le régime pénitentiaire*, 1839, p. 7.

3. *L'Almanach populaire de la France*, 1839, signé D., p. 49-56.

— شرایط ایجاد شده برای زندانیان آزاد شده آنان را به‌ناگزیر به تکرار جرم وامی‌دارد: زیرا زندانیان آزاد شده تحت مراقبت پلیس‌اند؛ زیرا یا اقامتگاه مشخصی برای‌شان تعیین می‌شود یا نفی بلد می‌شوند؛ زیرا آنان «با گذرنامه‌ای از زندان آزاد می‌شوند که گویای محکومیتی است که متحمل شده‌اند و می‌بایست هر جا که می‌روند آن را ارائه دهند».^۱ نفی بلد، عدم امکان یافتن کار و ولگردی رایج‌ترین عامل‌های تکرار جرم‌اند. گازت ده تربونو و نیز روزنامه‌های کارگری به‌طور مرتب مصداق‌هایی از آن را نقل می‌کردند، مانند آن کارگری که به جرم دزدی محکوم شده و [پس از آزادی] در روئان تحت مراقبت بود. او دوباره به جرم دزدی دستگیر شد و هیچ وکیلی دفاع از او را نپذیرفت؛ در نتیجه او خود در برابر دادگاه سخن گفت، داستان زندگی‌اش را بازگو کرد و توضیح داد که چگونه به هنگام خروج از زندان و اقامت اجباری در روئان، نتوانسته بود در حرفه‌ی خود یعنی مطلقاً کاری شغلی پیدا کند، زیرا سابقه‌دار بودن‌اش موجب می‌شد که از همه جا رانده شود؛ پلیس به او اجازه نداده بود در جای دیگری کار پیدا کند؛ او در روئان زنجیر شده بود تا در آن‌جا از گرسنگی و فقر ناشی از این مراقبت وحشتناک بمیرد. از شهرداری تقاضای کار می‌کند و در مقابل چهارده سو* در روز، به مدت هشت روز در گورستان‌ها مشغول کار می‌شود، او می‌گوید: «من جوان‌ام و پُراشتها و روزی دو لیور** نان می‌خوردم که هر لیور آن ۵ سو قیمت دارد؛ حال با این چهارده سو چگونه می‌توانستم غذا بخورم و به نظافت‌ام برسم و در جایی سکنا کنم؟ ناامید شدم، من می‌خواستم دوباره آدم درستکاری باشم؛ اما مراقبت دوباره مرا در تیره‌روزی فرو برد. از همه چیز متنفر شدم؛ همان موقع بود که با لومِتر آشنا شدم، او هم بدبخت بود؛ باید زندگی می‌کردیم و فکر پلید دزدی دوباره به سراغمان آمد».^۲

— سرانجام این‌که زندان با به فقر و فلاکت انداختن خانواده‌ی زندانی، به‌طور

1. F. de Barbé Marbois, *Rapport sur l'état des prisons du Calvados, de l'Eure, la Manche et la Seine-Inférieure*, 1823, p. 17.

* sou سکه‌ی قدیمی فرانسه معدل $\frac{1}{4}$ فرانک. - م.

** livre: واحد وزن. - م.

۲. گازت ده تربونو، ۳ دسامبر ۱۸۲۹. در همین راستا نگاه کنید به گازت ده تربونو، ۱۹ ژوئیه

۱۸۳۹؛ لاروش پوپولیر، اوت ۱۸۴۰؛ لا فُراترئیت، ژوئیه - اوت ۱۸۴۷.

غیرمستقیم بزهکار تولید می‌کند: «همان حکمی که رئیس خانواده را به زندان می‌اندازد، هر روز مادر را به فقر و تنگدستی، کودکان را به بی‌کسی و بی‌سرپرستی و کل خانواده را به آوارگی و گدایی می‌کشاند. و چنین است که جرم ریشه می‌دواند.»^۱ باید یادآور شد که این انتقاد یکنواخت از زندان پیوسته در دو راستا انجام گرفته است: یکی این‌که زندان به واقع اصلاح‌گر نبود و تکنیکِ ندامتگاهی در زندان همچنان ابتدایی مانده بود؛ و دیگری این‌که اگر بنا باشد زندان اصلاح‌گر باشد نیروی تنبیهی‌اش را از دست می‌دهد^۲، و تکنیکِ راستین ندامتگاهی سخت‌گیری است^۳، و زندان یک اشتباه دوگانه‌ی اقتصادی است: به‌طور مستقیم به دلیل هزینه‌ی درونی سازمان آن و به‌طور غیرمستقیم به‌دلیل هزینه‌ی بزهکاری‌یی که جلوگیری و مجازات نمی‌کند.^۴ اما پاسخ به این انتقادهای پاسخی بدون تغییر و یکسان بوده است: تداوم

1. Charles Lucas, *De la réforme des prisons*, II, 1838, p. 64.

۲. این مبارزه پیش از مقررات جدید زندان‌های مرکزی در سال ۱۸۳۹ و پس از آن بسیار شدید بود. این مقررات جدید سخت‌گیرانه (سکوت، حذف شراب و تنباکو، کاهش جیره‌ی غذایی) شورش‌هایی را در پی داشت. [روزنامه‌ی] لومونیور در تاریخ ۳ اکتبر ۱۸۴۰ چنین می‌نویسد: «شرم‌آور بود که ببینیم زندانیان شکم‌های‌شان را از شراب و گوشت و گوشتِ شکاری و انواع شیرینی‌ها پُر کنند و زندان را مهمانخانه‌ی راحتی به‌شمار آورند که در آن‌جا به تمامی آسایش‌هایی که اغلب آزادی در اختیارشان نمی‌گذاشت دست یابند.»

۳. در سال ۱۸۲۶، بسیاری از شوراهای ایالتی درخواست کردند که تبعید جایگزین زندانی کردن ثابت و بی‌ثمر شود. در سال ۱۸۴۲، شورای ایالتی اُت-آلپ درخواست کرد که زندان‌ها به «کفاره‌گاه‌هایی راستین» بدل شوند؛ شورای ایالتی دُروم، اُرد-ا-لوار، نی‌یور، رُن و سین-ا-اواز نیز در همین راستا درخواست‌هایی ارائه کردند.

۴. براساس تحقیقی که در سال ۱۸۳۹ در میان مدیران زندان‌های مرکزی انجام گرفت، مدیر زندان مرکزی آنژن می‌گوید: «رفاه بیش از اندازه در زندان‌ها احتمالاً سهم بسیاری در افزایش وحشتناک شمار تکرار جرم دارد.» مدیر اِیش می‌گوید: «نظام کنونی به اندازه‌ی کافی سخت‌گیرانه نیست و اگر یک چیز قطعی باشد این است که زندان برای بسیاری از زندانیان جذابیت‌هایی دارد و آنان در زندان لذت‌های فاسدی را می‌یابند که کاملاً مطابق میل‌شان است.» مدیر زندان مرکزی لیموژ می‌گوید: «نظام کنونی زندان‌های مرکزی به هیچ‌رو بازدارنده و مجازات‌گر نیست، زندان‌هایی که برای محکومان سابقه‌دار در واقع چیزی جز شبانه‌روزی‌هایی تمام و کمال نیستند.» (نگاه کنید به:

اصول تغییرناپذیر تکنیکِ ندامتگاهی. از یک سده و نیم پیش بدین سو، زندان همواره به منزله‌ی چاره و درمانِ خودش ارائه شده است؛ و فعال‌سازیِ مجدد تکنیک‌های ندامتگاهی به منزله‌ی تنها راه جبران و علاج شکست دائمیِ این تکنیک‌ها؛ و اجرا و تحققِ طرح اصلاحی به منزله‌ی تنها روش برای غلبه بر ناممکن بودنِ اجرای آن.

داده‌ی زیر می‌تواند در این مورد قانع‌کننده باشد: شورش‌های زندانیان در همین هفته‌های اخیر* به این امر نسبت داده شد که اصلاحات تبیین شده در سال ۱۹۴۵ هرگز به واقع اجرا نشده است؛ و در نتیجه می‌بایست اصول بنیادین آن را از سر گرفت. اما این اصول که هنوز هم از آن‌ها انتظارِ نتیجه‌ها و اثرهایی بسیار شگفت‌انگیز می‌رود آشنا و شناخته شده است: این اصول از همان ۱۵۰ سال پیش، هفت قاعده‌ی کلی و فراگیر را برای «وضعیت ندامتگاهی» خوب ارائه دادند.

۱. کارکرد اصلی بازداشت کیفری می‌بایست تغییر رفتار فرد باشد: «اصلاح محکوم به منزله‌ی هدف اصلی کیفرِ اصل مقدسی است که به تازگی در عرصه‌ی علم و به‌ویژه در عرصه‌ی قانون‌گذاری رسماً ظهور یافته است» (کنگره‌ی ندامتگاهی بروکسل، ۱۸۴۷). و کمیسیونِ امور در ماه مه ۱۹۴۵ همین مضمون را بی‌کم و کاست تکرار می‌کند: «هدف اصلی کیفر محرومیت از آزادیِ اصلاح و توان‌بخشی اجتماعی محکوم است.» اصلِ اصلاح کردن.

۲. زندانیان باید از یکدیگر جدا باشند یا دست‌کم بر مبنای سنگینی کیفری جرم‌شان و نیز به‌ویژه بر مبنای سن و استعدادهای‌شان و تکنیک‌های اصلاحی‌یی که قرار است در مورد آن‌ها به کار بسته شود و مرحله‌های تغییر و دگرگونی‌شان تقسیم شوند. «در استفاده از راه‌ها و وسیله‌های اصلاحی باید تفاوت‌های آشکار جسمی و اخلاقی را در نظر گرفت، تفاوت‌های موجود در ساختار [جسمی و روانی] محکومان، درجه‌ی انحراف‌شان و فرصت‌های نابرابری که برای اصلاح شدن ارائه می‌کنند» (فوریه ۱۸۵۰). و در سال ۱۹۴۵: «جنسیت و شخصیت و درجه‌ی انحراف

← L. Moreau-Christophe, *Polémiques pénitentiaires*, 1840, p. 86.)

این گفته‌ها را مقایسه کنید با گفته‌های مسئولان سندیکا‌های اداره‌ی ندامتگاهی در ژوئیه ۱۹۷۴ در مورد اثرهای آزادسازی در زندان.

* در سال‌های میان ۱۹۷۲ تا ۱۹۷۴، شورش‌هایی در زندان‌های فرانسه در اعتراض به شرایط بد زندان‌ها صورت گرفت. مترجم انگلیسی.

بزهکار پایه‌ی توزیع محکومان به کیفر کمتر از یک سال در مؤسسه‌های ندامتگاهی است. اصل طبقه‌بندی.

۳. اجرای کیفرها باید بسته به فردیت زندانیان، نتیجه‌های به‌دست آمده و پیشرفت‌ها یا پسرفت‌ها تغییر کند. «از آن‌جا که هدف اصلی کیفر اصلاح مجرم است مطلوب آن است که وقتی اصلاح اخلاقی محکوم به‌قدر کفایت تأیید شد آزاد شود» (شارل لوکاس، ۱۸۳۶). و در ۱۹۴۵: «به‌منظور سازگار کردن مداوای زندانی با رفتار و درجه‌ی اصلاح او... یک نظام تدریجی و گام‌به‌گام به‌کار بسته می‌شود. این نظام از سلول انفرادی تا نیمه آزادی پیش می‌رود... امتیاز آزادی مشروط تمامی کیفرهای زمان‌دار را شامل می‌شود.» اصل تنظیم کیفرها.

۴. کار باید یکی از عنصرهای اصلی تغییر و اجتماعی کردن گام‌به‌گام زندانیان باشد. کار کیفری «نباید به‌منزله‌ی مکمل یا به‌عبارتی تشدید کیفر در نظر گرفته شود بلکه باید به‌منزله‌ی تخفیفی در نظر گرفته شود که محروم کردن [زندانی] از آن دیگر امکان‌پذیر نباشد». کار باید به زندانی امکان دهد که حرفه‌ای را فرا بگیرد یا به حرفه‌ای مشغول شود و نیز منبع درآمدی را برای او و خانواده‌اش تأمین کند (دوکسیو، ۱۸۵۷). و در ۱۹۴۵: «هر محکوم عادی ملزم به کار کردن است... هیچ زندانی‌یی را نمی‌توان به بیکار ماندن ملزم کرد.» اصل کار به‌منزله‌ی اجبار و به‌منزله‌ی حق.

۵. آموزش زندانی از سوی مقام‌های مسئول هم یک دوراندیشی ضروری به نفع جامعه است و هم یک تکلیف در برابر زندانی. «آموزش به تنهایی می‌تواند به‌منزله‌ی ابزار ندامتگاهی به کار گرفته شود. مسئله‌ی زندانی کردن ندامتگاهی مسئله‌ی آموزش است» (شارل لوکاس، ۱۸۳۸). و در ۱۹۴۵: «درمان تحمیل شده بر زندانی به دور از هرگونه درهم آمیزی فسادانگیز... می‌بایست اساساً در جهت آموزش عمومی و حرفه‌ای او و اصلاح‌اش باشد.» اصل آموزش ندامتگاهی.

۶. نظام زندان می‌بایست دست‌کم تا اندازه‌ای، تحت کنترل و مسئولیت کارکنانی متخصص باشد که از توانایی‌های اخلاقی و تکنیکی لازم برای نظارت بر آموزش صحیح افراد برخوردارند. فیروس در سال ۱۸۵۰ در مورد پزشک زندان چنین می‌گوید: «همکاری او با تمامی شکل‌های زندانی کردن مفید است... هیچ کس نمی‌تواند صمیمانه‌تر از یک پزشک اعتماد زندانیان را جلب کند، از شخصیت آنان

شناخت بهتری به دست آورد و تأثیری عمیق‌تر بر احساسات آنان برجا گذارد، چه پزشک با تسکین دردها و بیماری‌های جسمی‌شان و بهره‌گیری از این راه تسلط و نفوذ، آنان را وامی‌دارد که به حرف‌های جدی و سخت یا دلگرمی‌های مفید [او] گوش فرا دهند.» و در ۱۹۴۵: «در تمامی مؤسسه‌های ندامتگاهی، یک اداره‌ی اجتماعی و پزشکی-روان‌شناختی فعالیت می‌کند.» اصل کنترل تکنیکی بازداشت.

۷. زندانی کردن باید تا زمان توان بخشی و بازسازیِ قطعیِ زندانی پیشین، با تدبیرهای کنترل و کمک‌رسانی دنبال شود. نه تنها باید زندانی را پس از ترک زندان تحت مراقبت قرار داد، بلکه باید به او کمک و یاری رساند» (بوله و بانگو در مجلس پاریس). و در ۱۹۴۵: «به منظور تسهیل توان بخشی زندانیان، در طول کیفر و پس از آن به آنان یاری و مساعدت می‌شود.» اصل نهادهای کمکی.

از یک سده تا سده‌ی بعد، همان پیشنهادهای بنیادین کلمه به کلمه تکرار می‌شوند. و هر بار این پیشنهادها همچون یک ضابطه‌بندی سرانجام به دست آمده و سرانجام پذیرفته شده‌ی اصلاحات که تا آن زمان به نتیجه نرسیده‌است جا زده می‌شوند. می‌شد عبارت‌هایی یکسان یا تقریباً یکسان را از دیگر دوره‌های «پُر بار» اصلاحات وام گرفت: پایان سده‌ی نوزدهم، و «جنبش دفاع اجتماعی»؛ یا همین سال‌های اخیر، با شورش‌های زندانیان.

پس نباید زندان و «شکست» آن و اصلاحات کم و بیش مکرر آن را به منزله‌ی سه زمان متوالی در نظر گرفت. بلکه بیشتر باید آن‌ها را در حکم یک نظام همزمان در نظر گرفت که از لحاظ تاریخی، بر محرومیت قضایی از آزادی سوار شد؛ یک نظام چهار عنصری شامل: «افزوده»ی انضباطی زندان (عنصر ابر قدرت)؛ تولید یک ایزکتیویته، تولید یک تکنیک و تولید یک «عقلانیت» [«راسیونالیته»] ندامتگاهی (عنصر دانش هم‌پیوسته)؛ تداوم واقعی مجرمیت یا حتا تشدید آن، مجرمیتی که زندان می‌بایست آن را از بین ببرد (عنصر کارایی وارونه)؛ و سرانجام تکرار «اصلاحات»ی که به رغم «آرمانی بودن» اش [«ایده‌آلیته»]، با عملکرد انضباطی زندان همساخت است (عنصر دو چهره‌گی اوتوپیا). این همان مجموعه‌ی درهم‌بافته‌ای است که نه فقط نهاد زندان با دیوارها و کارکنان و مقررات و خشونت‌اش بلکه «نظام حبس» [«système carcéral»] را می‌سازد. نظام حبس گفتمان‌ها و معماری‌ها، مقررات اصلاح‌گر و پیشنهادهای علمی، اثرهای واقعی اجتماعی و اوتوپیا‌های شکست‌ناپذیر، و

برنامه‌های اصلاح بزهکاران و سازوکارهای تقویت‌کننده‌ی بزهکاری را در یک شکل واحد گرد می‌آورد و به هم پیوند می‌دهد. پس آیا شکست مفروض [زندان] بخشی از عملکرد زندان نیست؟ آیا نباید این شکست را در میان آن اثرهای قدرتی جای داد که انضباط و تکنولوژی مرتبط با زندانی کردن آن‌ها را در دستگاه عدالت و به‌طور کلی تر در جامعه وارد کرده‌اند، اثرهایی که می‌توان تحت عنوان «نظام حبس» گردشان آورد؟ دلیل این‌که نهاد-زندان [زندان به منزله‌ی نهاد] مدت‌های بسیار مدید و با چنین ثباتی پا برجا مانده و نیز دلیل این‌که اصل بازداشت کیفری هرگز به‌طور جدی زیر سؤال نرفته است بدون شک آن است که این نظام حبس عمیقاً ریشه دوانیده و کارکردهای مشخصی داشته است. برای تأیید این ثبات و پایداری می‌توان به یک رویداد تازه اشاره کرد؛ زندان نمونه‌ای که در سال ۱۹۶۹ در فلوری-مروژیس گشایش یافت، در آرایش و ساختار کلی خود چیزی جز تکرار [طرح] ستاره [ای شکل] سراسرین نبود، ستاره‌ای که در سال ۱۸۳۶ درخشش خود را به زندان پوتیت-روکت ارزانی کرده بود.* آن‌چه در آن زندان نمونه، تجسمی واقعی و شکلی نمادین یافت همان ماشین قدرت است. اما برای ایفای چه نقشی؟

*

اگر بپذیریم که قانون برای تبیین جرم‌ها در نظر گرفته شده است و کارکرد دستگاه کیفری کاهش جرم‌ها است و زندان ابزار این بازدارندگی است، آنگاه باید شکست [زندان] را تصدیق کنیم؛ یا به عبارت بهتر – زیرا برای تبیین این شکست از لحاظ تاریخی، باید بتوان تأثیر کیفرمندی بازداشت را بر سطح کلی مجرمیت ارزیابی کرد –، باید از این بابت تعجب کنیم که از ۱۵۰ سال پیش بدین سو، اعلام شکست زندان همواره با حفظ زندان همراه بوده است. تنها جایگرینی که واقعاً برای زندان در نظر گرفته شد تبعید بود که انگلستان در ابتدای سده‌ی نوزدهم آن را کنار گذاشت و فرانسه در دوران امپراتوری دوم آن را از سرگرفت اما بیشتر به‌منزله‌ی شکلی شاق زندانی کردن در دوردست‌ها.

اما شاید باید مسئله را وارونه کرد و از خود پرسید که شکست زندان به چه کار

* منظور آرایش ستاره‌ای شکل زندان پوتیت-روکت است. طرح شماره‌ی ۲۴-م.

می‌آید؛ و این پدیده‌های متفاوتی که پیوسته مورد انتقاد قرار می‌گیرند، یعنی حفظ بزهکاری، برانگیختن به تکرار جرم، تبدیل مجرم اتفاقی به بزهکار حرفه‌ای و سازمان‌دهی یک محفل بسته‌ی بزهکاری، چه فایده‌ای دارند. شاید باید به دنبال آن بود که چه چیزی در زیر ظاهر کلی‌مسئلانه‌ی نهاد کیفری پنهان است، نهادی که پس از کیفر دادن محکومان و آزاد کردن‌شان، همچنان با مجموعه‌ای کامل از داغ‌کوبی‌ها (مراقبت که در گذشته در قانون پیش‌بینی شده بود و امروز به‌واقع عملی می‌شود؛ گذرنامه‌های محکومان به اعمال شاقه در گذشته، و سبج کیفری در حال حاضر) آنان را دنبال می‌کند، و نهادی که بدین ترتیب پس از تنبیه فرد در مقام مجرم، او را در مقام «بزهکار» تعقیب می‌کند؟ آیا نمی‌توان در آن [نهاد] به‌جای تناقض، یک نتیجه و پیامد را دید؟ پس باید چنین انگاشت که زندان و بدون شک مجازات‌ها به‌طور کلی برای حذف جرم‌ها در نظر گرفته نشده‌اند؛ بلکه بیشتر برای تمایزگذاری جرم‌ها، توزیع آن‌ها و استفاده از آن‌ها در نظر گرفته شده‌اند؛ و زندان و مجازات‌ها آن‌قدرها هم رام و مطیع کردنِ تخطی‌کنندگان از قانون را در نظر ندارند؛ بلکه تمایل دارند که تخطی از قانون را در یک تاکتیک عمومی به انقیاد درآوردن‌ها [assujettissements] سامان دهند. در این صورت، کیفرمندی یک شیوه‌ی اداره‌ی قانون‌شکنی‌ها خواهد بود، شیوه‌ی ترسیم محدوده‌های تساهل و آسان‌گیری [تولرانس]، شیوه‌ی میدان دادن به گروهی، و شیوه‌ی اعمال فشار بر گروهی دیگر، شیوه‌ی طرد بخشی از این گروه، شیوه‌ی فایده‌مند کردن بخشی دیگر، شیوه‌ی خنثا کردن آنان [طردشدگان]، و شیوه‌ی بهره بردن از اینان [فایده‌مندشدگان]. مختصر این‌که کیفرمندی صرفاً قانون‌شکنی‌ها را «مجازات» نمی‌کند؛ بلکه کیفرمندی قانون‌شکنی‌ها را «تفاوت‌گذاری» می‌کند، و «اقتصاد»^{*} عمومی آن‌ها را تضمین می‌کند. و اگر از یک عدالت طبقاتی سخن به میان می‌آید این صرفاً از آن‌رو نیست که خود قانون یا شیوه‌ی اجرای آن در خدمت منافع یک طبقه است، بلکه از آن‌رواست که کل اداره‌ی تفاوت‌گذارانه‌ی قانون‌شکنی‌ها از رهگذر کیفرمندی، بخشی از آن سازوکارهای استیلا است. باید مجازات‌های قانونی را در یک استراتژی کلی قانون‌شکنی‌ها جا داد. بدون شک بر این مبنا می‌توان «شکست» زندان را درک کرد.

* "économie"، که معنای اداره کردن را نیز در خود دارد. - م.

طرح عمومی اصلاحات کیفری در پایان سده‌ی هجدهم در درون مبارزه علیه قانون شکنی‌ها جا داشت: آن مجموعه‌ی کاملاً متعادل از تسامح‌ها و اتکاء‌ها و منافع متقابل که در دوران رژیم قدیم [پیش از انقلاب ۱۷۸۹] قانون شکنی‌های قشرهای مختلف اجتماع را در کنار یکدیگر حفظ کرده بود، برهم خورد. آنگاه او توییای جامعه‌ای شکل گرفت که به طور فراگیر و عمومی و علنی تنبیهی باشد و در آن، سازوکارهای کیفری همواره فعال بدون تأخیر، بدون میانجی و بدون ابهام و تردید عمل کنند؛ و قانونی هم که به دلیل کمال محاسبه‌هایش و نیز به دلیل حک شدن در تصور هر شهروند به طور مضاعف کمال مطلوب است، تمامی کنش‌های غیرقانونی را از همان بدو پیدایش مسدود کند. اما در نقطه‌ی عطف سده‌ی هجدهم و نوزدهم و علیه مجموعه قوانین جدید، به ناگاه خطر قانون شکنی نوین مردمی سربرآورد. یا شاید به عبارتی دقیق‌تر، قانون شکنی‌های مردمی در ابعاد جدیدی توسعه یافتند: ابعاد جدیدی که ره‌آورد تمام آن جنبش‌هایی بودند که از سال‌های ۱۷۸۰ تا انقلاب‌های ۱۸۴۸ با کشمکش‌های اجتماعی، مبارزه علیه رژیم‌های سیاسی، مقاومت در برابر روند صنعتی‌کردن، و اثرهای بحران‌های اقتصادی پیوند خورده بود. به طور کلی، می‌توان سه فرایند سرشت‌نما را نشانه‌یابی کرد. نخست توسعه‌ی بُعد سیاسی قانون شکنی‌های مردمی؛ و این توسعه به دو شیوه انجام گرفت: کنش‌هایی که تا آن زمان محلی و به نوعی محدود به خودشان بودند (همچون امتناع از پرداخت مالیات‌ها، از خدمت نظام وظیفه، از بازپرداخت وام‌ها و از نرخ‌گذاری‌ها؛ مصادره‌ی خشونت‌آمیز آذوقه‌های احتکاری؛ غارت مغازه‌ها و فروش خودسرانه‌ی کالاها به «قیمت عادلانه»؛ رویارویی و درگیری با نمایندگان قدرت) توانستند در دوران انقلاب [۱۷۸۹ فرانسه] به مبارزه‌هایی مستقیماً سیاسی منجر شوند، مبارزه‌هایی که هدف‌شان نه تنها واداشتن به واگذاری قدرت یا لغو یک تدبیر و اقدام تحمل‌ناپذیر بلکه تغییر حکومت و خود ساختار قدرت نیز بود. از سوی دیگر، برخی از جنبش‌های سیاسی به روشنی بر شکل‌های موجود قانون شکنی تکیه می‌کردند (همچون بلوای سلطنت‌طلبان در غرب یا جنوب فرانسه که از مخالفت روستاییان با قوانین جدید در مورد مالکیت و مذهب و خدمت نظام وظیفه بهره گرفتند)؛ این بُعد سیاسی قانون شکنی در مناسبات میان جنبش کارگری و احزاب جمهوری‌خواه در سده‌ی نوزدهم، و در گذار از مبارزه‌های کارگری

(اعتصاب‌ها، ائتلاف‌های ممنوع، تجمع‌های غیرقانونی) به انقلاب سیاسی، پیچیده‌تر و برجسته‌تر شد. در هر حال، در افق این کنش‌های غیرقانونی - که با قانون‌گذاری‌های بیش از پیش محدودکننده افزایش می‌یافتند - مبارزه‌هایی کاملاً سیاسی سربرآورد؛ البته تمامی این کنش‌های غیرقانونی در اندیشه‌ی سرنگونی احتمالی نبودند و از آن فاصله داشتند؛ اما بخش اعظمی از آن‌ها می‌توانستند سرمایه‌ای برای مبارزه‌های عمومی سیاسی باشند و حتاگاهی به‌طور مستقیم به این مبارزه‌ها منتهی شوند.

از سوی دیگر، در پسِ رد کردنِ قانون و مقررات، به سادگی می‌توان مبارزه علیه کسانی را دید که این قانون یا مقررات را به سود خود وضع کرده‌اند: این مبارزه دیگر مبارزه‌ای علیه مقاطعه‌گران مالیات، مأموران مالی، کارگزاران شاه، صاحب‌منصبان و طبقه‌شناس یا وزیران نالایق، [یعنی] علیه تمامی عاملان بی‌عدالتی نبود؛ بلکه علیه خود قانون و علیه عدالتِ مسئولِ اجرای قانون بود، علیه مالکانِ محلی که از قوانین و حقوق جدید سود می‌بردند؛ علیه کارفرمایانی که با یکدیگر اتحاد و ائتلاف داشتند اما ائتلاف‌ها [ی کارگران] را منع می‌کردند؛ علیه کارخانه‌دارانی که ماشین‌آلات صنعتی را افزایش می‌دادند، دستمزدها را پایین می‌آوردند، ساعت کار را زیادتر و مقررات کارخانه‌ها را روزبه‌روز سخت‌گیرانه‌تر می‌کردند. و علیه نظام نوین مالکیت ارضی - نظامی که بورژوازی بهره‌مند از انقلاب [۱۷۸۹ فرانسه] آن را وضع کرد - بود که قانون‌شکنی روستاییان به‌طور تمام و کمال توسعه یافت، قانون‌شکنی‌یی که از زمان ترمیدور [ژوئیه ۱۷۹۴] تا حکومت کنسولی [۱۷۹۹] خشن‌ترین شکل‌ها را به خود گرفت اما پس از آن ناپدید نشد؛ [و] علیه نظام نوین بهره‌کشی قانونی از کار بود که قانون‌شکنی‌های کارگران در ابتدای سده‌ی نوزدهم توسعه یافت: از خشن‌ترین قانون‌شکنی‌ها همچون شکستن ماشین‌آلات یا پایدارترین قانون‌شکنی‌ها همچون تشکیل انجمن‌ها و جمعیت‌ها تا روزمره‌ترین قانون‌شکنی‌ها همچون غیبت از کار، دست کشیدن از کار، ولگردی، و دزدی مواد اولیه و تقلب در کمیّت و کیفیت کار انجام شده. مجموعه‌ی کاملی از قانون‌شکنی‌ها در مبارزه‌هایی جا گرفتند که می‌دانیم در متن آن‌ها، با قانون و با طبقه‌ای که این قانون را تحمیل کرده بود مقابله می‌شد:

سرانجام گرچه همان طور که دیدیم^۱ طی سده‌ی هجدهم، مجرمیت به سمت شکل‌های تخصصی‌گرایش یافت و بیش از پیش به سوی دزدی حرفه‌ای متمایل شد و تا حدودی به حرفه‌ی حاشیه‌نشینان منزوی در میان مردمی که با آنان خصومت داشتند، بدل شد، اما در سال‌های آخر سده‌ی هجدهم می‌توان شاهد شکل‌گیری دوباره‌ی برخی پیوندها یا برقراری روابط جدیدی بود؛ برخلاف آنچه معاصران در آن زمان می‌گفتند، این امر از آن رو نبود که رهبران شورش مردمی مجرمان بودند، بلکه از آن رو بود که شکل‌های جدید حقوق، سخت‌گیری‌های مقررات، توقع‌های دولت یا مالکان یا کارفرمایان، و تکنیک‌های فشرده‌تر مراقبت، زمینه‌های بزه را افزایش می‌دادند و بسیاری از افرادی که در شرایطی متفاوت دست به مجرمیت تخصصی نمی‌زدند، به جانب خلاف قانون سوق داده می‌شدند؛ قانون‌شکنی روستاییان در سال‌های آخر انقلاب [۱۷۸۹ فرانسه] با افزایش خشونت‌ها، تعدی‌ها، دزدی‌ها، غارت‌ها و تا شکل‌های بزرگ «راهزنی سیاسی»، بر بستر قوانین جدید مالکیت و نیز بر بستر سربازگیری‌یی که مورد مخالفت روستاییان بود، توسعه یافت؛ ولگردی کارگری نیز که اغلب با بزهکاری ناب درهم می‌آمیخت، بر بستر قانون‌گذاری یا مقررات بسیار سنگین (مربوط به دفترچه‌ی کار، دستمزدها، ساعت کار و غیبت‌ها) توسعه یافت. به نظر می‌رسد مجموعه‌ی کامل کنش‌های قانون‌شکنانه که در طول سده‌ی هجدهم به سمت تفکیک و جدا شدن از یکدیگر میل کرده بودند، دوباره به یکدیگر پیوند خوردند تا تهدید جدیدی را شکل دهند.

باید عمومیت یافتن سه‌گانه‌ی قانون‌شکنی‌های مردمی درگذار از سده‌ی هجدهم به سده‌ی نوزدهم را (جدا از گسترش کمی که سؤال برانگیز [پروبلماتیک] است و باید ارزیابی شود) در یک افق کلی سیاسی جا داد؛ آن‌ها را به‌روشنی بر مبارزه‌های اجتماعی مفصل‌بندی کرد؛ و میان شکل‌ها و سطوح متفاوت جرم‌ها ارتباط برقرار کرد. بدون شک این فرایندها به مرحله‌ی توسعه‌ی کامل خود نرسیدند؛ و به‌طور قطع در ابتدای سده‌ی نوزدهم، یک قانون‌شکنی توده‌ای سیاسی و در عین حال اجتماعی شکل نگرفت. اما این فرایندها در شکل آغازین خود و به‌رغم پراکندگی‌شان، آن قدر برجسته بودند که پایه‌ای باشند برای ترس عظیم از توده‌ی

۱. نگاه کنید به پانویس صفحه‌ی ۹۶ و دنباله‌ی آن در همین کتاب.

مردم که هم مجرم تلقی می‌شدند هم آشوب‌گر، و پایه‌ای باشند برای اسطوره‌ی طبقه‌ی بربر، اخلاق‌ستیز و قانون‌گریزی که از زمان امپراتوری تا سلطنت ژوئیه، بارها و بارها در گفتمان قانون‌گذاران، انسان‌دوستان یا پژوهش‌گرانِ زندگی کارگری از آن سخن به میان آمده بود. می‌توان این فرایندها را در پسِ مجموعه‌ی کاملی از تصدیق‌هایی یافت که کاملاً با نظریه‌ی کیفری سده‌ی هجدهم بیگانه بودند: تصدیق این‌که جرم توان بالقوه‌ای نیست که علاقه یا هوس‌ها آن را در قلب تمامی انسان‌ها جا داده باشد بلکه عملی است تقریباً منحصر به یک طبقه‌ی معین اجتماعی؛ این‌که مجرمان که در گذشته در میان تمامی طبقه‌های اجتماع یافت می‌شدند اکنون دیگر «تقریباً همگی از رده‌ی زیرین نظام اجتماعی»^۱ بیرون می‌آیند؛ این‌که «از هر ۱۰ جانی و قاتل و دزد و اوباش، ۹ نفرشان از همان جایی بیرون آمده‌اند که ما قاعده‌ی اجتماع نامیده‌ایم»^۲؛ این‌که جرم فرد را با جامعه بیگانه نمی‌کند، بلکه خود جرم بیشتر ناشی از آن است که شخص در جامعه همچون یک بیگانه است و به آن «نژاد حرام‌زاده» ای که تارژه از آن سخن می‌گفت تعلق دارد، به آن «طبقه‌ای که فقر خوار و ذلیل‌اش کرده و رذالت‌هایش همچون مانعی شکست‌ناپذیر در برابر نیات سخاوتمندانه‌ای قرار دارد که می‌خواهند با این فقر مبارزه کنند»^۳؛ این‌که در چنین شرایطی ریاکاری یا ساده‌لوحی است اگر تصور کنیم قانون به نام همه و برای همه نوشته شده است؛ این‌که سنجیده‌تر آن است که بپذیریم قانون به نفع عده‌ای نوشته شده است و بر دیگران اعمال می‌شود؛ این‌که قانون از لحاظ نظری همه‌ی شهروندان را ملزم می‌کند اما در اساس، پُرشمارترین و ناآگاه‌ترین طبقه‌ها را مخاطب قرار می‌دهد؛ این‌که برخلاف آنچه در مورد قوانین سیاسی یا مدنی تصور می‌شود اجرای این قوانین در مورد همه یکسان نیست^۴، و این‌که در دادگاه‌ها، کل جامعه به قضاوت یکی از اعضایش نمی‌نشیند، بلکه طبقه‌ی اجتماعی متصدی نظم طبقه‌ی دیگر مسبب بی‌نظمی را مجازات می‌کند: «سری به مکان‌هایی بزنید که در آن‌ها قضاوت

1. Ch. Comte, *Traité de législation*, 183, p. 49.

2. H. Lauvergne, *Les forçats*, 1841, p. 337.

3. E. Buré, *De la misère des classes laborieuses en Angleterre et en France*, 1840, II, p. 391.

4. P. Rossi, *Traité de droit pénal*, 1829, I, p. 32.

می‌کنند، زندانی می‌کنند، اعدام می‌کنند... در همه‌ی این مکان‌ها یک نکته‌ی ما را متعجب می‌کند؛ در همه‌ی این مکان‌ها شما دو طبقه‌ی کاملاً متمایز [از انسان‌ها] را می‌بینید که یکی همواره در جایگاه اتهام‌زندگان و قضات نشسته است و دیگری بر نیمکت مقصران و متهمان، و علت آن را می‌توان در این واقعیت یافت که متهمان و مقصران به علت نداشتن استطاعت مالی و فقدان آموزش نمی‌توانند «در محدوده‌های درستکاری قانونی باقی بمانند»^۱؛ بدین ترتیب زبان قانون که قرار است فراگیر و عمومی باشد، به همین دلیل، نارسا است؛ و اگر ضروری است که زبان قانون زبانی کارا و مؤثر باشد این زبان باید گفتمان یک طبقه با طبقه‌ی دیگر باشد، طبقه‌ای که نه اندیشه‌هایی یکسان با طبقه‌ی نخست دارد و نه واژگانی یکسان: «اما آیا ما با آن زبان‌های فضل‌فروشانه و تحقیرآمیزمان که به دلیل آداب‌دانی‌شان، کاملاً مبهم‌اند، می‌توانیم به راحتی حرف خود را به کسانی بفهمانیم که هرگز گویشی جز گویشی زمخت و فقیر و بی‌قاعده اما زنده و زُک و رَسای بازار و میخانه‌ها و بازارهای مکاره نشنیده‌اند... در نگارش قوانین باید از چه زبان و چه روشی استفاده کرد تا بتوان به شیوه‌ای مؤثر بر ذهن نافرهیخته‌ی کسانی تأثیر گذارد که کمتر می‌توانند در برابر وسوسه‌های جرم مقاومت کنند؟»^۲ قانون و عدالت در اعلام عدم تقارن طبقاتی ضروری‌شان درنگ نمی‌کنند. در این صورت، زندان به رغم «ناکامی» ظاهری‌اش از هدف خود باز نمی‌ماند؛ برعکس، زندان به هدف خود دست می‌یابد، زیرا شکل خاصی از قانون شکنی را از میان شکل‌های دیگر آن برمی‌انگیزد و امکان جداسازی و آشکارسازی و سازمان‌دهی آن را به مثابه حلقه‌ای نسبتاً بسته اما نفوذپذیر فراهم می‌کند. زندان کمک می‌کند که یک قانون شکنی گیرا، مشخص، کاهش‌ناپذیر به سطحی معین و به طور مخفی فایده‌مند سامان یابد - قانون شکنی بی سرکش و در عین حال مطیع؛ زندان شکلی از قانون شکنی را ترسیم، جدا و برجسته می‌کند که به نظر می‌رسد تمامی شکل‌های دیگر قانون شکنی را به شکلی نمادین خلاصه می‌کند، اما در عین حال امکان می‌دهد که شکل‌های دیگری که آسان‌گیری در موردشان مطلوب یا بایسته است مخفی بمانند. این شکل از قانون شکنی بزهکاری در معنای دقیق کلمه

1. Ch. Lucas, *De la réforme des prisons*, II, 1838, p. 82.

2. P. Rossi, *loc. cit.*, p. 33.

است. نباید بزهکاری را شدیدترین و تازه‌کارترین شکل قانون‌شکنی دانست، شکلی که دستگاه کیفری باید تلاش کند از رهگذر زندان، آن را به دلیل خطری که دارد کاهش دهد؛ بزهکاری بیشتر نتیجه و معلول کیفرمندی (و نتیجه و معلول کیفرمندی بازداشت) است، کیفرمندی‌یی که تفاوت‌گذاری و سامان‌دهی و کنترل قانون‌شکنی‌ها را امکان‌پذیر می‌کند. بدون شک، بزهکاری یکی از شکل‌های قانون‌شکنی است؛ و در هر حال، ریشه‌های بزهکاری در قانون‌شکنی است؛ اما بزهکاری قانون‌شکنی‌یی است که «نظام حبس» به همراه تمامی شاخه‌هایش آن را محاصره کرده، جدا کرده، منفرد کرده، در آن نفوذ کرده، آن را سازمان داده، در طبقه‌ای معین محبوس کرده، و به آن یک نقش ابزاری نسبت به دیگر قانون‌شکنی‌ها داده است. خلاصه اگرچه میان قانون‌مندی و کنش غیرقانونی تضاد قضایی وجود دارد، اما تضاد استراتژیک میان قانون‌شکنی‌ها و بزهکاری است.

شاید به جای تصدیق شکست و ناکامی زندان در کاهش جرم‌ها، باید این فرضیه را جایگزین کرد که زندان در تولید بزهکاری، یعنی گونه‌ای خاص و شکلی از قانون‌شکنی که از لحاظ سیاسی یا اقتصادی خطر کمتری دارد و در نهایت قابل استفاده است؛ در تولید بزهکاران، یعنی طبقه‌ای ظاهراً به حاشیه رانده شده اما تحت کنترل مرکزی؛ در تولید بزهکار به منزله‌ی یک سوژه‌ی آسیب‌شناسی شده کاملاً موفق بوده است. موفقیت زندان در این است که زندان در مبارزه‌های بر سر قانون و قانون‌شکنی‌ها «بزهکاری» را ویژگی می‌دهد. دیدیم که نظام حبس چگونه «بزهکار» را جایگزین مجرم کرد و افق کاملی از شناخت ممکن را به کنش قضایی ضمیمه کرد. اما آن فرایندی که بزهکاری-ابژه [بزهکاری به منزله‌ی ابژه] را شکل می‌دهد کاملاً به عملیات سیاسی‌یی که قانون‌شکنی‌ها را تفکیک می‌کند و بزهکاری را از آن‌ها جدا می‌کند متصل است. و زندان لولای این دو سازوکار است؛ زندان به این دو سازوکار امکان می‌دهد که پیوسته یکدیگر را تقویت کنند، بزهکاری را در پس جرم ابژه کنند و بزهکاری را در حرکت قانون‌شکنی‌ها مستحکم کنند. این موفقیت آن‌چنان است که پس از یک سده و نیم [از انواع] «شکست‌ها»، زندان همچنان وجود دارد و همان اثرها را تولید می‌کند و در مورد کنار گذاشتن زندان بیشترین تردیدها وجود دارد.



کیفرمندی بازداشت می‌تواند یک قانون شکنی بسته، مجزا و مفید بسازد - و بی شک دیرپایی زندان از همین رو است. مدار بزهکاری محصول فرعی زندان نیست، زندانی که با تنبیه کردن موفق به اصلاح کردن نخواهد شد؛ مدار بزهکاری نتیجه و معلول مستقیم کیفرمندی‌یی است که برای اداره‌ی عمل‌های قانون شکنانه، برخی از این عمل‌ها را در سازوکار «تنبیه-بازتولید» به کار می‌گیرد، سازوکاری که زندانی کردن یکی از قطعه‌های اصلی آن است. اما چرا و چگونه زندان که بنابر فرض برای مبارزه با بزهکاری است، برای ساختن بزهکاری فراخوانده می‌شود؟

سامان‌دهی بزهکاری به منزله‌ی یک قانون شکنی بسته در واقع چندین امتیاز دارد. نخست این که کنترل آن امکان پذیر است (با شناسایی افراد، رخنه در گروه، و سازمان‌دهی خبرچینی متقابل): یک گروه نسبتاً محدود و بسته که می‌توان همواره آن را تحت مراقبت داشت، جایگزین آن درهم‌لولیدن‌های مبهم جمعیتی شد که به‌طور اتفاقی دست به قانون شکنی می‌زدند، قانون شکنی‌یی که همواره قابلیت تکثیر و گسترش داشت، یا جایگزین آن دسته‌های متغیر و ناشناس ولگردانی شد که بسته به مسیر و موقعیت‌شان، بیکاران و گدایان و یاغیان را دور خود جمع می‌کردند و گاهی آن قدر بزرگ و پُر شمار می‌شدند که - همان گونه که در پایان سده‌ی هجدهم دیده شد - گروه‌های مخوف غارت و شورش را شکل می‌دادند. به علاوه، این امکان فراهم آمد که این بزهکاری محصور در خود به سوی شکل‌هایی از قانون شکنی که کمترین خطر را دارند سمت‌دهی شود: یک قانون شکنی مهار شده از رهگذر اعمال کنترل‌ها در محدوده‌ی جامعه، محدود شده به شرایط سست و ناپایدار زیستی، و بدون رابطه و پیوند با مردمی که می‌توانستند از آن پشتیبانی کنند (همانند پشتیبانی‌یی که تا همین اواخر از قاچاقچیان یا برخی شکل‌های راهزنی انجام می‌گرفت^۱)، و از همین رو بزهکاران به ناگزیر [و به علت نبود امکانی بهتر،] به یک مجرمیت محدود و موضعی، بدون قدرت جاذبه، از لحاظ سیاسی بی‌خطر و از لحاظ اقتصادی بدون پیامد ناگوار بسنده می‌کنند. اما این قانون شکنی متمرکز شده، کنترل شده و خلع سلاح شده به‌طور مستقیم فایده‌مند است و می‌تواند نسبت به قانون شکنی‌های دیگر مفید باشد: یک قانون شکنی مجزا از سایر قانون شکنی‌ها،

1. Cf. E. J. Hobsbawm, *Les Bandits*, traduction française 1972.

محصور در تشکیلات درونی خاص خود، معطوف به مجرمیتی خشن که نخستین قربانیان‌اش اغلب طبقات فقیرند، از هر سو در محاصره‌ی پلیس، در معرض کیفرهای بلندمدت زندان و از پس آن در معرض یک زندگی قطعاً «تخصصی»، [یعنی] بزهکاری، این دنیای بیگانه و خطرناک و اغلب متخاصم، جلوی عمل‌های متداول قانون‌شکنی (دزدی‌های خُرد، خشونت‌های خُرد، امتناع یا سرپیچی‌های روزمره از قانون) را سد می‌کند یا دست‌کم این عمل‌ها را در سطحی نسبتاً نازل نگه می‌دارد، این قانون‌شکنی مانع از آن می‌شود که عمل‌های متداول قانون‌شکنی به شکل‌هایی گسترده‌تر و نمایان‌تر منجر شوند، تقریباً گویی که آن اثر عبرت‌آموزی که در گذشته از نمایش تعذیب‌ها طلب می‌شد اکنون کمتر از سخت‌گیری تنبیه‌ها و بیشتر از وجود آشکار و مشخص خود بزهکاری طلب می‌شود: بزهکاری با متمایز کردن خود از قانون‌شکنی‌های دیگر، بر آن‌ها فشار می‌آورد.

اما علاوه بر این، بزهکاری قابلیت استفاده‌ی مستقیم را نیز دارد. مثال استعمار به ذهن‌خطور می‌کند. با این حال این مثال قانع‌کننده‌ترین مثال نیست؛ در واقع، گرچه در دوران احیای سلطنت تبعید مجرمان بارها، چه از سوی مجلس نمایندگان و چه از سوی شوراهای ایالتی، تقاضا شده بود اما این امر در اساس برای کاهش هزینه‌های مالی کل دستگاه بازداشت بود؛ و به‌رغم تمامی طرح‌هایی که توانست در دوران سلطنت ژوئیه ارائه شود تا بزهکاران، سربازان بی‌انضباط، روسپیان و کودکان سرراهی را در استعمار الجزایر مشارکت دهد، قانون سال ۱۸۵۴ که زندان‌های مستعمراتی اعمال شاقه را ایجاد کرد رسماً استعمار الجزایر را از این طرح کنار گذاشت؛ در واقع، تبعید به گویان یا بعدها به کالدونیای جدید اهمیت اقتصادی واقعی نداشت، آن هم به‌رغم آن‌که محکومان مجبور بودند شماری از سال‌های کیفرشان را که دست‌کم معادل زمان بازداشت‌شان بود در مستعمره بگذرانند (حتا در برخی موارد، محکومان می‌بایست تمام عمر در آن‌جا بمانند^۱). در واقع، استفاده از

۱. در مورد مسئله‌ی تبعید نگاه کنید به:

F. de Barbé Marbois (*Observations sur les votes de 41 conseils généraux*)

و بحث بُلوسویل با لاپلُورِری (در مورد [استعمار] باثنی پِن). برای نمونه، بوره، سرهنگ مارانگو و آل. دوکارنه پروژه‌هایی را برای استعمار الجزایر به کمک بزهکاران ارائه کردند.

بزهکاران به منزله‌ی حلقه‌ای مجزا و در عین حال قابل اداره، به‌طور اخص در حاشیه‌های قانونمندی صورت گرفت. یعنی در این حاشیه‌ها، نوعی قانون شکنی تابع نیز در سده‌ی نوزدهم سامان‌دهی شد و سازمان دادن بزهکارپرور آن به همراه تمامی مراقبت‌هایی که در پی داشت اطاعت را تضمین می‌کرد. بزهکاری، این قانون شکنی مهار شده، عاملی است برای قانون شکنی گروه‌های حاکم. سامان‌دهی شبکه‌های روسپی‌گری در سده‌ی نوزدهم در این مورد سرشت‌نما است^۱: کنترل‌های پلیسی و بهداشتی روسپیان، زندانی کردن آنان به‌طور پیوسته و منظم، سازمان‌دهی روسپی‌خانه‌ها در مقیاس گسترده، پایگان‌بندی دقیقی که در حلقه‌ی روسپیان حفظ می‌شد، و سازمان‌دهی این طبقه به‌دست بزهکاران-خبرچینان [بزهکاران خبرچین]، همه و همه امکان می‌دادند که از رهگذر مجموعه‌ای کامل از واسطه‌ها، سودهای هنگفت به‌دست آمده از لذت جنسی [در مسیر مطلوب] هدایت و جمع‌آوری شود، لذت جنسی‌یی که اخلاق‌گرایی روزمره با اصراری روزافزون آن را به نیمه مخفی بودن محکوم می‌کرد و طبیعتاً بر قیمت‌اش می‌افزود؛ در تعیین بهایی برای لذت، در سودآور کردن رابطه‌ی جنسی سرکوب شده و در جمع‌آوری این سود، طبقه‌ی بزهکار همدست یک پوریتانیسم سودجو بود: مأمور غیرقانونی اخذ مالیات از اعمال غیرقانونی.^۲ قاچاق اسلحه، قاچاق مشروب‌های الکلی یا به‌تازگی قاچاق مواد مخدر

۱. یکی از نخستین مراحل [این امر] سازمان‌دهی روسپی‌خانه‌ها تحت کنترل پلیس بود (سال ۱۸۲۳) که به‌طور قابل ملاحظه‌ای پا را از مقررات قانون ۱۴ ژوئیه ۱۷۹۱ در مورد مراقبت در روسپی‌خانه‌ها فراتر گذاشته بود. در این مورد به مجموعه‌ی دست‌نوشته‌های اداره‌ی شهربانی پاریس (۲۰-۲۶) نگاه کنید. به‌ویژه نگاه کنید به بخشنامه‌ی رئیس شهربانی در تاریخ ۱۴ ژوئن ۱۸۲۳: «استقرار روسپی‌خانه‌ها طبیعتاً می‌بایست برای هر آدمی که دغدغه‌ی اخلاقی عمومی را دارد ناخوشایند باشد؛ من به هیچ‌رو تعجب نمی‌کنم که آقایان کمیسرها با تمام قوا با استقرار این روسپی‌خانه‌ها در ناحیه‌های تحت کنترل خود مخالفت می‌ورزند... اداره‌ی پلیس معتقد است که اگر می‌توانست روسپی‌گری را در این روسپی‌خانه‌ها محصور کند آنگاه کار زیادی برای حفظ نظم عمومی انجام داده‌است، روسپی‌خانه‌هایی که کنش پلیس بر آن‌ها بتواند مستمر و هماهنگ باشد و این روسپی‌خانه‌ها نتوانند از مراقبت بگریزند.»

۲. می‌توان کتاب پاران-دوشائوله درباره‌ی روسپی‌گری در پاریس (۱۸۳۶) را همچون گواهی بر پیوند طبقه‌ی بزهکار با روسپی‌گری خواند، پیوندی که تحت حمایت پلیس و نهادهای کیفری

به همین ترتیب این عملکرد «بزهکاری سودمند» را نشان می‌دهد: وجود یک ممنوعیت قانونی عرصه‌ای از اعمال غیرقانونی را پیرامون این ممنوعیت خلق می‌کند، عرصه‌ای که می‌توان بر آن کنترل داشت و سودی غیرقانونی را به کمک خود عناصر قانون شکن از آن به دست آورد، عناصری که از رهگذر سازمان دادن آن‌ها در بزهکاری، دستکاری و اداره پذیر شده‌اند. بزهکاری ابزاری است برای اداره‌ی قانون شکنی‌ها و بهره‌برداری از آن‌ها.

همچنین بزهکاری ابزاری است برای قانون شکنی‌یی که خود اعمال قدرت آن را پیرامون خود طلب می‌کند. استفاده‌ی سیاسی از بزهکاران – به صورت جاسوسان و خبرچینان و عاملان اغتشاش – پیش از سده‌ی نوزدهم وجود داشته است.^۱ اما این روش پس از انقلاب [۱۷۸۹ فرانسه] ابعادی کاملاً متفاوت یافت: رخنه در احزاب سیاسی و اتحادیه‌های کارگری، اجیر کردن آدم‌کشان علیه اعتصاب‌کنندگان و شورشیان، سازمان‌دهی یک شبه-پلیس – که در ارتباط مستقیم با پلیس قانونی کار می‌کرد و در نهایت قابلیت بدل شدن به نوعی ارتش موازی را داشت –، [یعنی] گُل عملکرد بیرون از قانون قدرت تا حدودی با توده‌ای از نیروی کار متشکل از بزهکاران تضمین می‌شد: پلیس مخفی و غیرقانونی و ارتش ذخیره‌ی قدرت. به نظر می‌رسد که در فرانسه این روش‌ها حوالی انقلاب ۱۸۴۸ و به قدرت رسیدن لویی-ناپلئون به اوج شکوفایی خود رسیده باشد.^۲ می‌توان گفت که بزهکاری استحکام یافته از رهگذر نظام کیفری متمرکز بر زندان، معرف تغییر مسیر قانون شکنی به سمت

◀ شکل گرفت. مافیای ایتالیا که به ایالات متحد انتقال یافت و تماماً برای به دست آوردن سودهای غیرقانونی و در عین حال برای هدف‌های سیاسی مورد استفاده قرار گرفت، مثال بارزی از استعمار قانون شکنی‌یی با خاستگاه مردمی است.

۱. در مورد این نقش بزهکاران در مراقبت پلیسی و به ویژه در مراقبت سیاسی نگاه کنید به گزارش لومیر: «خبرچینان» کسانی هستند که «توقع اغماض و آسان‌گیری در مورد خودشان را دارند»؛ اینان «معمولاً افراد ناسالمی هستند که برای کشف کسانی که از آنان ناسالم‌ترند، به کار می‌آیند. به علاوه کافی است که نام فرد یک‌بار در دفتر ثبت پلیس بیاید تا از آن لحظه به بعد او دیگر از نظر دور نماند».

2. K. Marx, *Le 18-Brumaire de Louis-Napoléon Bonaparte*, Éd. Sociales, 1969, p. 76-78.

مدارهای غیرقانونی سود و قدرت طبقه‌ی حاکم است. سازمان‌دهی یک قانون‌شکنی مجزا و محصور در بزهکاری بدون توسعه‌ی کنترل‌های پلیسی امکان‌پذیر نبود. مراقبت عمومی از جمعیت، هوشیاری «صامت و مرموز و نامشهود... [که] چشم دولت است، چشمی پیوسته باز که بدون استثناء تمامی شهروندان را می‌پاید بی‌آن‌که برای این کار، هیچ‌گونه ضابطه‌ی اجباری‌یی را بر آنان تحمیل کند... این مراقبت نیازی به نوشته شدن در قانون ندارد.»^۱ مراقبت ویژه که در مجموعه قوانین سال ۱۸۱۰ در مورد مجرمان آزاد شده و تمامی کسانی پیش‌بینی شده بود که سابقاً به دلیل جرم‌های سنگین محاکمه شده بودند و از لحاظ قانونی فرض بر آن بود که می‌توانند تهدیدی دوباره برای آرامش جامعه باشند. اما همچنین مراقبت از محفل‌ها و گروه‌هایی که جاسوسان و خبرچینان آن‌ها را خطرناک ارزیابی می‌کردند، جاسوسان و خبرچینانی که خود تقریباً همگی از بزهکاران پیشین بودند و به همین دلیل تحت مراقبت پلیس قرار داشتند: بزهکاری که ابژه‌ای است در میان سایر ابژه‌های مراقبت پلیسی، یکی از ابزارهای ممتاز این مراقبت پلیسی است. تمامی این مراقبت‌ها مستلزم سازمان‌دهی پایگان‌بندی‌یی بود که بخشی از آن رسمی و بخشی از آن مخفی باشد (این پایگان‌بندی در پلیس پاریس اساساً همان «اداره‌ی امنیت» بود که علاوه بر «مأموران علنی» - بازرسان و درجه‌داران پلیس -، «مأموران مخفی» و خبرچینانی را نیز دربرمی‌گرفت که انگیزه‌ی آن‌ها یا ترس از مجازات بود یا جاذبه‌ی پاداش^۲). این مراقبت‌ها همچنین مستلزم سامان‌دهی یک نظام اسنادی بود که ردیابی و تعیین هویت مجرمان محور آن بود: مشخصه‌های ظاهری که می‌بایست ضمیمه‌ی حکم دستگیری و رأی دادگاه‌های جنایی شود، ثبت مشخصه‌های ظاهری در دفتر ثبت تحویل زندانیان، ارسال رونوشت دفترهای ثبت دادگاه‌های جنایی و دادگاه‌های جنحه هر سه ماه یک‌بار به وزارت دادگستری و وزارت انتظامات کل، کمی بعد، سازمان دادن به یک «دفتر بزرگ» با فهرست الفبایی در وزارت داخله که چکیده‌ای بود از آن دفترهای ثبت، استفاده از یک نظام فیش‌برداری یا کارنامه‌های

1. A. Bonneville, *Des institutions complémentaires du système pénitencier*, 1847, p. 397-399.

2. Cf. H. A. Fregier, *Les classes dangereuses*, 1840, I, p. 142-148.

فردی در حدود سال ۱۸۳۳ مطابق روشِ «طبیعی دان‌ها، کتاب دارها، تاجران و بازرگانان» که امکان می‌داد داده‌های جدید و در عین حال تمامی اطلاعاتِ مربوط به فردِ مورد نظر به همراه نام او به سادگی در یک جا گردآوری شود.^۱ بزهکاری با مأموران مخفی‌یی که فراهم می‌آورد و نیز با شبکه‌بندی تعمیم‌یافته‌ای که مجاز و موجه می‌سازد، ابزارِ مراقبتِ دائمیِ مردم است: دستگاهی که از رهگذر خودِ بزهکاران، کنترلِ کلِ عرصه‌ی اجتماع را امکان‌پذیر می‌کند. بزهکاری همچون رصدخانه‌ای سیاسی عمل می‌کند. آمارشناسان و جامعه‌شناسان نیز به نوبه‌ی خود پس از مأموران پلیس از بزهکاری استفاده کرده‌اند.

اما این مراقبت بدون جفت شدن با زندان نمی‌توانست عمل کند. از آن‌جا که زندان کنترلِ افراد را پس از آزاد شدن‌شان تسهیل می‌کند، از آن‌جا که زندان امکانِ اجیر کردنِ خبرچینان را می‌دهد و لودادن‌های متقابل را افزایش می‌دهد و از آن‌جا که مجرمان را در تماس با یکدیگر قرار می‌دهد، سازمان‌دهیِ یک طبقه‌ی بزهکارِ محصور در خود و به سادگی کنترل‌پذیر را تسریع می‌کند: و تمامی نتایج عدم ادغام فرد در اجتماع که زندان در پی دارد (بیکاری، ممنوعیت اقامت، اقامت اجباری، تعلیق) به‌طور گسترده‌ای امکانِ تحمیلِ وظیفه‌هایی را که برای زندانیان سابقه‌دار در نظر گرفته شده‌است فراهم می‌آورد. زندان و پلیس یک سازوکار توأمان را شکل می‌دهند؛ زندان و پلیس هر دو با هم تمایزگذاری، مجزا کردن و استفاده از بزهکاری را در کل حوزه‌ی قانون‌شکنی‌ها تضمین می‌کنند. نظامِ پلیس-زندان یک بزهکاری قابل اداره و آلتِ دست را از قانون‌شکنی‌ها جدا می‌کند. بزهکاری با ویژگی‌اش نتیجه و معلولِ این نظام است؛ اما همچنین چرخ‌دنده و ابزار این نظام نیز هست. به‌طوری که باید از یک مجموعه سخن گفت، مجموعه‌ای که سه عنصر آن (پلیس-زندان-بزهکاری) بر یکدیگر اتکاء دارند و چرخه‌ای را شکل می‌دهند که هرگز قطع نمی‌شود. مراقبت پلیسی مجرمان را به زندان می‌دهد و زندان آنان را به بزهکار بدل می‌کند، [یعنی به] آماج و نیروی کمکیِ کنترل‌های پلیسی‌یی که به‌طور مرتب برخی از آنان را به زندان

1. A. Bonneville, *De la récidive*, 1844, p. 92-93.

پیدایشِ فیش‌برداری و ایجاد علوم انسانی: باز هم ابداع دیگری که تاریخ‌نگاران چندان از آن یاد نمی‌کنند.

باز می‌گردانند.

عدالت کیفری بی وجود ندارد که برای پیگرد تمام عمل‌های غیرقانونی در نظر گرفته شده باشد و برای انجام این کار، از پلیس به منزله‌ی کمک و از زندان به منزله‌ی ابزار تنبیهی استفاده کند و در دنباله‌ی کنش خود ته‌مانده‌ی هضم‌نشده‌ی «بزهکاری» را باقی نگذارد. باید عدالت کیفری را به منزله‌ی ابزاری برای کنترل تفاوت‌گذارانه‌ی قانون‌شکنی‌ها دید. عدالت کیفری نقش ضامن قانونی و اصل انتقال‌دهنده را برای این کنترل ایفا می‌کند. عدالت کیفری یک تقویت‌کننده [رله] در اقتصاد عمومی قانون‌شکنی‌ها است، اقتصادی که پلیس، زندان و بزهکاری (نه در زیر عدالت کیفری بلکه در کنار آن) عنصرهای دیگر آن‌اند. فراتر رفتن پلیس از عدالت و نیروی لختی [اینرسی] بی که نهاد حبس در مقابل عدالت قرار می‌دهد، نه چیز تازه‌ای است و نه اثر و نتیجه‌ی تصلب یا جابه‌جایی تدریجی قدرت؛ بلکه ویژگی ساختاری بی است که سازوکارهای تنبیهی را در جامعه‌های مدرن مشخص می‌کند. صاحب‌منصبان قضایی هرچه می‌خواهند بگویند؛ [اما] عدالت کیفری با تمامی دستگاه‌نمایشی‌اش برای آن ساخته شده است که به مطالبه‌های هرروزه‌ی دستگاه کنترل پاسخ گوید، دستگاه کنترل نیمه‌پنهانی که متصل کردن پلیس و بزهکاری را به یکدیگر مد نظر دارد. قضات کارمندان به‌ندرت سرکش این دستگاه‌اند.^۱ این قضات در حد امکانات خود به ساختن بزهکاری کمک می‌کنند، به عبارت دیگر، به تفاوت‌گذاری قانون‌شکنی‌ها، و به کنترل و استعمار و استفاده از برخی از این قانون‌شکنی‌ها از رهگذر قانون‌شکنی طبقه‌ی حاکم.

۱. در مورد مقاومت قضات در برابر شرکت در این عملکرد شواهد بسیار زود هنگامی، یعنی از همان دوران احیای سلطنت در دست است (و این به خوبی ثابت می‌کند که این مقاومت یک پدیده یا واکنشی دیر هنگام نیست). به ویژه انحلال، یا به عبارت دقیق‌تر، استفاده‌ی دوباره از پلیس ناپلئونی مسائلی را مطرح کرد. اما مشکلات همچنان ادامه داشت. نگاه کنید به سخنرانی آغاز به کار بلیم در سال ۱۸۲۵ که مایل بود خود را از پیشینیان‌اش متمایز کند: «راه‌های قانونی به‌روی ما باز است... ما که در مکتب قانون بزرگ شده‌ایم و در مدرسه‌ی قضاوتی چنین با منزلت آموزش دیده‌ایم... یاورانِ عدالت‌ایم»

(Cf. *Histoire de L'Administration de M. de Belleyne*);

همچنین نگاه کنید به رساله‌ی بسیار جالب مولین: *Molène, De la liberté*.

دو چهره گواه این فراینداند، فرایندی که در دهه‌ی سی یا چهل سده‌ی نوزدهم وسعت یافت. نخست ویدوک.^۱ او مرد قانون‌شکنی‌های قدیمی بود، یک ژیل بلاس انتهای دیگر قرن که به سرعت به سمت بدترین و خطرناک‌ترین اعمال لغزید: آشوب‌ها، ماجراجویی‌ها و اغفال‌هایی که خود اغلب قربانی‌شان بود، کتک‌کاری‌ها و دوئل‌ها؛ اعزام‌های مکرر به خدمت و فرارهای پی‌درپی از خدمت؛ درگیری با روسپیان، قماربازها، جیب‌برها و خیلی زود با راهزنان بزرگ. اما اهمیت تقریباً اسطوره‌ای او نزد معاصران‌اش ناشی از این گذشته‌ی شاید شاخ‌وبرگ داده‌شده نیست؛ ناشی از این رویداد هم نیست که برای نخستین بار در تاریخ، یک محکوم پیشین اعمال شاقه که با بازخرید یا ادای کفاره آزاد شده، رئیس پلیس می‌شود؛ بلکه بیشتر ناشی از این واقعیت است که بزهکاری آشکارا جایگاه دوپهلوی خود را در او یافت، یعنی جایگاه دوپهلوی ابژه و [در عین حال] ابزار بودن برای دستگاه پلیسی‌یی که هم علیه بزهکاری و هم به همراه آن کار می‌کرد. ویدوک لحظه‌ای را رقم می‌زند که در آن قدرت بزهکاری جداشده از سایر قانون‌شکنی‌ها را محاصره می‌کند و به آن [بزهکاری] جهتی وارونه می‌دهد. در همین زمان است که جفت شدن مستقیم و نهادینه‌ی پلیس و بزهکاری روی می‌دهد. لحظه‌ی اضطراب‌آوری که مجرمیت به یکی از چرخ‌دنده‌های قدرت بدل می‌شود. در عصرهای پیش از آن، یک چهره‌ی بسیار مکرر وجود داشت، چهره‌ی پادشاه هیولوار، که سرچشمه‌ی تمامی عدالت و بالاین حال آلوده به جرم‌ها بود؛ اکنون ترس دیگری سر برمی‌آورد، ترس از تبانی و هم‌پیمانی مخفی و تاریک میان کسانی که قانون را اجرا می‌کنند و کسانی که قانون را زیر پا می‌گذارند. عصر شکسپیری پایان می‌یابد، عصری که در آن قدرت پادشاهی با پلیدی در یک شخصیت واحد رویارو بود؛ خیلی زود ملودرام هر روزه‌ی قدرت پلیسی و همدستی‌های جرم با قدرت آغاز می‌شود.

در مقابل ویدوک، معاصر او لاشوئر قرار دارد. حضور او برای همیشه در فردوس زیبایی پرستان جرم مایه‌ی شگفتی است: او به رغم حسن‌نیت تمام و تعصب نسبت به آیین نوگرویده‌اش، هرگز نتوانست به جز چند جرم محدود و خُرد، آن هم با

۱. نگاه کنید به خاطرات [Mémoires] او که به نام خودش چاپ شد و نیز سرگذشت ویدوک به روایت خودش [L'Histoire de Vidocq racontée par lui-même]

ناشیگری، جرم دیگری مرتکب شود؛ زندانیان به شدت به او مظنون بودند که در زندان جاسوسی می‌کند و مدیریت زندان می‌بایست از او در برابر زندانیان زندان فُورس که در صدد کشتن او بودند محافظت کند^۱؛ و بلندپایگان پاریس دوران لویی فیلیپ بودند که پیش از اعدام، برای او جشنی برپا کردند، جشنی که احیاءهای ادبی بی‌شماری که بعدها انجام گرفت در مقایسه با این جشن چیزی جز بزرگداشت‌هایی آکادمیک نبود. شهرت او به هیچ‌رو مرهون گستردگی جرم‌هایش یا هنر طراحی آن‌ها نبود؛ در واقع، ناشیگری او در ارتکاب جرم‌ها بود که شگفت‌زده می‌کرد. شهرت او بسیار مرهون بازی آشکار میان قانون شکنی و بزهکاری در زندگی و گفته‌هایش بود. کلاه‌برداری، فرار از سربازی، دله‌دزدی، زندان، از سرگیری دوستی‌های پا گرفته در زندان، باج‌گیری دوجانبه، و تکرار جرم تا آخرین اقدام نافرجام به قتل. لاسونر معرف گونه [تیپ]ی «بزهکار» است. اما او با خود افقی از قانون شکنی‌ها را دست‌کم در حالت بالقوه همراه آورد، قانون شکنی‌هایی که تا همین اواخر نیز تهدیدکننده بود؛ او خرده‌بورژوازی ورشکسته، پرورش یافته در یک مدرسه‌ی خوب، سخن‌دان و آشنا با نوشتن بود که یک نسل پیش‌تر می‌توانست انقلابی، ژاکوبین و شاه‌کش باشد^۲؛ اگر او با روبسپیر معاصر می‌بود، سرپیچی‌اش از قانون می‌توانست در عرصه‌ی تاریخی-سیاسی همان زمان تحقق یابد. شخصیت او که تقریباً همزمان با ژولین سورل^۳ در سال ۱۸۰۰ متولد شد، از این امکان‌ها نشان داشت؛ اما این امکان‌ها صرفاً در دزدی و قتل و لودادن تحقق یافتند. تمامی این بالقوه‌گی‌ها بدل شدند به یک بزهکاری کاملاً گسترده: از این دیدگاه، لاسونر یک شخصیت اطمینان‌بخش و بی‌خطر بود. و این بالقوه‌گی‌ها صرفاً در آن‌چه لاسونر درباره‌ی نظریه‌ی جرم گفته بود از نو ظاهر شدند. لاسونر به هنگام مرگ، پیروزی بزهکاری بر قانون شکنی، یا به عبارت دقیق‌تر، چهره‌ی قانون شکنی‌یی را به نمایش گذاشت که از یک سو به انحصار بزهکاری درآمده بود و از سوی دیگر به سمت نوعی زیبایی‌شناسی جرم، یا

۱. این اتهام به‌طور رسمی از سوی کائله در خاطرات (تجدید چاپ در سال ۱۹۶۸)، ص. ۱۵، بازگو شد.

۲. در مورد دیدگاه معاصران لاسونر درباره‌ی او نگاه کنید به پرونده‌ای که ام. لبائی در چاپ خاطرات لاسونر، در سال ۱۹۶۸، ص. ۲۹۷-۳۰۴، ارائه داد.

۳. Julien Sorel: یکی از شخصیت‌های استاندال. - م.

به عبارتی به سمت هنر طبقه‌های ممتاز جابه‌جا شده بود. لاسونر قرینه‌ی ویدوک بود، ویدوکی که در همان دوران امکان می‌داد که بزهکاری در خود محصور گردد، آن هم از رهگذر شکل دادنِ بزهکاری به منزله‌ی طبقه‌ای بسته و کنترل‌پذیر، و نیز از رهگذر جابه‌جا کردنِ کلی عملِ بزهکاری به سمت تکنیک‌های پلیسی، عملِ بزهکاری‌یی که به قانون‌شکنیِ قانونی و مجازِ قدرت بدل شده بود. این‌که بورژوازی پاریس برای لاسونر جشن برپا کرد، این‌که سلول او به روی بازدیدکنندگانِ سرشناس باز بود، و این‌که او در آخرین روزهای زندگی‌اش بسیار مورد ستایش و بزرگداشت قرار گرفت، هم‌او که هم‌بندی‌هایش در زندان قوُرس می‌خواستند پیش از قضاات او را بکشند و هم‌او که در دادگاه به هر ترفندی متوسل شد تا همدست خود فرانسوا را به بالای قاپوق بکشاند، همگی یک دلیل داشت: آن‌چه ستایش می‌شد در واقع چهره‌ی نمادینِ قانون‌شکنی‌یی بود که در بزهکاری به انقیاد در آمده بود و به گفتمان بدل شده بود – یعنی دو چندان بی‌خطر شده بود؛ و بورژوازی از آن لذتی را برای خود ابداع کرد که هنوز خیلی مانده تا دوره‌ی آن به سر رسد. نباید فراموش کرد که مرگِ بسیار پُرآوازه‌ی لاسونر مانع از آن شد که سوءقصدِ فییشی [به لویی-فیلیپ] طنین‌انداز شود، یعنی آخرین شاه‌کشی که معرفِ چهره‌ی وارونه‌ی خُرده‌مجرمیتی بود که به خشونت سیاسی منجر شد. همچنین نباید فراموش کرد که این مرگِ پُرآوازه چند ماه پیش از آخرین حرکتِ دسته‌ی زنجیرشده‌ی محکومان و نمایش‌های بسیار رسوایی‌برانگیزِ همراهِ آن رخ داد. این دو جشن در تاریخ با یکدیگر تلاقی کردند؛ وانگهی، فرانسوا، همدستِ لاسونر، یکی از شخصیت‌هایی بود که در حرکتِ دسته‌ی زنجیرشدگان در ۱۹ ژوئیه ۱۸۳۶ بیش از همه جلب نظر کردند.^۱ یکی از این جشن‌ها تداوم آیین‌های دیرینه‌ی تعذیب همراه با خطرِ فعال‌سازیِ مجدد قانون‌شکنی‌های

۱. چرخه‌ی سال‌های ۱۸۳۶-۱۸۳۵: فییشی که به کیفر مشترک میان پدرکش‌ها و شاه‌کش‌ها محکوم شد، یکی از دلایل محکوم شدنِ ریوی پر پدرکش به مرگ بود، آن‌هم به‌رغم رساله‌ی شگفت‌انگیزِ ریوی پر که بدون شک در زیر درخششِ لاسونر و محاکمه و نوشته‌هایش مسکوت ماند. نوشته‌های لاسونر به یاریِ رئیس اداره‌ی امنیت (البته با اندکی سانسور) در ابتدای سال ۱۸۳۶ به چاپ رسید، یعنی چند ماه پیش از آن‌که فرانسوا، همدستِ لاسونر، به همراه دسته‌ی زنجیرشدگانِ زندان بُرست یکی از آخرین نمایش‌های بزرگ و سیارِ جرم را ارائه دهد. چرخه‌ی قانون‌شکنی‌ها و بزهکاری‌ها، چرخه‌ی گفتمان‌های جرم و درباره‌ی جرم.

مردمی بود. جشنی که کمی بعد ممنوع شد چون دیگر قرار نبود که مجرم جایی غیر از مکان در خور و مختص بزهکاری داشته باشد. و جشن دیگر جشن مراسم افتتاح بازی نظری قانون شکنی [طبقه‌ی] ممتازان بود؛ یا به عبارت دقیق‌تر، این جشن از لحظه‌ای نشان داشت که در آن قانون شکنی‌های سیاسی و اقتصادی‌یی که در واقع بورژوازی مرتکب می‌شد با بازنمایی نظری و زیبایی‌شناختی، یا به عبارتی، با «متافیزیک جرم»، همان‌گونه که در مورد لاسونر می‌گفتند همراه شد. [ترجمه‌ی فرانسوی] قتل به منزله‌ی یکی از هنرهای زیبا* در سال ۱۸۴۹ چاپ شد.



این تولید بزهکاری و سرمایه‌گذاری دستگاه کیفری روی آن را باید همان‌گونه که هست در نظر گرفت: یعنی نه به منزله‌ی نتیجه‌هایی که یک بار برای همیشه به دست آمده‌اند، بلکه به منزله‌ی تاکتیک‌هایی که جابه‌جا می‌شوند زیرا هرگز کاملاً به هدف خود نمی‌رسند. گسست میان بزهکاری و قانون شکنی‌های دیگر، چرخش بزهکاری علیه این قانون شکنی‌ها، استعمار بزهکاری از سوی قانون شکنی‌های حاکم – همگی اثرها و نتیجه‌هایی‌اند که به وضوح در شیوه‌ی عملکرد نظام پلیس-زندان تجلی می‌یابند؛ با این حال، این اثرها پیوسته با مقاومت‌هایی روبه‌رو بوده‌اند؛ و مبارزه‌ها و واکنش‌هایی را برانگیخته‌اند. ایجاد سدی که بتواند بزهکاران را از تمامی قشرهای مردم جدا کند، به‌ویژه در محیط‌های شهری کاری دشوار بود، چه، خاستگاه بزهکاران همین قشرهای مردم بود و بزهکاران همچنان با آنان پیوند داشتند.^۱ مدت مدیدی با پافشاری و سماجت وقت صرف این کار شد. [و برای این کار] از روش‌های عمومی «اخلاقی کردن» طبقه‌های فقیر استفاده شد، اخلاقی‌کردنی که سوای مزیت‌های افزون، چه از لحاظ اقتصادی و چه از لحاظ سیاسی اهمیتی حیاتی داشت (یادگیری آن چه می‌توان «قانون‌گرایی پایه‌ای» نام داد و از همان زمان که نظام

* De Quincey, *Murder Considered as One of the Fine Arts*.

۱. در پایان سده‌ی هجدهم، کولکیوهاون تصویری از دشواری این کار در شهری همچون لندن ارائه داد.

Colquhoun, *Traité de la police de Londres*, traduit en français 1807, I, p. 32-34; p. 299-300.

قانون جایگزین رسم و عرف شده بود ضرورت یافت؛ یادگیری قاعده‌های مقدماتی مالکیت و پس‌انداز؛ تعلیم اطاعت در کار، تعلیم داشتن مسکن ثابت و وفاداری به خانواده و غیره). برای حفظ خصومت و دشمنی قشرهای مردم با بزه‌کاران، روش‌های خاص‌تری نیز به کار بسته شد (استفاده از زندانیان سابق به منزله‌ی خبرچین، جاسوس، اعتصاب‌شکن و آدم‌گش). بزه‌های عادی و تخطی از قوانین سنگین در مورد دفترچه‌ی کار و اعتصاب‌ها و ائتلاف‌ها و تجمع‌ها^۱ مرتباً با هم یکی گرفته می‌شدند، تخطی‌هایی که کارگران خواهان به رسمیت شناختن جایگاهی سیاسی برای آن‌ها بودند. فعالیت‌های کارگری همواره متهم می‌شدند که از سوی مجرمان تحریک یا حتا اداره می‌شوند.^۲ اغلب علیه کارگران حکم‌های سخت‌گیرانه‌تری صادر می‌شد تا علیه دزدان.^۳ در زندان‌ها، این دو دسته از محکومان را درهم می‌آمیختند و برای زندانیان عادی امتیازهایی قائل می‌شدند، حال آن‌که خبرنگاران یا سیاستمداران زندانی اغلب از حق جدا بودن [از زندانیان عادی] برخوردار بودند. مختصر آن‌که یک تاکتیک تمام و کمال درهم‌آمیختن به کار بسته شد که غایت آن [حفظ] یک حالت دائمی تعارض و ستیز بود.

به این تاکتیک یک اقدام گسترده افزوده شد، اقدامی در جهت تحمیل یک رمزگذاری کاملاً تعیین شده بر بینش و دریافت رایج از بزه‌کاران: نشان دادن بزه‌کاران همچون افرادی کاملاً نزدیک، همه‌جا حاضر و همه‌جا خوف‌انگیز. کارکرد صفحه‌ی حوادث که بخشی از مطبوعات را اشغال می‌کرد و به تدریج نشریه‌های خاص خود را می‌یافت همین بود.^۴ صفحه‌ی حوادث جنایی با شاخ و برگ دادن‌های معمول خود

۱. «هیچ طبقه‌ی دیگری در انقیاد مراقبتی از این دست نیست؛ این مراقبت تقریباً به همان شیوه‌ای اعمال می‌شود که بر محکومان آزادشده اعمال می‌شود؛ به نظر می‌رسد که این مراقبت کارگران را در ردیف طبقه‌ای قرار می‌دهد که اکنون طبقه‌ی خطرناک جامعه خوانده می‌شود» (لاتلیه، سال پنجم، شماره‌ی ۶، مارس ۱۸۴۵، در مورد دفترچه‌ی کار).

۲. برای مثال نگاه کنید به:

J. B. Monfalcon, *Histoire des insurrections de Lyon*, 1834, p. 142.

۳. نگاه کنید به لاتلیه، اکتبر ۱۸۴۰، یا لا فرائترینته، ژوئیه - اوت ۱۸۴۸.

۴. به غیر از گازت ده تربونو و کوریه ده تربونو، ژورنال ده گونسیر نیز به حوادث اختصاص داشت.

مجموعه‌ی کنترل‌های قضایی و پلیسی را، که جامعه را شبکه‌بندی می‌کنند، مقبول و پذیرفتنی می‌کند؛ بخش حوادث هر روز راوی نوعی نبرد داخلی علیه دشمن بی‌چهره است؛ و در این جنگ، یک خبرنگارِ روزانه‌ی اعلام خطر یا پیروزی را ترتیب می‌دهد. رمان جنایی که به تدریج به صورت پاورقی‌ها و ادبیات عامیانه توسعه یافت نقشی ظاهراً وارونه را برعهده گرفت. کارکرد رمان جنایی به‌ویژه آن بود که نشان دهد بزهکار به جهانی کاملاً متفاوت و بیگانه و بی‌ارتباط با زندگی آشنای روزمره تعلق دارد. این بیگانه بودن نخست بیگانگی قشرهای تهیدست جامعه بود (اسرار پاریس، ژوکامبول*)، سپس بیگانگی جنون (به‌ویژه در نیمه‌ی دوم سده)، و سرانجام بیگانگی جرم‌طلایی و بزهکاری «بالا دست‌ها» (آزین لُپِن). از بیش از یک سده‌ی قبل بدین سو، صفحه‌ی حوادث به همراه ادبیات پلیسی انبوه بی‌شماری از «روایت‌های جنایی» را تولید کرده‌است که در آن‌ها به‌ویژه بزهکاری هم به منزله‌ی چیزی کاملاً نزدیک هم کاملاً بیگانه، به‌منزله‌ی تهدیدی همیشگی برای زندگی روزمره اما با خاستگاه و انگیزه‌هایی بی‌نهایت دور تصویر شده‌است، [یعنی] محیطی که بزهکاری در آن همچون چیزی روزمره و در عین حال دور و بیگانه [اگزوتیک] نمایش داده می‌شود. از رهگذر اهمیتی که به بزهکاری داده شد و شکوهی گفتمانی که با آن همراه شد، خطی گرداگرد بزهکاری کشیده شد که با ستایش بزهکاری، آن را جدا می‌کند. حال کدام قانون‌شکنی می‌تواند خود را در این بزهکاری تا به این اندازه خوف‌انگیز و نازل شده از عالمی تا به این اندازه بیگانه، باز شناسد؟...

این تاکتیکِ چندگانهِ بی‌اثر نبود و موارد زیر گواه آن است: مبارزه‌ی روزنامه‌های مردمی علیه کار کیفری^۱؛ علیه «رفاه زندان»؛ مبارزه در جهت اختصاصِ سخت‌ترین

* *Les Mystères de Paris, Rocambole.*

۱. نگاه کنید به: لاتلیه، ژوئن ۱۸۴۴، عرض‌حالی خطاب به مجلس پاریس در مورد آن‌که زندانیان را به «کارهای آلوده و خطرناک» بگمارند؛ در آوریل ۱۸۴۵، همین نشریه تجربه‌ی برتانی را نقل می‌کند که در آن شمار کثیری از محکومانِ دادگاه نظامی در حال انجام کارهای کانال‌کشی، از تب مرده‌اند. در نوامبر ۱۸۴۵ این نشریه می‌نویسد که چرا زندانیان با جیوه یا کربنات قلیایی سرب کار نمی‌کنند؟... همچنین نگاه کنید به دموکراسی پولیتیک سال‌های ۱۸۴۴-۱۸۴۵.

و خطرناک‌ترین کارها به زندانیان؛ مبارزه علیه توجه بیش از حد انسان‌دوستان به بزهکاران؛ مبارزه علیه ادبیاتی که جرم را ستایش می‌کنند^۱؛ و نیز بدگمانی عمومی تمامی جنبش کارگری نسبت به محکومانِ عادی سابق. میشل پرو می‌نویسد: «در آستانه‌ی سده‌ی بیستم زندان، این متکبرترین مکان با آن دیوارهای بلند که حصاری از تحقیر برگرداگرد خویش کشیده‌است سرانجام جماعتی از مردمان غیر محبوب را در خود محبوس می‌کند.»^۲

اما با این حال بعید است که این تاکتیک توانسته باشد به موفقیت و پیروزی برسد، یا در هر حال، توانسته باشد به جدایی کامل میان بزهکاران و قشرهای مردمی دست یابد. مناسبات طبقات فقیر با جرم و موضع دو سویه‌ی پرولتاریا و توده‌های شهری هنوز هم نیاز به بررسی و مطالعه دارد. اما یک چیز مسلم است: در جنبش کارگری سال‌های ۱۸۳۰ تا ۱۸۵۰، بزهکاری و مجازات مسئله‌ای مهم تلقی می‌شد. بدون شک نسبت به بزهکاران خصومت و دشمنی وجود داشت؛ اما نبرد بر سر کیفرمندی بود. روزنامه‌های مردمی اغلب تحلیلی سیاسی از بزهکاری ارائه می‌دادند، تحلیلی که کلمه به کلمه با توصیف آشنا و مانوس برای انسان‌دوستان (فقر – اسراف – تنبلی – میگساری – رذالت – دزدی – جنایت) در تقابل بود. این روزنامه‌های مردمی خاستگاه بزهکاری را نه فرد مجرم (که صرفاً شرط یا نخستین قربانی بزهکاری است) بلکه جامعه می‌دانستند: «انسانی که شما را می‌کشد آزاد نیست که شما را نکشد. این جامعه، یا به عبارت دقیق‌تر، سازمان بد جامعه است که مجرم و مقصر است.»^۳ حال چه به دلیل این که جامعه توان برآوردن نیازهای اساسی او را ندارد، یا به دلیل این که جامعه امکان‌ها، آرزوها یا اقتضاهایی را در او ویران یا محو می‌کند که بعدها در جرم سر برمی‌آورند: «آموزش نادرست، استعدادها و نیروهای بهره‌برداری نشده، و هوش و احساساتی که بر اثر کار اجباری در سنین بیش

۱. در لاتلیه، نوامبر ۱۸۴۳، به شدت از کتاب اسرار پاریس انتقاد شد و این انتقاد بر این مبنا بود که این کتاب برای بزهکاران و تصویرشان و واژگان‌شان بیش از اندازه امتیاز قائل شده و بیش از اندازه برویژگی مقدر و حتمی میل به جرم تأکید شده‌است. می‌توان انتقادهایی از همین نوع را در مورد تئاتر در لاروش پوپولیر مشاهده کرد.

2. Michèle Perrot, *Delinquance et système pénitentiaire de France au XIX^e siècle*,

۳. لرومانیتیر، اوت ۱۸۴۱.

(این متن چاپ نشده‌است).

از حد پایین سرکوب شده است.^۱ اما این مجرمیت [ناشی از] نیاز یا سرکوب به دلیل جلوه‌ای که به آن داده شده و بی‌اعتباری و مذمتی که آن را احاطه کرده است، مجرمیت دیگری را پنهان می‌کند که گاه علت آن و همیشه تشدیدکننده‌ی آن است. این [مجرمیت] بزهکاری بالادستان است، نمونه‌ای رسوایی برانگیز و سرچشمه‌ی تهیدستی و بنیان شورش برای فقیران. «هنگامی که تهیدستی خیابان‌های تان را با جسد‌ها سنگ‌فرش می‌کند و زندان‌های تان را از دزدان و قاتلان پُر می‌کند، کجایند آن کلاه‌برداران و الا مقام؟... فسادآورترین نمونه‌ها، شورش برانگیزترین کلبی مسلکی، و قیحانه‌ترین راهزنی... آیا نمی‌ترسید که آن مرد فقیری که به جرم ربودن قطعه‌ای نان از پشت نرده‌های ناوایی، روی نیمکت مجرمان نشانده‌ایم، روزی چنان خشمگین شود که بازار بورس، این گُنام وحشی را آجر به آجر ویران کند، کنامی که در آن گنجینه‌های کشور و ثروت خانواده‌ها بدون مجازات ربوده می‌شود؟»^۲ اما این بزهکاری اغنیا با آسان‌گیری و مدارای قوانین مواجه می‌شود و اگر هم زمانی زیر ضرب قوانین قرار بگیرد خیال‌اش از بابت اغماض و چشم‌پوشی دادگاه‌ها و ملاحظه‌گری مطبوعات راحت است.^۳ از همین جا این اندیشه سربرآورد که دادگاه‌های جنایی می‌توانند فرصتی را برای یک بحث سیاسی فراهم آورند، و نیز این اندیشه که باید از دادگاه‌های بحث‌انگیز یا دعوای اقامه‌شده علیه کارگران در جهت افشای عملکرد عمومی عدالت کیفری بهره جست: «صحن دادگاه‌ها دیگر همانند گذشته فقط مکان نمایش فلاکت‌ها و جراحت‌های دوران ما نیست، نوعی داغ‌کوبی که در آن قربانیان محزون نابسامانی اجتماعی مان در کنار یکدیگر نمایش داده می‌شوند؛ [بلکه] گودی است که در آن فریاد مبارزان طنین‌انداز است.»^۴ همچنین از

۱. لا فراترنیته، نوامبر ۱۸۴۵.

۲. لاروش پوپولر، نوامبر ۱۸۴۲.

۳. نگاه کنید به لاروش پوپولر (دسامبر ۱۸۳۹) که در آن وُتسار پاسخ تندی به مقاله‌ی بالزاک در لوسیپکل می‌دهد. بالزاک گفته بود که باید با اتهام دزدی، وقتی متهم یک فرد توانگر و ثروتمند است و کوچک‌ترین بی‌آبرویی‌اش بی‌درنگ زبانزد همه می‌شود با احتیاط و ملاحظه‌کاری برخورد شود: «آقا، با نهایت صداقت و راستی بگوئید که آیا هر روز عکس [این رفتار] رخ نمی‌دهد و آیا با ثروت بسیار و رتبه‌ی بالای اجتماعی نمی‌توان هزار راه و هزار وسیله برای مسکوت نگه داشتن یک قضیه‌ی ناخوشایند یافت.»

۴. لا فراترنیته، نوامبر ۱۸۴۱.

همین‌جا این اندیشه سربرآورد که زندانیان سیاسی از آن‌جا که همانند بزهکاران، تجربه‌ای مستقیم از نظام کیفری دارند اما برخلاف آنان در وضعیتی هستند که به حرف‌شان گوش داده می‌شود، پس موظف‌اند سخنگوی تمامی زندانیان باشند: بر عهده‌ی آنان است که «شهروند خوبِ فرانسه» را آگاه و روشن کنند، «شهروند خوب فرانسه که جز از طریق کیفرخواست‌های پرطمطراق دادستان کل، هرگز با کیفرهای تحمیل‌شده آشنایی نداشته است».^۱

در این به‌زیرسؤال‌بردنِ عدالت کیفری و مرزی که این عدالت به‌دقت گرداگرد بزهکاری می‌کشد، تاکتیکِ آن‌چه می‌توان آن‌را «ضد-صفحه‌ی حوادث» خواند سرشت‌نما است. برای روزنامه‌های مردمی، این تاکتیک عبارت بود از وارونه کردن استفاده از جرم‌ها و دادگاه‌ها، استفاده‌ای معمول در روزنامه‌هایی همچون گازت ده تربونو که «از خون تغذیه می‌کنند» و «از زندان خوراک می‌گیرند» و هر روز «یک برنامه‌ی ملودرام»^۲ را به اجرا درمی‌آورند. ضد-صفحه‌ی حوادث به‌گونه‌ای نظام‌مند بر بزهکاری‌های بورژوازی تأکید می‌کرد و نشان می‌داد که این بورژوازی است که طبقه‌ای در معرض «تباهی جسمی» و «فساد اخلاقی» است؛ ضد-صفحه‌ی حوادث به‌جای روایتِ جرم‌های ارتکاب‌یافته به‌دست مردم عادی، بدبختی و فلاکتی را توصیف می‌کرد که استثمارگرانِ همین مردمِ آنان را در غرقاب آن فرو می‌برند و به‌معنای دقیق کلمه، مردم را گرسنگی می‌دهند و به قتل می‌رسانند^۳؛ ضد-صفحه‌ی حوادث نشان می‌داد که در دادخواست‌های جنایی علیه کارگران، باید چه بخشی از مسئولیت را به گردن کارفرمایان و کل جامعه انداخت. مختصر آن‌که تلاشی تمام‌عیار بسط و گسترش یافت تا آن گفتمانِ یکنواخت در مورد جرم را وارونه کند، گفتمانی که می‌کوشید هم جرم را به‌منزله‌ی چیزی هیولایی مجزا کند و هم رسوایی و ننگِ آن را به گردن فقیرترین طبقه بیندازد.

1. *Almanach populaire de la France*, 1839, p. 50.

۲. پُروُر ژاک، سال اول، شماره‌ی ۳.

۳. در فراترین‌تہ (مارس ۱۸۴۷)، قضیه‌ی دُرویاری و نیز اشاره‌ای به قضیه‌ی دزدی نیروی دریایی بندر ژوشفُور نقل می‌شود. در ژوئن ۱۸۴۷، مقاله‌ای درباره‌ی دادگاه بولمی و درباره‌ی قضیه‌ی کوبی-پر-پلاپرا درج می‌شود؛ در ژوئیه-اوت ۱۸۴۷، مطلبی درباره‌ی قضیه‌ی اختلاسِ پنیه-لاگرانژ-ژوسیو [از اوراق قرضه‌ی دولتی] چاپ می‌شود.

در جریان این مناقشه‌ی ضدکیفری، بدون شک پیروانِ شارل فوریه* از دیگران فراتر رفتند. آنان نظریه‌ی سیاسی‌یی را ساخته و پرداخته کردند که در عین حال، یک ارزش‌گذاری مثبتِ جرم بود و شاید در این کار پیشقدم بودند. از دیدگاه آنان، هر چند جرم نتیجه و معلول «تمدن» است اما همچنین و از همین‌رو، سلاحی علیه آن نیز هست. جرم با خود نیرو و آینده‌ای را به همراه دارد. «نظم اجتماعی که تحت سیطره‌ی مقدر بودنِ اصلِ سرکوب‌گرش است همچنان به دست جلادان یا از طریق زندان‌ها به کشتنِ کسانی ادامه می‌دهد که سرشت و طبیعت نیرومندشان قواعد این نظم اجتماعی را نمی‌پذیرد یا حقیر می‌شمارد، کسانی که قوی‌تر از آن‌اند که در بندِ این قنடاق‌های تنگ و سفت بمانند و آن‌ها را می‌درند و پاره می‌کنند، انسان‌هایی که نمی‌خواهند کودک بمانند.»^۱ پس طبیعت و سرشت مجرم وجود ندارد بلکه بازی‌هایی از نیرو وجود دارد که افراد را بسته به طبقه‌ای که به آن تعلق دارند^۲ به قدرت می‌رساند یا روانه‌ی زندان می‌کند: قضایای امروز اگر فقیر به دنیا آمده بودند بدون شک زندان‌های اعمال شاقه را پُر می‌کردند؛ و محکومان به اعمال شاقه هم اگر اصیل‌زاده می‌بودند «بر کرسی دادگاه‌ها می‌نشستند و در آن‌جا عدالت را برقرار می‌کردند.»^۳ در واقع، وجود جرم خوشبختانه نشان‌دهنده‌ی «سرکوب‌ناپذیری طبیعت انسانی» است؛ باید جرم را نه یک ضعف یا بیماری، بلکه یک نیرو دید، نیرویی که قد راست می‌کند، یک «اعتراضِ انفجارآمیزِ فردیتِ انسانی» که بدون شک جرم را به چشم همگان از قدرت عجیب افسونگری برخوردار می‌کند. «بدون جرم که انبوهی از احساس‌های کرخ و شور و هوس‌های نیمه‌خاموشِ درون‌مان را بیدار می‌کند، ما مدتی طولانی‌تر در نابسامانی، یعنی در ضعف و سستی می‌ماندیم.»^۴

* Charles Fourier (۱۷۷۲-۱۸۳۷)، فیلسوف سوسیالیست فرانسوی...م.

۱. لا فالانتر، ۱۰ ژانویه ۱۸۳۷.

۲. «روسپی‌گریِ دارای مجوز، دزدی مستقیم کالا، دزدی با اعمال زور و تخریب، قتل و راهزنی برای طبقه‌های فرودست؛ حال آن‌که ناراج‌های ماهرانه، دزدی غیرمستقیم و ظریف، استثمار عالمانه‌ی چهارپای انسانی، خیانت‌های به‌دقت طراحی شده، شیباده‌های متعالی، و سرانجام تمامی بدکارگی‌ها و تمامی جرم‌های فاخرِ حقیقتاً سودآور که قانون در برخورد با آن‌ها بیش از اندازه مؤدب است، در انحصار طبقه‌های فرادست است» (اول دسامبر ۱۸۳۸).

۳. لا فالانتر، اول دسامبر ۱۸۳۸. ۴. لا فالانتر، ۱۰ ژانویه ۱۸۳۷.

پس می‌توان نتیجه گرفت که جرم‌ابزاری است سیاسی که احتمالاً برای آزادسازی جامعه‌ی ما به‌همان اندازه گران‌بها و ارزشمند است که برای رهایی سیاه‌پوستان گران‌بها بود؛ آیا رهایی سیاه‌پوستان می‌توانست بدون جرم‌رخ دهد؟ «شرارت زهراگین، آتش‌افروزی و حتاگاهی شورش گواه تیره‌روزی‌های وخیم شرایط اجتماعی‌اند»^۱ و زندانیان چیست‌اند؟ «تیره‌روزترین و ستم‌دیده‌ترین بخش جامعه‌ی انسانی». لا فالانترگاهی در زیبایی‌شناسی جرم در آن زمان سهیم می‌شد، اما این کار در جهت مبارزه‌ای کاملاً متفاوت بود.

بنابراین، بهره‌برداری دیگری از صفحه‌ی حوادث سربرآورد با این هدف که نه فقط عیب اخلاق‌ستیزی را متوجه رقیب کند بلکه بازی نیروهای متضاد را با یکدیگر آشکار سازد. لا فالانتر محاکمه‌های کیفری را به‌منزله‌ی مصافی که «تمدن» آن را رمزگذاری کرده‌است تحلیل می‌کرد؛ جرم‌های سنگین را نه به‌منزله‌ی چیزهایی عجیب و هیولایی بلکه به‌منزله‌ی بازگشت اجتناب‌ناپذیر و طغیان آن‌چه سرکوب شده^۲، و قانون‌شکنی‌های خُرد را نه به‌منزله‌ی حاشیه‌های ضروری جامعه بلکه به‌منزله‌ی غرشی از بطنِ نبرد جاری در جامعه تحلیل می‌کرد.

در این‌جا باید، پس از ویدوک و لاسونر، شخصیتِ سومی را قرار دهیم. او صرفاً مدتی کوتاه ظاهر شد؛ و شهرت او بیش از یک روز دوام نداشت. او صرفاً چهره‌ی گذرای قانون‌شکنی‌های خُرد بود: یک کودک سیزده ساله، بی‌خانمان که به اتهام ولگردی به دو سال حبس تأدیبی محکوم شد و بی‌شک با این حکم برای مدت‌ها در حلقه‌های بزهکاری جا گرفت. او به‌طور قطع از خود نشانی به‌جا نمی‌گذاشت اگر در برابر گفتمانِ قانون که (بیشتر به‌نام انضباط‌ها تا براساسِ نصِ قانون) از او بزهکار می‌ساخت، گفتمانِ قانون‌شکنی را قرار نمی‌داد، قانون‌شکنی‌یی که در برابر این اجبارها همچنان سرکش و نافرمان بود. و به شیوه‌ای همواره مبهم، بی‌انضباطی را به‌منزله‌ی نظمِ بی‌نظمِ جامعه و به‌منزله‌ی تأیید حقوقِ تقلیل‌ناپذیر برجسته می‌کرد. تمامی قانون‌شکنی‌هایی را که دادگاه به‌منزله‌ی جرم رمزگذاری

۱. همان‌جا.

۲. برای مثال نگاه کنید به آن‌چه لا فالانتر در مورد دولاگولوتز یا الیرابید در اول اوت ۱۸۳۶ و دوم اکتبر ۱۸۴۰ گفته بود.

می‌کند، متهم به منزله‌ی تأیید یک نیروی زنده از نو تعریف کرده‌است: نداشتن مسکن به منزله‌ی خانه‌به‌دوشی و ولگردی، نداشتن ارباب و رئیس به منزله‌ی خودمختاری، نداشتن کار به منزله‌ی آزادی، نداشتن برنامه‌ی روزانه به منزله‌ی پُربودن روزها و شب‌ها. این رویارویی قانون شکنی با نظام انضباط-کیفرمندی-بزهکاری را معاصران، یا به عبارت دقیق‌تر، آن روزنامه‌نگاری که در آن جا [دادگاه] حضور داشت، به منزله‌ی جلوه‌ی مضحک قانون کیفری در جدال با خُرده‌بی‌انضباطی‌ها درک کرد. و این کاملاً درست بود: خود محاکمه و حکمی که در پی آن می‌آمد کاملاً در مرکز مسئله‌ی مجازات‌های قانونی سده‌ی نوزدهم قرار داشتند. ریشخند [ironie]ی که قاضی با آن می‌کوشید بی‌انضباطی را به محاصره‌ی عظمت قانون درآورد و گستاخی‌یی که متهم با آن بی‌انضباطی را دوباره در حقوق بنیادین جا می‌داد، صحنه‌ای مثال‌زدنی را برای کیفرمندی ترتیب می‌دادند.

بی‌شک این همان چیزی است که گزارش‌گازت ده تربونو [از یک دادگاه] به ما ارائه می‌دهد^۱: «قاضی: باید در خانه‌ی خود خوابید. — پِئاس: مگه من خونه دارم؟ — شما دائماً در ولگردی زندگی می‌گذرانید. — من واسه معاش کار می‌کنم. — حرفه‌تان چیست؟ — حرفه‌م: اولاً من حداقل سی‌وشش تا شغل دارم؛ بعدشم پیش هیچ کسی کار نمی‌کنم. الآن مدتهاست که برای خودم کار می‌کنم. روزا به شغل دارم شباً به شغل. مثلاً روزا بین همه‌ی رهگذرا آگهی پخش می‌کنم؛ دنبال درشکه‌هایی که از راه می‌رسند می‌دوم تا بسته‌ها رو حمل کنم؛ تو خیابان تُوِلی پشتک‌وارو می‌زنم و رو دستام راه می‌رم؛ شباً، تو کارِ نمایشم؛ درِ کالسکه‌ها رو باز می‌کنم، بلیط می‌فروشم؛ حسابی سرم شلوغه. — بهتر بود که شما در خانه‌ای مناسب سکنا می‌گزیدید و در آن‌جا کارآموزی می‌کردید. — آره می‌شد، خونه‌ی خوب، کارآموزی، ولی نه در دسرش زیاده. تازه، صاحب کار هم مدام غر می‌زنه و بعدشم آزاد نیستی. — پدرتان هیچ اعتراضی به شما ندارد؟ — پدر ندارم. — مادرتان چه‌طور؟ — مادر هم ندارم، نه پدر و مادری، نه دوستی، آزاد و مستقل». پِئاس با شنیدن محکومیت‌اش به دو سال حبس تأدیبی، «کاملاً رو ترش کرد و سپس به همان حالت قبلی‌اش برگشت و با خوش‌رویی گفت: ”دو سال، این‌که هم‌ش بیست و چهار ماهه. پس بزن بریم.“»

۱. گازت ده تربونو، اوت ۱۸۴۰.

لا فالانثر همین صحنه را بازگو می‌کند. و اهمیتی که این روزنامه به این صحنه می‌دهد و تحلیل بسیار آرام و بسیار دقیقی که از آن می‌کند نشان می‌دهد که پیروان فوریه در محاکمه‌ای تا به این اندازه روزمره، بازی نیروهای بنیادین را می‌دیدند. در یک طرف، نیروی «تمدن» با نمایندگی قاضی، [یعنی] «قانونمندی زنده، روح و نص قانون». این نیرو نظام اجبارگر خود را دارد، نظامی که به نظر می‌رسد مجموعه‌ی قوانین است اما در واقع انضباط است. باید مکان، جای معین و جایگیری‌ی الزامی داشت: «قاضی می‌گوید که هر کسی در خانه‌ی خود می‌خواهد، چون در واقع از دیدگاه او همه باید خانه‌ای داشته باشند، سکونتگاهی مجلل یا محقر، نوع آن برای او اهمیت چندانی ندارد؛ او مسئول فراهم کردن مسکن برای هر فرد نیست؛ بلکه مسئول آن است که هر فرد را وادار به داشتن مسکن کند.» به علاوه، باید شغلی داشت، هویتی شناسایی‌پذیر، فردیتی که یک‌بار برای همیشه تثبیت شده باشد: «حرفه‌تان چیست؟ این پرسش ساده‌ترین بیانِ نظمِ مستقر در جامعه است؛ ولگردی با این نظم مغایر و ناهمخوان است و آن را برهم می‌زند؛ باید حرفه‌ای ثابت داشت، حرفه‌ای ثابت و پیوسته که مستلزم صرف وقت بسیار و تلاش فراوان است، باید اندیشه‌هایی رو به آینده و موقعیتی ثابت در آینده داشت تا جامعه را در برابر هرگونه حمله‌ای خاطر جمع کند.» و سرانجام باید اربابی داشت، باید درون یک پایگان‌بندی گرفتار بود و در آن قرار گرفت؛ و فرد تنها زمانی وجود دارد که جایی ثابت در مناسبات تعریف شده‌ی استیلا داشته باشد: «نزد چه کسی کار می‌کنید؟ یعنی چون ارباب نیستید پس باید خدمتکار باشید حال تحت هر شرایطی که باشد؛ مسئله رضایتِ شخص شما نیست؛ مسئله نظم است که باید حفظ شود.» در برابر انضباط با چهره‌ی قانون، قانون‌شکنی‌ی وجود دارد که خود را به منزله‌ی یک حق برجسته می‌کند؛ و بیشتر این بی‌انضباطی است که موجب گسست می‌شود نه جرم. بی‌انضباطی زبان: نادرستی دستور زبان و لحن پاسخ‌ها «نشان‌دهنده‌ی جدایی فاحش میان متهم و جامعه‌ای است که با نمایندگی قاضی، متهم را با عبارت‌های صحیح خطاب قرار می‌دهد». بی‌انضباطی‌ی که بی‌انضباطی [حاصل از] آزادی مادرزادی [native] و بی‌واسطه است: «او به خوبی حس می‌کند که کارآموز و کارگزُ برده است و بردگی غم‌انگیز... او به خوبی می‌داند که در نظم معمول، دیگر از آن آزادی و از آن نیاز به حرکتی که دارد خبری نخواهد بود... او آزادی را ترجیح می‌دهد و برای او چه

اهمیتی دارد که این آزادی چیزی جز بی‌نظمی نباشد؟ این آزادی است، به عبارتی، رشد خودانگیخته‌تر فردیت او، رشدی خودرو و وحشی و در نتیجه رشدی خشن و محدود اما طبیعی و غریزی.» بی‌انضباطی در روابط خانوادگی: چندان مهم نیست که این کودک گم شده را رها کرده و بی‌کس گذاشته‌اند یا این که به خواست خودش رهایی یافته و آزاد شده است، چون «او دیگر نتوانسته است بردگی آموزش و پرورش نزد پدر و مادر یا غریبه‌ها را تحمل کند». و از رهگذر تمامی این خُرده بی‌انضباطی‌ها، در نهایت این کُل «تمدن» است که رد می‌شود و «خودرویی و توحش» [sauvagerie] است که سربرمی‌آورد: «این برخاسته از کار است، برخاسته از تنبلی است، برخاسته از بی‌خیالی است، برخاسته از عیاشی است: همه چیز است إلا نظم؛ جدا از تفاوت مشغله‌ها و عیاشی‌ها، این زندگی وحشی است، زندگی روز به روز و بی‌دغدغی فردا.»^۱

بدون شک نمی‌توان تحلیل‌های لا فالانتر را معرّف بحث‌هایی دانست که روزنامه‌های مردمی در آن دوران در مورد جرم‌ها و کیفرمندی به راه می‌انداختند. اما با این حال، این تحلیل‌ها در بافت همین بحث و جدل جا دارند. درس‌های لا فالانتر اعتبار خود را کاملاً از دست نداده‌اند. همین درس‌ها بودند که در انعکاس پُردامنه‌ی بحث‌های آنارشیست‌ها در نیمه‌ی دوم سده‌ی نوزدهم دوباره جان گرفتند، یعنی آن هنگام که آنارشیست‌ها با حمله به دستگاه کیفری، مسئله‌ی سیاسی بزهکاری را طرح کردند؛ آن هنگام که گمان کردند مبارزه جویانه‌ترین شکلی امتناع از قانون را در بزهکاری باز شناخته‌اند؛ آن هنگام که کوشیدند چندان از شورش بزهکاران قهرمان‌سازی نکنند، بلکه بیشتر پیوند بزهکاری را با قانونمندی و با قانون شکنی بورژوازی‌یی که آن‌را به استعمار خود درآورده بودند بگسلند؛ آن هنگام که قصد داشتند وحدت سیاسی قانون شکنی‌های مردمی را اعاده یا ایجاد کنند.

۱. لا فالانتر، ۱۵ اوت ۱۸۴۰.

فصل سوم

حبس*

اگر ناگزیر بودم تاریخی را برای پایانِ شکل‌گیریِ نظامِ حبس تعیین کنم، سال ۱۸۱۰، یعنی سالِ وضعِ قانونِ کیفری، یا سال ۱۸۴۴، یعنی سالِ وضعِ قانونِ بازداشت [internement] در سلول را انتخاب نمی‌کردم؛ شاید، سال ۱۸۳۸ را نیز که کتاب‌های شارل لوکاس، مورو-کریستف و فوشه در مورد اصلاح زندان‌ها به چاپ رسیدند، انتخاب نمی‌کردم. بلکه تاریخ ۲۲ ژانویه ۱۸۴۰ یعنی روز گشایش رسمی مِتره را برمی‌گزیدم. یا شاید بهتر باشد که آن روز باشکوه ثبت‌نشده در تقویم را برگزینم که در آن کودکی از بچه‌های مِتره در حال احتضار گفت: «افسوس که به این زودی باید دارالتأدیب را ترک کنم.»^۱ این روزِ مرگِ نخستینِ قدیسِ زندانی بود. اگر این گفته درست باشد که دسته‌های زندانیانِ دارالتأدیب‌های کیفری معمولاً در ستایش از سیاستِ نوینِ تنبیهِ بدنی این عبارت را ترنم می‌کردند که «کتک را ترجیح می‌دهیم اما سلول برای ما مناسب‌تر است»، پس باید پذیرفت که رستگارانِ بسیارِ دیگری با آن کودک هم‌آوا بودند.

* Carcéral. این واژه در این متن هم به صورت اسم و هم به صورت صفت آمده است. هر جا که این واژه اسم است معادل «حبس» را آورده‌ایم و هر جا که صفت است گاهی معادل «حبس» و گاهی معادل «حبس-بنیاد» را آورده‌ایم که منظور آن نهادها یا مکان‌هایی است که هر چند زندان و حبس نیستند اما بنیان‌شان بر حبس کردن است. م.

1. E. Ducpétiaux, *De la condition physique et morale des jeunes ouvriers*, t. II, p. 383.

اما چرا متره؟ چون متره یک سازمان انضباطی از شدیدترین نوع خود بود، نمونه‌ای که تمامی تکنولوژی‌های اجباری رفتار را در خود متمرکز داشت. در متره، «صومعه، زندان، مدرسه و هنگ نظامی» یافت می‌شد. در آن‌جا زندانیان به گروه‌های کوچکی که پایگان‌بندی سفت و سختی شده بودند تقسیم می‌شدند و این گروه‌ها در آن واحد از پنج الگو پیروی می‌کردند: الگوی خانواده (هر گروه «خانواده» ای بود متشکل از «برادرها» و دو «برادر ارشد»؛ الگوی ارتش (هر خانواده تحت فرماندهی یک رئیس بود و به دو بخش تحت فرماندهی دو معاون تقسیم می‌شد؛ هر زندانی شماره‌ای داشت که در دفتر ثبت شده بود، و موظف بود تمرین‌های پایه‌ای نظامی را فراگیرد؛ به علاوه، در هر خانواده بازدید روزانه نظافت، بازدید هفتگی لباس و سه بار حضور و غیاب در روز انجام می‌شد)؛ الگوی کارگاه با رؤسا و سرکارگرانی که مسئول رسیدگی به نظم کاری و کارآموزی زندانیان کم‌سن‌تر بودند؛ الگوی مدرسه (یک تا یک ساعت و نیم کلاس در روز و ارائه‌ی آموزش که برعهده‌ی معلم و دستیارانش بود)؛ و سرانجام الگوی قضایی به این ترتیب که هر روز در اتاق ملاقات، «عدالت» به اجرا در می‌آمد: «کوچک‌ترین نافرمانی کیفر داده می‌شود و بهترین راه جلوگیری از جرم‌های سنگین، تنبیه بسیار سخت کوچک‌ترین خطاها است: در متره حتا یک حرف بی‌جا مجازات دارد»؛ اصلی‌ترین تنبیه زندانی کردن در سلول بود؛ چون «مجزا و منزوی کردن بهترین راه تأثیرگذاری بر اخلاق کودکان است؛ به ویژه در انزوا است که ندای دین حتا اگر تا بدان روز بر احساساتش تأثیر نگذاشته باشد، تمامی قدرت عاطفی خود را باز می‌یابد»^۱؛ کل این نهاد پیراکیفری [parapénale] که بدین منظور ساخته شده بود که زندان نباشد، در سلول به نقطه‌ی اوج خود می‌رسید، سلولی که بر دیوارهای آن با حروف سیاه نوشته شده بود: «خدا شما را می‌بیند».

این کنار هم قرار گرفتن الگوهای مختلف [در متره] امکان می‌داد که کارکرد «تربیت» در محدوده‌ی ویژگی‌های خاص خود تبیین شود. در متره لازم نبود که رؤسا و معاونان آنان کاملاً قاضی، معلم، سرکارگر، گروه‌بان یا «والدین» باشند بلکه باید آمیزه‌ی خاصی از اندکی از همه‌ی آن‌ها می‌بودند و به شیوه‌ای خاص [در تربیت

۱. همان‌جا، ص ۳۷۷.

زندانیان] دخالت می‌کردند. آنان به نوعی تکنسین‌های رفتار بودند: مهندسان کردار، ارتوپدهای فردیت. آنان باید بدن‌هایی مطیع و در عین حال توانا می‌ساختند: آنان بر ۹ یا ۱۰ ساعت کار روزانه (در کارگاه یا کشتزار) نظارت می‌کردند؛ حرکت منظم صف‌های زندانیان، تمرین‌های جسمی، آموزش میدان تیر و قدم‌رو با سوت و شیپور را هدایت می‌کردند؛ بیدار باش و خاموشی را اعلام می‌کردند؛ به زندانیان نرمش و ورزش می‌دادند^۱؛ و به نظافت و استحمام آنان رسیدگی می‌کردند. تربیتی که با نظارتی همیشگی همراه بود؛ بی‌وقفه دانشی درباره‌ی رفتار روزمره‌ی زندانیان گردآوری می‌شد و این دانش به منزله‌ی ابزاری برای ارزیابی دائمی سازمان می‌یافت: «از هر کودک به هنگام ورود به دارالتأدیب استنطاق می‌شود تا در مورد اصل و نسب او، موقعیت خانوادگی‌اش، جرمی که به دلیل آن به دادگاه فراخوانده شده بود و تمامی جرم‌هایی که زندگی کوتاه و اغلب بسیار غم‌انگیزش را شکل داده‌اند آگاهی به دست آید. این اطلاعات روی لوحه‌ای ثبت می‌شود و به تدریج هر آنچه مربوط به هر زندانی است و مدت اقامت او در دارالتأدیب، و محل اقامت و کار او پس از ترک دارالتأدیب روی این لوحه یادداشت می‌شود.»^۲ پرورش بدن شناختی از فرد به دست می‌دهد، کارآموزی و یادگیری فنون شیوه‌های رفتار را پدید می‌آورد، و کسب مهارت‌ها با تثبیت مناسبات قدرت درهم می‌آمیزند؛ [بدین‌سان] کشاورزانی قوی و کارآموده پرورش می‌یابند؛ در خود همین کار، به شرط وجود کنترل تکنیکی، می‌توان افرادی [سوزدها] مطیع ساخت و دانشی موثق در مورد آنان شکل داد. این تکنیک انضباطی که بر بدن‌ها اعمال می‌شود، دو نتیجه دارد: «روح»ی که باید شناخته شود و انقیادی که باید حفظ شود. این کار تربیتی نتیجه‌ای داشت که گواه صحت آن بود: در سال ۱۸۴۸ یعنی آن هنگام که «اندیشه‌ی همگان در تب و تاب انقلاب می‌سوخت، آن هنگام که مدرسه‌های [شهرهای] آنژ، لفلش و آلفور و حتا کالج‌ها سر به شورش گذاشته بودند، زندانیان دارالتأدیب متره بیش از پیش آرام بودند.»^۳

۱. «هر آنچه جسم را خسته کند، فکرهای بد و ناجور را نیز دور می‌کند؛ همچنین باید دقت کرد که بازی‌ها شامل تمرین‌های سخت و خشن باشند. شب‌ها، [زندانیان] به محض آن‌که دراز می‌کشند به خواب می‌روند.» (همان‌جا، ص ۳۷۵-۳۷۶). نگاه کنید به طرح شماره‌ی ۲۷.

2. E. Ducpétiaux, *Des colonies agricoles*, 1851, p. 61.

3. G. Ferrus, *Des prisonniers*, 1850.

آن چه متره را به نمونه‌ای خاص بدل می‌کند ویژگی متره در این عملیات تربیتی است. این عملیات تربیتی به دیگر شکل‌های کنترل که بر آن‌ها استوار بود شباهت داشت: [یعنی] پزشکی، آموزش همگانی و هدایت مذهبی. اما این عملیات به هیچ‌رو با آن‌ها یکی نبود. با اداره کردن در معنای اخص کلمه نیز یکی نبود. کارکنان [متره]، چه رؤسا یا معاونان خانواده، و چه مربیان یا سرکارگران، ملزم بودند که در مجاورت زندانیان زندگی کنند؛ لباس‌شان «تقریباً به همان سادگی» لباس زندانیان بود؛ عملاً هیچ‌گاه زندانیان را تنها نمی‌گذاشتند و شبانه‌روز از آنان مراقبت می‌کردند؛ در میان زندانیان شبکه‌ای از نظارت دائمی ایجاد کرده بودند. و برای آموزش خود این کارکنان، در دارالتأدیب مدرسه‌ی ویژه‌ای تأسیس شده بود. عنصر اصلی در برنامه‌ی مدرسه این بود که کارکنان نوآموز مشمول همان کارآموزی‌ها و همان اجبارهایی باشند که خود زندانیان ملزم به آن‌اند: این کارکنان نوآموز «همانند شاگردان، مشمول همان انضباطی بودند که بعدها در مقام مربی باید اعمال می‌کردند». به آنان هنر مناسبات قدرت آموزش داده می‌شد. [این مدرسه] نخستین دانشسرای انضباط ناب بود: در آن‌جا «ندامتگاه» صرفاً طرحی نبود که پشتوانه‌ی خود را در «انسانیت» [اومانیته] جست‌وجو کند یا بنیان‌هایش را در یک «علم» بجوید؛ بلکه تکنیکی بود که آموخته می‌شد، انتقال داده می‌شد و از هنجارهایی کلی تبعیت می‌کرد. روشی که کردار افراد بی‌انضباط یا خطرناک را با زور بهنجار می‌کند، می‌تواند از رهگذر ساخته و پرداخته شدن تکنیکی و تأملی عقلانی، به نوبه‌ی خود «بهنجار» شود. تکنیک انضباطی به «رشته»^{*} ای بدل شد که آن نیز مدرسه‌ی خود را داشت.

تاریخ‌نگاران علوم انسانی اغلب تولد روان‌شناسی علمی را در همین دوره جا می‌دهند: گویا در همین سال‌ها بود که وبر^{**} پرگار خود را برای اندازه‌گیری حواس، دستکاری و کوچک و بزرگ می‌کرد. آن چه در متره (و کمی پیش یا پس از آن در سایر کشورهای اروپایی) رخ داد به طور قطع، از مقوله‌ی کاملاً متفاوتی بود. آن چه رخ داد ظهور یا به عبارت دقیق‌تر، ویژگی یافتن نهادینه‌ی نوع جدیدی از کنترل و گویی غسل تعمید آن بود، نوع جدیدی از کنترل – [به صورت] دانش و در عین حال قدرت – بر

* "discipline" که هم به معنای انضباط است و هم به معنای رشته (ی علمی) - م.

** Ernst Heinrich Weber (۱۸۷۸-۱۹۹۵) فیزیولوژیست آلمانی - م.

افرادی که در برابر بهنجارسازی انضباطی مقاومت می‌کنند. و با این حال، ظهور این متخصصان انضباط، هنجارمندی و انقیاد بی‌شک نشان‌دهنده‌ی آغاز مرحله‌ی متفاوتی در شکل‌گیری و رشد روان‌شناسی بود. ممکن است گفته شود که ارزیابی کمی واکنش‌های حسی دست‌کم می‌توانست بر اعتبار فیزیولوژی نوپا متکی باشد و از همین رو سزاوار آن است که در تاریخ علوم جا گیرد. اما کنترل هنجارمندی نیز کاملاً در چهارچوب پزشکی و روان‌پزشکی قرار داشت، و این دو یک قالب «علمی بودن» را برای آن فراهم می‌آوردند؛ [به‌علاوه]، این کنترل بر دستگاه قضایی استوار بود، دستگاهی که به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم، پشتوانه‌ی قانونی آن را فراهم می‌کرد. بنابراین، یک تکنیک سنجیده‌ی کنترل هنجارها در سایه‌ی این دو حامی برجسته و به‌منزله‌ی رابط یا مکان تبادل میان آن دو، تا به امروز بی‌وقفه توسعه یافته‌است. از زمان [ایجاد] مدرسه‌ی کوچک متره بدین سو، پایه‌های نهادینه و خاص این روش‌ها تکثیر یافته، دستگاه‌های‌شان چه از لحاظ کمی و چه از لحاظ سطح و دامنه افزایش یافته، پیوندهای‌شان با بیمارستان‌ها، مدارس، اداره‌های دولتی و مؤسسه‌های خصوصی افزایش یافته، بر تعداد کارگزاران‌شان افزوده شده و قدرت این کارگزاران افزایش و کیفیت تکنیکی‌شان ارتقاء یافته است؛ [به‌عبارتی] تکنیسین‌های بی‌انضباطی سرسلسله‌ی یک خانواده را تشکیل دادند. متره و مدرسه‌ی آن در بهنجارسازی قدرت بهنجارساز و سامان‌دهی [مناسبات] قدرت-دانش بر افراد، برهه‌ای مهم را رقم زد.



اما چرا این لحظه را به منزله‌ی پایان شکل‌گیری نوعی هنر تنبیه که هنوز هم کم و بیش هنر تنبیه عصر ما است برگزیدم؟ دقیقاً به این دلیل که این گزینش کمی «ناعادلانه» ["injuste"] است. به این دلیل که این گزینش «پایان» آن فرایند را در حاشیه‌های فرودست حقوق کیفری جا می‌دهد؛ به این دلیل که متره یک زندان بود اما نه کاملاً: زندان بود زیرا بزهکاران جوانی را که در دادگاه‌ها محکوم شده بودند در آن جا زندانی می‌کردند؛ و با این حال، متره تقریباً چیز دیگری نیز بود زیرا متهمان کم‌سنی را که براساس ماده‌ی ۶۶ قانون تبرئه شده بودند، و نیز شاگردان شبانه‌روزی را همانند سده‌ی هجدهم تحت عنوان تأدیبه پدران در آن جا زندانی می‌کردند. متره،

این الگوی تنبیهی، در آخرین حد کیفرمندی در معنای دقیق کلمه قرار داشت. متره مشهورترین نهاد در میان مجموعه نهادهایی بود که در فراسوی مرزهای حقوق کیفری، آن چیزی را بنا کردند که شاید بتوان مجمع‌الجزایر حبس نامید.

البته اصول کلی و قوانین مهم و قانون‌گذاری‌ها تصریح کرده بودند که: زندانی کردن «خارج از قانون» ممنوع است، بازداشت بدون تصمیم یک نهاد قضایی ذیصلاح ممنوع است، و محبوس کردن‌های خودسرانه و درعین حال گسترده ممنوع است. اما خود اصل حبس برون-کیفری [incarcération extra-pénale] هرگز در عمل کنار گذاشته نشد.^۱ و گرچه دستگاه عظیم و قدیمی محبوس کردن تا حدودی (و فقط تا حدودی) برچیده شد اما خیلی زود دوباره فعال شد، از نو سامان گرفت و از برخی جنبه‌ها توسعه یافت. اما به مراتب مهم‌تر این‌که این دستگاه عظیم محبوس کردن به واسطه‌ی زندان، از یک سو با مجازات‌های قانونی و از سوی دیگر با سازوکارهای انضباطی همگن شد. مرزهای میان محبوس کردن و مجازات‌های قضایی و نهادهای انضباطی که پیشتر در عصر کلاسیک مخدوش شده بودند، اینک برای بناکردن پیوستار عظیم حبس که تکنیک‌های ندامتگاهی را تا درون ناب‌ترین انضباط‌ها انتشار می‌داد رو به محو شدن نهادند، هنجارهای انضباطی را تا قلب نظام کیفری انتقال دادند، و خردترین قانون‌شکنی و کوچک‌ترین بی‌قاعدگی و انحراف و نابهنجاری را با بزهکاری تهدید کردند. شبکه‌ی ظریف و درجه‌بندی شده‌ی حبس-بنیاد [carcéral] با نهادهایی فشرده و نیز با روش‌هایی جزء‌پرداز و پراکنده، مسئولیت آن محبوس کردن خودسرانه و انبوه و بدادغام‌شده‌ی عصر کلاسیک را برعهده گرفت.

در این جا قصد ندارم تمام آن بافتی را که نخست محیط بی‌واسطه‌ی زندان و سپس محیط دورتر و دورتر را شکل داد بازسازی کنم. چه ارائه‌ی چند نشانه برای ارزیابی وسعت [این بافت] و چند تاریخ برای اندازه‌گیری زود هنگام بودن آن کافی خواهد بود.

بخش‌های کشاورزی [وابسته به] زندان‌های مرکزی وجود داشت (که نخستین

۱. جا دارد که بحث‌های دوران انقلاب [۱۷۸۹ فرانسه] بر سر دادگاه‌های خانواده و تأدیب پدرانه و حق والدین در محبوس کردن فرزندان‌شان مورد مطالعه‌ای جامع قرار گیرد.

نمونه‌ی آن کولونی گایون در سال ۱۸۲۴ بود و بعدها فونته‌وژو، دوئر و بولار)؛ دارالتأدیب‌هایی برای کودکان فقیر و بی‌کس و ولگرد (پتی-بور در سال ۱۸۴۰ و اُسوالد در سال ۱۸۴۲)؛ نوانخانه‌ها و مؤسسه‌های خیریه و شفقتگاه‌هایی برای دختران مجرمی که «از فکر بازگشت به زندگی بی‌قاعده هراسان می‌شوند»، یا برای «دختران فقیر و معصومی که فساد اخلاقی مادران‌شان آنان را در معرض انحراف و فساد زودهنگام قرار داده‌است»، و یا برای دختر بچه‌های فقیری که جلوی در نوانخانه‌ها یا مهمان‌سراها پیدا می‌شدند. کولونی‌های ندامتگاهی پی وجود داشت که قانون سال ۱۸۵۰ آن‌ها را پیش‌بینی کرده بود: متهمان خردسالی که تبرئه یا محکوم شده بودند به این دارالتأدیب‌ها فرستاده می‌شدند و در آن‌جا می‌بایست «تحت یک انضباط سفت و سخت به‌طور دسته‌جمعی پرورش یابند و به کارهای کشاورزی و نیز صنایع اصلی وابسته به آن گمارده شوند»؛ بعدها کودکانی که باید تبعید می‌شدند و «کودکان صغیر شرور و سرکش مؤسسه‌های خیریه‌ی عمومی»^۱ نیز در زمره‌ی آنان قرار گرفتند. انجمن‌های حبس-بنیاد [cercles carcéraux] با فاصله‌گیری بیشتر و بیشتر از کیفرمندی در معنای دقیق کلمه، گسترش یافتند و شکل زندان [گونه‌ی آن‌ها] به آرامی کم‌رنگ شد تا آن‌که به کلی محو شد: نهادهایی برای کودکان بی‌سرپرست یا فقیر، یتیم‌خانه‌هایی (همچون توهف یا منیل-فیومن)، مؤسسه‌هایی برای کارآموزان (همچون بتلم دو رنس یا میزون دو نائسی)؛ و بعدها کارخانه-صومعه‌هایی همچون لاشوور و سپس تارار، ژوژوریو (که دختران کارگر در حدود سیزده سالگی وارد آن‌ها می‌شدند و سال‌ها در آن‌جا محبوس می‌ماندند و فقط تحت مراقبت اجازه‌ی خروج داشتند؛ آنان دستمزد دریافت نمی‌کردند اما مقرری بی برای‌شان تعیین می‌شد که در صورت داشتن همت و جدیت و رفتار خوب با پاداش افزایش می‌یافت؛ دختران تنها در زمان ترک مکان این مقرری را دریافت می‌کردند). به‌علاوه، در فراسوی این نهادها، مجموعه‌ی کاملی از دستگاه‌ها وجود داشت که گرچه شکل یک زندان «فشرده» را به خود نمی‌گرفتند اما از شماری از سازوکارهای حبس-بنیاد استفاده می‌کردند: انجمن‌های نیکوکاری، فعالیت‌های اصلاح اخلاقی، دفاتر

۱. در مورد تمامی این نهادها نگاه کنید به:

H. Gaillac, *Les Maisons de correction*, 1971, p. 99-107.

کمک‌رسانی که در عین حال مراقبت را نیز تضمین می‌کردند، و شهرک‌ها و خانه‌های کارگری - بدوی‌ترین و ناشیانه‌ترین شکل این خانه‌ها هنوز هم به گونه‌ای بسیار آشکار نشانه‌های نظام ندامتگاهی را با خود دارند.^۱ و سرانجام، این شبکه‌ی عظیم حبس-بنیاد به تمامی دستگاه‌های انضباطی که به‌طور جداگانه در جاجای جامعه عمل می‌کنند می‌پیوندد.

دیدیم که زندان در درون عدالت کیفری، روش تنبیهی را به تکنیک ندامتگاهی بدل کرد؛ مجمع‌الجزایر حبس نیز این تکنیک را از نهاد کیفری به سرتاسر پیکر اجتماع انتقال داد. و این امر چندین نتیجه‌ی مهم داشت.

۱. این دستگاه گسترده یک درجه‌بندی بطنی، پیوسته و نامحسوس را برقرار می‌کند که امکان‌گذار طبیعی از بی‌نظمی تا جرم، و برعکس، از تخطی از قانون تا لغزش نسبت به یک قاعده، یک میانگین، یک الزام یا یک هنجار را فراهم می‌آورد. در دوران کلاسیک به‌رغم آن‌که یک مرجع مشترک در مورد خطا به‌طور کلی وجود داشت^۲، مقوله‌ی جرم و مقوله‌ی گناه و مقوله‌ی رفتار بد از یکدیگر متمایز بودند چراکه به معیارها و مراجع مجزا و جداگانه‌ای ارجاع می‌شدند (کفاره، قضاوت،

۱. برای مثال نگاه کنید به مطلبی درباره‌ی خانه‌های کارگری‌بی که در میانه‌ی سده‌ی نوزدهم در لیل ساخته شد: «نظافت در دستور کار روزانه است. و این روح مقررات است. مقررات سفت و سختی علیه افراد پریهاو و دائم‌الخمرها و علیه هرگونه بی‌نظمی وضع شده است. هر خطای سنگین با طرد و اخراج پاسخ داده می‌شود. کارگران از آن‌جا که به نظم و صرفه‌جویی عادت داده شده‌اند دیگر روزهای دوشنبه کارگاه را ترک نمی‌کنند... کودکان از آن‌جا که تحت مراقبت بهتری قرار دارند دیگر موجب رسوایی نمی‌شوند... پاداش‌هایی برای نظافت خانه‌ها، رفتار خوب و ایثار و از خودگذشتگی در نظر گرفته می‌شوند که هر ساله افراد بسیاری برای کسب آن‌ها به رقابت می‌پردازند.»

Houzé de L'Aulnay, *Des logements ouvriers à Lille*, 1863, p. 13-15.

۲. می‌توان این مرجع مشترک در مورد خطا را به‌وضوح در آرای برخی از حقوق‌دانان دید، مانند مویار دو وولگان:

Muyart de Vouglans, *Réfutation des principes hasardés dans le traité des délits et des peines*, 1767, p. 108. *Les Lois criminelles de la France*, 1780, p. 3;

یا همچون روش دولاکومب:

Rousseaud de la Combe, *Traité des matières criminelles*, 1741, p. 1-2.

محبوس کردن). در مقابل، حبس با سازوکارهای مراقبت و تنبیه خود، بر پایه‌ی اصلی پیوستگی نسبی عمل می‌کند. پیوستگی خودِ نهادهایی که به یکدیگر ارجاع می‌دهند (از مؤسسه‌ی خیریه تا یتیم‌خانه، دارالتأدیب، ندامتگاه، گردان انضباطی و زندان؛ از مدرسه تا انجمن نیکوکاری، کارگاه، نوانخانه و صومعه‌ی ندامتگاهی؛ از شهرک کارگری تا بیمارستان و زندان). پیوستگی معیارها و سازوکارهای تنبیه‌ی که از یک انحراف ساده آغاز می‌کنند و به تدریج و گام‌به‌گام قاعده‌ها را سنگین‌تر و مجازات‌ها را شدیدتر می‌کنند. درجه‌بندی پیوسته‌ی مراجع نهادینه و متخصص و صلاحیت‌دار (در مقوله‌ی دانش و در مقوله‌ی قدرت) که نه خودسرانه بلکه بر پایه‌ی مقررات و از رهگذر مشاهده و ارزیابی پایگان‌بندی می‌کنند، تفاوت‌گذاری، مجازات و تنبیه می‌کنند، و گام‌به‌گام از تنبیه لغزش‌ها و خطاها تا مجازات جرم‌ها پیش می‌روند. «حبس» با شکل‌های چندگانه‌ی پراکنده یا فشرده‌ی خود، با نهادهای کنترل‌کننده یا وادارگر خود و با نهادهای مراقبت محتاطانه و اجبار مؤکد خود ارتباط کیفی و کمی مجازات‌ها را میسر می‌کند؛ «حبس» کیفرهای سبک و سنگین، ملایمت‌ها و سخت‌گیری‌ها، و توبیخ‌ها و محکومیت‌های ناچیز را به صورت یک رشته درمی‌آورد یا در بخش‌بندی‌هایی ظریف تنظیم می‌کند. خُردترین انضباط‌ها می‌تواند گویای آن باشد که تو سرانجام به زندانِ محکومان به اَعمال شاقه خواهی افتاد؛ و سخت‌گیرترین زندان‌ها به محکوم به حبس ابد می‌گوید: کوچک‌ترین خطا و لغزش در رفتار را توبیخ خواهم کرد. عمومیتِ کارکرد تنبیهی که سده‌ی هجدهم آن را در تکنیکِ «ایده‌تولوژیک» تصورات و نشانه‌ها جست‌وجو می‌کرد، اینک بر پایه‌ی گستردگی دستگاه‌های مختلف حبس-بنیاد و استخوان‌بندی مادی و درهم‌بافته و پراکنده اما منسجم آن‌ها استوار است. از همین رو، یک مدلول مشترک میان کوچک‌ترین بی‌قاعدگی‌ها و سنگین‌ترین جرم برقرار شد: این مدلول دیگر خطا نیست، آسیب رساندن به منافع مشترک عمومی نیز نیست، بلکه انحراف و نابهنجاری است؛ و همین مدلول است که در مدرسه، دادگاه، نوانخانه یا زندان متداول است. این مدلول همان کارکردی را از لحاظ معنایی تعمیم می‌دهد که حبس از لحاظ تاکتیکی تعمیم می‌دهد. آن فردی که زمانی رقیب و دشمن پادشاه و بعدها دشمن اجتماع خوانده می‌شد، اینک به فردی منحرف بدل شده‌است، منحرفی که با خود خطر چندگانه‌ی بی‌نظمی، جرم و جنون را همراه دارد. شبکه‌ی حبس-بنیاد دو

رشته‌ی طویل و چندگانه‌ی تنبیه و نابهنجاری را برپایه‌ی مناسباتی چندگانه به هم جفت می‌کند.

۲. حبس با مجراهایش امکان به خدمت گرفتن «بزهکاران» بزرگ را فراهم می‌آورد. حبس آن چیزی را سازمان می‌دهد که می‌توان آن را «مشاغل انضباطی» نامید، مشاغلی که در آن‌ها در پسِ طرد کردن‌ها و رد کردن‌ها، یک کار تمام‌عیار ساختن و پرداختن انجام می‌گیرد. در دوران کلاسیک، در سرحدات یا شکاف‌های جامعه، عرصه‌ی مبهم و مسامحه‌گر و خطرناک «قانون‌شکنی» یا دست‌کم هر آن‌چه از چنگال‌های مستقیم قدرت می‌گریخت باز شد: مکانی نامطمئن که برای مجرمیت در حکم مکان شکل‌گیری و منطقه‌ی امن بود؛ در آن‌جا فقر، بیکاری، بی‌گناهی تحت تعقیب، نیرنگ‌بازی، مبارزه علیه قدرتمندان، سر باز زدن از اجبارها و قوانین و جرم سازمان‌یافته، همگی در آمدوشدهایی اتفاقی با یکدیگر ملاقات می‌کردند؛ این مکان مکان ماجراجویی‌یی بود که ژیل بلاس، شپژد یا ماندژن هر یک به شیوه‌ی خود جزء به جزء آن را در نور دیده بودند. سده‌ی نوزدهم از رهگذر تفاوت‌گذاری‌ها و بخش‌بندی‌های انضباطی، مجراهای سفت و سخت و دقیقی را بنا کرد که در قلب نظام، اطاعت را برپا می‌داشتند و از رهگذر همان سازوکارها، بزهکاری را تولید می‌کردند. نوعی «آموزش» انضباطی پیوسته و تقیّدزا وجود داشت که تا حدودی به حوزه‌ی تعلیمات تربیتی و تا حدودی نیز به شبکه‌ی حرفه‌ها مربوط می‌شد. مشاغل حاصل از این آموزش به همان اندازه ایمنی‌بخش و حتمی بودند که مشاغل خدمات اجتماعی: باشگاه‌های جوانان و انجمن‌های مددکاری، اسکان و کاریابی در منازل، کولونی‌های ندامتگاهی، گردان‌های انضباطی، زندان‌ها، بیمارستان‌ها و نوانخانه‌ها. این مجراها از همان ابتدای سده‌ی نوزدهم کاملاً مشخص شده بودند: «مؤسسه‌های نیکوکاری ما معرف مجموعه‌ای است با هماهنگی قابل تحسین؛ به واسطه‌ی این مجموعه، تهی‌دستان از گهواره تا گور یک لحظه بدون کمک نمی‌مانند. یک بینوا را در نظر بگیرید: او را می‌بینید که در میان کودکان سرراهی به دنیا می‌آید؛ از آن‌جا به شیرخوارگاه و سپس به پرورشگاه می‌رود؛ در شش سالگی از پرورشگاه بیرون می‌آید و به مدرسه‌ی ابتدایی و آن‌گاه به مدرسه‌ی متوسطه می‌رود. اگر نتواند کار کند نام‌اش را در دفاتر خیریه‌ی ناحیه‌ی اقامت‌اش می‌نویسند، و اگر بیمار شود می‌تواند از ۱۲ بیمارستان یکی را انتخاب کند... سرانجام هنگامی که این فقیر پاریسی به سن

پیری رسید هفت نوانخانه پذیرای دوران سالخوردگی اویند و نظام غذایی سالم این نوانخانه‌ها اغلب این واپسین روزهای بی‌ثمر او را طولانی‌تر از واپسین روزهای یک آدم متمول کرده است.^۱

شبکه‌ی حبس-بنیاد فرد تطبیق‌ناپذیر را به درون جهنمی نامعلوم پرتاب نمی‌کند، [چون] جایی بیرون از این شبکه وجود ندارد. این شبکه آن چیزی را که گویی با یک دست پس زده است با دست دیگر پیش می‌کشد. این شبکه در همه چیز صرفه‌جویی می‌کند، حتا در آن‌چه مجازات می‌کند. این شبکه حتا با هدر دادن و از دست دادن آن‌چه قصد سلب صلاحیت از آن را دارد نیز موافق نیست. در این جامعه‌ی سراسرین [پان‌اُپتیک] که محبوس کردن [incarcération] استخوان‌بندی همه‌جا حاضر آن است، بزهکار بیرون از قانون نیست؛ بلکه از همان آغاز در درون قانون و حتا در بطن قانون است، یا دست‌کم درست در میان آن سازوکارهایی است که به‌طور نامحسوس او را از انضباط به قانون و از کجروی و انحراف به تخلف و جرم سوق می‌دهند. درست است که زندان بزهکاری را مجازات می‌کند، اما بزهکاری اساساً در بطن محبوس کردن و به‌وسیله‌ی آن ساخته می‌شود، و زندان در نهایت و به‌نوبه‌ی خود تداوم این محبوس کردن است. زندان چیزی جز دنباله‌ی طبیعی و مرتبه‌ی برتر این پایگان‌بندی گام‌به‌گام طی شده نیست. بزهکار محصولی نهادینه است. در نتیجه تعجبی ندارد که شمار قابل ملاحظه‌ای از محکومان زندگی خود را در تمامی آن سازوکارها و مؤسسه‌هایی گذرانده‌اند که وانمود می‌شود برای اجتناب از زندان در نظر گرفته شده بودند. و تعجبی ندارد اگر این سازوکارها و مؤسسه‌ها از یک «سرشت» تقلیل‌ناپذیر بزهکارانه برخوردار باشند: زندانی محکوم به اعمال شاقه دقیقاً محصول دوران کودکی سپری شده در دارالتأدیب است، آن هم مطابق با خطوط نیروی نظام تعمیم‌یافته‌ی حبس. و برعکس، سبک غنائی [لیرسم] حاشیه‌نشینی کاملاً می‌تواند محظوظ از آن فرد «بیرون از قانون»، آن کوچ‌نشین بزرگ اجتماع باشد که در سرحداتی نظم مطیع و وحشت‌زده پُرسه می‌زند. مجرمیت در حاشیه‌ها و در نتیجه‌ی تبعیدهای پیاپی زاده نمی‌شود، بلکه از

1. Moreau de Jonnès, cité in H. du Touquet, *De la condition des classes pauvres* (1846).

رهگذر الحاق کردن‌های هر چه فشرده‌تر، تحت مراقبت‌های همواره سخت‌گیرانه‌تر و در نتیجه‌ی انباشت اجبارهای انضباطی است که زاده می‌شود. در یک کلام، مجمع‌الجزایر حبس در اعماق پیکر اجتماع، شکل‌گیری بزهکاری را برپایه‌ی قانون‌شکنی‌های ظریف، پنهان‌سازی این قانون‌شکنی‌ها را در پس بزهکاری، و استقرار مجرمیتی ویژگی یافته را تضمین می‌کند.

۳. اما شاید مهم‌ترین اثر و نتیجه‌ی نظام حبس-بنیاد و گسترش آن در فراسوی زندانی کردن قانونی آن باشد که این نظام موفق شد قدرت تنبیه را طبیعی و مشروع کند و دست‌کم آستانه‌ی آسان‌گیری و تسامح را در کیفرمندی پایین آورد. گرایش این نظام آن است که هرگونه افراطی را که ممکن است در اجرای مجازات وجود داشته باشد محو کند. و این کار را با به کار انداختن متقابل و همبسته‌ی دو عرصه‌ی گسترش خود انجام می‌دهد: عرصه‌ی قانونی عدالت و عرصه‌ی بیرون از قانون انضباط. در واقع، پیوستگی عظیم نظام حبس-بنیاد از هر دو جانب قانون و احکام آن، نوعی پشتوانه‌ی قانونی به سازوکارهای انضباطی و به احکام و جریمه‌هایی که این سازوکارها اجرا می‌کنند می‌دهد. در سرتاسر این شبکه که شامل نهادهای «منطقه‌ای» نسبتاً خودگردان و مستقل بسیار است، الگوی عدالت بزرگ با «شکل-زندان» [زندان به منزله‌ی شکل] انتقال می‌یابد. مقررات مؤسسه‌های انضباطی می‌توانند قانون را بازتولید کنند، جریمه‌ها می‌توانند از حکم‌ها و کیفرها تقلید کنند، و مراقبت می‌تواند الگوی پلیسی را تکرار کند؛ و زندان بر فراز تمامی این مؤسسه‌های چندگانه که در مقایسه با تمامی آن‌ها شکلی ناب، بدون ناخالصی و بدون نقصان است، به تمامی این مؤسسه‌ها نوعی پشتوانه و ضمانت دولتی می‌دهد. حبس با درجه‌بندی نزولی و طویل خود از زندان محکومان به اعمال شاقه یا زندان کیفری با کار اجباری تا محدودیت‌ها و چهارچوب‌بندی‌های پراکنده و خفیف، نوعی از قدرت را انتقال می‌دهد که قانون به آن اعتبار می‌بخشد و عدالت از آن به منزله‌ی سلاح مرجع خود استفاده می‌کند. حال چگونه انضباط‌ها و قدرتی که در آن‌ها عمل می‌کند می‌توانند خودسرانه به نظر آیند، درحالی که این انضباط‌ها و قدرت صرفاً سازوکارهای خود عدالت را ولو به قیمت کاهش شدت آن به کار می‌اندازند، و درحالی که انضباط‌ها از آن‌رو اثرهای عدالت را تعمیم می‌دهند و آن‌ها را تا پایین‌ترین رده‌ها انتقال می‌دهند که از سخت‌گیری‌های آن اجتناب کنند؟ پیوستگی حبس و انتشار شکل-زندان امکان

می‌دهد که قدرت انضباطی قانونی و مجاز شود یا در هر حال مشروعیت یابد و بدین‌سان قدرت انضباطی از هرگونه زیاده‌روی یا سوء استفاده‌ای که ممکن است از آن سرزند پرهیز می‌کند.

اما در مقابل، هریم حبس بستری را به قدرت تحمیل تنبیه‌های قانونی ارزانی می‌کند که این قدرت در آن بستر، از هرگونه زیاده‌روی و از هرگونه خشونت رها به‌نظر می‌رسد. در درجه‌بندی گام‌به‌گام و ماهرانه‌ی دستگاه‌های انضباطی و «جادادن»‌هایی که این دستگاه‌ها در پی دارند، زندان به هیچ‌رو معرف طغیان نوع دیگری از قدرت نیست، بلکه صرفاً معرف درجه‌ای مکمل در شدت سازوکاری است که از همان اولین مجازات‌ها و جریمه‌ها بی‌وقفه عمل می‌کند. تفاوت میان آخرین نهاد «بازپروری» که برای اجتناب از زندان، فرد را در آن جا اسکان می‌دهند با زندان که فرد پس از ارتکاب جرمی بارز و مشخص به آن جا فرستاده می‌شود، به زحمت تفاوتی محسوس است (و باید چنین باشد). صرفه‌جویی و اقتصادی سفت و سخت که اثر و نتیجه‌اش آن است که قدرت عجیب تنبیه را تا حد ممکن ملاحظه‌کارانه و ملایم کند. از این پس دیگر هیچ چیز در این قدرت یادآور آن زیاده‌روی پیشین قدرت پادشاه نیست آن هنگام که انتقام اقتدارش را از بدن تعذیب‌شدگان می‌کشید. زندان در مورد کسانی که به آن سپرده می‌شوند کاری را ادامه می‌دهد که در جای دیگری آغاز شده‌است و کلی جامعه از رهگذر سازوکارهای بی‌شمار انضباطی آن را در مورد هر فرد دنبال می‌کند. به یمن پیوستار حبس، آن نهادی که محکوم می‌کند در میان تمامی نهادهایی که کنترل می‌کنند، دگرگون می‌کنند، اصلاح و بهسازی می‌کنند قرار می‌گیرد. در نهایت، عاملی که به‌راستی می‌تواند این نهاد محکومیت‌دهنده را از آن نهادها متمایز کند سرشت بسیار «خطرناک» بزه‌کاران، شدت انحراف‌های‌شان، و تشریفات ضروری آیین است. اما این قدرت تنبیه‌گر در کارکرد خود تفاوتی ماهوی با قدرت درمان‌گر یا قدرت تربیتی ندارد. قدرت تنبیه‌گر از آن‌ها و از کار کمتر و خرد آن‌ها، پشتوانه و ضمانتی از پایین دریافت می‌کند؛ پشتوانه‌ای که به‌همان اندازه مهم است، چون پشتوانه‌ی تکنیک و عقلانیت است. حبس قدرت قانونی تنبیه کردن را «طبیعی می‌کند»، همان‌گونه که قدرت تکنیکی منضبط کردن را «قانونی می‌کند». از آنجا که حبس این دو قدرت را بدین‌سان همگون می‌کند و هرگونه خشونت ممکن در قدرت تنبیه و هرگونه

خودسرانگی ممکن در قدرت انضباطی را محو می‌کند، از آنجا که حبس اثرهای شورش برانگیزی را که ممکن است هر دو قدرت داشته باشند کاهش می‌دهد و در نتیجه شدت و سرسختی‌شان را غیرضروری می‌سازد و روش‌های حساب شده و خودکار و ملاحظه‌کارانه‌ی یکسانی را از یکی به دیگری به گردش می‌اندازد، امکان می‌دهد تا «اقتصاد» بزرگ قدرت تحقق یابد، «اقتصادی» که سده‌ی هجدهم به هنگام طرح مسئله‌ی انباشت و اداره‌ی مفید انسان‌ها، به دنبال فرمول آن بود.

عمومیت یافتن حبس با عمل کردن در تمامی ضخامت پیکر اجتماع و با درهم‌آمیختن بی‌وقفه‌ی هنر اصلاح با حق تنبیه، حد قبول تنبیه به منزله‌ی امری طبیعی و پذیرفتنی را پایین می‌آورد. اغلب این پرسش مطرح می‌شود که چگونه پیش از انقلاب [۱۷۸۹ فرانسه] و پس از آن، حق تنبیه از بنیانی جدید برخوردار شد؟ بی‌شک باید پاسخ را در نظریه‌ی قرارداد جست‌وجو کرد. اما باید همچنین و شاید به‌ویژه این پرسش معکوس را طرح کرد: چگونه عمل شد تا مردم قدرت تنبیه را بپذیرند، یا به عبارت ساده‌تر، مردم تنبیه شدن را تحمل کنند. نظریه‌ی قرارداد فقط با خلق شخص [سوژه] حقوقی می‌تواند به این پرسش پاسخ دهد، شخصی که به دیگران قدرت اعمال همان حقی را بر خود می‌دهد که خود بر دیگران دارد. پیوستار عظیم حبس که قدرت انضباطی را با قدرت قانون مرتبط می‌کند، و از کوچک‌ترین اجبارها تا سهمگین‌ترین بازداشت‌های کیفری بی‌وقفه بسط و گسترش می‌یابد، به احتمال قوی یک همتای تکنیکی و واقعی و بی‌واسطه مادی برای واگذاری خیالپردازانه‌ی حق تنبیه بوده است.

۴. به همراه این اقتصاد نوین قدرت، نظام حبس-بنیاد که ابزار پایه‌ای آن است، شکل نوینی از «قانون» را برجسته کرد: آمیزه‌ای از قانونمندی و طبیعت، از دستور عمل و قانون اساسی، [یعنی] هنجار. و این آمیزه مجموعه‌ای از اثرها و نتیجه‌ها را در پی داشت: تجزیه‌ی درونی قدرت قضایی [قوه‌ی قضاییه] یا دست‌کم تجزیه‌ی عملکرد آن؛ دشواری روزافزون قضاوت و گویی شرمساری از حکم دادن و محکوم کردن؛ میل شدید قضات به قضاوت کردن، ارزیابی کردن، تشخیص دادن و بازشناختن بهنجار و نابهنجار؛ دعوی افتخار درمان کردن یا سازگاری مجدد دادن. از همین زاویه اعتبار دادن به وجدان آسوده یا معذب قضات و حتا به ناخودآگاه‌شان بی‌فایده است. «اشتها»ی بی‌اندازه و آشکار قضات به «پزشکی» - از توسل آنان به

کارشناسان روان‌پزشکی گرفته تا توجه‌شان به پُرگویی جرم‌شناسان - بیانگر این واقعی مهم است که قدرتی که آنان اِعمال می‌کنند «تغییر ماهیت» داده‌است؛ و این قدرت در سطحی معین به وسیله‌ی قوانین اداره می‌شود و در سطحی دیگر که بنیادی‌تر است به منزله‌ی قدرت هنجارگذار عمل می‌کند؛ آن‌چه قَضَاتِ اِعمال می‌کنند اقتصادِ وسواس‌های بسیار یا اقتصاد انسان‌گرایی‌شان نیست، بلکه اقتصاد قدرت است که آنان را وامی‌دارد که حکم‌هایی «درمانی» صادر کنند و رأی به زندانی‌کردن‌هایی در جهتِ «تجدید سازگاری» دهند. برعکس، گرچه قَضَاتِ بیش از پیش با اکراه می‌پذیرند که برای نفسِ محکوم کردنِ محکوم می‌کنند، اما کار قضاوت کردن، به همان نسبت که قدرت بهنجارساز انتشار یافته، تکثیر یافته است. قدرت بهنجارساز که ره‌آوردِ حضور فراگیر سازوکارهای انضباطی است و بر تمامی دستگاه‌های حبس-بنیاد استوار است، به یکی از کارکردهای اصلی جامعه‌ی ما بدل شده‌است. قَضَاتِ هنجارمندی در همه جای جامعه‌ی ما حضور دارند. ما در جامعه‌ی معلم-قاضی، پزشک-قاضی، مربی-قاضی و «مددکار اجتماعی»-قاضی به‌سر می‌بریم؛ و اینان همگی جهان‌شمولی [قدرت] هنجارگذار را حکمفرما می‌کنند؛ و هرکس در هر جا که باشد بدن، حرکات، رفتارها، کردارها، قابلیت‌ها و عملکردهای خود را تابع این [قدرت] هنجارگذار می‌کند. شبکه‌ی حبس-بنیاد در شکل‌های فشرده یا پراکنده‌ی خود و با نظام‌های الحاق، توزیع، مراقبت و نظارت خود، پایه‌ی عظیمِ قدرت بهنجارساز در جامعه‌ی مدرن است.

۵. بافتِ حبس-بنیادِ جامعه امکان به چنگ آوردنِ واقعی بدن و در همان حال نظارت دائمی بر آن را فراهم می‌آورد؛ این بافت به دلیل خصوصیت‌های ذاتی خود، دستگاهی تنبیهی است که بیشترین همخوانی و سازگاری را با اقتصادِ نوینِ قدرت دارد، و نیز ابزاری است برای شکل‌گیری دانشی که خود این اقتصاد به آن محتاج است. عملکرد سراسربینِ این بافت به آن امکان می‌دهد که این نقش دوگانه را ایفا کند. این بافتِ حبس-بنیاد به وسیله‌ی روش‌های خود، یعنی روش‌های تثبیت، توزیع و ثبت، برای مدت‌های مدید یکی از شروط و در واقع ساده‌ترین و بدوی‌ترین و مادی‌ترین و با این حال شاید ضروری‌ترین شرط برای توسعه‌ی آن فعالیتِ وسیع امتحان [آزمون، معاینه] بوده‌است، فعالیتی که رفتار انسان را ابژه قرار داده‌است. اگر ما پس از عصر عدالت «تفتیشی» ["inquisitoire"] به عصر عدالت

«آزمونی» قدم گذاشته‌ایم، و اگر به گونه‌ای به مراتب کلی‌تر، روش امتحان توانست به‌طور بسیار گسترده‌ای تمامی جامعه را دربرگیرد و تا حدودی موجب علوم انسانی شود، یکی از ابزارهای مهم و اصلی آن کثرت و درهم‌بافتگی فشرده‌ی سازوکارهای محبوس‌کردن بوده‌است. منظور این نیست که علوم انسانی محصول زندان‌اند. بلکه [منظور این است که] اگر این علوم توانستند شکل بگیرند و تمامی نتایج آن تغییرات عمیقی را که می‌شناسیم در مجموعه‌ی شناخت [اپیستمه] پدید آورند، از آن‌رواست که این علوم ره‌آورد یک شیوه‌ی خاص و نوین قدرت بوده‌اند: یک سیاست معین بدن و یک شیوه‌ی معین برای مطیع و مفید کردن توده‌ی انسان‌ها. این سیاست مستلزم نهفتگی مناسبات تبیین‌شده‌ی دانش در مناسبات قدرت بود؛ این سیاست مستلزم تکنیکی برای درهم‌بافتن انقیاد [assujettissement] و ابژه کردن بود؛ این سیاست روش‌های نوین فردی‌سازی را دربرداشت. شبکه‌ی حبس-بنیاد یکی از استخوان‌بندی‌های این قدرت-دانش است که از لحاظ تاریخی، امکان پیدایش علوم انسانی را فراهم آورد. انسان قابل شناخت (در این جا فرقی نمی‌کند که روح باشد، یا فردیت، یا وجدان، یا رفتار) معلول-ابژه [effet-objet]ی این محاصره‌ی جداگرانه و تحلیلی و این سلطه-مشاهده است.

۶. بی‌شک این امر بیانگر استحکام بی‌اندازه‌ی زندان است، این ابداع کم‌بها که با این حال از بدو تولد تقبیح شده بود. اگر زندان صرفاً یک ابزار طرد یا سرکوب در خدمت دستگاه دولتی می‌بود، آنگاه اصلاح و تغییر شکل‌های بیش از حد زننده‌ی آن یا یافتن جایگزینی پذیرفتنی‌تر برای آن آسان‌تر می‌بود. اما از آن‌جا که زندان در عمق سازوکارها و استراتژی‌های قدرت رسوخ کرده‌است می‌تواند در برابر هر کس که قصد تغییر آن را دارد مقاومت کند. و در این جا یک نکته سرشت‌نما است: هنگامی که مسئله‌ی تغییر و اصلاح نظام زندانی کردن مطرح می‌شود ممانعت فقط از جانب نهاد قضایی نیست؛ آن‌چه در برابر این تغییر و اصلاح مقاومت می‌کند زندان به منزله‌ی مجازات کیفری نیست بلکه زندان با تمامی تعین‌ها و رابطه‌ها و اثرهای برون-قضایی آن و به‌منزله‌ی یک تقویت‌کننده [رله] در شبکه‌ی عمومی انضباط‌ها و مراقبت‌ها است؛ [یعنی] زندان آن‌چنان که در نظام سراسرین عمل می‌کند. و این بدان معنا نیست که زندان نمی‌تواند تغییر کند یا این‌که زندان همیشه برای جامعه‌ای از نوع جامعه‌ی ما اجتناب‌ناپذیر است. برعکس، در درون پیوستگی فرایندهایی که

زندان را به کار انداخته‌اند می‌توان دو فرایند را جا داد که قادرند استفاده از زندان را به‌طور قابل ملاحظه‌ای محدود کنند و عملکرد درونی آن را تغییر دهند. و بی‌شک این دو فرایند از قبل به‌طور گسترده‌ای آغاز شده‌اند. یکی از فرایندها فرایندی است که از سودمندی بزهکاری که به‌منزله‌ی قانون‌شکنی خاص، بسته و کنترل شده سامان‌دهی شده‌است می‌کاهد (یا ضرر و زیان‌های آن را افزایش می‌دهد)؛ بنابراین با ایجاد قانون‌شکنی‌هایی بزرگ در مقیاس ملی یا بین‌المللی که مستقیماً با دستگاه‌های سیاسی و اقتصادی ارتباط دارند (قانون‌شکنی‌های مالی، سرویس‌های اطلاعاتی، قاچاق اسلحه و مواد مخدر، خرید و فروش مستغلات)، بدیهی است که نیروی کار کم‌ویش خام و جلب‌نظرکننده‌ی بزهکاری بی‌فایده و ناکارا می‌نماید؛ یا در مقیاسی محدودتر، از آن زمان که بهره‌برداری اقتصادی از لذت جنسی با فروش قرص‌های ضدبارداری یا از رهگذر نشریه‌ها و فیلم‌ها و نمایش‌ها به‌مراتب بیشتر شد، پایگان‌بندی قدیمی روسپی‌گری بخش اعظمی از سودمندی پیشین‌اش را از دست داد. فرایند دیگر فرایند رشد شبکه‌های انضباطی، افزایش مبادلات این شبکه‌ها با دستگاه کیفری، اعطای قدرت فزاینده به آن‌ها، و واگذاری روزافزون کارکردهای قضایی به این شبکه‌ها است؛ بنابراین به‌همان نسبت که پزشکی، روان‌شناسی، آموزش، کمک‌رسانی و «مددکاری اجتماعی» سهم بیشتری در قدرت کنترل و مجازات می‌یابند، دستگاه کیفری نیز به‌نوبه‌ی خود خواهد توانست مایه‌ی پزشکی و روان‌شناسی و تربیتی به خود بگیرد؛ و به‌یک‌باره، سودمندی آن لولا یعنی زندان کاهش می‌یابد، چه، زندان به‌دلیل شکاف موجود میان گفتمانِ ندامتگاهی خود و تأثیر خود در تحکیم و انسجام بزهکاری، قدرت کیفری و قدرت انضباطی را به یکدیگر متصل می‌کرد. در میان تمامی آن سازوکارهای بهنجارساز که به‌هم نزدیک‌تر و فشرده‌تر می‌شوند، ویژگی زندان و نقش پیوند دهنده‌ی آن علت وجودی خود را از دست می‌دهند.

اگر یک مسئله‌ی سیاسی کلی در مورد زندان مطرح باشد این نیست که آیا زندان اصلاح‌گر است یا نه؛ آیا قضات، روان‌پزشکان یا جامعه‌شناسان قدرت بیشتری را در زندان اعمال می‌کنند یا گردانندگان و مراقبان؛ در نهایت، حتا مسئله بر سرگزینه‌ی زندان یا چیزی غیر از زندان هم نیست. بلکه اکنون مسئله عبارت است از اوج‌گیری عظیم سازوکارهای بهنجارسازی و تمامی گستره و وسعت اثرهای قدرتی که این

سازوکارها از رهگذر استقرار ابژکتیویته‌ی نوین به همراه می‌آورند.



در سال ۱۸۳۶، خبرنگاری در نشریه‌ی لا فالانژ چنین می‌نویسد: «اخلاق‌گرایان، فیلسوفان، قانون‌گذاران و چاپلوسانِ تمدن، این است نقشه‌ی پاریسِ منظم شما، این است نقشه‌ی کاملی که در آن همه‌ی چیزهای همانند گرد آمده‌اند. در مرکز [شهر] و در نخستین محوطه: بیمارستان‌هایی برای تمامی بیماری‌ها، نوانخانه‌هایی برای تمامی بینوایی‌ها، دیوانه‌خانه‌ها، زندان‌ها، و زندان‌های اعمال شاقه برای مردان، زنان و کودکان. و در گرداگرد این محوطه، پادگان‌ها، دادگاه‌ها، کلانتری، پاسدارخانه‌ی نگهبانانِ محکومان، محلِ قاپوق‌ها، و اقامتگاه جلاد و دستیاران‌اش. در چهارگوشه [ی محوطه‌ی مرکزی]، مجلس نمایندگان، مجلس اعیان، پژوهشگاه و قصر سلطنتی. و آن‌چه بیرون از این محوطه‌ی مرکزی قرار دارد و آن را تغذیه می‌کند عبارت است از تجارت با حیل‌گری‌هایش، صنعت با مبارزه‌های خشمگینانه‌اش، مطبوعات با سفسطه‌گری‌هایش، قمارخانه‌ها، روسپی‌گری، مردمانی که یا از گرسنگی می‌میرند یا به هرزگی و عیاشی درمی‌غلتنند، مردمانی که همواره آماده‌ی [شنیدن] آوای فرشته‌ی انقلاب‌هایند، ثروتمندانی سنگ‌دل... و سرانجام جنگ سرسختانه‌ی همه علیه همه.»^۱

می‌خواهم روی این متن بی‌نام و نشان مکث کنم. اکنون از آن کشورِ تعذیب‌ها و پوشیده از چرخ‌های شکنجه، چوبه‌های دار، دازدن‌ها و پیلوری‌ها بسیار دور شده‌ایم؛ و نیز از آن آرزویی که کمتر از پنجاه سال پیش اصلاح‌گرایان در سر داشتند، یعنی آرزوی شهرِ تنبیه‌ها که در آن هزار نمایش کوچک بی‌وقفه نمایشِ رنگارنگِ عدالت را ارائه دهند، و مجازات‌هایی که روی قاپوق‌های مصنوعی به‌دقت صحنه‌پردازی می‌شوند همواره جشنِ مکاره‌ی قانون را برپا دارند. [اما] شهرِ حبس-بنیاد با «جغرافیای سیاسی» تخیلی‌اش از اصول کاملاً متفاوتی پیروی می‌کند. این متن چاپ شده در لا فالانژ چند اصل از مهم‌ترین اصول این شهر را بازگو می‌کند: این‌که در مرکز این شهر و گویی برای حفظ آن، نه یک «مرکز قدرت» و نه یک هسته‌ی نیروها، بلکه شبکه‌ی چندگانه‌ای از عنصرهای گوناگون - دیوارها، فضا، نهاد،

۱. لا فالانژ، ۱۰ اوت ۱۸۳۶.

قاعده‌ها و گفتمان - وجود دارد؛ این‌که الگوی شهر حبس - بنیاد نه بدن پادشاه با قدرت‌های برخاسته از آن، و نه پیوند قراردادی اراده‌ها که هم بدن فردی و هم بدن جمعی از آن زاده می‌شود، بلکه توزیع استراتژیکِ عنصرهایی با ماهیت و سطوح گوناگون است. این‌که زندان نه مولودِ قوانین یا مجموعه‌ی قوانین است و نه مولودِ دستگاه قضایی؛ این‌که زندان تابع و فرودستِ دادگاه نیست، آن هم در حکمِ ابزارِ مطیع یا خام دستِ احکامی که دادگاه صادر می‌کند یا ابزاری برای نتایجی که می‌خواهد به دست آورد؛ بلکه این خودِ دادگاه است که نسبت به زندان، بیرونی و تابع و فرودست است. این‌که زندان به تنهایی جایگاهی مرکزی را اشغال نمی‌کند بلکه با مجموعه‌ی کاملی از سایر سازوکارهای «حبس - بنیاد» که به ظاهر کاملاً از زندان متمایزند - چون برای تسکین دادن و درمان کردن و یاری دادن در نظر گرفته شده‌اند - اما همگی همانند زندان در جهتِ اعمالِ قدرتِ بهنجارساز عمل می‌کنند، در پیوند است. این‌که این سازوکارها با تخلف از یک قانون «مرکزی» سروکار ندارند، بلکه با کثیری از قانون‌شکنی‌ها در گرداگرد دستگاه تولید - «تجارت» و «صنعت» - با تنوعِ ماهیت و ریشه‌ی آن‌ها و نقش خاص‌شان در سود، و سرنوشت متفاوتی که سازوکارهای تنبیهی برای‌شان رقم می‌زنند سروکار دارند. و سرانجام این‌که آن‌چه تمامی این سازوکارها را هدایت می‌کند عملکرد واحد یک دستگاه یا نهاد نیست، بلکه ضرورت یک مبارزه و قواعد یک استراتژی است. و در نتیجه این‌که در خود مرکزِ شهر حبس - بنیاد، مفاهیمی همچون نهادهای سرکوب، رد، طرد و به حاشیه‌رانی برای توصیفِ شکل‌گیریِ ملایمت‌های خدعه‌آمیز، شرارت‌های نه‌چندان قابلِ اعتراف، خُرده‌ترفندها و نیرنگ‌ها، روش‌های حساب شده، تکنیک‌ها و نهایتاً «علوم» که همگی ساختنِ فرد انضباطی را امکان‌پذیر می‌کنند کفایت نمی‌کنند. در این انسانیتِ مرکزی و تمرکز یافته، [این] معلول و ابزارِ روابط درهم تنیده‌ی قدرت، [این] بدن‌ها و نیروهای به انقیاد درآمده [assujettis] به وسیله‌ی سازوکارهای چندگانه‌ی «محبوس کردن»، و [این] ابژه‌هایی برای گفتمان‌هایی که خود عناصری از این استراتژی‌اند، باید غرشِ نبرد را شنید.^۱

۱. من در این جا این کتاب را به پایان می‌برم، کتابی که بایستی در حکم زمینه‌ای تاریخی برای مطالعه‌ی گوناگون در مورد قدرت بهنجارساز و شکل‌گیریِ دانش در جامعه‌ی مدرن به کار آید.

فهرست نام‌ها

Béasse	بِئاس	Appert	آپِر
Botany Bay	بائنی بِی	Artoufans	آرتوپان‌ها
Mary Barnes	بارنز	Arsène Lupin	آرْسِن لُوپِن
Benquot	بانکو	Arc-et-Senans	آرک-اِ-سنان
B. Poyet	ب. پوایه	Alfort	آلفُور
Batencour	بتانکور	Alost	آلُوست
Bethléem de Reims	بِئَلِم دو رنس	Amici	آمیچی
Bretagne	برتانی	Angers	آنژِه
Bergasse	برگاس	Avignon	آوینیون
Brissot	بریُسو	Oberkampf	اُبرکامف
Beccaria	بِکاریا	Auburn	اُبرن
Bexon	بِکسون	Hotel-Dieu	آتِل-دِیو
Blackstone	بَلک‌ستون	Ostwald	اُسوالد
Blouet	بلوئه	L. de Carné	ال. دو کارنه
Blosseville	بُلوسویل	Elirabid	الیرابید
Belleyne	بِلیم	M. Lebailly	ام. لبایی
Bentham	بنتام	Amor	آمور
	بنیه-لاگرانژ-ژوسیو	Indret	آندرِه
Benier-Lagrange-Jussieu		N. Harou-Romain	ان. هارو-رومن
Bouhier	بوئیِه	Auvergne	اُورنِی
Bouton	بوثن	Issy	ایسی
Buré	بوره	Ivry	ایوِری

Toussaint Barré	توسن باره	Boussanelle	بوسانيل
Toufait	توفه	Buffon	بوفون
Thistlewood	تيسل وود	Buffet	بوفه
Julius	جوليوس	Boulard	بولار
Chery Hill	چرى هيل	Boulmy	بولمى
Damhoudère	دامودر		بومون دو توكويل
Damiens	دامى ين	Beaumont de Tocqueville	
Danjou	دانژو	Bontemps	بونتان
Drouillard	درويار	Bonfort	بونفور
Decazes	دكاز	Benoît	بونوا
Demia	دميا	Bonneville	بونويل
Douaires	دوئر	B. Rush	بى. راش
Douai	دوئه	Bicêtre	بيستر
Dupaty	دوپاتى	Parent-Duchatelet	پاران-دوشاتوله
Dupaty	دوپاتى	Pâris-Duverney	پارى - دوورنه
Duport	دوپور	Pastoret	پاستوره
Ducpétiaux	دوئپسيو	Petty	پتى
Delacollonge	دولاكولونژ	Petit-Bourg	پتى-بور
Demetz	دوميتز	Ponts et Chaussées	پن ا شوسه
	راسپ هويس آمستردام	Petite Roquette	پوتيت روكيت
Raspheus d'Amsterdam		Pauvre Jacques	پوپور ژاك
Ravallac	راوياك	Pussort	پوسور
Rossi	رُسى	Piranese	پيرانيس
Rhône	رُن	Pierre du Fort	پىر دو فور
Rhene	رِن	Pierre Chaunu	پىر شونو
Rouen	روئان	Tarare	تارار
Roussillon	روسيون	Target	تارژه
Rocheftort	روشفور	Tamise	تاميز
Rusche	روشه	Tanguy	تانگى
Romilly	رُوميلى	Thouret	توره

فهرست نام‌ها ۳۸۹

Charles Lucas	شارل لوکاس	<i>Revue de Paris</i>	ژوو دو پاری
Champré	شائره	Ruysbroek	روئیس بژوک
Sheppard	شپرد		ژان-باتیست دو لا سال
Chevalier Paulet	شوالیه پوله	Jean-Baptiste de La Salle	
Chaussade	شوساد		ژان-دومینیک لانگلاد
Chaumont	شومون	Jean-Dominique Langlade	
Chaumié	شومیه	J. N. Moreau	ژ.ان. مورو
Fowell Buxton	فاول باکستن	Georget	ژرژ
François Billiard	فرانسوا بیلیمار	J. F. de Neufforge	ژ.ف. دو نوفورژ
François	فرانسوا	J.-L. Siegel	ژ.-ل. سییژل
Ferrus	فروس		ژورنال ده کونسیرژ
Flandre	فلاندر	<i>Journal des concierges</i>	
Fleury-Mérogis	فلوری-مروژیس	Joseph de Maitre	ژوزف دو مایتر
Force	فورس	Joseph Guillotin	ژوزف گیوتن
Faucher	فوشه	Jujurieu	ژوژوریو
Fontainebleau	فونتین بلو	Jouy	ژوی
Fontevrault	فونته ورو	Gil Blas	ژیل بلاس
Fieschi	فییشی	Sabbat	سبب
Château d'Otrante	قصر اترانت	Spinhuis	سپین هویس
Catherine Espinas	کاترین اسپیناس	Sturm	شتورم
Calas	کالاس	Stateville	ستیتویل
Cambrai	کامبره	Serpillon	سِرپیون
Canler	کانله	Servan	سِروان
Clairvaux	کلرو	Sèvres	سِوز
Claud Gueux	کلود گُو	Soulatges	سولاژ
Quincey	کوئینسی	Sirven	سیروان
Cubièrre-Pellaprat	کوبی-یر-پلاپرا	Chaptal	شاتال
Courtille	کورتیل	Chatelet	شاتوله
Cordeliers	کوردولیه	Charbonière	شاربونیه
<i>Courrier de tribunaux</i>	کوریه ده تریبونو	Charles Fourier	شارل فوریه

Laleu	لالو	Colbert	کولبر
Lamoignon	لاموئنیون	Colquhon	کولکیوهاون
Lord Ferrer	لُرد فیرر	Quaker	کویکر
Loss	لُس	Kirchheimer	کیرشهایمر
La Flèche	لَفْلِش	Gaboriau	گابوریو
Lancaster	لَنکستر	گازت دو سنت - پلاژی	
Loire	لوار	<i>Gazette de Sainte-Pélagie</i>	
Le Breton	لو برتون	<i>Gazett des tribunaux</i> گازت ده تربونو	
Le Peletier	لو پلنیه	Gall	گال
Le Trosne	لو ترون	Gand	گان
Ledoux	لُودو	Gaillon	گایون
<i>J Le Siècle</i>	لو سییکل	grand-duc Michel	گراندوک میخائیل
Le Corre	لو کر	Grève	گرو
Le Creusot	لو کروزو	Gloucester	گلاستر
<i>L'Humanitaire</i>	لومانیتیر	Gobelins	گوبلن
Lemaître	لومتر	Gustave Adolphe	گوستاو آدولف
Le Maire	لُو میر	Goya	گویا
Le Vaux	لُو وُو	Guyane	گویان
Louis-Le-Grand	لویی-لو-گران	Guibert	گیبر
Lescombat	له کومبه	Guilleri	گیبری
Marat	مارا	Guillaume d'Orange	گیوم دورانژ
Marengo	مارانگو	La Pilorgerie	لا پیلورژری
Martignac	مارتینیاک	<i>La Phalange</i>	لا فالانژ
Mardi Gras	ماردی گرا	La Barre	لا بار
Marchal de Saxe	مارشال دو ساکس	<i>L'Atelier</i>	لاتلیه
Marquet-Wasselot	ماژکه-واسلو	<i>La Ruche populaire</i>	لا روش پوپولر
	ماری فرانسواز سالمون	Lacenaire	لاسونیر
Marie Françoise Salmon		La Sauvagère	لا سووژر
Marion Le Goff	ماریون لوگف	<i>La Fraternité</i>	لا فراترنیته
Massola	ماسولا	Lacretelle	لاکرتل

فهرست نام‌ها ۳۹۱

Neuhof	نوهف	Mandrin	ماندِرَن
Neuilly	نویلی	Mettray	مِتره
Nièvre	نی‌یور	Medine	مِدین
Walhausen	والهاوزن	Maison de Nancy	مِزون دو نانسی
Van Meenen	وان مینن	M. Allard	مسیو آلالر
Weidmann	وایدمن	M. Oppenheim	مسیو آپنهایم
Vauban	وُبان	Mackintosh	مَکینتاش
Vermeil	ورمِی	Melun	مِلَن
Vaugirard	وُژیرار	Mesnil-Firmin	مِنیل-فیرمَن
Walnut Street	وَل‌نات شتریت	Maupeou	مُوپو
Vidocq	ویدوک	Moreau-Christophe	مُورُو-کریستف
Vico	ویکو	Maurice d'Orange	موریس دورانژ
Wilkinson	ویلکینسون	Murillo	موریلو
Villermé	وی‌یرمه	Montalivet	مونتالیوه
Harou-Romain	هارو-رومن	Montrouge	مونتروژ
Halle	هال	Montagne	مونتَنی
Hanway	هان‌وی	Montigny	مونتینی
Howard	هاوارد	Monge	مونژ
Helvétius	هِلوتیوس	Michel Barbier	میشل باربیه
		Michèle Perrot	میشل پِرو



۲۰۰۰ تومان

ISBN 964-312-432-0



9 789643 124328



نشرنی

کتابخانه کوچک سوسیالیسم

طرح جلد: بهروز بیانی